کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

۲۲۷

۲۲۷ معزی
۲۱۱۹۵۰

جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب: مجموعه
مؤلف:
موضوع:
شمارهٔ اختصاصی (۲۲۷) ازکتب اهدائی: آ.ب.ا. معزی
شماره ثبت کتاب ۲۱۱۹۵۰

۲۲۷

۲۲۷ معزی
۲۱۱۹۵۰

جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب: مجموعه
مؤلف:
موضوع:
شمارهٔ اختصاصی (۲۲۷) ازکتب اهدائی: آ.ب.ا. معزی
شماره ثبت کتاب ۲۱۱۹۵۰

۲۲۷

۲۲۷ معزی
۲۱۱۹۵۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۲۲۷) ازکتب اهدائی : آیت الله معزی
شماره ثبت کتاب ۲۱۱۹۵۰

۲۲۷
۲-۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی
خاندان آیة الله معزی دزفول
در سال ۱۳۷۶

ییلاق دیکر یافت نمیشود و سبب و جهت رفع این علتها و چاقی این حیوانات
همین بوده بتدریج در امراض و علل انسانی بتجربه این اثار و منافع را مشاهده
مینماید و بمرور ایام باین دستور که معمول است قرار میدهند و این
کلام دلالت تمام دارد بر انکه در امراض حیوانات نیز بغایت نافع است اما
قول اول مشهورتر و بصواب نزدیکتر است و در رسایل این قوم مسطور است
که چون بلادی که این بیخ را از انجا میاورند در کنار معموره است که بحدود
ظلمات نزدیک است ظاهر انشو و نما و پرورش او از اب حیوان باشد که
این همه اثار و منافع و خواص بران مترتب میشود والعهده علی الراوی

باب اول در بیان تحقیق درجات ادویه و معنی مرکب القوی و ذو الخاصیت

درجات ادویه

و رطوبت فضلیه که دانستن این معانی موجب زیادتی بصیرت و فهم
سخنانیست که در باب شناختن مزاج این دوا بیان میشود بباید دانست که
هر دوائی که قدر شربت و مقدار مستعمل از او بحسب قانون و عادت وارد
بدن انسانی که مزاج او باعتدال نزدیک باشد گردد و حرارت غریزی
ان بدن دوا و تاثیر و کیفیت بالقوه او را اخراج نموده بالفعل سازد که
ان کیفیت حاصله اگر مثل کیفیت حاصله اگر مثل کیفیات ان بدن باشد بنکو

وکثرت مقدار نیز زیاده نشود ان دوا را معتدل نامند و اکر زیاده از کیفیت
ان بدن باشد خارج از اعتدال در ان کیفیت اکر زاید در حرارت باشد حار
کویند و در برودت بارد و در رطوبت رطب و در یبوست یابس و اکر در
دو کیفیت خارج باشد حار یابس یا حار رطب یا بارد یابس یا بارد رطب
و این خارج از اعتدال یا تاثیر محسوس ظاهری در بدن ندارد مکر بتکرار
وکثرت مقدار یا دارد اکر ندارد در درجه اولی و اکر اثر محسوس دارد یا بحد
ضرر میرسد یا نمیرسد اکر نمیرسد درجه ثانیه و اکر میرسد یا ان ضرر
بحد قتل و هلاکت میرسد یا بان حد نمیرسد اکر نمیرسد درجه ثالثه و
اکر میرسد درجه رابعه که دوای سمی کویند و از برای هر یک از این چهار
درجه سه مرتبه است ابتدا و انتها و وسط که ان کیفیت در ابتدا کمتر و در
انتها بیشتر و در وسط واسطه میان ان دو مرتبه است و بدین سبب است
که کاهی دو دوا را در یک درجه خارج از اعتدال نامیده اند و تفاوت در
اثر ایشان بسیار است زیرا که یکی در ابتداء ان درجه و دیکری در انتها
از اعتدال است و مستعمل از دوای سمی حین ضرورت و علاج است که در مرتبه
اول از درجه چهارم باشد نه مرتبه سیوم و با مصلح استعمال شود چنانچه

افیون را با جند بید ستر و زعفران در خوردن نما و با زعفران شهاد د
مالیدن نما که مصلحند استعمال مینمایند اما مرکب القوی چیزی را کویند که
مرکب باشد از امتزاج اشیائی که هر یک را قبل از ترکیب مزاجی باشد مخالف
میان این دیکری و بسبب انکه امتزاج کاملی میانه اجزای او مثل امتزاج
تمامی که میانه سایر چیزهائی که از عناصر اربعه ترکیب یافته اند واقع نشد
که بر مجموع مزاجی فایض شود بلکه از این امتزاج مجموع متشابه الاجزاء کردیده
بحس محسوس میشود و متشابه القوه که قوه بر نظام و نسق واحد باشد
نشده بلکه قوای متضاده بالفعل در ان اجزاء مختلفه هر یک در جزئی موجود
که بعد از ورود بدن در زمان واحد و مواضع مختلفه یا در ازمنه مختلفه
و موضع واحد منشاء اثار مختلفه مثل حرارت و برودت میشود اما صدور
اثار مختلفه در زمان واحد و موضع واحد ممکن نیست زیرا که محال است
که در یک زمان و یک موضع و یک محل هم کرم باشد و هم سرد چنانچه این
قوتهای مختلفه در تمامی اجزاء ان ساری و موجود باشد چه جایز نیست
که در یک جزء قوتهای مختلفه باشد بلکه چنانچه بیان شد انست که هر قوه
در جزئی از اجزاء اوست که هر یک بان قوة منشاء اثری میشوند منافی اثر

دیکر اما ذو الخاصیت چیزی را کویند که اثر او بصورت او بصورتی باشد که بان
صورت از سایر اجسام امتیاز یافته نوع خاصی از جسم کردیده و بهمین جهت
صورت نوعیه کویند زیرا که مخصوص بنوعیت و هر فردی از ان نوع بر همان
صورت است و الا فرد ان نوع نخواهد بود مثل جذب مقناطیس اهن را
و کهربا کاه را که هر یک بعد از امتزاج و حدوث مزاج استعداد فیضان
صورتی بهمرسانیده که منشاء این اثار شده و مثل تریاق فاروق که از امتزاج
و اختلاط اجزاء مزاجی بر او فایض کشته که استعداد فیضان صورتی یافته
که بان صورت و خاصیت در سمهای کرم و سرد و مرضهای کرم و سرد
هر دو نفع میکند و اکر اثر این ذو الخاصیت موافق مزاج و مزیل علت باشد
مثل فادزهر و تریاق ذو الخاصیت موافق کویند و اکر مخالف باشد مثل
سم افعی و بیش ذو الخاصیت مخالف نامند و شیخ ابو علی در ادویه قلبیه و
طبیعیات شفا در باب خاصیت کلامی نقل کرده که خلاصه ان اینست که
فرق میانه طبیعت و خاصیت انست که خاصیت یک قسم خاصی است از طبیعت
از برای اجسام مرکبه که بسبب استعدادی که انها را از حدوث مزاج حاصل
شده از فیض الهی بر جمیع اجزاء او ساری کشته مثل قوتی که بان قوت مقناطیس

جذب اهن می نماید زیرا که طبیعت او انست که جذب اهن کند چنانچه طبع قوت
حرارت اتش سوختن است اما چون این قوت محرقه نامی دارد و مشهور است
و قوة جاذبه نامی ندارد و نادر و غریب بحث از سبب خاصیت او غریب
میکنند و از سبب خاصیت این معروف و مشهور بحث نمی نمایند اکر اتش
نیز عزیز الوجود و نادر و غریب و نایاب میبودی و از جای دوری او را میاوردند
هر اینه خاصیت او را بر جمیع خاصیتها مقدم می نمودند و سوال و بحث از
سبب خاصیت او زیاده از همه خاصیتها میکردند چه اثار و افعال که از اتش
ظاهر میکردد از اینها غریبتر و عجیبتر است اما مراد از رطوبت فضلیه رطوبتی
است که در ان چیز باشد و با تمام اجزاء ممزوج نشده باشد و در عرض اندک
زمانی بتحلیل رفته از او جدا شود و سوراخها در او ظاهر کردد مثل زنجبیل و
دار فلفل و شقاقل و هر چه در او رطوبت فضلیه باشد و تقویت باه نماید
الحال او را دوای بهی کویند و باید دانست که درجات ادویه و مرکب القوی
و ذو الخاصیت این هر سه از مباحث مشکله و مسائل معلقه این فن است
و بر هر یک از این سخنان بحثها وارد میشود که هر یک را جوابیست اکر تمامی را
مذکور میساخت موجب طول کلام میکردید لهذا بجهت زیادتی فهم بهمین

کی دوا ... فانهما ضد ... مصطفی الحق هم دو ضد باشند بدن در ایکی مبدا و ضد او ... من تریاق خلاصی بدن از هلاک نماید نیز در نیم می‌تواند باهم مقاوم میکنند مساوی بوده باشد

قدری که کافی بود اکتفا نمود و در رساله علیحده مبسوطه کرد این ابواب نوشته
جمیع مراتب و مقدمات متعلقه باین مباحث را مذکور ساخته اگر زیاده از این
خواهند باند رجوع نمایند **باب دویم** در بیان مزاج چوب چینی باعتقاد
مرحوم حکیم عماد الدین محمود و مغفور میرزا قاضی و آنچه براین فقیر در
عرض مدت معالجه بتجربه و دلیل ظاهر شده مشتمل بر دو فصل **فصل اول**
در بیان اعتقاد ایشان بدانکه حکیم عماد الدین محمود مرحوم در رساله چوب
چینی میگوید که چون از اقوی قدماء اطباء در ماده این دوا چیزی بنظر نرسید
تامل تمامی در مزاج و طبیعت او هست بجا اینا بر قاعده کلیه اطباء که علاج
و شفاء هر مرض بضدات یعنی اگر مرض حار باشد بدواهای بارد و اگر بارد
باشد بدواهای حار و اگر رطب باشد یابس و اگر یابس باشد برطب دفع
این بیخ در امراض سوداویه بیشتر است و طبع سودا سرد و خشک پس باید
که گرم و تر باشد و چون تاثیرات در حرارت ظهوری ندارد و از تکرار و کثرت
مقدار او احداث حرارت زیادتی نمیشود باشد که در درجه اولی در آخر
آن بلکه از درجه اولی گرم باشد و دیگر چون فعل و اثر این دوا ترقیق و تحلیل
و سیلان فرمودن مادهاست نه تغلیظ و تکثیف و سده ساختن و صلب

و سخت

اما فرق در میان
فادزهر و تریاق انست
که فعل تریاق در خوردنست
که منع سموم میکند اما
فادزهر هم در خوردن
وهم در نگاه داشتن
ان بر موضع نهش افعی
و لدغ صاحبان نیش
دفع سموم انها میکند
بخلاف اکثرا خوردن
تریاق که اگر تریاق اثری
داشته باشد قلیل است
در ضماد ان
اثر ان والله اعلم

٤

و سخت نمودن که این اثر برودت است باید که حرارت در طبع او باشد و چون
حرارت دوای معتدل از افعال مذکوره قاصر است نمیتوان گفت که حرارت
او در مرتبه اعتدال است پس هرگاه معتدل نباشد ظاهر است که بارد نمیتواند
بود و در درجه اولی از حرارت خواهد بود و اما آنکه رطب است نه یابس
بدلیل آنکه در بیان حرارت گفته شد چه افعال و آثار مذکوره که ترقیق
و تلطیف و تحلیل باشد مقارن یبوست نمیتواند بود لیکن ممکن است که در او
یبوست کمی باشد که بما از جب و مصاحب آب بسیار شکسته شود و برطوبت
مایل گردد و میتواند بود که بواسطه همین رطوبتی که از آب کسب کرده یبوست
او برطرف شود و این احتمال قویست لهذا اند حکم برطوبت او تاملی هست
بخلاف حکم بحرارت که با وجود شکسته شدن برودت آب بالکلیه رفع نمیشود
اما در باب رطوبت فضلیه او تردیدی نیست و چون این رطوبت فضلیه قدری
از حرارت او را کم میکند فتی از چوب چینی که اندک کهنه و سوراخ دار باشد
تاثیر او قویتر و نفعش در بعضی امراض بیشتر است پس اعتقاد حکیم مغفور
در باب مزاج این دوا آنست که در اول درجه اولی گرم است و گرمی او بعد از
جوشانیدن در آب باقی میماند و در رطوبت ذاتی او تاملی دارد و در

رطوبت مکتسبه از آب و اینکه رطوبت آب دفع یبوست ذاتی اگر داشته باشد
مینماید تردیدی ندارد پس بهر تقدیر بعد از طبخ گرم و تر میداند گرمی ذاتی
و تری عرضی و کسبی اما مرحوم میرزا قاضی در رساله چوب چینی گفته که حکیم
عماد الدین محمود مزاج این دوا را گرم و تر میداند و فقیر از روی دلیل و تجربه
اعتقاد آنست که مرکب القوی است و دو جزو دارد یکی لطیف که اندک حرارت
دارد و دیگر کثیف بغایت سرد و جزو سرد زیادتی بسیاری بر جزو گرم میکند
و وقت جوشانیدن با وجود آنکه بیشتر جزهای گرم با اندکی جزو سرد
داخل آب میشود و باقی جزو کثیف و سرد در ثفل او میماند باز سردی این
جزو بارد غالب بر گرمی جزو حار است که داخل آب شده اند و بدین جهت است
که در ایام خوردن بیخ چینی از ادویه حاره و شیرینها که در ایام صحت متضرر
میشوند منتفع میگردند و اثر حرارت آنها اصلا محسوس نمیشود و این دوا
خشک است نه تر و اینکه حکیم مغفور میگوید که اگر گرم نمیبود چرا مادها را تحلیل
میبرد جوابش ظاهر است اگر تحلیل ماده از راه حرارت او میبود چرا دواهای
دیگر که از او بسیار گرمترند به یکبار او مادها را بتحلیل نمیبرند بلکه این
آثار و افعال از جهت خاصیتی است که حضرت حق سبحانه و تعالی در او آفریده

نمی‌بینی

٨

نمی‌بینی که تریاق فاروق با آنکه بسیار گرم است زهر مار و سمیت او را که بغایت
گرم است دفع میکند نه از جهت گرمی بلکه از راه خاصیتی که دارد پس بمجرد
اینکه بیخ چینی مواد را بتحلیل میبرد معلوم نمیشود که گرم باشد پس معلوم
شد که مرکب القوی و جزو بارد او غالب است و مؤید آنکه مرکب القوی است
آنست که در مرضهای گرم و سرد هر دو نافع است و چون در مرضهای گرم
نفعش بیشتر است ظاهر میشود که جزو سرد او غالب است و از این سخنان
ظاهر شد که دلیل رطوبت حکیم مذکور تمام نیست بلکه خشک است زیرا
که اکثر اوقات در اوایل خوردن این دوا از حیره و پیچش و خراش روده از راه خشکی
عارض میگردد و طبیعت قبض میشود و اگر روغن بادام اضافه نمایند این امراض
حادث نمیشود پس اعتقاد مرحوم میرزا قاضی در باب مزاج این دوا اینست
که خشک است و مرکب القوی و جزو بارد بر جزو حار غالب و اکثر آثار تحلیل
و ترقیق مواد از راه خاصیت و صورت نوعیست نه از جهت کیفیت **فصل دویم**
در بیان اعتقاد این فقیر در باب مزاج این دوا بدانکه آنچه از راه تجربه و
قیاس بر این فقیر بی‌بضاعت در هر صناعت ظاهر شده آنست که مزاج
او سرد است در مرتبه اول سردی او از ممازجت و مخالطت آب بیشتر

و اما باعتقاد این فقیر این دوا گرم و خشک
است و اما
بلکه جزو دویم چرا که اثر میکند
حتی نمیرسانند این دلیل است
بر اینکه مزاج او در این کیفیات
بلو در چه است و من اورا
از ادویه قلبیه میدانم و حرارت

میشود وخشکست در اول مرتبه درجه دویم واز ممازجت ومصاحبت اب

پوست او کم میکردد واین تحلیل وترقیق وتلطیف وکداختن ومنافع واثار

قویه از جهت خاصیت وصورت نوعیه است وبعضی دیکر از اثار تابع کیفیت است

ورطوبت فضلیه در این دوا بسیار است لهذا تقویت باه میکند ودر اندک

زمانی سوراخها در او ظاهر میشود واثر او در اینوقت در بعضی از امزجه

وامراض که رطوبت غالب باشد بیشتر میکردد ودلیل مرحوم میرزا قاضی

بر مرکب القوی بودن تمام نیست چه هرکاه او این اثار وافعال را بخاصیت

وصورت نوعی میداند مثل تریاق فاروق که بجهت خاصیت در مرضهای

کرم وسرد نفع میکند نه از راه کیفیت زیرا که مزاج او حار است وحرارت

بمزاج حار ضرر میرساند نه نفع پس نفع او در امراض حاره وبارده

موید مرکب القوی بودن نمیتواند بود وزیادتی نفع او در امزجه وامراض

حاره چنانچه او خود قایلست دلیل برودت وسردی او خواهد بود چنانچه

فقیر میکوید وانکه حکیم عماد الدین محمود کفته که حرارت او بعد از جوشانیدن

در اب باقی میماند بسیار دور است زیرا که او قایل بحرارت در مرتبه اول

از درجه اولی است که قدر غیر محسوس است هرکاه یک مثقال او را با صد وپنجاه

بیخ فعل این دوا مانند فعل قلب است وقلب کرم خشکست وحرارت غریزی از قلب بواسطه شرایین در جمیع اعضاء بدن میرسد وانها را کرم مینماید وخام را پخته میکرداند وپخته را هضم مینماید وفضول را دفع میکند وبواسطه حرارت غریزی اعضا جذب غذاء خود مینمایند وموذیات را از خود دفع مینمایند ونافع را قبول مینمایند وجزء مشاکل خود را غذای خود میسازند وضار را دفع مینمایند وتا حرارت غریزی با قوتست بدن صحیح ودر سلامتی است وباقوت میباشد واکر حرارت غریزی ضعیف باشد بدن سقیم وبیقوت میکردد وقوی بودن حرارت غریزیست از صحت قلب وضعف هر...

مثقال اب که در درجه چهارم سردی میداند بجوشانند چون میتواند بود که

با وجود این همه برودت ومقدار کثیر حرارت غیر محسوسی باقی ماند اکر

کویند که این مقدار برودت مخصوص اب بسیط است واین اب بسیط نیست

میکوییم که این معنی ظاهر است که ترکیب اب باعث حرارت او نشده بلکه

بعلت ترکیب قدری از برودت او کم شده خواهد بود وغایت این کی است

که بدرجه دویم رسیده باشد بر تقدیری که بدرجه اول ومثل بیخ چینی

در درجه خلاف باشد در اینصورت نیز بغایت دور مینماید که کویند یکمثقال

از حار درجه اولی را اکر بجوشانند با صد وپنجاه مثقال از بارد در ان درجه

مزاج مجموع سرد ولا اقل معتدل نشود هرچند حرارت عرضی نیز از اتش

کسب نموده باشد اما سردی او از روی قیاس از جهت طعم است که بسبب

کیفیت برودة طعمی بر او غالب نیست وبیمزه است واکر کرم میبود وبایست

شیرین یا شور باشد یا تلخ باشد وهمچنین پوست او نیز از عفوصت

او حین خوردن ظاهر میشود اما از راه تجربه انکه جمعی را که مزاج ایشان

در غایت حرارت بود وتشنکی بر ایشان غالب میکردید از خوردن اب چینی

حرارت کم ورغبت باب برطرف میشد واب چینی را بتکلف میل مینمودند

تا از ادویه حاره وشیرینها قدری نمیخوردند رغبت بخوردن اب چینی نمیکردند

وچون بنا بر شهوت غلط وبخوردن نمک ادویه حاره وشیرینهای بسیار را

ضرور واز لوازم وشروط خوردن این دوا میدانسته اند بسیار صرف ومیل

مینموده اند وبدین جهات اکثر اوقات حرارت بر مزاج ایشان غالب ورغبت

زیادی باب بهم میرسید ودر اثنای خوردن یا بعد از فراغ امراض حاره

وجوششها عارض میکردید کمان مینمودند که این اثار وامراض از حرارت

مفرط این دواست جمعی را که از افراط در ادویه حاره وشیرینها منع نمود

بهیچ وجه احساس بحرارت نکرده بلکه برودت بر مزاج غالب واصلا

رغبت باب نمیکردند واین عوارض نیز عارض نمیشد واحداث زحیر و

پیچش در اوایل چنانچه مرحوم میرزا قاضی میکوید دلیل پوست است

لهذا در اوایل خوردن این دوا تا طبیعت الفت باو کیرد وتقویت قوی نماید

از شیرینیها ونان روغن وادویه حاره وکباب باید اجتناب نموده بغذای

لطیف خفیف وشوربا ها واب کوشت وامثال اینها اغتذا نماید تا موجب

زحیر وپیچش نشود وبدانکه بعد از تحقیق کیفیت وخاصیت وبیان خشکی

این دوا تحقیق در این مقام ضرور است وان اینست که با وجود خشکی منافات

بافربهی بدن وصفا ورونق بشره که از اثار رطوبت است واز خوردن دوا حاصل

میشود نه پوست که موجب لاغری وبی رونقی بشره میشود ندارد چنانچه

اسحق بن سلیمان اسرائیلی که از مشاهیر اطباست در باب شراب کفته که اکر

چه شراب خشک است اما رطوبت می افزاید وبشره را صفا ورونق میبخشد

وبدن را فربه میسازد ودر امراض سوداویه که از خشکی بهم میرسد

بغایت نافع است زیرا که از خشکی که دارد او لا رطوبت فضلیه فاسده را

دفع وکم میکند وحرارت غریزی را قوت میدهد که او نیز بقیه رطوبات

فاسده را بعرق وبول وادرار دفع مینماید وقوة هاضمه قوی وخون صالح

بسیار در بدن حاصل میشود وباین اسباب رونق وصفای بشره وفربهی

بدن روی مینماید پس میتوان کفت که شراب هم خشک است وهم تر که او لا

وبالذات از او خشکی ظاهر میکردد وثانیا وبالعرض رطوبت وتری چنانچه

سر فرو بردن باب سرد اول بدن را سرد میکند وبعد از ان چون بسبب

سردی مسامات ظاهر بدن را مسدود میکند وحرارت در باطن جمع

میشود کرم مینماید وحرارت افیون نیز مثل حرارتیست که از اب سرد عارض

میکردد زیرا که او لا افیون مسامات باطنه را از راه سردی که دارد مسدود

میسازد و ثانیاً از سدد و بستن مسام حرارت و روح در باطن جمع و بدن را
گرم میکند همچنین چوب چینی اولا در بدن احداث خشکی می نماید و رطوبات
فاسده را دفع میکند و ثانیاً که حرارت غریزی و هاضمه قوی میشود
و خون صالح و رطوبات صالحه در بدن بسیار میگردند موجب فربهی بدن
و رونق و صفای بشره میگردد پس چوب چینی نیز مثل شراب پوست ذاتی
دارد و رطوبت عرضی **باب سیوم** در بیان منافع چوب چینی مشتمل بر چهار فصل
فصل اول در منافع او در مرض آتشک که از امراضیست که در زمان سابق نبوده
و در کتب قدما مذکور نیست و بحسب استعداد امزجه و اهویه حادث شده
چه هر قرنی و دوری تقاضی هوائی و مزاجی و مرضی می نماید بدانکه نفع
و اثر این دوا در تمامی جوششها و زخمها و اوجاع مفاصل و سایر اعراض که در
اثنای این مرض و بعد از او حادث شود مکرر بتجربه و مشاهده شده بعد از
آنکه بسایر تدبیرات متعارفه از تنقیه و تطلیه معالجه نموده بودند و اثری
بر هیچ یک مترتب نشده بود و بغایت لاغر و ضعیف و زبون گشته بود از
خوردن این دوا انتفاع کلی یافته در بشره حمرت و صفا و رونق و طراوت
روی از اول بهتر و بدن فربه تر شد و عقدها و گرههای طبع سوداوی

که بسبب این مرض عارض شده بود بتحلیل رفته اثری از آنها باقی نماند مجملا
در تمامی اصناف و اقسام آتشک و آنچه از او عارض گردد بغایت نافع و مؤثر است
جمعی از زنان اگر بعلت این مرض که عارض ایشان یا شوهر ایشان شده و فرزند
حاصل نمیکردید یا آنکه بعد از تولد بسبب جوشش و زخم و آزاری که بعلت
این مرض میکردید زیاده از پنج شش ماه زندگی و تعیش نمی نمود مکرر دیدهام
هفتم حمل تا سی و چهل روز هر روز یک مثقال و بتدریج تا چهار مثقال چوب
چینی بطریق قهوه داد کمال انتفاع یافته طفل سالم و بی علت و جراحت متولد
گردید بد بجهت دیگر آزاری عارض او نگردیده کامل و بزرگ شد و چون عمده
علاج این مرض بچوب چینی است حضرت حق سبحانه و تعالی مقارن حدوث
و ظهور این علت چنانچه در مقدمه نیز ایمائی باین معنی شد چوب چینی را
بسایر بندگان خود آشکار ساخت **فصل دوم** در ریح و جرب و رود در بیان
منافع او در سایر امراض بدانکه این منافعی که فقیر در مدت معالجه در
سایر امراض از این دوا مشاهده و بتجربه نموده و قیاس طبی نیز دلالت
بر نفع میکند با منافعی که در رسایل بجهت بعضی از امراض مسطور بود در
اکثری بحسب ظاهر و بتجربه و قیاس بناید مفید باشد بتفصیل بیان

می نماید و از برای صواب و خطای هر یک وجهی و حکمی مذکور میسازد تا انتفا
و غلطی که موجب آزار و امراض و اضرار مسلمانان باشد واقع نشود در اقسام
جنون از قطرب و مانیا و صبار او انواع مالیخولیا مکرر در مراقی که چندان
نفع نمیکند نافع است زیرا که خون و خلطی را که بسبب کثافت و کدورت
و غلظت موجب وحشت و ظلمت روح است صاف نورانی و رقیق و لطیف
میگرداند و باین جهت این علتها دفع میشوند و در اوایل جذام نیز مفید است
زیرا که تصفیه و ترقیق و تلطیف خون میکند و گرههای لازم این مرض را
بتحلیل میبرد و مادهای کثیف غلیظ را که موجب کدورت و تیرگی رنگ
گشته اند بعرق اخراج مینماید و پوستی که از این مرض عارض گشته دفع
میکند اما منافع او در علت آکله که خوره نامند بسیار است اصلاح قرحه
میکند و گوشت میرویاند و تقویت موضع و منع نزول ماده مینماید
بتجربه در این مرض از حد و عدا فزونست دو نفر را که در خاطر است و
خالی از غرابت نیست نقل می نماید یکی چون میرزا قاسم وزیر وقف است
که در اثنای مرض حاد حار و سوسام و زکام در دهان او این علت حادث
شده بود و چند دندان او افتاده و حدت ماده بنوعی که جراحت در عرض دو

سه روز بدماغ نزدیک شده بود و با این عارضه اغما و بیهوشی و سرسام
و تب باقی بود و در غایت ضعف و زبونی که تمام از حیات او مایوس گشته
بودند فقیر بعد از ملاحظه علاج را منحصر باین دوا دید و اطبا و معالجین را
اعتقاد این بود که کمال مضرت می نماید و برودی باعث هلاکت میشود چون
اطبا قابل علاج نمیدانستند و مایوس بودند بدستوری که فقیر تجویز نموده
بود هر روز قدر قلیلی دادند بعد از چند روز روز بروز آزارهای او رو
بانحطاط نموده تب و بیهوشی دفع شد و در عرض بیست روز قرحه و جراحت
باصلاح آمده صحت کامل یافت و یکی دیگر پسر حسین بیک وزیر سابق قزوین
که در زمستان و شدت سردی هوا این مرض در یکطرف بینی او عارض
گردیده بمرتبه حدت و شدت داشت که در عرض چهار پنج روز عضو و غضروف
انطرف را فاسد و ضایع ساخت از اینقوار در عرض ده پانزده روز بدماغ
سرایت مینمود سه چهار روز او را تنقیه نموده خانه را بسیار گرم ساخته
و یکنوزالک چوب چینی را در عرض بیست و چهار روز باو داده بعد از چهار
پنج روز مرض واقف گردیده دیگر زیاد نمیگردید بعد از شش هفت روز
شروع بانحطاط کرد چون در سن نمو پانزده و شانزده سالگی بود غضروف

روی برو بیبك نمود تا روز اخر چوب چینی تمام رو بید شد و بقدر سودا
سونی باقی مانده بعد از ان کمال صحت یافت و از انجه بود چاقتر و فربه تر
شد و فایده او در برص و بهق سیاه ظاهر است چه مادهٔ این دو مرض اکر
سوداست بتحلیل میبرد و تقویت عضو میکند اما در برص و بهق سفید از
این جهت است که خون صاف رقیق صالح در اوقات خوردن بیخ چینی در بدن
بسیار میشود و باین سبب ازاله رنك و طبع غذاء مبروص و مادهٔ مرض
نیز بتدریج در عرض مدت خوردن این دوا از راه ترقیق بعرق دفع میکرد
و منفعت او در قولنج متعارف عوام که مراد تشنج و امتلاء عضلات و رباطات
و اعصاب و رد دیت که از انصباب مواد در این اعضا حادث شود بواسطه
تحلیل و ترقیق ماده سبب قولنج است اما در قولنج متعارف اطباء که عبارت
از درد روده است چندان منفعتی ندارد مکر اینکه این قولنج کهنه و مزمن
شده باشد و فایده او در وجع ورك که بترکی کمنکو کویند انست که رطوبت
غلیظی که در جرم عضو متشرب شده بواسطه لطافت بخار رقیق و لطیف
میکردد و در عرض مدت خوردن بتدریج بعرق دفع میشود و بهمین علت
کرد در عرق النساء و درد و جاع مفاصل کرم و سرد خصوصا سوداوی نافع است

و از برای هر سنی مناسبت ندارد چنانچه زنجبیل از برای شیخ نیکو ست و از برای جوان بارد المزاج

کیفیتی است

و در ورمهای صلب سیما سوداوی و داء الفیل و دوالی بر تن جهة تصفیه
خون و ازاله غلظت ماده سوداویه مفید است و نفع او در خنازیر بجهت
تحلیل و ترقیق و تلیین است و فایده او در جوب و سبل و قرحه و سایر امراض
چشم که کهنه و مزمن شده باشد بسیار انست که بتدریج ماده جوب و
سبل را ترقیق و تحلیل و قرحه را اصلاح میکند اما باید که غذاهای غلیظ
و کوشت و شیرینها نخورند و در چند روز اول چشم را بخار ندهند و همچنین
در امراض مقعده و بواسیر و اکر امراض سوداویه نافع است چه حدوث
این امراض از مواد غلیظه سوداویه است و این دوا در دفع و ازاله سودا اثر
عظیم دارد و در قروح و نواصیر مفید است زیرا که ازاله رداءت و بدی
مادهٔ غذای عضوی که جراحت و ناصور در اوست میکند و اخلاط صالحه
که کسر رداءت کیفیت نمایند بهم میرسند و بتدریج و طول ملاقات ان
ماده بتحلیل میرود و عضو قوی و اصلاح جراحت و ناصور مینماید و
منفعت او در داء الثعلب و داء الحیه بجهت انست که حدوث این دو علت از ماده
بدیست که در پوست و جائی که مو میروید حاصل شده ته مو را فاسد
و منع غذا از او مینماید چنانچه در نباتات از شوراب شور و تلخ نباتات فاسد

نافع است و از برای مبرود و طبع و مزاج بارد و مزاج بوده باشد کر از مادهٔ بوده باشد نافع است و فعل این مانند فعل حرارت غریزیه است کراز کیلوس هم خون و هم بلغم و هم سودا و هم صفرا تمام میکند یعنی حرارت غریزیه بعکس حرارت غریبه و اکر کسی کوید چرا حرارت غریزیه نفع میرساند

و خشك میشود و چون از خوردن این دوا خون و اخلاط صالحه پیدا میشود
و بتدریج به بخار و عرق بتحلیل میرود و غذاء صالح از مواد صالحه بمو میرسد
دفع علت میشود و فایده او در مرض کچلی بسیار انست که تحلیل ماده بتجفیف
و تلیین و توسیع مسام جلد و تصفیه خون از کدورت و کثافت و سوداویت
مینماید و رداءت مادهٔ غذاء عضو را باصلاح میاورد و مو جای اصلاح قوت
سر میکردد اما نفع او در تب ربع بواسطه تلطیف ماده و اصلاح خون و
ازاله کیفیت سودا از اخلاط و اعضا است و اکر چه اکثر اطبا این دوا را در تب
دق نافع نمیدانند بلکه میکویند مضر است اما فقیر در تبهای دقیه که بحد
ذبول و لاغری نرسیده بود مکرر تجربه نموده و بطریق قهوه هر روز قدر
کمی یا بسیاری از عرق نیلوفر جوشانیده داده اثر و نفع بسیاری کرده زیاده
از شیر الاغ و قرص کافور و بحسب قیاس و دلیل نیز باید مفید باشد زیرا
که برودت ذاتی و رطوبت عرضی و تقویت قوی و ارواح ازاله حمی مینماید
و طریقی که مکرر داده اینست که تا چند روز هر روز یک مثقال را با نیم عرق
نیلوفر جوشانیده تا بنصف رسیده و بدون شیرینی سود کرده در عرض
شبانه روزی داده و بعد از چند روز نیم مثقال اضافه نموده تا بقدر چهار

مثقال رسیده انکاه اکر احتیاج باقی بود هر روز نیم مثقال کم کرده تا بمقدار
اول و یک مثقال رسیده و کاهی از اقراص کافوریه و سایر ادویه مناسبه موافق
مزاج و بنیه و اقتضای حال و وقت اضافه نموده و سایر تدابیر این تب را نیز
از اغذیه و اشربه و نطول و ضماد و طلاء منظور داشته و پرهیز از انچه در
چوب چینی میفرمایند نفرموده از میوه های مناسب و دوغ کاو و غیر انچه
با این حمی موافقت و مناسبت داشته باشد و همچنین در اوایل سل و قرحه
قصبه ریه با ادویه مناسبه داده مفید افتاده و در زکام و نزله کهنه
خالی از نفع نیست زیرا که حدوث این دو مرض از ضعف و رطوبت دماغ و تصاعد
بخارات است چون دماغ بجهت ضعف قادر بر دفع و تحلیل و منع بخارات متصاعده
نیست متحمل برطوبت میشود و بجانب بینی یا حلق میریزد و موجب زکام
و نزله میشود و چون اثر بخار این دوا با علی بیشتر میرسد ممکن است که تقویت
دماغ و قوی نموده رطوبات فضلیه بتحلیل برده قادر بر دفع و منع بخار کردد
و در اسهال نفع نمیکند مکر در اسهال بواسیر مزمن یا ذرب کهنه کردد
این دو قسم بقانون مقرر و قدر کمی با عرق بادرشك بطریق قهوه و رعایت
سایر تدابیر نافعست و بدستور سفوف خصوصا با ادویه مناسبه نافع

بواسطه شراین در بدن میرسد و بدن میرسند و بدن کرم میشود کرم صالحی که خام از پخته میکرداند و پخته را هضم مینماید در بدن و موذی را دفع مینماید و غذاها اعضا را از سرد و کرم و تر و خشك تمام کرده بایشان میرساند و از اینجهت است که این حرارت را حرارت کل غذائیه میکویند و حرارت غریزیه مشاکلت با حرارت شمس و حرارت آفتاب حرارتیست معتدله و اعتدال او بواسطه مکان اوست و الا که حرارت او از آتش است و کار آتش احراقست اما آفتاب مکان او در وسط

دیده و در اوایل سوطان نیز نافع است لیکن چون این مرض بسیار صعب و خطر
و عسر العلاج است اکثر اوقات اثری نمیبخشد اما در سوطان رحم نفع تمامی دارد
جمعی از زنان که بدین علت حامله نمیکردیدند یا میشدند و ساقط میکردید
بعد از شقیه کامله و خوردن این دوا مرض ایشان بالکلیه زایل شده فرزند
اورده بزرگ و کامل شدند و آنکه گفته که در استسقا نافع است در جمیع
انواع آن نافع نیست بلکه در اکثر مضر است زیرا که ماده و سبب اکثر اقسام
استسقا رطوبات است و این دوا موجب زیادتی رطوبت و بقدری که تعریق
و ادرار مینماید اضعاف آن تولید رطوبت مینماید مگر در سوء القنیه و
استسقائی که از ورم صلب سوداوی جگر یا سپرز باشد و چون در ماده این
امراض تاثیر تمامی دارد و از ترقیق و تحلیل و ازاله سودا دور نیست که نافع
باشد و اگر سفوفی از بیخ چینی سوراخ دار کهنه که رطوبات فضلیه او
کم شده باشد با ادویه مناسبه ترکیب نمایند در این امراض نافع است و
طریق قهوه و عرق چندان نفعی ندارد و امکان ضرر بسیاری دارد و در
اقسام جرب نیز مفید است زیرا که ماده جرب اکثر ز بر جلد است بعرق
دفع خون فاسد و تحصیل خون صالح و اخلاط صالحه در بدن مینماید که

با این سبب رداءت و بدی کیفیت ماده آن عضو را زایل و موجب اصلاح میشود
و در نفث الدم هرگاه از جراحت حنجره و قصبه ریه یا گشودن رگی باشد
بطریق قهوه و قدر کمی خصوصا با قرص کهربا و قرص الجبا دریا شربت الجبا
و ادویه قابضه مناسبه نافعست زیرا که اصلاح والتیام قرحه میکند
در شقیقه و صداع کهنه خصوص سوداوی بعد از شقیه نافع است زیرا
که ترقیق و تلیین و تحلیل ماده و ازاله سودا میکند و عضو را قوی میکند
که دیگر قبول بخار و ماده نکند و در فالج و رعشه و امراض بلغمیه تمام امراض
چنانچه در اکثر امراض سوداویه نافعست مگر آنکه سبب امراض آتشک
باشد و اگر چوب چینی کهنه سوراخ دار را با دواهای که مناسب و موافق
این امراض باشد ترکیب نموده بطریق سفوف یا معجون بعد از شقیه کامله
مداومت نماید دور نیست که نافع باشد پس بنا بر تجربه و وجوه مذکوره
در امراض مفصله مسطوره که بر اجمال اینست آتشک و امراضی که از او حادث
شود و اقسام جنون و مالیخولیا سوای مراقی و اوایل جذام و اکله و بهق و برص
سیاه و سفید و قولنج مزمن متعارف الطبا و وجع ورک و عرق النسا و اوجاع
مفاصل کرم و سرد خصوصا سوداوی و خنازیر و اورام صلبه و داء الفیل

و دوالی و جرب و سل و قرحه و سایر امراض مزمنه چشم و بواسیر و امراض
مقعد و اکثر امراض سوداویه قروح و نواصیر و داء الثعلب و داء الحیه و کچلی
و تب ربع و دق و اوایل سل و زکام و نزله کهنه و اسهال و بواسیر و ندبه
و اوایل سرطان و سرطان رحم و بعضی از اقسام استسقاء و انواع جرب و نفث
الدم و شقیقه و صداع مزمن خصوصا سوداوی و دور نیست که در غیر
این امراض نیز نافع باشد که بر فقیر ظاهر نشده باشد و بر دیگران معلوم
باشد فصل سیوم در بیان منفعت این دوا در ترک عادت افیون بدانکه
در ترک عادت افیون مجربست و بهترین بدلها است افیون را بجهت آنکه
چون مزاج افیون سرد و خشکست و نقیض مزاج روح و خون که گرم و تر اند
و خون را غلیظ و کثیف میسازد و باعث این میشود که روح از خون لطیف
بهم رسد در بدن کم شود و کمتر بهم رسد و این سبب ضعف قوت میگردد
و افیون بجهت برودت و یبوستی که دارد و سد مسامات بدن میکند و
روح و حرارت غریزی را در بدن جمع میسازد و نمیگذارد که متفرق و پهن
شود از آنجهت از خوردن افیون قوت میابند پس افیون با وجود مضرت
نافعست و چون بمرور ایام عادت شود و روح و خون بغایت غلیظ و کثیف

وکم کردند

و کم کردند کمال مضرت میرساند و از نخوردن افیون معتادان اما که بسبب
خوردن مسدود و بسته میگردید گشوده میشوند و روح کم در بدن پهن
و پراکنده و موجب ضعف و سستی میشود و موادی که از خوردن افیون محتبس
بودند سیلان مینمایند و باعث اسهال و زحیر و پیچش و دردهای مفاصل
و سایر امراض که تابع ترک افیونست میگردد و چوب چینی چون خون را لطیف
و رقیق و صاف میسازد و در بدن روح بسیار از خون رقیق بهم میرسد
از ترک افیون ضرر نمیرسد فقیر مکرر بچوب چینی ترک عادت افیون را
بدون آنکه مضرتی عارض گردد نموده و مدتها ترک کرده باز در این سفرها
بقدر سهلی معتاد شده و افیون جمعی را که قدر بسیاری میل مینمودند
بچوب چینی بتدریج قطع نموده و بهیچوجه عارضه روی ننمود اما قدر
مدت چینی بعدد عادت افیون باید اگر افیون کمی میل شود یک خوراک
بلکه کمتر کافی است و اگر بیشتر میل نمایند دو خوراک بلکه بیشتر باید خورده
شود که در مدت متمادی بتدریج افیون را کم نماید تا آخر چوب چینی
بالکلیه ترک شود و سستی تدریجی ترک آنست که هر چند روز قدری قلیل
از افیون را کم نموده بعد از آنکه خاطر جمع شود که از ترک این قدر آزاری

وضعوری عارض نمیشود باز قدری را کم نموده تا چند روز دیگر کم نکرده بعد
از جمع داشتن خاطر از عوض از اردیگر قدری کم نماید و بهمین دستور عمل
و بتدریج هر روز قدری را کم کرده تا بالکلیه بر طرف شود احیانا اگر در مرتبه
از مراتبی که قدر افیون را کم می نمایند عارضه رو دهد باید که این قدری را
که کم نموده بیفزاید تا دفع آن عارضه شده بعد از دفع باز همان دستور
عمل و کم نمایند **فصل چهارم** در بیان منافع کلیه این دوا بوجوه معلوم بطریق
عرق قدقوه بدانکه منافع و فواید این بیخ بسیار است و در اکثر امراض مزمنه
که از سایر معالجات مایوس گشته باشند نفعی تمام میدهد از چند وجه معلوم
گردیده میشود و محتمل است که از وجوه دیگر که ما را معلوم نباشد نیز نافع
باشد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وجه اول آنکه بخار این دوا
که از طبخ و نضج کامل غایت لطافت و رقت بهم رسانیده تاثیر بظاهر و باطن
بدن میکند تاثیر بظاهر خود ظاهر است اما در باطن بجهت نفوذ او در دن
و هکذا استنشاق و تنفس ریه که از این ممر اثر کلی انرو بدماغ و بینی بمجاری
مابین دهان و حلق و قصبه ریه و دل میرسد و از راه جذب و شرایین
بخار از ممر مسام بدن نیز بدل میرسد و بجهت سرعت نفوذ با کثری

از مواضع

از مواضع ضیقه نفوذ مینماید نمی ماند که این بخار در او اثری نکرده باشد
پس هرگاه در عروق دقیقه و مواضع صلبه نفوذ نماید و بتدریج مواد را
ترقیق و تلیین و تحلیل نماید اثری از آنها نخواهد ماند وجه دیگر آنکه تاثیر
این دوا در آشامیدن آب نیکو از اوست که بالخاصیت و بالطبع منجذب میشود
و بعروق و اعضا زود و بیشتر از آب صرف نفوذ نماید چنانچه بر شارب
این دوا اینمعنی ظاهر است که از خوردن این آب اصلا احساس بثقل نمیشود و سبب
آنست که بحرارت طبخ غایت لطافت یافته زود منحدر میگردد و غایت لطافت
او از آنست که سر او را محکم بسته اند و بخار چون راه بیرون رفتن ندارد باز
مستحیل بآب میشود و بدیگ میریزد و علی هذا القیاس پس آب او بمرتبه
اعلی از لطافت نرسیده هرگاه چنین آب لطیفی وارد معده شود بزودی از
عروق ماساریقا بجگر و سایر بدن میرسد خصوصا اگر حرارت طبخ با او باشد
که او نیز سبب سرعت نفوذ او میگردد و از این وجه سبب محکم نمودن سر
دیگ چنانچه بعد از این در باب طبخ چوب چینی میگوییم ظاهر میشود بنابر
این در عشبه نیز اگر این معنی منظور باشد آب او نیز لطیف میگردد و چون
این آب در کمال رقت و لطافت است خون و اخلاطی که ممازج و مصاحب لطیف

میگرداند و معلوم است که چنانچه بخوردن غذا مدد بتدارک اعضا میرسد و اگر
منقطع گردد آن عضو ضعیف و فانی میشود همچنین هرگاه بمواد امراض که
صلابت و غلظت داشته باشد اگر مدد نرسد ضعیف میگردند و روز بروز
بمدد اخلاط صالحه که از چوب چینی تحصیل میشود نرم و سست میشونده
هرگاه مواد امراض اینحالت بهم رساند امراضی که از اینها حادث شده نیز همان
حالت بهم رساند و هر روز ضعیف و بتدریج اثری از آن ماده و مرض باقی
نخواهد ماند وجه دیگر آنکه بدن مکیف بکیفیت بخار محلل میشود و در بدن
بجهت تواتر ورود و عدم تغییر جامه و نشستن آن و بدن باقی میماند و
و مسام بدن چون اکثر اوقات گشوده است و تعویق مزید تفتیح اثر کیفیت دوا
بتحت الجلد و از آنجا بتدریج باعماق بدن میرسد و در عرق نیز تحلیل تمامی
هست زیرا که حرارت تاثیر بسیاری در رو کرده و اخلاط حاره لطیفه مصاحب
و ممازج او بید و این امور همگی مستلزم تحلیل قویست و از این کلام جهت تر فتن
حمام و تغییر ندادن و نشستن جامه چنانچه بعد از این در شروط خوردن مذکور
میشود ظاهر میگردد وجه دیگر ترک نمک است که سبب آن میشود که رد
اخلاط و اعضا و مواد تری حادث شود چه از نمک اعضا و اخلاط صلب

وسیار باید دانید که این وجه ... بلکه چنین محلل الت مواد فاسده ونمک رطوبات بدن را تحلیل ... سیرد و بعضی از ابدان مزاج انها گرم است و بعضی خشک و بعضی ... سرد خشک است و بعضی ... و نمک ... و بعضی ... مانند مزاج صفراوی ... و در مزاج ...

مزاران کمتر ... صفراوی ...

میشوند و نفوذ دوا دشوار میگردد و قوام رطوبات نیز غلیظ میشود بدانکه
از خوردن نمک اصلا بتا اعضا و غلظت قوام رطوبات و دشواری نفوذ دوا
در حالتی حادث میشود که در خوردن نمک افراط شود و شور نمایند و الا
اگر مانعی از خوردن نمک نباشد قدر کم موجب رغبت بغذا و ترقیق و تلطیف
اخلاط و رطوبات میگردد چنانچه گاهی بجهت منفعت ذخیره داخل مسهلات
میکنند وجه دیگر که قریب بوجه سابق است آنست که چون آب چینی بغایت
لطیف شده بعروق دقیقه نفوذ و بمواضع صلبه میرسد خواه بسبب طول
مدت خوردن و خواه بجهت آنکه طبیعت باذن خالق ادویه نافعه را بمواضع
لایقه میرساند و بتدریج تحلیل مواد صلبه بحرارت مکتسبه از طبع و خاصیت
و صورت نوعیه میکند و بعضی را از راه تلطیف و تبخیر از مسامات بخار اخراج
مینماید و بعضی را بطریق ریح و عرق و برخی را بطریق سیلان و مانند آن از
مجاری بول دفع میکند و گاه باشد که بهر سه طریق دفع نماید وجه دیگر
ترک اطعمه غلیظه ردیه و استعمال اغذیه صالح الکیموس است که مدد ماده
امراض منقطع یا کم میشود و طبیعت بر آن مستولی و دفع مینماید وجه دیگر
تقلیل غذا خواه باختیار و خواه از روی اضطرار چه ترک غذا موجب عدم

رغبت بغذا میشود و تقلیل موجب استیلائی بر دفع مرض این نیز در صورتیست
که از عدم رغبت طبیعت بغذا و تقلیل ضعفی عارض نگردد چه هرگاه موجب ضعف
بدن و قوی گردد طبیعت ضعیف و مرض قوی میگردد و بقصد فتای در این دوا
بیمانده و اثر او کم میشود وجه دیگر طول زمانست چه موثر هر چند ضعیف
باشد در مدت طویل اثر او قوی میگردد و قریب باین معنی در اثناء وجوه
مذکور شد وجه دیگر آنست که بجهت عدم تنفس هوای بارد سخونت دگرمی
در ارواح و اعضا بهم میرسد و موجب تحلیل قوی میگردد وجه دیگر از
مطاوی کلام سابق معلوم شده است که اگر شخصی غذه را چند روز در آب
گذارد هر چند که آن غذه صلب و قوی باشد در اندک وقتی نرم میگردد
و بتحلیل میرود هرگاه در عرض سی و چهل روز از این آب گرم لطیف محلل
میل نمایند و از غایت لطافت و سرعت نفوذ بموضع الم و مجاری نفوذ نماید
البته بسهولت آن ماده را بتحلیل میبرد و مرض را دفع میکند زیرا اگر محلل روز
بروز قوی و ماده ضعیف میشود و هرگاه فاعل قوی و مفعول ضعیف
شود باسهل وجهی تحلیل میپاید **باب چهارم** در بیان خوب و بد چوب چینی
بدانکه در خوبی او چند شرط است اول آنکه رنگ او سرخ باشد نه سفید

که دلالت بر خامی و قلت نضج میکند دیگر آنکه سنگین باشد نه سبک که دلالت
بر غلبهٔ اجزاء هوائی میکند و غلبهٔ اجزاء هوائی سبب سستی و تخلخل مزاج و
تخلخل موجب تاثیر هوای خارج در باطن و تحلیل قوت او و اگر سبکی از راه کهنه
بودن و پوسیده شدن باشد نیز بد است زیرا که بغایت ضعیف و کم قوت
گشته مگر در بعضی امراض دیگر آنکه کم گره باشد زیرا که سبب گره یا آنست
که در زمین کم رطوبت نشو و نما یافته از کمی آب و گرمی آفتاب پس بر او غالب
گردیده جذب غذای خود حسب الواقع ننموده از زیادتی پس گره بهم رسانیده
یا آنست که هنوز بکمال نرسیده او رده اند و رطوبات غیر ممازجه او مفارقت
نموده در هم کشیده و گره دار شده و ضعف و نقصان این ظاهر است دیگر آنکه
در بزرگی و کوچکی متوسط الحال باشد و اگر جامع صفات حسنه باشد بزرگی
بد نیست بلکه هر چند بزرگتر بهتر است و اگر جامع صفات حسنه نباشد
کوچکتر بهتر است دیگر آنکه بسیار کج نباشد مثل کاک که دلیل بر غلبه پوست است
دیگر آنکه ریشه دار نباشد که این نیز دلیل زیادتی پوست است دیگر بی مزه
باشد و طعمی بر او غالب نباشد چه خالی از طعم است اگر چه قدری بحسب
مایل بشیرینی است و طعم غالب دلیل است بر آنکه ذی طعمی در او نفوذ و احداث

طعمی نموده پس مغیری بر او مستولی خواهد بود و چنانچه مغیر طعم است مغیر
مزاج خواهد بود و اطبا فرنگ در رسائل خود تصریح باین نموده اند که باید
اصلا و مطلقا طعمی و مزه نداشته باشد بیمزه باشد و این قول نیز دلالت بر
برودت و عدم حرارت میکند چنانچه سابقا بیان شد دیگر آنکه رایحه ای بر
با او نباشد بدلیل طعم دیگر آنکه رنگ او مخالف ظاهر نباشد بلکر اندرون سرخ تر باشد
و غیر این دلالت میکند که کسب رنگ از خارج نموده دیگر آنکه مستوی الاجزاء
باشد و اجزاء هر پارچه در صفات مذکوره که لون و صلابت و ثقل است بر
یک نسق باشد بدین جهت است که چوب چینی را که باصلاح عطاران صمغی کرده اند
بد است زیرا که در بعضی از اجزاء که رطوبت و شیرهٔ این دوا در آنجا بیشتر بوده
جمع و غلیظ و شبیه بصمغ شده کمال صلابت دارد مثل استخوان و حرارت طبخ را در او
تاثیری نیست و قوت او در آب نمیشود دیگر آنکه این چیز را از آنچه تغییر مزاج
او نماید محافظت کند مثل فلفل و جند بیدستر و مشک و کافور و نیز بادات
و آب دریا و گرما و آفتاب چنانچه رعایت این معنی در اکثر دواها منظور است
دیگر آنکه بدون آنکه ملاحظه پارچه او نموده باشد خورده ریزهٔ او را
استعمال نمایند چه ممکن است که خوب نبوده یا آنکه مدتی بر او گذشته قوت

او بتحلیل رفته ضعیف شده باشد آنچه در باب خوب و بدی این دوا در رسایل
مذکور و بتجربه و قیاس معلوم نموده بود این بود که ثابت شد اگر جامع جمیع
صفات حسنه باشد بهتر و الا خوبی او باید بر بدی زیادتی نماید بقدر مقدور
و میسور هر چند بهتر باشد نفع او بیشتر خواهد بود **باب پنجم** در بیان آنکه
این دوا موافقت و مناسبت بکدام مزاج و سن بیشتر دارد و در چه فصل
خوردن او بهتر و انفع است بدانکه هرگاه عمدهٔ آثار و منافع این دوا از راه
خاصیت و صورت نوعی باشد باید که در همه مزاجهای گرم و سرد مثل تریاق
فاروق نافع باشد پس بحسب ظاهر بیان این معنی که در کدام مزاج نفع و اثر
او بیشتر است بی صورت مینماید اما چون در دواهای بالخاصیت کیفیت را نیز
تاثیری میباشد چنانچه شیخ ابو علی در قانون گفته که گاه باشد که طبع و مزاج
دوا بالخاصیت حار باشد و حرارت اعانت بر خاصیت او نماید مثل سم افعی
که در طبع گرم است و اعانت خاصیت در تحلیل مینماید و مثل سم عقرب که
سرد است و اعانت خاصیت او در فرو نشاندن حرارت روح و بدن میکند
لهذا بیان نفع و ضرر او از راه کیفیت در امزجه مختلفه ضرور و لازم است و
در مزاجهای سوداوی کمال نفع دارد و خصوص در اواخر سن شباب و اوایل

کهولت چه تقویت روح حرارت غریزی ایشان مینماید و رطوبات فضلیه را دفع و تولید رطوبات صالحه میکند و روح را نورانی و صافی میسازد و اطفال بواسطه غلبه رطوبات اصلیه و پیران بجهت زیادتی رطوبات فضلیه کمتر منتفع میشوند و دیگر چون قوت در اطفال بکمال نرسیده و در پیران ضعیف شده از دفع تمامی مواد عاجز میگردد بخلاف شبان و کهول مگر آنکه مزاج اصلی مشایخ و اطفال بجهت عارضه تغیر یافته سوداویت بر مزاج ایشان غالب شده باشد که در این وقت ممکن است که منتفع شوند و انتفاع صبیان بیشتر است خصوصا جمعی که در اواخر صبی و اوایل شباب باشند چه قوت حرارت روز بروز قویتر میشود اما مشایخ را بواسطه انحطاط و ضعف قوی نفع نمیکند بلکه ضرر میرساند زیرا که بعضی از پیران که میل نموده اند بجهت ضعف قوت از دفع تمامی مواد بعرق و بول بعضی از مواد بفضای شکم ریخته باستسقا منجر شده و پاره بمثانه ریخته از جهت کثرت غلظت سبب حبس بول و امراض مثانه گردیده اکثری هلاک شدند مگر بعضی از پیران که مزاج قوی داشته یا تا آنکه کشیده باشد که انتفاع کلی میابند و مرحوم حکیم عماد الدین محمود گفته نیز در رساله خود جهت عدم انتفاع مشایخ و صبیان را همین مراتب مذکوره میداند و مرحوم

میرزا قاضی

میرزا قاضی در رساله چوب چینی میگوید آنچه حکیم عماد الدین محمود گفته که اطفال بجهت زیادتی رطوبت و پیران بسبب غلبه رطوبات فضلیه منتفع نمیشوند اصلی ندارد زیرا که این بیخ پوست دارد نه رطوبت و دیگر آنکه رطوبت اطفال غریزیست و بر تقدیری که رطوبت داشته باشد فضلی خواهد بود و باعث زیادتی رطوبت فضلی میشود نه غریزی چه رطوبت غریزی هرگز زیاده نمیشود و بر تقدیری که زیاده شود مضرت نمیرساند چه باعث زیادتی صحت و طول عمر است و فقیر میگوید که این کلام بحسب ظاهر اصل ندارد و قول حکیم مشار الیه اصلیست زیرا که خود تصریح باین معنی نموده که با وجود بیوست تولید رطوبات صالحه بسیار میکند و موجب فربهی و صفا و رونق بشره میگردد و زیادتی رطوبات در مشایخ و صبیان خواه غریزی و خواه غیر غریزی موجب انحراف مزاج ایشان از قدر لایق میشود و این انحراف سبب ضرر و مرض زیاده میگردد و زیادتی رطوبت غریزی در اطفال موجب زیادتی صحت و طول عمر چنانچه حکیم مشار الیه گفته نیست زیرا که زیاده از قدر لایق بمزاج هر یک از صبیان موجب ضعف حرارت غریزی و مغمور شدن او و امراض رطبه و سستی اعضا و اعصاب میشود چنانچه زیادتی خون هر چند صالح باشد و

و اصلا فساد نداشته باشد سبب آزار و امراض بسیار میگردد پس حق و صواب در هر باب آنست که بیان شد اما در مزاج صفراوی بیشتر از مزاجهای دیگر نافع است زیرا که برودت ذاتی و مکتسبی از آب و رطوبت عرضی حدت و صولت هر دو کیفیت حرارت و یبوست صفرا را شکسته مزاج او را مایل باعتدال مینماید و چون حکیم عماد الدین محمود این دوا را حار و رطب میداند و در رساله خود میگوید که در مزاج صفراوی خالی از نفعی نیست چه اصلاح یبوست او میکند و حرارت شکسته میشود و در او قوتی و حالتی قوی باعتدال احداث مینماید و در مزاج سوداوی کمال نفع دارد چه اصلاح هر دو کیفیت سودا مینماید و روح و خون را صاف و شفاف میسازد و حق آنست که بمزاج صفراوی نیز کمال موافقت دارد اما بمزاجهای بلغمی سرد و تر که رطوبت غالب است ضرر میرساند و بموجب زیادتی برودت و رطوبت سبب مرض میشود مگر بطریق سفوف یا معجون یا ادویه حاره یابسه چنانچه در باب سفوف و معجون بیان میشود و در مزاجهای دموی چندان نفعی ندارد چه اگر کیفیت برودت تعدیل حرارت خون میکند اما چون تولید خون و رطوبت بسیار مینماید مزاج خون را از حالت اعتدال و قدر لایق منحرف میسازد و انحراف مزاج اگر بسیار است موجب ضرر است و اگر کم است

سبب

سبب عدم انتفاع میشود مگر آنکه بجهة عارضه تغیری در مزاج او بهم رسیده باشد که از خوردن این دوا اصلاح یافته منتفع شود اما بهترین اوقات خوردن این دوا اواسط بهار و اوایل پاییز است و بعد از آن در خوبی طرفین تابستان و بدترین اوقات فصل زمستان و هواهای سرد مگر آنکه ضرورت تداعی باشد و تأخیر موجب ضرر کلی یا هلاک مریض گردد که در این حالت هر وقتیکه باشد میتوان داد چنانچه فقیر در زمستان و تابستان مکرر داده بغایت نافع بود

باب ششم در بیان آنچه قبل از شروع در این از فصد و تنقیه ضرور است بدانکه هرگاه خون فاسد یا زاید از علامات ظاهر شود بقدر فساد و زیادتی و بنیه و قوت و حال مریض اولا آن خون را دفع باید نمود و اگر خون بسیار غلیظ و کثیف باشد و از فصد رقیق دفع و کثیف غلیظتر شود بعد از چند روز از خوردن این دوا در اثنای منضج که قوام خون باعتدال مایل گردد فصد نماید زیرا که قطع نظر از قیاس و دلیل مکرر بتجربه شده که با وجود فساد و زیادتی خون این دوا نفع نکرده بلکه ضرر کلی از او ناشی شده و گاه باشد که با وجود فصد در اثنای چوب چینی بفصد دیگر محتاج شوند با وجود احتیاج تأمل ننموده بفصد مبادرت نماید و همچنین است حال تنقیه و بقول جمعی که میگویند در اثنای این دوا فصد

وشقیه مناسب نیست اعتماد نمایند وچون ماده مرض آتشک از سوداویت وکثافت
خالی نیست بمتواترست که در اثنای منضج یا چوب چینی که قوام خون را اعتدال
حاصل میشود فصد نمایند در امراض سوداویه ومزمنه رگ را کشاده بر مند
لحظه بلحظه دهن رگ را بانگشت بگیرند تا طبیعت خون غلیظ فاسد را بموضع
فصد نزدیک سازد چه اهتمام در دفع مواد فاسده وحفظ صالحه بسیار است
واین معنی موجب عدم عروض ضعف وغشی نیز هست لهذا اکثر اوقات اطبا بنا
براین منافع بدین نهج دستور امر بفصد مینمایند خصوص در حالتی که امکان
ضعف وغشی باشد وتمامی مراتب مذکوره از ضرورت فصد وفصد قبل از
منضج وچوب چینی در اثنای منضج وچوب چینی در آتشک وسایر امراض ومقدار
کم نمودن خون منوط برای وحدس طبیب است که از نبض وبشره وقاروره
وسایر علامات استنباط وحکم مینماید وازملاحظه قاروره بمعنی ظاهر میشود
وهم چنین هرگاه خلطی فاسد در بدن بسیار باشد اخراج آن لازم وضرور است
تا بسبب شقیه قدری آن خلط فاسد کم شود ودفع باقی بطریق تلیین وتحلیل
وسیلان از راه بخار وعرق وبول وادرار اثر این دوا اقوی وظاهر گردد واینکه
بعضی را اعتقاد اینست که فصد وشقیه اصلا نباید دموجب ضعف میشود

عرض

وغرض از این دوا که تقویت غریزی وقوتهاست حاصل نمیشود از صواب دور است
چه هرگاه خلط فاسد در بدن بسیار باشد وچوب چینی مواد فاسده را ساکن
تلیین وترقیق وسیلان وحرکت دهد وبر دفع تمامی قادر نبوده باشد بعضی را
بعرق وبخار وادرار دفع وبعضی دیگر را باعضای رئیسه یا شریفه یا ضعیفه
ریخته خود موجب ضرر وخطر بلکه هلاک میشود مگر آنکه خلط فاسد قلیلی
باشد که بچوب چینی دفع گردد یا آنکه مرض ضعیف باشد وتاب شقیه نداشته
باشد یا آنکه غرض از چوب چینی دفع مرض مادی نباشد بلکه ترطیب وتبرید
یا تقویت قوی وحرارت غریزی باشد که در این حالات شقیه ضرور نیست
بلکه مضر است پس خلاصه کلام در باب فصد وشقیه آنست که اگر خون یا
خلط فاسد بسیاری در بدن باشد بدون دفع آنها چوب چینی نفع نمینماید
وضرر میرساند وفصد وشقیه لازم است مگر در حالات وشقوقی که بیان
شد که از فصد وشقیه ضرر میرسد وگاه باشد که سبب تلف وهلاک شود
واگرچه تعیین منضج ومسهل درخور هر مزاجی ومرضی وبنیه وشخصی بر
طبیب لبیب سهل وآسانست اما بنا بر آنکه این رساله در هر باب تمام باشد
طریقه بر سبیل اجمال بجهت ابدان وامراض متوسطه ومواد مختلفه بیان

مینماید که هرگاه بدان نهج عمل نمایند خدا تعالی مقاداران شفا کرامت فرماید
چنانچه اگر ماده صفراویت داشته باشد دو روز هر روز منضجی از بنفشه وگل
نیلوفر وتخم خطمی وخبازی واصل السوس وتخم کاسنی وبیخ کاسنی از هر یک دو
مثقال تمر هندی هفت مثقال ترنجبین وشیرخشت از هر یک ده مثقال بدستور
معمول خیسانیده وجوشانیده وصاف نموده میل نمایند وروز سیوم باضافه
سنا مکی چهار مثقال گل سرخ دو مثقال بنوشند وروز چهارم دواهای روز
سیوم را باضافه پوست هلیله زرد پنج مثقال تربد سفید بروغن بادام چرب
کرده خراشیده دو مثقال میل فرمایند اگرچه مشهور اینست که تربد مسهل
بلغم است اما نزد مجربین محقق است که طبیخ او مسهل صفرا وجرمش مسهل بلغم است
ودر روز پنجم راحت نموده سحر روز ششم حبی از ریوند چینی یکمثقال پوست هلیله
زرد دو مثقال سقمونیای مشوی یکدانگ حب ساخته فرو برند وفنجانی از آب
نیمگرم از عقب او بنوشند وبعد از دو ساعت منضج روز اول را بدستور میل
نمایند وغذا یکروز قبل از شقیه ودر روز بعد قیمه شوربا با گوشت خروس
بچه یا بره میل ودر ایام منضج ومسهل نخوداب واگر مانعی از ترشی نباشد قبل
از منضج ودیگر بعد از فراغ تمر هندی را بقند شیرین سازند واگر ضعف

باشد

باشد شیرین تر از عرق بید وبید مشک که بسیار شیرین نباشد میتوانند خورد
ودر روز نهم فراغ بحمام میتوانند رفت وپارچه نانی باموبای زرشک یا آلو بالو یکی
از شربتهای ترش مثل شربت لیمو که ترش یا سکنجبین سفرجلی خورد واگر ماده
بلغمیه داشته باشد سه روز هر روز منضجی از پرسیاوشان اصل السوس بیخ کرفس
افسنتین رومی زوفا بیخ رازیانه افتیمون تخم کاسنی عنب الثعلب از هر یک دو مثقال
انجیر زردی پنج عدد مویز دانه بیرون کرده سه مثقال شربت زوفا هفت
مثقال گلقند آفتابی ده مثقال بنوشند وروز چهارم باضافه هلیله سیاه
پوست هلیله کابلی از هر یک چهار مثقال تربد ساده مثقال میل نمایند واگر ضعفی
باشد راحت نماید والا روز پنجم باز منضج روز اول را بدستور وسحر روز ششم
حب ایارج فیقرا پوست هلیله کابلی مکی یکمثقال تربد سفید نیم مثقال
غاریقون دو دانگ شحم حنظل یک دانگ ساخته فرو برند وازعقب آن فنجانی
آب نیمگرم بنوشند واگر شقیه کامله باین دوا حاصل نشده باشد یکروز
استراحت نموده روز دیگر باز منضج روز اول ودر روز بعد از آن حب مذکور را
بدستور بنوشند واگر در اعضا درد ووجع باشد سورنجان وبوزیدان و
ماهی زهره مکی ده مثقال اضافه منضج ومسهل نمایند وغذا در روز قبل و

ود و روز بعد وایام راحت تتمه شوربا باکوشت نخلی وشیشك وهیل ودارچینی
و زعفران وفو نقل میل نماید وایام منضج ومسهل نخوداب واخوهای روغن
شوربت قند باکلاب وعرق بید مشك وتخم ریحان موافق ومناسب است واکر
مادهٔ مرض سوداویت داشته باشد سه روز هر روز منضجی از کاوزبان و
بادرنجبویه شاهتره وپر سیاوشان اسطوخودوس واصل السوس پنج کاسنی
افتیمون رومی از هریك دو مثقال انجیر زردی پنجعدد وشربت اسطوخودوس
ده مثقال بنوشند و روز چهارم باضافهٔ بسفایج فستقی هلیلهٔ سیاه پوست
هلیله کابلی مکی سه مثقال اضافه نموده میل نمایند و روز پنجم بدستور منضج
روز اول وششم مسهل روز چهارم را بنوشند و روز هفتم استراحت نموده
سحر روز هشتم حبی از ایارج فیقرا پوست هلیله کابلی از هریك یکمثقال حجر
ارمنی مغسول لاجورد مغسول غاریقون مکی دو دانك مثقال افتیمون رومی
نیم مثقال ساخته فرو برده فنجانی اب نیمکرم از عقب او بنوشند واکر تنقیه
کامله از ادویه نشده باشد یکروز دیکر راحت نموده بار منضج روز اول را میل
نموده روز دیکر حب را بدستور بنوشند وغذا وشربت بدستور سابق است
هرکاه ضعفی باشد بقدر سر چهار مثقال شربت کاوزبان وبید مشك میل نماید

وبعد از

وبعد از فراغ از تنقیه هر ماده تا چند روز تقلیل وتلطیف در غذاها ضرور
ولازم است تا بدن که از خلط فاسد پاك شده از امتلای اغذیه تولید خلط فاسد
دراو نرود زیرا که در اینوقت تولید خلط فاسد بیشتر میشود این بود منضجات
ومسهلات مناسبه مواد صفراویه وبلغمیه وسوداویه ابدان وامراض متوسط
که معمول ومجرب فقیر است هرکاه مادهٔ مرض بیشتر یا کمتر یا مرض مرکب
از دو خلط باشد یا مزاج وبنیه قویتر یا ضعیفتر باشد بحدس صائب
ورای ثاقب قدر ادویهٔ منضج ومسهل را فراخور آن زیاد وکم ومدت منضج
ومسهل را بیشتر وکمتر نموده دواهای هر خلطی را با دواهای خلط دیکر که همراه
او باشد ترکیب نموده تا غرض ومطلوب حاصل شود وعرض ومرض بالکلیه
دفع شود **باب هفتم** در بیان قواعد استعمال این دوا بطریق عرق وبیان اغذیه
واشربه وملاحظه پرهیز ایام خوردن وبعد از فراغ مشتمل بر سه فصل **فصل**
اول در بیان دستور خوردن وبعد پنج چینی بطریق عرق بقانون معمول ومشهور
انچه در باب قدر خوراك ومدت خوردن ومقدار اب وجوشانیدن وسایر
شروط این دوا معمول ومتعارف اینست که در حالتی که بدن از عوارضی که
منافاة با این ادویه دارد خالی باشد مقدار یکصد وشصت وهشت مثقال

صینی از چوب چینی که بتمامی یا اکثر صفات خوبی که بیان شده موصوف بوده
اختیار نموده وبشکی پشت کارد تراشیده انچه نرم وارد شده بغربال الزان جدا
ساخته تبدیل بجو مذکور نمایند زیرا که از نرمها چندین مضرت ناشی میشود
یکی انکه ممکن است که وقت جوشانیدن در دیك بسوزد واب چینی را فاسد
سازد دیکر انکه محتمل است که بعضی از اجزاء نرم داخل اب مشروب شده اب را
غلیظ سازد وبر وجه مطلوب در مسالك ومنافذ ضیعه نفوذ ننماید واکر
در بعضی از مجاری بماند باعث سده کردد دیکر انکه چون بحسب مقدار کمتر
از باقی اجزاست حرارت طبخ با او بیشتر اثر کرده موجب اختلاف قوت اب چینی
کردد هرکاه با این قدر چوب را بطریق مذکور تراشیده از اجزا ساخته باشند
تا بیست ویکروز هر روز هشت مثقال را از او کشیده چه کمتر وبیشتر از این
مقدار باعتقاد مجرب غیر موثر است تا دو من تبریز اب که مالوف طبایع است
وقابل هضم قوتها است وباهیچ قوتی منافاة ندارد وزیاده بر این موجب
ضعف قوة دوا وکمتر موجب غلظ قوام میشود در دیك سنك یا سفال یا
نقره یا طلا که چوب والوده بچیزی که متغیر سازد اب را نباشد وبزرك
که کنجایش بخار بسیار داشته باشد کرده سر دیك را بسر پوش سفالی یا کاسه

سنکی

سنکی که موافق سر دیك باشد پوشانیده دور انرا بپارچه کرفته بخمیر خوب مستحکم
ساخته که حین جوشانیدن اصلا بخاران بیرون نرود وبر سر دیك سنك کرانی
کذاشته تا بخار سر دیك را بر ندارد ومنفعت وسر این در باب منافع کلیه بیان شد
انکاه با هیمهٔ خشك خوب چون چوب بادام یا سفر وبا اتش ملایم چندان بجوشانند
که به چهار تبریز که چهار صد وپنجاه مثقال باشد برسد وطریق دانستن اینکه
چه وقت با این وزن میرسد انست که دو سه روز بطریق امتحان هیمه کرده
خشکی وتری وکوچکی وبزرکی وکندکی ونازکی مثل هم باشد بوزن معین بجوشانند
ومشخص سازند که چه قدر هیمه که سوخته میشود با این مقدار میرسد پس
هر روز از همان هیمه بهمان قدر وهمان روش بسوزانند تا بمقدار مذکور
برسد وانچه از این فقیر مکرر بتجربه با هیمه سفر نموده اینست که اکثر اوقات
که هشت مثقال را با دو من تبریز اب ودو من تبریز هیمه که بهمواری در عرض
هشت ساعت سوزانیده سه چهار دیك تبریز اب بیرون امده وبعض اوقات
قدر قلیلی از سه چهار دیك اضافه بود وبا دو من نیم تبریز اب ودو من ونیم
هیمه وده مثقال چوب چینی یکمن تبریز کم سه اب مانده بود وسه من تبریز
اب با سه من هیمه ودوازده مثقال چینی یکمن تبریز اب چینی مانده بود در

روزی که بعرق نشسته اند بعلت آنکه دیک سنک بسیار کرم شده بود که بعد از
برداشتن از آتش قریب یکساعت دیکر در جوش بود قدری از آنچه بیان شد
کمتر مانده یکسیر دکاه پنجاه درم بقدر زیادتی و کمی ماندن آب در دیک و با یکمن
تبریز آب و یکمن تبریز هیمه و چهار مثقال چینی پنجاه و یکسیر مانده بود
و با سه چهاریک تبریز آب و نیمن تبریز هیمه و سه مثقال چینی یکچهاریک
تبریز مانده بود و با نیمن تبریز آب و پنجاه یکسیر هیمه و دو مثقال چینی
یکسیر و ده دینار باقی مانده بود و پنجاه و یکسیر آب و پنجاه درم هیمه و یکمثقال
چینی یکسیر مانده بود و طریق دانستن اینمعنی آنست که اولا سه چهاریک
آب را یا بیشتر یا کمتر بقدری که خواهند که بآن قدر رسد در دیک بریخته دیک
در دست باد نموده که کج نباشد و چوبی باریک باندازه کرفته ملاحظه نماید
که آب چه مقدار از چوب را تر کرده آن موضع نشان نموده تتمه ابدا داخل
ساخته وسط سرپوش را سوراخ باریکی باندازه چوب نموده بر سر دیک
کذاشته سوراخ را کشوده چوب را بسرعت تمام داخل دیک ساخته بزودی
بیرون آورده که بخار بسیار بیرون نرود و طوق چون بنشان رسیده فهو
المطلوب والا بزودی سوراخ را کرفته باز بجوشانند تا بملاحظه دیکر که آب

بموضع

بموضع نشان رسد دیک را بر دارد و بقدر مقدور سعی نموده که سوراخ کمتر
کشوده که بخار بسیار تلف نشود و هر کاه امتحان بطریق اول واقع شود که اصلا
بخار بیرون نرود بهتر خواهد بود آنکاه بعد از جوشانیدن و بوزن معین رسیدن
بر روی کرسی که وسطان سوراخ داشته باشد نشسته لحافی بر خود بنوعی پیچیده
که مجموع بدن را سوای راه نفس که بیرون باشد بپوشد پس دیک را در زیر
خود کذاشته سرش را کشوده که بهمواری تمامی بخار بجمیع اعضا برسد خصوصا
عضوی که علیل باشد که آن عضو را بخار بیشتر دهند تا تحلیل مواد از خصوص
آن عضو بیشتر واقع شود و دو فنجان نیمکرم بعد از شیرینی که اثرش بیشتر است
بنوشد تا اثر آن بباطن و اسافل بدن نیز برسد زیرا که اثر بخار در اعلی و ظاهر
بدن بیشتر است چنانچه تاثیر آب در اسافل و باطن آنکاه بجای خود خوابیده
لحاف را بر خود پوشیده تا عرق کامل کردد و در اینوقت نیز راه نفس را بیرون
کذاشته بپوشند که موجب ضعف و هلاکت کردد جمعی از جهال بعضی از مسلمانان را
که امر بپوشانیدن تمام بدن و راه نفس نموده بودند هلاک ساختند پس
راه نفس در هر دو وقت باید کشوده باشد و تا عرق دارد از جای خود اصلا حرکت
نکند بعد از خشک شدن عرق حرکت باعتدالی میتواند کرد و تتمه آب چینی را در

عرض شبانه روزی کاه کرم و کاه سرد و بعضی اوقات با شیرینی و کاه بدون
شیرینی میل نماید و اکر ضعفی عارض شود و طاقت تعریق هر روز نداشته باشد
بقدر قوت یکروز در میان بعرق نشیند و در دوست رخت میباید باشد و رختی
که بعرق تر شود بیرون کرده بهمان عرق و تری را خشک کرده دست دیکر را
بپوشد و اصلا بحمام نرود و جهت سبب هر دو در منافع کلیه بیان شده
تا اتمام چینی بهمین دستور عمل نماید و آبی که داخل غذا و شربت و قهوه
اکر معتاد باشد میکند باید که از این آب باشد و در آبی که با و دست و رو
میشویند و در آبی که با و استنجا واقع میشود اکر قدری از این آب داخل شود
بهتر است و هر کاه در اثنای خوردن عارضه رو نماید مثل تب و اسهال یا
ضعف مفرطی ترک نموده تا آن عارضه دفع شود و اکر محتاج بفصد و تنقیه
باشد بنماید چنانچه در باب فصد بیان شد و بعضی از اطبا امر میکنند که ثفل هر
روز را در سایه خشک نموده علیحده نکاه دارند و بعد از فراغ تا بیست و
یکروز دیکر بطریق مذکور بجوشانیده میل نمایند و باعتقاد فقیر بغیر از زحمت
و تعب نفع و اثری ندارد اکر در بعضی روزها آب وفا بضرورت نماید ثفل
آنروز را جوشانیده صرف غذا و غیره ضروریات نموده تتمه که بماند نکاه داشته

بعد از

بعد از فراغ در حمام با کل خطمی و سبوس کندم و آرد جو بر بدن مالند و بعد
از اتمام بفاصله دو روز بحمام رفته تبدیل رخت نماید و در رفتن و بر آمدن احتیاط
کند که اندک نسیم و هوائی تأثیر بسیاری میکند و بعد از اتمام تا سه روز دیکر
کلاب با عرق بید مشک یا عرقهای دیکر بحسب مزاج بنوشد و غذا و شربت
و ملاحظه پرهیز ایام چینی و بعد از آن بدستوریست که در فصل دیکر مذکور
میشود در هر باب موافق آن سلوک نماید پس موافق این دستور که قدر خوراک
یکصد و شصت و هشت مثقال و قدر شربت هر روز هشت مثقال در ایام
خوردن بیست و یک روز و مقدار دو من تبریز که یکهزار و دویست مثقال
و قدر یکه میماند سه چهاریک تبریز که چهارصد و پنجاه مثقال باشد بازا
هر مثقالی یک چهاریک تبریز آب که یکصد و پنجاه مثقال باشد داخل باید ساخت
که پنجاه و شش مثقال و یکدانک نیم بماند **فصل دویم** در اغذیه و اشربه و ملاحظه
و پرهیز از تمامی لبنیات و آنچه از شیر بهم رسد سوای روغن و از جمیع ترشیها
و سبزیها و میوه ها و غذاهای غلیظ و دیر هضم ملاحظه نموده غذاهای لطیف
سبک مثل چلاو با کباب و مرغ پلاو و شکر پلاو و قلیه و شوربا و نخود آب
و زرده تخم نیمبرشت و امثال اینها آنچه رغبت شود میل نماید با کوشت

بره وتغلی وشیشک ومرغ بچه وخروس بچه وکبک وتیهو ودراج از هر یک موافق
مزاج واز ادویه حاره هیل ودارچینی وقرنفل وزعفران وزیره وفلفل مناسب است
وهم چنین زنجبیل وزرنباد ومصطکی ورازیانه ونان خواه داخل نان میتوان
نمود اما غذاها بتمامی باید بی نمک باشد وابا نها تمامی از آب چینی یا قدری
داخل باشد ومبالغه در پرهیز از نمک بمرتبه نموده اند که گفته اند خمیرمایه
نان نیز بی نمک باشد و باب نخود خمیرمایه بگیرند وکوه تاره بی نمک را
کداخته داخل سازند واز شیرینیها قند وشکر وحلویات ونقلات وقرصها
وجوارشها اگر از قند وشکر ترتیب داده باشند مثل حلوای نشاسته وبرنج
ودارچینی وزنجبیل ونقل رازیانه وپسته ونارجیل وجلغوزه وقرص دارچینی
ومصطکی وهیل وصندل وقرص عنبر وامثال اینها موافق مزاج ووقت و
حال میل میتوان کرد وهم چنین بالوده وتربت قند یا عرق بید مشک یا گلاب
وتخم ریحان وتخم شربتی وفو بخشک مناسب است واز سبزیها پیازه
بقدری که رایحه گوشت را باصلاح آورد تجویز نموده اند ونعناع وبادرنجبویه
ومرزه نیز میتوان خورد واجتناب از اعراض نفسانیه از غموم وهموم و
غضب وفزع وفرح مفرط بقدر مقدور واز حرکات شاقه وریاضات متعبه

وازعلم

وازحمام واجب وغیر واجب وهوای سرد لازم وضروراست وبعد از فراغ
نیز تا چند روز تقلیل وتلطیف غذا نموده اقلا تا یک اربعین از لبنیات وحموضات
ومیوهها وآبهای سرد وهواهای سرد که مسامات بدن گشوده در غایت
نرمیست واز اندک سردی مضرت بسیار میرسد ملاحظه نماید واز
حمام واجب تا دو اربعین ونمک را بعد از یکهفته قدر قلیلی داخل کند بتدریج
در عرض بیست یوم تمام کند وقبل از شروع بخوردن نیز چند یوم تلطیف
وتقلیل در غذاها نموده ترک نمک نماید این بود دستور غذا وملاحظه این
دوا بنوعی که در رسایل مذکور ودر میانه اکثر اطبا مشهور کرانست شد وجمعی
دیگر در این اوان پرهیز وملاحظه را ضرور نمیدانند وبعضی دیگر چنانچه
سابقا ایما شد فصد وتنقیه را مضر میدانند وباعتقاد فقیر بدایت
جهات واسبابست که اکثری اصلا انتفاع نمییابند وبعضی را ضرر میرساند
واگر اثر نفعی در بعضی ظاهر شود قدر قلیلی خواهد بود واثر این دوا بدستور
ومعمول سابق بمرتبه بود که هر کس در مدت عمر یک خوراک از این دوا را
بطریق قانون قدیم میل نموده چندان نفع واثر می بخشید که محتاج بتکرار
وخوردن مرتبه دویم نمیگردید والحال که بر خلاف این دستور میخورند

هر سال چند مرتبه میل مینماید وباز احتیاج باقی است وانچه بر این فقیر از
روی قیاس وتجربه در باب فصد وتنقیه ظاهر شده بنوعیست که سابقا بیان
نموده ودر باب پرهیز وملاحظه حق وصواب آنست که پرهیز وملاحظه در
این دوا بحسب امزجه وابدان وامراض واعراض وضعف وقوت وصعوبت
وخفت ووقت وحال بیماران مختلف است ودستور کلی در این باب قرار نمیتوان
داد چه هرگاه مزاج وبنیه ضعیف باشد پرهیز بسیار موجب زیادتی ضعف
وعدم تصرف طبیعت در دوا میشود واگر بطعام وغذا بعلت بی نمکی رغبت
ننماید از تقلیل غذا ضعف بنیه زیاد میشود اندک نمک داخل نمودن بهتر
باشد خصوصا در حالتی که ورم احشا ومانعی از خوردن نمک نباشد واگر
مزاج بسیار گرم باشد شربت انار بن وابا نار بن ومربای آلو وترشیهای
خفیف کم ترشی وچاشنی دار ضرری ندارد بلکه نافع است وخوردن شیرینیها
وحلواها وادویه حاره مضر وموجب زیادتی صفرا وبیست بهتر آنست که
صاحبان مزاج حار اصلا شیرینی وادویه حاره میل ننموده یا کمتر میل نمایند
خصوصا در اوایل که موجب خیر وپیچش میشود وبعد از چند روزی که طبیعت را
قوتی حاصل شد قدری میتواند خورد ودر امزجه سوداویه وبارده شیرینیها

ونعناع

و مزه و با دد تجربه مضرتی ندارد بلکه نافعست و هر گاه مزاج ضعیف و
مرض شدید نباشد ملاحظه چهل روز بلکه بیست روز کافی است و اگر مزاج
قوی و مرض صعب باشد پرهیز بیشتر ضرور است گاه باشد زیاده از دو اربعین
بلکه تا شش ماه پرهیز باید نمود و همچنین حال حمام و احیاء اگر خواهش بسیار
باشد بعد از بیست روز قصوری ندارد بسا باشد که از تاخیر ضرری ناشی
شود و اگر رغبت و خواهش تمام نباشد و بتکلفات و حرکات خواهد مباشرت
نماید کمال مضرت مینماید و تا دو اربعین تا حصول رغبت تمام اجتناب نمایند

فصل سیوم در بیان استعمال این دوا بطریقی که معمول و مجرب این فقیر است بدانکه
دستوری که در باب خوردن این دوا از قدر شربت هر روز و مقدار خوردن
و مدت آشامیدن و جوشانیدن با آب بوزن معین و رسیدن بقدر معین
بیان نمود و در رسایل مذکور مسطور است شاید با بدان و امراض و امزجه
باشد که بحد اعتدال و وسط در ضعف و قوت و شدت و خفت و حرارت و
برودت باشد و الا در تمامی امراض و امزجه و ابدان و اشخاص مختلفه آن
دستور از جاده صواب منحرف و دوری نماید زیرا که موافق قانون کلی قدر
شربت و مدت شربت و مقدار آب و سایر شروط و مقدمات و آنچه مذکور

شد فراخور مزاج و بنیه و مرض و سحنه و سایر حالات و گاه باشد که مزاجی
بسیار ضعیف باشد و قدر هشت مثقال ضرر رساند و کمتر نافع باشد چنانچه
بتجربه ظاهر شده و قیاس نیز دلالت دارد زیرا که تاثیر دوا در بدن بعد از تاثیر
بدنست در دوا و اخراج قوت او و هر گاه زیاده از قدری باشد که بدن در او
تواند تاثیر نمود اثر قوی نخواهد داشت چنانچه اگر سقمونیا مقدار دانگی بیشتر دهند
اسهال بسیاری میکند و اگر زیاده باشد اصلا اسهال نمی نماید پس صواب
آنست که اولا قدر کمی داده بتدریج اضافه سازند و گاهی نیز بر عکس است که
در مزاج و بنیه قوی قدر کم را اثری نیست و از قدر زیاده کمال انتفاع میابند
در این وقت شاید هر روز تا ده دوازده مثقال توان داد و بسا باشد که مرض
صعب نباشد و نیم خوراک کافی باشد و این نیم خوراک را نیز بعضی اوقات اتفاق
میافتد که باید در عرض هفت هشت روز داد و هر گاه مرض صعب و شدید
باشد محتاج بخوردن دو خوراک میشود و یک خوراک را نیز بعضی اوقات
باید که در عرض چهل روز و گاهی در عرض پانزده و شانزده روز میل نماید
و در مزاجهای بارد قدر آب را کمتر و بیشتر جوشانند که ثلث یا ربع رسد
و در اصل آب نیز مختلف میگردد گاه باشد که در مزاجهای حار صفراوی و مرضهای

گرم

گرم باید عرقهای سرد مثل عرق بید و نیلوفر و کاسنی داخل نموده یا آب و عرق
با یکدیگر ممزوج و در امراض و امزجه سوداویه عرق گاوزبان یا بادرنجبویه یا
شاهتره هر یک به تنهائی یا از هر یک قدری با یکدیگر ممزوج یا با آب ممزوج نمایند
و در مزاجها و مرضهائی که سوداویت غالب نباشد و رطوبت زیادتی داشته
باشد گلاب یا عرق بادیانه یا عرق اذخر هر یک به تنهائی یا ممزوج با هم یا ممزوج
با آب باید نمود بجهة در هیچ یک از این ابواب بنا بر اختلاف احوال و امزجه و امراض
دستور کلی قرار نمیتوان داد و تعیین هر یک از این مراتب در امراض و امزجه منوط
برای و حدس طبیب لبیب اما بنا بر آنکه میخواهد که این رساله تمام باشد بر
سبیل اجمال دستور خوردن این دوا را به طریق که بتجربه نموده مذکور میسازد
امید دارد که هر گاه موافق آن عمل و میل نمایند حضرت حق سبحانه و تعالی مقارن
آن صحتی کامل و شفائی عاجل کرامت فرماید **طریقه اول** که در ابدان و امراض متوسط
تجربه شده آنست که یکصد و پنجاه هفت مثقال و نیم چوب چینی موصوف را در عرض
بیست و یک روز بدستور مذکور سابق و بدین قانون میل نماید هفت روز
اول هر روز هشت مثقال و این طریقه بحسب قیاس و تجربه بهتر از دستور
مذکور است زیرا که از الفت و عادت طبیعت بدوا اثر او کمتر میشود پس اگر

[illegible]

چند روز قدری اضافه نمایند کراتو او کم نشده قوی تر کودد بهتر باشد لهذا الطبای
چنین دد معالجه مرض هر چند روز از دوای بدوای رجوع و تغییر نسخه میکند
هر چند که همه دد اثار و منافع و مزاج بهم نزدیک باشد یا انکه قدد همان دوا
زیاد مینمایند و دستور نشستن بعرق بقانون طریقه اول است کرگفته شد بنا
برین دستور قدر خوراک یکصد و پنجاه هفت مثقال و نیم است دد هفته اول
که هفت مثقال خورده میشود قدر اب یکمن سه چهاریک تبریز است که یکهزار
پنجاه مثقال باشد میباید که چندان بجوشد که سیصد و نود و سه مثقال و چهار
دانگ و نیم بماند که بازاء هر مثقالی یکصد و پنجاه مثقال اب و انچه باقی میماند
پنجاه شش مثقال و یکدانگ نیم باشد و دد هفته دویم که هفت مثقال و نیم خورده
میشود قدر اب یکمن سه چهاریک و یکسیر تبریز که یکهزار و یکصد و بیست
پنج مثقال باشد خواهد بود که از جوشانیدن چهارصد و بیست و یک مثقال پنجدانگ
نخودی باقی میماند که بازاء هر یکمثقال از اب همان صد و پنجاه مثقال باشد
و باقی نیز همان پنجاه و شش مثقال و یکدانگ و نیم باشد و دد هفته سیوم
که هشت مثقال خورده میشود بنهاد دستور اول سابق است که قدر اب دو من
تبریز است و انچه باقی میماند سه چهاریک اما طریقه شیر تناکه مناسب

موافق

و موافق ابدان قویه و امراض ضعیفه است انست که روز اول هر روز شش مثقال
و سه روز دیگر هفت مثقال و سه روز هشت مثقال و سه روز نه مثقال و
سه روز ده مثقال بدستور مذکور جوشانیده میل نمایند و همه روزه بایکروز
دد میان بعرق نشستن بهتر است که دد سه چهار روز اول بعرق ننشیند تا مسامات
مفتوح و رطوبات رقیق و مواد استعداد دفع بهم رساند از این قرار دد عرض
پانزده روز یکصد و بیست مثقال چوب چینی میل نمایند و اگر احتیاج بخوردن
باقی باشد انقدر ده مثقال اضافه ساخته سه روز دیگر نه مثقال و سه روز
هشت مثقال و سه روز هفت مثقال و سه روز شش مثقال میل نماید که مدت
خوردن بیست و هفت روز و قدر خوراک دویست و ده مثقال شود و اگر باز احتیاج
باقی باشد سه روز دیگر هر روز پنج مثقال و سه روز چهار مثقال و سه روز
سه مثقال و سه روز دو مثقال بدستور میل نمایند که مدت خوردن سی و
نه روز و قدر خوراک بدویست پنجاه دو مثقال رسد و قدر اب و مقدار جوشانیدن
و اب تنها یا عرق تنها یا ممزوج باب و سایر مراتب بدستوریست که سابقا
نوشته شد و دد هر یک موافق حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و صفراویت
مزاج بدان قانون عمل نمایند و دد اوقاتی که رفتن چوب چینی را کمتر مینمایند

از ثقل ایام سابق که خوب خشک ساخته باشد و فسادی بان راه نیافته بقدر
ضرورت هر روز چهار پنج مثقال را جوشانیده صاف نمایند و همچنین بعد
از فراغ و چند روزیکه باید اب بخورد اما طریقه سیوم که مخصوص امزجه و ابدان
ضعیفه است انست که سه روز هر روز چهار مثقال و سه روز دیگر پنج مثقال
و سه روز دیگر شش مثقال و سه روز دیگر هر روز هفت مثقال میل
نمایند که دد عرض دوازده یوم شصت و شش مثقال چوب چینی صرف شود
و اگر احتیاج باقی باشد از هفت مثقال تجاوز ننموده سه روز دیگر شش
مثقال و سه روز دیگر پنج مثقال و سه روز دیگر چهار مثقال و سه روز دیگر
سه مثقال بدستور بنوشد که مدت خوردن بیست چهار روز و مقدار
چوب چینی یکصد و بیست مثقال گردد و قدر اب و جوشانیدن و تبدیل اب
بعرقهای گرم و سرد یا ممزوج ساختن اب و عرق با یکدیگر بنوعیست که
مذکور شد بنموده اگر حرارت نباشد قدر اب یا عرق را کمتر و بیشتر بجوشانند غایت
کمی اب انست که بازاء هر یکمثقال چوب چینی یکصد مثقال اب باشد و نهایت
جوشانیدن انکه ربع او بماند چه کمتر از این و زیاده بر این جوشانیدن موجب
غلظ قوام اب چینی میگردد و اگر حرارت بر مزاج غالب باشد قدر اب یا عرقهای

سودا بیشتر و کمتر بجوشانند غایت زیادتی اب انست که بازای هر مثقال دویست
مثقال باشد و نهایت کمی جوش انست که بنصف رسد چه زیاده بر این قدر اب
داخل ساختن و کمتر از این جوشانیدن سبب ضعف قوه این بیخ میشود
و حد وسط مقدار اب و جوشانیدن انست که مذکور شد و اگر سوداویت
بر مزاج غالب باشد عرق گاوزبان و بادرنجبویه و اگر رطوبت غالب باشد
گلاب و عرق رازیانه بالجمله همان دستور که بیان شد سلوک نمایند و
دد این دستور نیز بهتر است که تا چهار پنج روز بعرق نه نشیند و بقدر
قوت و طاقت هر سه چهار روز یکبار بعرق نشیند زیرا که مفروض انست
که مزاج و بدن ضعیف است هرگاه چنین باشد تاب عرق هر روز نخواهد
داشت باب هشتم دد بیان استعمال این بیخ بطریق قهوه بدستور مشهور
و قانون معمول این فقیر باید دانست که پرهیز و مشقت این طریق کمتر است
و محتاج بعرق نیست و تقویت بدن و قوی و ارواح و حرارت غریزی میکند
و اگر صحیح المزاج باین عنوان میل نماید بغایت منتفع میشود و دد امراضی که
مواد انها صلب و غلیظ دد مفاصل و اعماق بدن نباشد که محتاج بتحلیل
باشد یا انکه مرض مزمن کهنه نگشته باشد نافعست و همچنین دد امراض

کر بسیار صعب و مادهٔ آن قوی نباشد یا سبب مرض سوء مزاج باشد نه مادّه
مفید است و این باب مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در بیان دستور مشهور
و معمول دستور اکثری از اطبا که در باب استعمال این دوا بعنوان قهوه دو طریق است
اول آنکه تا بیست یک روز هر روز شش مثقال را با یکمن نیم آب بدستور مسطور
جوشانیده تا بنصف رسیده صاف نموده در دو طرف روز نیم گرم و سایر اوقات
سرد میل نمایند گاهی نیز با نبات شیرین نموده بنوشند و اصلاً آب نخورند
بهتر باشد امّا لازم نیست که از این آب داخل غذا و نان و شوربت نمایند و اندک
نمکی نیز میتوانند داخل ساخت و مدت پرهیز بعد از فراغ نیز کمتر است اکثر اوقات
تا بیست روز و در بعضی حالات غایتش چهل روز است و سایر اغذیه و اشربه
و ملاحظه پرهیز بعنوان عرق است که بیان نموده دوّیم آنکه تا بیست یک روز
هر روز پنج مثقال را با یکمن و نیم تبریز آب جوشانیده تا ثلث که نیمن تبریز
باشد رسیده صاف نموده نصف را طرف صبح و نصف را طرف شام حین خالی
معده نیم گرم گاهی با نبات و گاهی بدون نبات میل نماید و اواسط روز نیز
آب بیاشامد و نمک نیز داخل غذا میتوانند ساخت و از میوه‌ها انار و انگور شیرین
و از ترشیها صاحبان مزاج حار و صفراوی را ترشیهای ملایم مثل ربانار

میخوش

۳۱

میخوش و شربت انارین و شربت زرشک و صاحبان مزاج سودا آب کامه
و عرق نعناع که تغبل چاشنی نموده باشد میتوانند میل نمود و سایر تدابیر
بدستور طریقه اولی است پس در طریقه اول قدر خوراک در بیست یک روز
یکصد بیست و شش مثقال میشود که در هر روز شش مثقال را با یکمن نیم
تبریز آب بجوشانند که بنصف رسد که بازای هر مثقالی صد و پنجاه مثقال آب
باشد که هفتاد و پنج مثقال از او باقی ماند و در طریقه ثانیه قدر خوراک یکصد
پنج مثقال میشود که در هر روز پنج مثقال را با یکمن نیم تبریز آب بجوشانند
تا ثلث رسد که بازاء هر مثقالی صد و هشتاد مثقال باید که شصت مثقال
از او بماند **فصل دویم** در بیان طریق معمول فقیر اعتقاد این حقیر در این طریق
نیز بدستور عنوان عرق است که قانون کلی ندارد و قدر شربت و مقدار خوراک
و مدت خوردن و قدر آب و جوشانیدن یا آب تنها یا عرق تنها یا ممزوج نمودن
و ملاحظه پرهیز و اغذیه و اشربه و سایر آنچه در این باب مقرر شده تمامی
منوط بمزاج بنیه و قوت و ضعف و صعوبت و خفت مرض و حال مریض
و غرض اصلی از خوردن این دوا است زیرا که امزجه ضعیفه را اکثر از این نافع
و این قدر مضر است و امزجهٔ قویه را زیاده بر این مقدار نیز میتوان داد

ملکه تا نیروش بیشتر است و اگر غرض تقویت مزاج باشد و مرضی نباشد ملاحظه
بسیار در کار نیست و همچنین سایر مراتب از قدر آب و جوشانیدن و آب خالص
یا عرق و غیر اینها نیز بحسب اعراض و اغراض چنانچه سابقاً بیان شد مختلف
میشود و اگرچه جمیع این مراتب منوط برای طبیبست امّا بنا بر تمامی رساله
چنانچه در باب عرق بیان شد دستور خوردن این دوا را بعنوان قهوه بچند
روش و دستور که بتجربه نموده بیان مینماید و امید دارد که هر کس باین عنوان
عمل و میل نماید مقارن آن حضرت حق سبحانه و تعالی شفای عاجل کرامت
فرماید **طریقه اولی** که در ابدان و امزجه متوسطه در حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و ضعف و قوة مستعمل و مجرب فقیر است که سه روز هر روز
سه مثقال و سه روز هر روز چهار مثقال و سه روز هر روز پنج مثقال
و سه روز هر روز شش مثقال میل نماید که مدت خوردن دوازده روز و مقدار
خوراک پنجاه چهار مثقال باشد و اگر احتیاج بخوردن باقی باشد از شش مثقال
تجاوز نموده سه روز دیگر هر روز پنج مثقال نیم و سه روز دیگر هر روز
پنج مثقال و سه روز دیگر چهار مثقال بنوشد که مدت خوردن بیست و چهار
روز و قدر خوراک یکصد یازده مثقال گردد و اگر باز احتیاج باشد سه

روز

۳۲

روز دیگر هر روز سه مثقال نیم و سه روز دیگر سه مثقال و سه روز دو مثقال
نیم و سه روز دو مثقال که مدت خوردن سی و شش روز و قدر خوراک یکصد
چهل و چهار مثقال شود **طریقه ثانیه** که در ابدان و امزجه قویه مستعمل است
انست که سه روز هر روز پنج مثقال و سه روز هر روز شش مثقال و سه روز
هر روز هفت مثقال و سه روز هشت مثقال میل نماید که در عرض مدت دوازده
روز هفتاد و هشت مثقال شود و اگر احتیاج باقی باشد سه روز دیگر هر روز
هفت مثقال نیم و سه روز هفت مثقال و سه روز شش مثقال و نیم و سه روز
شش مثقال میل نماید که مدت بیست چهار روز و قدر یکصد و پنجاه نه
مثقال شود و اگر باز محتاج باشد سه روز دیگر هر روز پنج مثقال و نیم و سه
روز پنج مثقال و سه روز چهار مثقال نیم و سه روز چهار مثقال بنوشد
که در سی و شش روز دویست شانزده مثقال خورده باشد **طریقه ثالثه**
که در ابدان و امزجه ضعیفه مستعمل است انست که سه روز هر روز دو مثقال
و سه روز دو مثقال نیم و سه روز سه مثقال و سه روز سه مثقال و نیم
میل نماید که در عرض دوازده روز سی و سه مثقال میل شود و اگر احتیاج
باقی و تحصیل قوتی شده باشد که تصرف در زیاده بر این مقدار تواند کرد

تا دوازده روز دیکو بدین دستور صرف نماید سه روز چهار مثقال و سه روز
چهار مثقال و نیم و سه روز پنج مثقال و سه روز پنج مثقال و نیم که در مدت بیست
چهار روز نود مثقال شود و هرکاه تحصیل قوتی شده باشد بر خلاف این میل
نماید یعنی هر سه روز نیم مثقال کم نماید که روز اول سه مثقال و سه روز
دو مثقال و نیم و سه روز دو مثقال و سه روز یکمثقال و نیم که در مدت همان
بیست چهار روز شصت مثقال میل شود اما اکر ضعف مزاج و بدن در غایت
باشد بهتر آنست که روز اول هر روز یکمثقال و سه روز یکمثقال و نیم و سه
روز دو مثقال و سه روز دو مثقال و نیم میل نماید که در عرض دوازده روز
بیست یکمثقال صرف شود و اکر احتیاج باقی و تحصیل قوتی نموده باشد
دوازده روز دیکر هر سه روز نیم مثقال اضافه نماید که در عرض بیست
چهار روز شصت شش مثقال میل نماید و الا نیم مثقال کم نماید که در بیست
چهار روز سی و مثقال صرف شود و در هر یک از این چند طریقه قدر آب
و جوشانیدن و صرف آب و عرق یا ممزوج بدستوریست که بیان نموده و همچنین
ملاحظه و پرهیز و غذا در هر باب موافق آن سلوک نماید اما طریقه دیکر
که از حکمای مغرب در مکه معظمه شنیده و اصلا پرهیز و ملاحظه در و شرط

بزد

نیت و در حالت صحت مزاج تقویت هضم و بدن و سایر قوی مینماید آنست که
یکمثقال و نیم از چوب چینی را بعنوان مذکور تراشیده یا یکمثقال چای خطائی نیم
کوفته و نیم مثقال دارچینی و نیم مثقال بادیان خطائی نیم کوفته در فنجانی کلاب
یک شب خیسانیده یا یکی شاه آب با آتش ملایم جوشانند تا دو ربع بماند آنکاه صاف
نموده بعد از آنکه غذا از معده تحلیل رود میل بقبل نموده باشد بقدر دو فنجان
نیم کرم بنوشد و اکر خواهد باندک نباتی نیز شیرین میتواند ساخت **باب نهم**
در بیان قواعد استعمال این دوا بغیر طریق عرق و قهوه مشتمل بر شش فصل چون
این دوا را بحسب امراض و اعراض و امزجه بچند طریق دیکر استعمال مینمایند در
بعضی امزجه بطریق سفوف و در برخی بعنوان معجون و در طایفه بنهج عرق
و نقوع و در بعضی امزجه بطریق حریره و حلوا و در دردها در ضمها بطریق
روغن و مرهم مناسب آنست که هر یک را علیحده در فصلی بیان نماید **فصل**
اول در استعمال این دوا بطریق سفوف بدانکه سفوف چینی در مزاجها و معده
که رطوبت غالب باشد با ادویه مناسبه بغایت نافعست مشروط بآنکه و رودی در
احشاء و سده در اعضا نباشد چه در این حال کمال مضرت میرساند و آنکه
جمعی کفته اند که سفوف او در هیچ مزاجی اثری و نفعی ندارد و کمال تعجب دارد و در اکثر

امزجه رطبه بتجربه نموده کمال نفع کرده کاهی به تنهائی و بعضی اوقات با نبات و
کاهی نیز با ادویه مناسبه هر مرض و مزاج ترکیب نموده با کلاب یا عرق بید مشک
یا عرق کاوزبان داده بغایت مؤثر بود و از انجمله مرحوم میرزا صادق مستوفی
الممالک سابق که رطوبت تمامی بر مزاج او غالب و درد کوکهنه قدیمی داشت
و اکثر اوقات از نفخ و ریحی که در معده او از رطوبات تولد مینمود در آزار بود
مکرر چینی را بطریق قهوه و عرق خورده و اصلا انتفاع نیافته بود فقیر سفوف
بجهة او ترکیب نمود در عرض مدت پانزده روز بدین قانون داد سه روز
اول هر روز سه مثقال و سه روز دیکر هر روز سه مثقال نیم و سه روز هر
روز چهار مثقال و سه روز چهار مثقال نیم و سه روز آخر هر روز پنج مثقال
بغایت منتفع کردیده اکثر آزارهای مذکور دفع و کمال صحت و قوت یافت و شخصی
دیکر از رفقاء سفر مکه معظمه که ضعف معده داشت و فرصت خوردن دوا نداشت
و از بعضی معاجین مناسبه همراه بود نفعی نیافت قدری از چوب چینی که بر خوب
بود تحصیل نموده و به تنهائی سفوف ساخته سه روز هر روز یکمثقال
و سه روز دیکر هر روز یکمثقال نیم و سه روز آخر هر روز سه مثقال با
کلاب داده آزار او بالکلیه دفع شد با وجود آنکه ملاحظه خوبی هم نکرده بود

هم چنین

و هم چنین در جمعی دیکر مکرر بتجربه شده اثر کلی مشاهده نموده اما نوعی که
مکرر در این رساله بیان شده در خور مزاج و بنیه و مرض باید داده شود کاهی
تنها کاهی با ادویه مناسبه بارده مثل صندل و طباشیر اکر با وجود رطوبت
حرارت بر مزاج غالب باشد و با ادویه حاره مثل دارچینی و مصطکی و رازیانه
هرکاه برودت و رطوبت غالب باشد و اکر مزاج و بدن ضعیف باشد قدر
خوراک چینی در سفوف در چند روز اول زیاده از دو دانک و نیم مثقال نباشد
و بتدریج اضافه نموده از یک مثقال تجاوز ننماید و اکر در حد وسط مایل باعتدال
باشد قدر خوراک چینی در اوایل چهار دانک و بتدریج تا یکمثقال و نیم رساند
و اکر مزاج و بنیه قوی باشد قدر خوراک چینی در سفوف در اوایل یکمثقال
و بتدریج بدو مثقال رساند و از دو مثقال تجاوز ننماید و مدت خوردن
سفوف دوازده یا پانزده روز است و کاهی نیز کمتر از این کافیست و اکر بعد از
این مدت احتیاج باقی باشد بهتر آنست که در هر دستور بهمان ترتیب که اضافه
نموده باز کم ساخته تا چند روز دیکر که بمقدار اول یا کمتر از آن برسد میل
نمایند و باید دانست که اکر چه بحسب امراض و اعراض این دوا را با ادویه مناسبه
هر مزاج و مرض موافق دستور و قانون ترکیب میتوان نمود و در هر باب تصنیفی

مختلفه مذکور ساخته اما چون با وجود این مراتب تا تجربه با این نحو نتوان کسی هم
نکوید اعتماد از شاید لهذا بذکر انچه مکرر تجربه نموده واثر و نفع بسیار ازاو
دیده اکتفا مینماید صفت سفوفی که بموجود میرزا صادق مستوفی الممالک ساقی
داده بود چوب چینی بسوهان سائیده بیست مثقال دارچینی پنج مثقال مصطکی سه
مثقال رازیانه دو مثقال نبات سفید سی مثقال که مجموع شصت مثقال میشود
و بقدر ثلث چوب چینی دارد و بدستور مسطور در عرض پانزده یوم میل
نمود و اگر قوت مزاج و بنیه در مرتبه کمال مثل او نباشد اگر بسیار ضعیف
نیست بلکه در مرتبه اعتدال و حالت وسط است اوایل بقدری میل نماید که
هر روز چهار دانگ چینی در آن مقدار سفوف باشد چون در هر مثقالی
دو دانگ داخل دارد دو مثقال از سفوف را باید میل نمود و بتدریج اضافه نموده
از چهار مثقال و چهار مثقال و نیم که قدر چوب چینی در این وقت اخر یکمثقال
نیم است تجاوز ننماید و اگر مزاج ضعیف باشد در اوایل بقدر یکمثقال هر روز
میل نموده و بتدریج هر سه روز نیم مثقال اضافه نماید تا به سه مثقال برسد
که یکمثقال چوب چینی در هر یک روز از سه روز اخر میل شود و در هر یک
از این مراتب بعد از رسیدن بمقداریکه تجاوز از آن ننماید اگر باز احتیاج باشد

باشد

باشد بدستوری که اضافه نموده اند کم نموده میل نمایند تا بقدر روز اول
یا کمتر از آن برسد خلاصه کلام در قدر شربت هر روز آنست که سابقا نیز بیان شد
اگر مزاج قوی باشد در اوایل از سفوف مقداری میل نمایند که یکمثقال از پیچ چینی
داخل داشته باشد و بتدریج بده مثقال برسانند و اگر مزاج ضعیف باشد
در اوایل بقدر دو دانگ نیم مثقال و در اخر بقدر یکمثقال بلکه کمتر از پیچ چینی
که داخل سفوف است باید خورده شود و اگر متوسط در میان این دو مزاج باشد
در اوایل بقدر چهار دانگ و اواخر یکمثقال نیم مقدار خوردن چوب چینی است
نسخه دیگر که بمنافع اول است و در اوجاع مفاصل نیز مفید است سورنجان
سفید مصری پنج مثقال دارچینی رازیانه مصطکی قاقله کبار قاقله صغار
مکی سه مثقال چوب چینی نبات سفید مکی بیست مثقال بدستور معمول
سفوف سازند وقدر خوراک امزجه قویه در اوایل هر روز سه مثقال است
و بتدریج تا پنج شش مثقال میتوان میل نمود و در امزجه ضعیفه در چند روز
اول هر روز یکمثقال و بتدریج تا سه مثقال میتوان صرف نمود و در امزجه
متوسطه در اوایل هر روز دو مثقال تا بقدر چهار پنج مثقال میتوانند ساییدن
و در این سفوف نیز چوب چینی ثلث اجزاست نسخه دیگر که اگر با وجود رطوبت

معده برودت ولینت طبع و نفخ و قراقر با او باشد و پیچش و خون با او نباشد عود
قماری قاقله صغار پوست ترنج امله مقشر گل سرخ انیسون بو داده زیره کرمانی
بو داده کندر مکی دو مثقال چوب چینی در هر مثقال نیم مثقال است بقانون مسطور
قدر شربت و مدت خوردن هر یک از امزجه قویه و ضعیفه و متوسطه را تعیین
نموده با عرق بادرنگ یا گلاب ممزوج نموده میل نمایند نسخه سفوفی که با وجود غلبه
رطوبت حرارت نیز غالب باشد صندل سفید طباشیر سفید تخم مورد امله
مقشر تخم کشنیز بو داده مکی دو مثقال چوب چینی ده مثقال سفوف نموده با عرق
بادرنگ بدستور مذکور میل نماید قدر چینی این سفوف نیز مثل سفوف سابق است
که در هر مثقال دو نیم مثقال است و اگر با وجود رطوبت حرارت بسیار نباشد چینی
تنها را سفوف نموده بدستور مقرر میل نمایند فصل دویم در بیان استعمال این
دوا بطریق معجون بدانکه بعضی از معاجین چوب چینی در اوجاع مفاصل بلغمیه
و بادهای آتشک و امراضیکه بعد از آتشک عارض شده باشد بعد از تنقیه نافعست
و بعضی دیگر در سایر امراض بلغمیه از درد کمر و ضعف معده و باه مفید است و بعضی
نیز منافع دیگر هست که تفصیل در هر معجونی بیان مینماید صفت معجونی که در
اوجاع مفاصل سود و دردهائی که بعد از آتشک حادث شده باشد بغایت نافعست

اما چون

اما چون سهل است ملاحظه از نان و غذاهای غلیظه لازم است و اگر در ایام خوردن
این دوا تنقیه شود یا با نخود آب میل شود بهتر است چوب چینی بیست مثقال سورنجان
و زعفران و مصطکی و دارچینی مکی سه مثقال ماهی زهره بوزیدان پوست بیخ
کبر شیطرج هندی رازیانه فلفل سیاه صعتر گل سرخ قرنفل قاقله کبار مکی
دو مثقال پوست هلیله زرد تربد سفید چوب نموده حراشیده مکی هفت
مثقال نمک هندی زنجبیل مکی یکمثقال بدستور معمول کوفته و بیخته با روغن
بادام ده مثقال چرب نموده با یکصد و هشتاد مثقال عسل کف گرفته بقوام آورده
معجون سازند قدر شربت امزجه قویه مثقال و بتدریج تا چهار پنج مثقال و امزجه
ضعیفه یکمثقال و بتدریج دو مثقال و امزجه معتدله دو مثقال و بتدریج تا
چهار مثقال و اگر هر پنج شش روز یکمرتبه قدر خوراک روز اول را مضاعف سازند
که مواد بیشتر دفع شود نافعتر خواهد بود اما در این روز غذا باید نخود آب باشد
یا گوشت مرغ جوان با هیل و دارچینی صفت معجون چینی از مخترعات حکیم عماد
الدین محمود که در مزاجهای غیر حار تقویت قوی و حرارت غریزی مینماید و
در امر باه بغایت مفید است و درد اعضا و رطوبت و ضعف معده را نیز نافعست
و ملاحظه و پرهیز بسیاری ندارد چوب چینی سه مثقال جدوار خطائی خولنجان

معجون چینی

سازج زرنباد درونج عقربی زنجبیل عاقرقرحا مشک خطائی مکدر دو مثقال بهمن
سرخ بهمن سفید تودری سرخ تودری زرد تخم ترب دارچینی مصطکی قرنفل هیل
جوز بوا بسباسه عود قاری ثعلب مصری زعفران مکدر سه مثقال مغز بادام
مقشر تخم خربزه مغز فندق لسان العصافیر مکدر شش مثقال مغز پسته نارجیل
مکدر ده مثقال بدستور معمول کوفته و بیخته معجون نمایند قدر شربت امزجه
متوسطه دو مثقال است و امزجه قویه سه مثقال و ضعیفه یکمثقال ایضا معجون
چینی کر در اکثر امراض و امزجه بارده و اوجاع مفاصل و درد اعضا خصوص
که بسبب انتک باشد نافعست چوب چینی قرنفل جوز بوا بسباسه کل سرخ زعفران
زرنباد خولنجان سعد کوفی مکدر سه مثقال دارچینی قاقله فلفل پیا مصطکی
سورنجان بوزیدان سنامکی لسان العصافیر مکدر پنجمثقال زنجبیل دارفلفل
عاقرقرحا جدوار خطائی مکدر دو مثقال با عسل معجون سازند شربت و قدر
خوراک این معجون نیز مثل معجون اول است اما ملاحظه و پرهیز این کمتر است
ایضا که در منافع و فواید قریب بهمین معجون مذکور است بیخ چینی سی مثقال
دارفلفل مصطکی دارچینی زیاده مکدر سه مثقال سنا مکی مغز بادام مقشر
مکدر چهار مثقال تخم کوشنیز زعفران سورنجان قرنفل مکدر دو مثقال زنجبیل
یکمثقال

یکمثقال و نیم عسل سه وزن ادویه شربت امزجه قویه چهار مثقال تا شش مثقال
و ضعیفه دو مثقال و متوسطه سه مثقال تا پنج مثقال و اکو دایام خوردن
این معجون و سایر معاجین مسهله در غذا تقلیل نماید بهتر است و همچنین از
لبنیات و حموضات و میوهای بسیار رطب معجون چوب چینی که از مخترعات
حکیم عمادالدین محمود است و معمول و مستعمل مرحوم میرزا محمد حسین نیز بود
و چون قریب بتشنیک از اجزاء آن دق الخیال و حرام بوده نخواست که مذکور سازد
اما چون مبالغه بسیاری در منافع و فواید آن نموده بودند خصوص در تقویت
باه و سایر قوی بجهت تمامی این رساله بیان مینماید صفت این چوب چینی
پنجاه مثقال مروارید ناسفته شرط مغسول زعفران مشک عنبر اشهب مایه
شتر اعرابی صندل سرخ دارچینی قرنفل زنجبیل بوزیدان سورنجان کبابه چینی
خولنجان قسط شیرین سعد کوفی مکدر دو مثقال ریوند چینی سنبل الطیب هیل
مصطکی افتیمون رومی عود قاری اسارون شامی کل مختوم صندل سفید سمکه
صیدا ماهی روبیان درونج عقربی زرنباد تخم جزر تخم شلغم تخم ترب تخم
تو یجه بهمن سرخ بهمن سفید خشک مربی تودری سرخ و سفید مکدر سه
مثقال املج بشیر پرورده جوز بوا بسباسه شقاقل مصری کل گاوزبان بادرنجبویه

کل سرخ اشنه تخم خشخاش مغز تخم خربزه مغز تخم خیار تخم کاسنی تخم خرفه مقشر
مغز کدو و مغز فندق مغز جلغوزه مکدر ده مثقال خصیة الثعلب پنجمثقال ورق
الخیال چهل مثقال آب به شیرین آب انار شیرین گلاب مکدر صد مثقال قند
مصفا
و عسل مناصفه یکمن و چهار یک تبریز بطریق معمول معجون نمایند قدر شراب
و خوراک این معجون بحسب ضعف و قوت از دو مثقال است تا چهار مثقال معجون
مخترع و مجرب این فقیر که در اوجاع مفاصل و درد ها و تقویت قوة باه و سایر
قوی بغایت نافع است و مجربو دین کال الانتفاع میباشد صفت آن دارچینی سورنجان
مصری شقاقل ثعلب مصری لسان العصافیر عود قاری مصطکی زعفران مکدر
سه مثقال هیل قاقله کبابه قرنفل خولنجان بوزیدان زنجبیل سنبل الطیب
زرنباد اسارون ساج هندی دارفلفل کبابه چینی مشک عنبر اشهب
جدوار خطائی از هر یک دو مثقال مغز حب الصنوبر مغز حب فلفل مغز الحجلک
مغز رون مکدر پنجمثقال مغز جلغوزه نارجیل مکدر ده مثقال چوب چینی خوب
بکارد تراشیده یکصد و پنجاه مثقال یکشبانروز خیسانیده آنگاه با چهار من
شاه در دیک نو ریخته کرده سرش را محکم ساخته بتدریج باتش ملایم جوشانیده
تا بربع که یکمن شاه باشد برسد پس صاف نموده با عسل صاف یکصد و پنجاه
مثقال

مثقال و ترنجبین نیشابوری خوب که از خار و خاشاک پاک باشد یکصد و پنجاه مثقال
بدستور معجون سازند و طریق ساختن این معجون آنست که هر یک از اجزای خشک را
سوای مشک و عنبر و زعفران و مغزها را علیحده کوفته و بیخته بوزن درآورند
و داخل هم سازند و مغزها را نیز جدا جدا خوب نرم نمایند و ترنجبین را در آب چینی
حل کرده صاف نموده با عسل و آب چینی بقوام آورند آنگاه عنبر را حل نموده داخل
سازند پس زعفران را نرم کوفته و بیخته و با گلاب بغایت نرم نموده داخل نمایند
بعد از آن مغزها را و بعد از آن سایر اجزا را و بعد از تمامی مشک را با قدری نبات سوده
اضافه کرده خوب بر هم زنند تا تمامی با یکدیگر مخلوط و ممزوج شده بردارند و
در حقه چینی بگذارند اما باید که حقه پر نباشد و باصطلاح جای نفس کشیدن
معجون بماند قدر شربت این معجون نیز بدستور معجون حکیم عمادالدین محمود است
و بدانکه در هر یک از معاجین و حلوا و حریره هرگاه مقدار چوب چینی را سه مثل
مثقال یا دو مثل مثقال آنچه گفته اند نمایند و بدستور مذکور بجوشانند تا
ربع بماند و بعسل و شیوه معجون و حلوا و حریره بقوام آورند و بسازند بهتر
و نافع تر است فصل سوم در بیان استعمال این دوا بعنوان نقوع که ناقهین و امزجه
ضعیفه را اکثر اوقات مفید است بدانکه طریق متعارف نقوع این دوا آنست که

واین قول نیز دلالت دارد
براینکه این دوا کرمست
کم ناقهین وامرضٔ ضعیفه

فایده می بخشد و نافع است ازبرای ایشان زیرا که ناقهین از مرض و ضعفا مشاکل مشایخ ارباب ضعف حرارت غریزی اند و در طبیعت و مزاج ایشان مخالطل رفته است و بعضاً خارج الدلیل و غلظی کرم لطیف و کرم لطیف شکسته

پس میباید عموافق این استدلال مؤلف این کتاب در این موضع که چوب چینی گرم و خشک باشد اما کو حد کی با غافل بوده از حقیقت آن والله اعلم مصطفی الموالی

از هریک از چوب چینی خوب کوفته و بیخته و نبات نرم سفید سابیده بیست و چهار
مثقال کشیده در عرض سه روز بدین دستور میل نمایند یکروز قبل از خوردن از
هریک هشت مثقال در کاسه چینی کرده عرق بید مشک یا گلاب یا عرق گاوزبان
یا عرق بادیانه هریک موافق و مناسب مزاج باشد بقدر یکصد مثقال و در بعضی
امزجه تا صد و پنجاه مثقال بر بالای آن ریخته در عرض روز چند مرتبه دست
مالیده بر هم زنند و صباح روز دیگر آب صاف آنرا بدستور میل نمایند و بقیه چینی
و نبات را باز اضافه ثقل ساخته عرق و گلاب ریخته چند مرتبه مالیده و بر هم
زده روز سیوم بهمان عنوان دو روزه میل نموده آنگاه قدری روغن گوسفند
بی نمک در پاتیلی کرده یک قاشق آرد برنج و یکقاشق آرد شکر تیغال و نیم قاشق
تخم ریحان داخل روغن نموده تا بریان گردد و ثقلها را در دیگی دیگر با قدری
گلاب و عرق بید مشک جوشانیده تا خوب پخته شود آنگاه هر دو را داخل هم
نموده دارچینی و هیل از هریک دو مثقال نرم کوفته اضافه ساخته خوب بر هم
زده تا ممزوج شوند برداشته تا سه روز دیگر میل نمایند اما معمول و دستور
فقیر در باب نقوع این دوا آنست که از یکمثقال تا هشت مثقال بحسب ضعف
قوة بدن و مرض با عرقهای مناسب و دواهای موافق خیسانیده داده اثر

بسیاری مشاهده نموده خصوصا در فصل تابستان و مزاجهای گرم و در امراض
حاره و خفقان و امراض قلبیه حاره با صندل سفید و گل گاوزبان و تخم کاسنی
بالسویه و قند نصف مجموع چوب چینی سوهان کرده در عرق بید مشک و نیلوفر
بازاء هر یکمثقال چوب چینی سی مثقال عرق اضافه نموده در شیشه کرده در عرض
روز چند مرتبه بهم زنند صبح روز دیگر آب آنرا گاه سرد و گاه گرم میل نمایند و در
امراض بارده و مبرودین را با عود قاری و بادرنجبویه و گل گاوزبان گیلانی
و چوب چینی سوهان سابیده که نسبت عود با چوب چینی نسبت سدس و با هر یک
از این دو دوا نسبت نصف باشد مثلا هرگاه چوب چینی شش مثقال باشد عود باید
که یکمثقال و هریک از گل گاوزبان و بادرنجبویه دو مثقال باشد با گلاب و عرق
یا عرق بادیانه و عرق اذخر و اگر سوداویت بر مزاج غالب باشد با عرق گاوزبان
و بادرنجبویه در شیشه کرده در عرض روز مکرر بر هم زده صبح روز صاف نموده
نیمگرم با اندک نبات یا بدون شیرینی میل نمایند و همچنین اگر بجهت علت عضو
خاصی باشد مثل جگر یا معده با دواهای مناسب آن عضو و علت خیسانیده
بنوشند و اقل مدت خوردن نقوع شش روز و اکثرش دوازده روز است و اگر
هوا بسیار گرم بوده در غلغه فساد چوب چینی و دواها بعد از سه روز باشد

باز چوب چینی و دواها را داخل همان ثقل نموده عرق ریخته بدستور روز دیگر
میل نماید و اگر دغدغه فساد باشد داخل ثقل نساخته بدستور خیسانیده میل نماید
و ثقل را با عرق مناسب خیسانیده یا جوشانیده صاف نموده بجای آب در عرض
شبانروز بنوشند و بعد از اتمام جوهر و ثقل سه روز آخر را بدستور با عرقها
جوشانیده یا خیسانیده صاف نموده بجای آب میل نماید خلاصه کلام در باب
نقوع آنست که بطریق عرق و قهوه او نیز بدستور کلی در باب وزن و مقدار
چینی و آب و عرق و مدت خوردن و دواهای که داخل میشود ندارد و بحسب
مزاج و مرض و عرض تمامی مختلفست بنهجی که در باب عرق و قهوه مکرر مذکور
شد بآن قانون سلوک نمایند و همچنین در اغذیه و اشربه و ملاحظه و تدبیر
و حمیه موافق آنچه بیان شده عمل نمایند بلکه پرهیز و ملاحظه این نیز کمتر
از طریق قهوه و نزدیک بعنوان سفوف است که پرهیز بسیاری ضرور نیست
فصل چهارم در بیان استعمال این دوا بطریق عرق کردن که پرهیز آن از همه اقسام — عرق چینی
استعمال این دوا اکثر است و در بعضی امراض که ماده آن بسیار نباشد و بعد از تنقیه
قدر قلیلی مانده باشد بقیه ماده را بتحلیل میبرد و تقویت بدن و قوی و
دفع مرض مینماید و ناقهین را قوت میدهد و در بعضی از امزجه نیز کمال اثر

دارد و با ادویه مناسبه سودا ازاله توحش و سوداویت مینماید و ترقیق و
تلطیف خون میکند و ارواح را صاف و نورانی میسازد و با ادویه باهیه تقویت
باه میکند و منفعت تمامی دارد مجملا بحسب اعراض و اغراض مختلفست و بحسب
هر مزاج و مرض و عرض با ادویه مناسبه یا آب تنها یا یکی از عرقها یا ممزوج
از آب و عرق باید کشید و بقدر مزاج و بنیه و قوت بقدر دو سر فنجان یا کمتر
یا بیشتر در خلاء معده یا بعد از انحدار طعام یا هر دو وقت بدون شیرینی یا با
شیرینی باید میل نمود و اگرچه در بیاضها و سایر نسخهای مختلف بسیار در این
باب بنظر رسیده اما چون اکثری از آنها محل اعتماد نبود و قیاس دلالت بر نفع
نداشت و تجربه نکرده بود بر چند نسخه که معمول و مجرب بود اکتفا نمود صفت
عرقی که تقویت معده و بدن و قوت هاضمه و حرارت غریزی میکند و تقویت
باه میافزاید و در امزجه که بسیار حار نباشد نافعست چوب چینی سوهان سابیده
یا کنده کرده نیمن بتبریز دارچینی سیلانی یکمن بتبریز بدستور معمول با آب بطریق
گلاب عرق بگیرند و در امزجه حاره قند چینی را مساوی با دارچینی یا دارچینی را
کمتر سازند و در خلاء معده و اگر مزاج حار باشد بعد از انحدار غذا بقدر دو
فنجان نیمگرم بنوشند و بعضی اوقات نیز شیرین نموده میل نمایند ایضا عرقی

کرد امراض سوداویه و خفقان و ضعف قلب بعد از تنقیه بغایت نافعست و تقویت
اعضاء رئیسه و معده و حرارت غریزی مینماید و تلطیف و ترقیق خون میکند و قوت
هاضمه را قوی میسازد و در بعضی از امزجه تقویت تمامی باه را میکند و حرارت
او از عرق اولی بسیار اکثر است صفت آن چوب چینی یکصد مثقال گل گاوزبان کیلانی
دارچینی صندل سفید بادرنجبویه مکد بیست مثقال بهمن سفید بهمن سرخ
سنبل الطیب مکد پنج مثقال با عرق بیدمشک و عرق گاوزبان و آب دو شبانروز
خیسانیده بدستور عرق بگیرند عرق را بقدر ثلث و آب دو ثلث باشد و بدستور
هر روز طرف صبح دو فنجان و طرف عصر دو فنجان گاهی شیرین و بعضی اوقات بدون
شیرینی میل نماید ایضا عرقی که تقویت اعضاء رئیسه و تشویق و حرارت غریزی
و قوت هاضمه مینماید و قوت باه را میافزاید چوب چینی یکصد و پنجاه مثقال
گل گاوزبان صندل سفید مکد پنجاه مثقال دارچینی سی مثقال بهمن سرخ و سفید
مکد پانزده مثقال پوست ترنج صندل سرخ مکد بیست مثقال عود قاری سنبل الطیب
مکد ده مثقال ریحان تازه دسته بهار افشان سیاه افشان از پوست و دانه پاک
کرده مکد یکمن شاه عنبر اشهب ده مثقال صندلین و عود و چینی را سوهان
یا رنده کرده اجزا را نیمکوفته دو شبانروز با عرق بید مشک و آب و گلاب که

گلاب

گلاب سدس و عرق بید مشک ثلث آب باشد خیسانیده در دیگ کرده عنبر را کوفته
در پارچه نازکی در دهن پیچه بسته عرق بگیرند نسخه عرق دیگر که در منافع بعرق
سابق نزدیکست اما از او کم تر است و در تقویت باه اثر عظیمی دارد چوب چینی
سیصد مثقال گل گاوزبان کیلانی بادرنجبویه صندل سفید مکد پنجاه مثقال
گل سرخ صندل سرخ پوست ترنج شقاقل مصری مکد بیست مثقال دارچینی
سنبل الطیب مکد سی مثقال سعد کوفی سورنجان مصری ساذج هندی ثعلب
مصری خولنجان عود قاری مکد ده مثقال بهمن سرخ و سفید مکد بیست
پنج مثقال نعناع تازه و ریحان تازه دسته   صد مثقال مویز طایفی با دانه کوفته
سیصد مثقال عنبر اشهب سه مثقال چینی و عود و صندلین را بدستور رنده
کرده سایر اجزا را کوفته دو شبانروز در عرق بید مشک و گاوزبان و آب بهمان بعنوان
خیسانیده در دو روز آخر مویز را اضافه و در دیگ کرده عنبر اشهب را در پا
و در دهن پیچه بسته عرق بگیرند بدستور در دو طرف روز یا بعد از انحلال
غذا دو فنجان یا کمتر یا بیشتر گاه با نبات و گاهی بدون نبات بنوشند **فصل پنجم**
در بیان استعمال این دوا بعنوان حریره و حلوا اما حریره این دوا در امراض
سینه و شش از تنگی نفس و سرفه کهنه نافعست چنانچه هر روز نیم مثقال یا

ابرا گذاشته تا در دارو به نشیند پس ابرا از روی او بهمواری بیخته در درد آتشک
ساخته یکجزو از این دارو دو جزو از چوب چینی نرم کوفته بیخته و نصف جزو
از مرداسنگ و حنا ربع جزو و موم سفید و اقلیمای نقره و مثل جمیع اجزا
روغن زیتون مرهم سازند مرهم دیگر که منافع او زیاده از اولست توتیا
مرداسنگ سفیداب قلعی مکد پنج مثقال روغن بادام بیست مثقال بدستور
معمول مرهم نماید مرهم دیگر که در جراحات آتشک از همه نافعتر است مردا
سنگ شجره مکد دو مثقال کات هندی چوب چینی مکد چهار مثقال موم
کافوری پنج مثقال با کوه کاو یا سوشیر بیست مثقال بدستور معمول مرهم
سازند و اگر نصف کات را سوخته داخل سازند بهتر است مرهم دیگر که در
کچلی مفید است مرداسنگ توتیا صابون رقی تراشیده مکد پنج مثقال انزروت
حنا مازو زنگار اشق کندر مکد ده مثقال زفت بیست مثقال چوب چینی
ده مثقال صمغها را در سرکه حل نمایند توتیا را با سرکه بسایند و سایر
اجزا را بغایت نرم صلایه کرده با موم زرد و روغن زیتون و روغن بادام
تلخ و روغن گل سرخ مکد بیست مثقال مرهم نموده نگاه دارند و هر سه
روز یکبار در حمام رفته سر را بشویند و از این مرهم بمالند و اگر بیخ چینی را

به تمامی

به تمامی نرم ساخته داخل زفت نموده بوسو کچلی اندازند مفید است و در جراحتهای
آتشک اگر قدری داخل مرهم کافور یا باسلیقون یا رسل نمایند نافعست روغنی
که در اوجاع مفاصل و درد دندانی که از آتشک حادث شود بغایت نافعست سورنجان
مخلصه سداب مکد پنج مثقال حب الزیتون اشنه سنبل الطیب ساذج هندی زراوند
طویل مرزنگوش مکد سه مثقال عاقرقرحا دو مثقال قسط تلخ شش مثقال چوب چینی
بیست مثقال مجموع را نیمکوفته سوای چینی که رنده نمایند و یک شبانروز با یکمن
شاه آب خیسانیده آنگاه با روغن زیتون و روغن گل سرخ مکد چهار مثقال
روغن بابونه روغن زنبق روغن شبت مکد پانزده مثقال در دیگ نموده
با آتش ملایم بتدریج بجوشانند تا مهرا شود و آب برود آنگاه صاف نموده
روغن بردارند و ثفل را با یکمن تبریز آب و چهل مثقال روغن کنجد دفعه
دیگر جوشانیده تا آب برود و روغن بماند صاف نموده داخل روغن اول نموده
بردارند و وقت حاجت بمالند و بعضی اوقات اگر ده مثقال مومیائی حل ساخته زنند
نافعتر خواهد بود و در اوجاع و امراض بارده و رعشه و لقوه و فالج اگر در
هر ده مثقال آن هر یک چند بیدستر و فرفیون نیم مثقال نرم سابیده اضافه
نمایند بغایت نافع خواهد بود و گاهی سیزده مثقال چوب چینی را تراشیده بدستور

طریق عرق باسه من بیخ و اب جوشانیده تا ربع ان که سه چهار یک بیخ و باشد
مانده با روغن کل سرخ یا زیتون یا روغن بابونه هر سه بقدر سی مثقال جوشانیده
تا اب رفته روغن بماند در اوجاع مفاصل و در دیکر اوجاع که از اتشک عارض
شده باشد استعمال نمایند بغایت نافع بود و در اوجاع مفاصل کوم ده مثقال
برک خارا علیحده شب خیسانیده صبح جوشانیده صاف نموده با روغن کل سرخ
تنها اضافه اب چینی نموده جوشانیده تا روغن ماند حین استعمال ده هو
پنج مثقال یک مثقال سورنجان مصری و یک مثقال حضض مکی را بغایت نرم ساخته
اضافه نموده بغایت موثر یافته و بعضی اوقات نیز مقدار سی مثقال اب سداب
یا کرفس یا هر دو را اضافه اب چینی و روغنها نموده چندان جوشانیده که
روغن مانده و در اوجاع مفاصل و اوجاعی که از مواد بارده عارض شده
بود استعمال نمود اثر تمام بخشید **مقاله دویم** در بیان عشبه مغربیه و مزاج
و خوبی و بدی و منافع ان مشتمل بر دو باب **باب اول** در بیان وجه تسمیه
و بلند و بد و تحقیق مزاج و منافع او مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در بیان
وجه تسمیه و خوبی و بدی و مزاج او بدانکه عشبه را بلغت اهل روم سیرشیه
و بزبان فرنک اسقوینا کویند و چون از مغرب زمین میاورند یا انکه اولا
اهل

اهل مغرب را اطلاع بر منافع و فواید ان حاصل شده و بعد از ان در سایر بلاد
انتشار یافته عشبه مغربیه نامند اما مزاج انرا از روی طعم که عفوصت
و مرارت بر او غالب است و انداره قیاس که علاج هر مرض بضد است و در امراض
و امزجه بارده رطبه و مبرودین نافع و در امزجه حاره یابسه و محرورین
مضر است باید که حار و یابس باشد و تجربه نیز مؤید این معنی است و چون
حرارت و پوست او محسوس و ظاهر است و پوست زیادة از حرارت احساس
میشود و ظن غالب انست که در اواسط درجه دویم حار و در اواخرش یابس
باشد و خوب انرا و اجناس انچه مشهور است انست که باریک باشد و رنک او
سرخ و تیره نباشد بلکه نیمرنک باشد و چون بشکند از او غباری ظاهر کردد
و مغز او سفید باشد و غلیظ و بسیار رنکین و تیره بد است **فصل دویم** در بیان
منافع او بدانکه در اکثر امراضی که چوب چینی نافعست انرا نیز نفع میکند مکر
در امراض و امزجه حاره که چوب چینی مفید انرا و امضر است و در بعضی از
امراض و امزجه فواید این بیشتر از چوب چینی است مثل اوجاع مفاصل و نقرس
و درد اعضا که از مواد بلغمیه بارده باشد و هم چنین در ضعف معده که از رطوبت
باشد خصوص بواسیر مکرر تجربه شده از چوب چینی زیاده اثر و نفع مشاهده

شده و در فالج و لقوه و رعشه که چوب چینی مضر است انرا نافعست مجملا در
اکثر امراض و اوجاع و قروح اتشک و امراضی که از اتشک حادث شود چوب چینی
نافع باشد این دوا نیز کمال نفع و اثر دارد و در اثنای زخم اتشک میتوان داد
و در امراض بارده و سوداویه و امزجه رطبه بلغمیه مفید و در امزجه و امراض
حاره یابسه مضر است اما نفع انرا در بلغمیه ظاهر است چه در هر دو
کیفیت حرارت و پوست ضد هر دو کیفیت برودت و رطوبت بلغم است و موافق
قانون کلی علاج بضد است اما در سوداویه اکرچه در کیفیت پوست موافق
سوداست و باید که نافع نباشد اما چنانچه در باب چینی بیان شد چون اولا
پوست و حرارت ذاتی تحلیل رطوبات فضلی و توفیق اخلاط غلیظه میکند
و باین سبب حرارت غریزی و قوتهای طبیعیه قوت یافته تحصیل رطوبات
صالحه بسیار در بدن مینماید اصلاح پوست و رفع مرض بدی علت میشود
پس باین جهت در امراض سوداویه نیز نافع است اما با امزجه و امراض
و صفراویه مضر است زیرا که موجب صفرا و زیادتی حرارت خون و احتراق
او میکردد مکر انکه تعدیل بعضی از عرقهای سرد نمایند کردر ینوقت ممکنست
که در بعضی امزجه صفراویه و دمویه نیز نافعست اما دستور فصد و تنقیه
و ضرورت

و ضرورت و عدم ضرورت در انرا بعنوانیست که در چوب چینی بیان شد
در هر باب بدان قانون عمل نمایند **باب دویم** در بیان قواعد استعمال انرا
مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در بیان دستور معمول و مشهور بطریق
قهوه بدانکه دو طریق و دستور در باب خوردن انرا بعنوان قهوه میان
اطبا معمول و مشهور است دستور اول انست که شصت مثقال از عشبه خوب را
کر بکوب دانک متعارفت بقدر جوی ریزه کرده یکشب با یکمن بیخ و کلاب و یکمن
بیخ و عرق بید مشک و یکمن بیخ و اب خیسانیده صبح در دیک سنک کرده باتش
جوشانیده تا بنصف رسیده صاف نموده در شیشها کرده در عرض نه روز
با نبات شیرین ساخته نیمکرم میل نماید از انقوام در شربت هر روز شش مثقال
و چهار دانک میشود که بازاء هر مثقالی از عشبه سی مثقال اب و عرق کرفته
مثقال باشد اضافه نموده چندان بجوشانند که یکصد مثقال بماند که مجموع
اب و عرق شصت مثقال عشبه یکهزار و هشتصد مثقال و نصف ان نهصد
مثقال باشد میشود در هر کاه هوا کرم باشد و در یکدفعه جوشانیدن
دغدغه فساد اب عشبه باشد در عرض نه روز هر سه روز یکبار دویست
مثقال انرا با یکمن اب و عرق بدستور جوشانیده میل نمایند و اکر کرمی هوا

بمرتبه باشد که کمان فساد در سه روز نیز باشد هر روز بطریق مقرر جوشانیده
بنوشند دستور دیگر آنست که شصت مثقال را با آب و گلاب و عرق بیدمشک و
عرق گاوزبان مکی یکی بتر بر بدستور جوشانیده تا بنصف برسد و در شیشه‌ها
کرده در عرض نه روز بهمان دستور میل نماید بدین طریق قدر آب و عرق در روز
چهارصد مثقال که دو من شاه باشد میشود و بازاء هر یک مثقال عشبه چهل
مثقال و بازاء شش مثقال و چهار دانگ هر روز دویست شصت و شش مثقال
و دو دانگ نصف آن از آب باید و اصوف مینمایند و تفاوت این دستور با اول
قدر آب و عرق است که یکی بتر بر اضافه بر آن داخل میشود دویست و سه مثقال
و دو دانگ آب هر روز از یک مثقال زیاده بر آن حاصل میگردد و در اکثر اغذیه و اشربه
و پرهیز و جمیع و اجتناب از اعراض نفسانیه و حرکات شاقه متعبه و حمام و
مثل چوب چینی است مگر در نمک که در عشبه تجویز نموده اند **فصل دوم** در بیان
طریقه که انحکای مغربی در مکه معظمه شنیده اعتقاد ایجا عات انست که این
طریق مشهور اصلی و نفعی ندارد و اگر منفعتی داشته باشد ناقص خواهد بود
و صحیح و ثواب آنست که بدستور چوب چینی هر روز هشت مثقال را با یکمن شاه
آب جوشانیده تا آب بنصف رسد صاف نموده بدستور چوب چینی میل نمایند و

بهمان عنوان بعرق نشینند گاهی تا بیست و یکروز و بعضی اوقات که مرض قوی
و صعب باشد تا چهل روز و در تمامی اغذیه و اشربه و پرهیز و جمیع مدت
خوردن و بعد از فراغ مثل چینی است و فقیر نیز باین دستور مکرر داده
بطریق چوب چینی سر دیگ را محکم ساخته که هیچ وجه بخارات بیرون نرفته یکروز
در میان یا بیشتر یا کمتر امر بعرق نموده کمال انتفاع و اثر بخشیده بسیار از طریق
قهوه انفع یافته اما در امزجه مختلفه بطریقی که در باب چینی بیان نموده
و بعد از این نیز بیان میشود بعنوان مختلف داده و طریقه دیگر که اصل محتاج
بر پرهیز نمیدانند مثل طریقه چینی که سابقا از آنها بیان نموده انست که مثقال
و نیم عشبه را با یک مثقال چای خطائی و نیم مثقال از هر یک اندار چینی و بادیان
خطائی با یکمن شاه آب جوشانیده جوشانیده تا ربع بماند صاف نموده
بعد از انحدار طعام از معده بقدر دو فنجان نیمگرم گاهی با نبات و گاهی بدون
نبات بنوشند **فصل سیوم** در بیان استعمال آن بدوا موافق دستور معمول فقیر آنچه
در باب خوردن عشبه بطریق عرق و قهوه از روی قیاس و تجربه بر فقیر ظاهر
شده سمجی است که در باب چینی بیان نموده دستور کلی ندارد بلکه در هر یک
از قدر خوراک و مقدار شربت هر روز و عرق و قدر جوشانیدن بحسب حال

امزجه و امراض و ضعف و قوة و حال بیماران کمال اختلاف دارد زیرا که اگر مزاج قوی
و مرض صعب باشد زیاده از ده روز گاه باشد که تا بیشتر از بیست روز و چهل
روز محتاج گردند و از شش مثقال شروع نموده بتدریج به ده مثقال ختم نماید و اگر
مزاج ضعیف باشد در اوایل از دو سه مثقال زیاده نباید داد و از چهار پنج مثقال
تجاوز نباید کرد و گاه باشد از هفت هشت روز بیشتر ضرور نباشد گاهی
دیگر زیاده از ده روز هر روز قدر قلیلی ضرور میشود که بتدریج اضافه شود
و اما در امزجه و ابدان متوسطه میانه این دو حالت ممکنست بقدر شصت مثقال
در عرض نه روز بطریق مذکور کافی و نافع باشد و هم چنین در امزجه ثلثه
هرگاه حرارت غالب باشد عرقهای سرد یا آب و عرق که بازاء هر مثقال از
عشبه پنجاه مثقال و اگر تشنگی بسیار باشد بیشتر داخل ساخته چندان بجوشانند
که بنصف رسد و هرگاه برودت و رطوبت غالب باشد بگلاب و عرق بادیانه
و عرق اذخر اکتفا نمایند و اگر بر مزاج سوداویت غالب باشد عرق گاوزبان
و بادرنجبویه و شاهتره و بیدمشک یا قدری از آب و این عرقها که بازاء هر
مثقال بیست پنج مثقال از عرقها و آب در این دو حالت داخل ساخته و چندان
بجوشانند که بثلث رسد بالجمله تمامی این مراتب منوط بمزاج و بنیه و مرض و

و علم و عنت نابت پس هرگاه در این امزجه و ابدان و امراض مختلفه بدستور
قانون مذکور خورده شود نفع و اثرش بغایت بیشتر خواهد بود و اگرچه
تعیین و تشخیص با این مراتب بر طبیب لبیب سهل و آسانست اما بنا بر تمامی رساله
بر سبیل اجمال سه طریق و دستور که حقیر در امزجه مختلفه مکرر تجربه نموده
و انتفاع کلی یافته اند بیان مینماید و امید دارد که هرگاه بدان نهج سلوک نمایند
حق سبحانه و تعالی مقارن آن صحت کامل کرامت فرماید دستور اول که در امزجه
و ابدان و امراض متوسطه مستعملست و تقویت قوای طبیعیه و حرارت غریزیه
میکند آنست که سر روز اول هر روز شش مثقال را با صد مثقال آب و پنجاه مثقال
گلاب و پنجاه مثقال عرق بیدمشک جوشانیده تا بنصف که صد مثقال باشد
رسیده صاف نموده بدستور بنوشند و سه روز دیگر هر روز هفت مثقال را
با یکصد و شانزده مثقال آب و پنجاه و هشت مثقال گلاب و پنجاه و نه مثقال
و دو دانگ مثقال عرق بیدمشک جوشانیده تا بنصف که یکصد و شانزده
مثقال و نیم و یکدانگ باشد رسیده میل نمایند و سه روز دیگر هر روز
هشت مثقال را با یکصد و سی و دو مثقال آب و شصت شش مثقال گلاب
و شصت هشت مثقال و چهار دانگ مثقال عرق بیدمشک جوشانیده تا

بنصف که یکصد وسی وسه مثقال ودو دانك باشد رسیده بدستور بنوشند
از اینقرار قدر خوراك در مدت نه روز شصت وسه مثقال که بازاء هریك
مثقال عشبه از اب وعرق سی وسه مثقال ودو دانك میشود وکاه باشد که اب
تنها کافی ومحتاج بعرق وکلاب نباشد بهمین وزن اب داخل نموده وبدستور
جوشانیده میل نمایند غرض انکه این کسور از دانك ونیم مثقال در عشبه و
چینی واب وعرق بیان هریك از قدر خوراك هر روزه ومقدار اب وعرق و
نسبت میانه هریك از اب وعرق ونها است که از هریك چه مقدار باید داخل نمود
وچه قدر باقی ماند که در حین کم کردن وزیاد کردن معلوم باشد که بازای
هر مثقال چه مقدار اب وعرق باید داخل نمود وچه قدر باید جوشانید
والا اگر چند مثقال از اب بیشتر ویا از عرق کمتر باشد وبر عکس یا بعد از جوشانیدن
قدر قلیلی بیشتر ویا از عرق کمتر باشد قصوری ندارد ودر منافع واثارات
نقصانی واقع نخواهد شد دستور دویم که بجهت امزجه وابدان ضعیف است انست
که هرکاه حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست بر مزاج غالب نباشد روز اول
هر روز سه مثقال را با یکصد مثقال اب که بازای هر مثقال سی وسه مثقال
ودو دانك باشد واگر حرارت غالب باشد با اب وعرقهای سرد بقدر یکصد

بنجاه مثقال واگر برودت ورطوبت غالب باشد با عرق دارچینی وکلاب وعرق
انجواز مجموع مساوی یا مختلف بحسب حال ووقت بقدر صد مثقال واگر سوداویت
غالب باشد با عرق کاوزبان وشاهتره وبادرنجبویه تنها یا قدری از اب
ویکی یا دو از اینها بهمین مقدار که بازای هر مثقال عرق واب در این دو حالت
مثل اول سی وسه مثقال ودو دانك باشد بدستور مثل جوی دیزه کرده شب
خیسانیده صبح جوشانیده تا بنصف یا ثلث موافق رغبت با بر حسب رغبت
رسیده صاف نموده بدستور با نبات یا بدون نبات بنوشند وسه روز دیگر
هر روز چهار مثقال را با اب تنها یا عرق ممزوج نموده بدستور جوشانیده
میل نمایند وسه روز دیگر هر روز پنج مثقال وبازای هریك از اب وعرق بهمان
نسبت وطریقه که بیان شد اضافه نمایند یعنی در قسم ثانی که حرارت غالب باشد
بازای هر مثقال پنجاه مثقال ودر باقی اقسام ثلثه سی وسه مثقال ودو دانك
که قدر خوراك در این نه روز سی وشش مثقال شود هرکاه تحصیل قوتی در
مزاج وطبیعت شده واحتیاج باقی باشد چند روز دیگر بقدر ضرورت هر
روز نیم مثقال عشبه را اضافه نموده که قدر خوراك روز دهم پنج مثقال ونیم
وروز یازدهم شش مثقال ودوازدهم شش مثقال ونیم سیزدهم هفت مثقال چهاردهم

هفت مثقال ونیم پانزدهم هشت مثقال گردد هرکاه انتفاع کلی در این پانزده روز
که هفتاد وشش مثقال ونیم عشبه میل نموده حاصل شده باشد ودیگر محتاج
نباشد بهمان قانون که هر روز یا سه روز یکبار که اضافه نموده بود کم ساختن
که بقدر پنج مثقال تا مقدار اول که سه مثقال بوده برسد وهرگاه در عرض نه
روز از خوردن عشبه تحصیل قوتی شده که طبیعت تصرف در زیاده از پنج مثقال
تواند کرد هر روز نیم مثقال کم نمایند تا بمقدار دو مثقال برسد که قدر خوراك
در مدت پانزده روز پنجاه شش شود دستور سیوم که در امراض وابدان قویه
وامراض صعبه مستعمل است چنانست که سه روز اول هر روز هفت مثقال وسه
روز دیگر هشت مثقال وسه روز نه مثقال بدستور میل نمایند که قدر خوراك
در این مدت دوازده روز یکصد ودو مثقال گردد واگر احتیاج باقی باشد
از ده مثقال اضافه نموده چند روز دیگر هر روز نیم مثقال کم نمایند تا بقدر
شش مثقال برسد مثلا روز سیزدهم نه مثقال ونیم وچهاردهم نه مثقال و
همچنین تا روز بیستم شش مثقال میشود که قدر خوراك در این بیست روز یکصد
شصت چهار مثقال میشود وقدر اب وعرق خالص یا ممزوج بودن ومقدار
جوشانیدن که بنصف یا ثلث رسد بدستوریست که در طریق ثانی بتفصیل

بیان نموده وباعتقاد وتجربه فقیر در بعضی از امراض مزمنه صعبه هرکاه
بطریق چوب چینی بدستور قانونیکه در باب خوراك وسایر مراتب مذکوره
در هریك از امزجه مختلفه بیان نموده جوشانیده میل نماید وبقدر طاقت
وقدرت بعرق نشیند بهتر ونافع تر است چنانچه در فصل دویم در طریقه
حکمای مغرب بیان نموده مذکور ساخته ودر تمامی اغذیه واشربه وپرهیز
ایام خوردن وبعد از فراغ مثل چوب چینی است خواه بطریق عرق باشد وخواه
بدستور قهوه وهریك از مراتب مذکوره در خور مزاج وبدن وضعف
وقوه مریض وحفت وصعوبت مرض است وکاه باشد که از غنای اجزا او
اجتناب واقع شده در مدت خوردن وبعد از فراغ تا دو اربعین بلکه بیشتر
باید اجتناب نماید وکاه باشد که بجهت حفظ قوت وعدم رغبت بغذا یا
صفراویت مزاج خوردن بعضی از میوه ها وغذا ها وترشیها خفیفه وبعضی
از شیرینیها در ایام خوردن اینها ضرور باشد چنانچه بتفصیل در باب
چوب چینی بیان نموده وابرا هرکاه بطریق قهوه میل شود دا واسطه دوب
بجوبز خوردن نموده اند اما در دستور عرق تا ممکن باشد نخوردن ابهم
بهتر است وهرکاه اب عشبه غذا نماید خصوص در داو فاتی که قدر عشبه

بسیار گرم است ثفل عشبه را هر روز بدستور ثفل چینی جوشانیده بجای آب میل نمایند
و اگر تشنگی غالب شود و باب عشبه و باب ثفل اکتفا نتوانند نمود آب عشبه را بطور
خوردن دستور قهوه در دو ظرف ریزند حین خلای معده میل نموده آب جوشانیده را
تنها یا با اندکی گلاب ممزوج ساخته در سایر اوقات بنوشند اما مشروط بانکه
بسیار سود نباشد **فصل چهارم** در بیان استعمال آن بطریق سفوف و معجون
گر محتاج بپرهیز بسیاری نیست و در بعضی از امزجه و امراض نافعتر آنچه
در باب سفوف آنرا بتجربه نموده بنوعیست که در سفوف چوب چینی بیان
شد و هرگاه بقدر چوب چینی عشبه را با همان دواها با اوزان مفرد ترکیب
و بدان نهج میل نمایند منافع و آثار مذکوره را میابند و بعضی اوقات نیز
هر روز یکمثقال و نیم از هر یک از عشبه و نبات سفید را کوفته بیست روز
یا بیشتر یا کمتر بحسب حاجت و ضرورت با فنجانی گلاب داده و از ترشیها شد
و لبنیات و میوه های رطبه را بهای سود در اثنای خوردن و بعد از فراغ تا
ده دوازده روز ملاحظه فرموده اثر تمام بخشید گاهی مقداری از او را با
ضعف او نبات کوفته در سه روز اول هر روز یکمثقال و نیم در امزجه ضعیفه
و دو مثقال در متوسطه و دو مثقال و نیم در قویه و سه روز دیگر هر روز دو مثقال
یا دو مثقال

یا دو مثقال و نیم یا سه مثقال و سه دیگر دو مثقال و نیم یا سه مثقال یا سه مثقال
نیم و سه روز دیگر سه مثقال یا سه مثقال و نیم یا چهار مثقال با گلاب تا دوازده
روز داده و بدستور ملاحظه فرموده نفع تمامی کرده اما معجون عشبه که در فتیو
در امراض بلغمیه و دردها و ضعف قوت هاضمه و کمی اشتها اکسیر و رطوبت عارض
شده بود بتجربه نموده همین نسخه است سلیخه دارچینی مکد پنج مثقال زنجبیل
قرنفل هیل قاقله کبار زعفران مکد سه مثقال کوفته بیخته با عسل بقوام آورده
در بیست مثقال معجون نموده بردارند و صبح و شام با گلاب میل نمایند قدر شربت
بحسب ضعف و قوت مزاج از دو مثقال است تا چهار پنج مثقال این بود تمامی قول و
کلام و اختتام همگی مقصد و مرام کرده مقدمه و مقالات و ابواب و فصول
این کتاب نموده و الحمد لله رب الارباب و الصلاة علی خیر
من نطق بالصواب محمد و آله الاطیاب تمت بحمد الله
تعالی فی احدی و عشرین شهر جمادی
سنه ۱۲۴۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی ...
خاندان آیة الله ... در سال ۱۳۷۱

بسیار گرم است ثفل عشبه را هر روز بدستور ثفل چینی جوشانیده بجای آب میل نمایند
و اگر تشنگی غالب شود و باب عشبه و باب ثفل اکتفا نتوانند نمود آب عشبه را بطور
خوردن دستور قهوه در دو ظرف ریزند حین خلای معده میل نموده آب جوشانیده را
تنها یا با اندکی گلاب ممزوج ساخته در سایر اوقات بنوشند اما مشروط بانکه
بسیار سود نباشد فصل چهارم در بیان استعمال آن بطریق سفوف و معجون
گر محتاج بپرهیز بسیاری نیست و در بعضی از امزجه و امراض نافعتر آنچه
در باب سفوف آنرا بتجربه نموده بنوعیست که در سفوف چوب چینی بیان
شد و هرگاه بقدر چوب چینی عشبه را با همان دواها با اوزان مفرد ترکیب
و بدان نهج میل نمایند منافع و آثار مذکوره را میابند و بعضی اوقات نیز
هر روز یکمثقال و نیم از هر یک از عشبه و نبات سفید را کوفته بیست روز
یا بیشتر یا کمتر بحسب حاجت و ضرورت با فنجانی گلاب داده و از ترشیها شد
و لبنیات و میوه های رطبه را بهای سود در اثنای خوردن و بعد از فراغ تا
ده دوازده روز ملاحظه فرموده اثر تمام بخشید گاهی مقداری از او را با
ضعف او نبات کوفته در سه روز اول هر روز یکمثقال و نیم در امزجه ضعیفه
و دو مثقال در متوسطه و دو مثقال و نیم در قویه و سه روز دیگر هر روز دو مثقال
یا دو مثقال
۵۰
یا دو مثقال و نیم یا سه مثقال و سه دیگر دو مثقال و نیم یا سه مثقال یا سه مثقال
نیم و سه روز دیگر سه مثقال یا سه مثقال و نیم یا چهار مثقال با گلاب تا دوازده
روز داده و بدستور ملاحظه فرموده نفع تمامی کرده اما معجون عشبه که در فتیو
در امراض بلغمیه و دردها و ضعف قوت هاضمه و کمی اشتها اکسیر و رطوبت عارض
شده بود بتجربه نموده همین نسخه است سلیخه دارچینی مکد پنج مثقال زنجبیل
قرنفل هیل قاقله کبار زعفران مکد سه مثقال کوفته بیخته با عسل بقوام آورده
در بیست مثقال معجون نموده بردارند و صبح و شام با گلاب میل نمایند قدر شربت
بحسب ضعف و قوت مزاج از دو مثقال است تا چهار پنج مثقال این بود تمامی قول و
کلام و اختتام همگی مقصد و مرام کرده مقدمه و مقالات و ابواب و فصول
این کتاب نموده و الحمد لله رب الارباب و الصلاة علی خیر
من نطق بالصواب محمد و آله الاطیاب تمت بحمد الله
تعالی فی احدی و عشرین شهر جمادی
سنه ۱۲۴۶
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی ...
خاندان آیة الله ... در سال ۱۳۷۱

هذا کتاب کلیله و دمنه یا انوار سهیلی

بسم الله الرحمن الرحیم

رای گفت برهمن را شنیدم که بیان کردی داستان حذر کردن از مکر دشمنان و بقول ایشان فریفته
نشدن و خود را از زرق و تزویر خصم واقف عذر و فریب اعدا هر چند در مقام دوستی بر آمده باشند نگون
ملتمس آنست که با زنمای مثل گیری آنکه در کسب چیزی جدّ و جهد نماید و پس از ادراک مطلوب غفلت ورزیده
از اضایع سازد برهمن زبان ثنا بر گشوده و نقش این ابیات از صحیفه منقبت و ثنا گستری فرو خواند
ای مبارک پی شهنشاهی که حاصل میکنید   افزون در اسمان از طلعت میمون اختری   مورد دولت
شود چون سایه بر هما   بر همان موری که تو ظل سعادت گستری   من چگویم در کمال کبریای حضرت
آفرین باد آفرین کز هر چه گویم برتری   بر خواطر خطیر شاهنشاهی که مورد فیض نامتناهیست مخفی
نیست که اکتساب چیزی از محافظت آن اسان ترست چه بسیار اجناس نفایس که از اتفاقات حسنه
و مساعدت روزکار و امداد بخت بی آفت و رنج و سعی و اهتمام حاصل تواند شد اما نکاه داشتن
آنها جز برایهای روشن و تدبیرهای درست صورت نه بندد و هر که از پیرایه حزم و دور اندیشی عاطل باشد
در میدان خرد و عاقبت بینی راجل باشد ملکت او زود در عرصه تلف و تاراج حوادث گردد و در قبضه اقتدار غنی
جز حسرت و ندامت باقی نماند چنانکه سنگ پشت را بی مشقت جد و سعی دوستی متفق چون بوزینه بدست افتاد
و بواسطه بیعقلی و نادانی از دست بداد و زخم جهل و حماقتش بهیچ مرهم التیام نیافت رای پرسید که
چکونه بود ان   برهمن گفت اورده اند که در یکی از جزایر گروه انبوه بوزینگان بسیار

بودند و ملکی داشتند نام او کاردان بنای سلطنتش بمهابت وافر و سیاست کامل ارتفاع یافته بود
و اسباب دولتش بحکم نافذ و عدل شامل استحکام پذیرفته و رعایا از میامن احسانش پهلو بر فراغت
بر بستر امن و امان نهاده و ساکنان اندیار بمواهب بیکرانش زبان دعاگویی و رضا جویی اقتاده
ستمکاران عدل را سود از او   خدا راضی و خلق خوشنود ازو   مدتی بشادی و دشادمانی
و کام آنکه رانید دایماً چو آنرا بخزان پیری و ناتوانی رسانید و آثار ضعف در بدن او پدید آمد
سرور از دل و نور از بصر رخت رحیل بر بست و نهال قوت که میوه مراد بار آوردی از سموم عجز و
بیچارگی او روی به پژمردگی نهاد و چراغ طرب بتند باد آفت و تعب منطفی شد و بساط نشاط
از هجوم امراض منطوی گشت   نشاط جوانی ز پیری مجوی   که آب روان باز ناید بجوی
بیاد هوس کردن از سر بدر   که دور هوس را دی آمد بسر   چه بر سر نشیند ز پیری غبار   دگر عیش
صافی توقع مدار   و عادت روزگار غدار خود اینست که طراوت گلشن جوانیرا بوخت خارستان
پیری مبدل سازد و شربت عزت و توانگری را بخس و خاشاک ضعیف مکدر گرداند راحت افزایش بار
محنت بیت و هوای صافی نمایش بغبار ضرر و ازار ینی   با شادی زمانه غم بیشمار هست
در جام روزگار می خوشگوار نیست   یک کس بزیر گلشن نیلو فری که دید   کز خون دیده عارض او
لاله زار نیست   پس این بیره زن شوهر کش که دنیاش خوانند خود را در لباس عروسان جوان بر
جهانیان جلوه میدهد و بزینت نا پایدار و زیور بی اعتبار دل بی خردان مغرور را در دام محنت
خود مبتلا کنند   بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر   بیعقل مردمان که در او مبتلا شدند

ودع الدنيا وان
علا قحبت امرها
ولا الذبول
والفتار نحا ممكا
حس

حکایت بوزینگان
و سنگ پشت

با این همه عیب که آرایش ظاهر را امد دعوی شیفتگان میدان غفلت ساخته و نمایش با اصل را با
حرص شیفتگان بازار شهوت و شهوت گردانیده باز او را جان خریدارند هر که آن غدار را در عقد
ازدواج کشید دست مرادش به آغوش آرزو نرسید و هر که بنظر خیال وصالش در آورد دل کام دل
شیر از او بر نخورد   جمیله ایست عروس جهان ولی هوش دار   که این مخدره در عقد کس
نمی‌آید   کودک مزاجان سوداگر بازار وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ بر دام آفت او
افتاده و بصورت دلفریبش وابسته شده و از خبث باطن و ستر عهد و دنائت طبع دنیا پای بر تش
بی خبر مانده اند   راستی چون ارقم است دولت دهر   نرم و رنگین اندرون پر زهر   در
غرورش توانگر و درویش   شاد چون اهل خیال کج اندیش   مرد خردمند که دیده دلش به
کحل الجواهر الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا روشن شده بزخرفات فانی او التفات
ننمایند و دل در طلب جاه بیفائده و مال بی حاصل او نه بندند و چون ناپایداری وی با اعتبار
او را دانسته روی بجستجوی دولت با قرار آرد   بجز آن که دولت باقیست بر دهد کین باغ
دهر گاه بهارست و گه خزان   القصه ذکر پیری و ضعف کاردان در السنه و افواه افتاد حشمت
شاهی و هیبت شاهنشاهی او نقصان فاحش پذیرفت و قصور کلی و فتور تمام بارکان شهریاری
و شوکت او راه یافت و خلل بسیار در سطوت جهانداری و نامداری او روی نمود   دولت
اگر دولت جمشید است   موی سفید آیت نومیدیست   از اقبال ملک جوانی بود تا تازه روی کم
آثار سعادت در ناصیه او پیدا بود و علامت دولت از حرکات و سکنات او هویدا چون ارکان

دولت

دولت استحقاق رتبت شهریاری و استعداد منزلت جهانداری او را ثابت دیدند و اشتغال وی
در تقدیم ابواب سیاست و ظالم گدازی و تمهید اسباب رعایت و رعیت نوازی از او مشاهده
کردند   ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی   ملک زان تست خاتم فرمای هر چه خواهی
دوستی او را در ضمایر و جانها قرار دادند و رقاب اسبه اطاعت او در او ردند بالکه گر
میگفتند   چه باد صبا در گلستان وزد   جمیدن درخت جوان از سزد   بهاران که
باد آورد بید مشک   بریزد درخت کهن برگ خشک   آن جوان تازه روی که نهال عمرش
بر لب جویبار ادب نشو و نما یافته قابلیت آن دارد که گلشن ملک را بدولت او با برگ و نوا سازد
سرو خرم بی گزو عالم گلستان میشود   و او نیز به تاتی خیال کرد استمالت سپاهی
و ملاطفت رعایا برآمده و هر یک را فراخور حال خود خلعتی و صلتی فرمود و فرقه کرامی و علماء
و لایتی و ثابتی رت منصبی و مرتبتی داده بکبار خواص و عوام الاتفاق نمودند بیرفر تو تر از میان
کار بیرون آورده و زمام اختیار ملک بر زحمت و شفقت بقبضه اقتدار الخوان سپردند
بالبد از این تاطمی تخت بر زمانی   بگذشت از این نوبه سر تاج زاسمان   بیچاره کاردان را
چون از لباس سلطنت عاری کردند تحمل آن عار نیاورد بضرورت جلاء وطن اختیار کرده
خود را به ساحل دریا کشید در جزیره که درختان انبوه و میوه بسیار داشت قرار گرفت بمیوه ها
تر و خشک قناعت که خود را تسلی داد و میگفت   هر که قانع شد بخشک و تر شد بحر و بر است
بر همیا متوال در آن بیشه شیوه قناعت پیش گرفته و با قدام ریاضت منهاج عبادت و طاعت

می پیمود روز و شب بشکرانه اوقاتی که در غرور سلطنت گذشته بود مشغول میبود و توشه راه
عقبی به توبه و انابه آماده میساخت و بضاعت سفر آخرت بوظایف عبادت و عبودیت مهیا
میکرد و زنگاری که از ظلمت شباب بر آئینه قلب میدید بصیقل روشنایی موی سفید شیخوخت
میزدود   صبح پیری میدمد آخر دمی هوشیار شو   خواب غفلت تا بکی وقت سحر بیدار شو
روزی بدرخت انجیری که اکثر اوقات بدان بسر بردی برآمده انجیر میچید ناگاه انجیری از دستش
رها شده در آب افتاد آواز آن بگوش بوزینه رسید لذتی در طبعش پدید آمد و نشاطی
در خاطرش استیلا یافت هر ساعت باین هوس انجیری در آب افکندی و باواز آن تلذذی
نمودی قضا را سنگ پشتی از اطراف دریا برسم سیاحت بدان جزیره آمده بود و در زیر آن درخت
ساکن شده میخواست دو سه روزی آنجا استراحت ورزد و بعد از آن بجانب اهل و عیال
معاودت نماید القصه در آن محل که بوزینه میخورد و سنگ پشت در زیر آن درخت در میان آب بود هر گاه
که انجیری در آب افتادی برغبت تمام بخوردی و تصور کردی که بوزینه از برای او میاندازد و این
دلجویی و محبت در حق او واجب میدارد اندیشه کرد که شخصی بی سابقه معرفت در باره من این مکرمت
میفرماید اگر وسیله محبت و رابطه مودت در میان آید ظاهرست که چه مقدار مرحمت و عنایت از
او بظهور خواهد آمد و قطع نظر از فواید دینوی صحبتی کیمیا که مکارم اخلاق و محاسن صفات
سرشته طبیعت اوست و قلم کرم آیت جوانمردی و فتوت بر صفحات حالات او نوشته از مغتنمات است دوستی و شناسائی او
و هر آئینه بصیقل صحبت او غبار ملال از آئینه دل میتوان زدود و بنور حضور او ظلمات شبهات از

نغار

غفار سینه میتوان کرد و گفته اند   همدرد دوستان صاحب دل   زیور دین و
زینت دنیاست   نعمت دهر اگر چه بسیارست   نعمتی بهتر از رفیق کجاست   سنگ پشت عزم
صحبت بوزینه را جزم کرده آواز برداشت و رسم تحیت که معهود دلجویان آورد اندیشه که
جهت فی الحال مصاحبت او کرده بود بوقوف رسانید بوزینه جواب نیکو داد و حرمت تمام بجا
آورد و میل بسیار بصحبت او اظهار کرد و گفت رغبت باختلاط رفیقان و مبالغه کردن در مصاحبت
یاران از خصلتهای ستوده و صفتهای پسندیده است هر که دوستی حقیقی و برادری دینی دارد در
هر دو جهان سرافراز و کامکارست   دل که آئینه شاهیست غباری دارد   از خدا
میطلبم صحبت روشن رایی   سنگ پشت گفت من داعیه دوستی و هم صحبتی تو دارم و لیکن نمیدانم
که مرا قابلیت آن هست یا نه بوزینه گفت حکما در باب دوستی میزانی نهاده اند و فرموده اند اگر چه کسی
اول بر دوست بنا به اما هر کرا نیز دوستی بباید دوستی با یکی از سه طایفه لازم است   ارباب علم و
عبادت که به برکت صحبت ایشان سعادت دنیا و آخرت حاصل توان کرد   با صاحب مکارم ۲
اخلاق که خطای دوست را بپوشانند و نصیحت از یار دریغ ندارد   جمعی که بینیز قناعت و طمع باشند ۳
اول دنیا ایشان بر اخلاص و صدق نمایند و احتراز کردن از سه طایفه از جمله فرایض است
از فاسقان و اهل فجور که همت ایشان بشهوات نفس معروف بود و محبت ایشان سبب سرور
دنیا بود نه موجب راحت آخرت   دروغ گویان که صحبت ایشان عذاب الیم و معاشرت با ایشان ۲
بلای عظیم بود و پیوسته با دیگران سخنان غیر واقع باز گویند و از دیگران نیز تهمتها انگیز خلاف

رای باز نمایند   ابلهان و بیخردان که نه جلب منفعت از ایشان توان کرد و نه دفع مضرت
و بسیار افتد که آنچه ضرر و نفع تصور کرده باشد عین شر و ضرر باشد   از دوستی که صاحب نفع بود
که خیر از شر نفع و ضرر نشناسد   و نکته که در این معنی است   دشمن دانا به از نادان دوست
آن توانید بود که دشمن چون بحلیه عقل آراسته بود و دور اندیشی را شعار خود ساخته تا فرصت
نه بیند زخم نزند و چون از حرکات و سکنات او آثار انتقام مشاهده کرده خود را الی التفطن
توانی کرد اما دوستی که از دولت دانش بی بهره افتد هر چند در ترتیب مصالح اهمات مدد نماید
مفید نیاید و اغلب آنست که اکثر تدبیر ناقص و رای ناصواب او بمضیق خطر گرفتار آید چنانکه
از دوستی بوزینه پاسبان نزدیک بود که سفینه حیات پادشاه کشمیر در گرداب هلاک افتد و اگر دزد
که دشمن دانا بود نبودی و او نرسیدی بیدار کن آن قضیه صورت پذیر بودی رای گفت چگونه بوده است آن

حکایت

کاردان گفت که شنودم در ولایت کشمیر پادشاهی بود بزرگ با خزانه که حملان بر کوه بهتان
تو پیل گران آمدی و با لشکری که اندیشه حساب ایشان در خیر وهم دقیقه شناسی نگنجیدی و رایت
جهانداری و کامکاری بر قبه فلک الافلاک افراخته و آیات عدالت گستری و رعیت پروری بر صفحه
اوراق لیل و نهار نگاشته   زمانه تابع حکم روانش   سلاطین خاک راه آستانش   رسوم
داد و دین بنیاد کرده   بداد و دین جهان آباد کرده   و این پادشاه را بوزینه بود که در انواع
آفات اعتماد بروی داشتی و در تربیت او عواطف خسروانه دقیقه نامرعی نگذاشتی از نهایت اخلاص
بوزینه بدان موصوف بود که بحرمت وی اختصاص یافته شبها تا کناره چون قطره آب بدست گرفته بر بالین

شاه پاس میداشت تا دبدبه طلوع صبح صادق غافلان خوابگاه غرور را از بستر کسالت برنداشتی
سر رشته آن خدمت از دست فرو نمیگذاشت قضا را دزدی زیرک از شهر دور دست بدان ولایت
آمده شبی داعیه آن کرد که شبکاری پیش آرد لباس عیاری پوشیده در محلات میگذشت دزدی نادان
کم تجربه ابله عقیده از خانه خود بیرون آمده بود بحکم جنسیت بهم پیوستند دزد غریب بر سبیل
مشورت پرسید که ما را بکدام محله امشب باید رفت و نقب بکدام خانه باید زد دزد نادان جواب داد
که در اصطبل رئیس شهر دراز گوشی فربه و رونده هست و رئیس او را بسیار دوست دارد و بواسطه
محافظت زنجیری در دست و پای او زده و دو غلام موکل وی کرده صلاح در آنست که اول بریم
و آن دراز گوش را بدزدیم و در سر راه بر روی شهر دکان شیشه گری هست و در آن بلکه فیم و شیشهای
حافی قیمت بیرون آورده بر آن خر بار کرده با حصول مطلب باز گردیم دزد دانا از سخن او عجب ماند
و میخواست که این مهم را نیک تفتیش کند که ناگاه عسس از مقابل ایشان بیرون آمد دزد عاقل خود را
بحیله در پناه دیواری افکنده و دزد ابله گرفتار گردید عسس پرسید راست بگو که کجا میرفتی دزد جواب داد
که من دزدم و عزیمت داشتم که دراز گوش رئیس شهر را دزدیده و دکان شیشه گر را الحق فیم و شیشه بار
کرده بخانه برم عسس بخندید و گفت احمق دزد چنین باید کرد که برای خری که چندین پاسبان دارد
جان شیرین بر شکنجه بلا نهد و جهت شیشه که از آن دانه بدانگی فروشند خود را در خطر عظیم اندازد
بزر بر خر بهای جان را از آن قدر بیندازی   ای احمق ارتکاب چنین مخاطره اگر جهت خزانه پادشاهی
کردی از زمان در نزد عقل ترا عذری بود   سر کسی بار کشد با زلکاری یار هم   این بگفت و بر سر

* * *

دستهایش بربست و بجانب زندانش کشید دزد زیرک از فعل دزد ابله انتباهی حاصل نمود و از قول
عسس تجربه گرفت با خود گفت این دزد مرا دوستی بود نادان و عسس دشمنی دانا آن دوست مرا
بنادانی در ورطه هلاک میانداخت و اگر این دشمن دانا نبودی کار از دست رفته بود و سرانجام مهم
بقتل میانجامید و حالا چنانکه عسس گفت روی بخزانه پادشاه آوردن از بیت شاید که غرض اصلی و
مقصود کلی از آن حاصل آید پس آهسته بزیر قصر رای برآمد و نقب زدن آغاز نهاد و همه شب کوه
زر سنگ میبرید   چنان میداد زاهن سنگ را آب   که هم آتش برون میجست و هم آب   هنوز
عیار شب رو آفتاب نقب بزیر بارگاه افق نرسانیده که نقبی که زد باتمام رسید و از موضعی که خوابگاه
پادشاه بود سر بدر آورد که رای بر تخت زرین در خواب شده و اصناف تجملات در حوالی مسند شاهی
نهاده و انواع جواهرات بر حواشی بساط نهفته هر یکجنبه و شمع کافوری چون اوی توانگران صاحب
برافروخته و پروانه مسکین چون دل درویشان بشعله نامرادی سوخته   پروانه و من اگرچه
سوخته ایم اما   من جان و جگر سوزم و او بال و پری   باز در نگریست بوزینه دید شمشیری در دست
بر بالین شاه ایستاده و نظر بر جیب و رات کشاده دزد از آن حال متحیر شده گفت سبحان الله که اعلا در
رفعتش بنور چراغ باش بار بر رب طا انبساط شهریاری چگونه اهمال است و تیغ تیز که قرار ملک و ملت وابسته
اوست بر دست این بیقرار از کجا افتاده دزد بدریای این تفکر مستغرق شده و در گرداب تحیر سراسیمه مانده
نظاره میکرد که ناگاه مورچه چند از سقف ایوان بر سینه پادشاه که آیینه جهان آرا بود افتاده و رفته
رفتن آغاز کردند خدشه بدل رای رسانیدن رای در عین خواب از دغدغه مورچگان دستی بر سینه زد

بوزینه خبر شد مورچها را دید که بر سینه رای راه میرفتند آتش غضب در دل بوزینه افتاد و گفت
با وجود پاسبانی مثل من ایستاده و چون ستارگان سیاره همه شب روی خواب ندیده ام مورچه
ضعیف را این گستاخی و جرات از کجا که پای بر سینه مخدوم من تواند نهاد پس حمیت جاهلیتش در حرکت
آمده و از قهر مورچه کناره برآورد و خواست که کناره را بر مورچگان زند و ایشان را از لوح سینه
عالم آرا را از خبث وجود ایشان پاک گرداند دزد فریاد برآورد که ای ناجوانمرد بیباک
دست نگاه دار که هیچ از پای درخواهی درآورد و در رفت و دست بوزینه را با شمشیر محکم گرفت در این
اثنا از آواز و غوغای ایشان چشم رای از خواب گشوده نظر کرد ماجرا را مشاهده نمود دزد را
بدید و از او پرسید که تو کیستی و بدین جا چون آمدی دزد جواب داد که من دشمن دانای توام و بطلب
حصول مال تو و آمال خود بدینجا آمده بودم اگر لحظه در محافظت تو اهمال نمودمی این پاسبان
مشفق جاهل و دوست ابله نادان همه شبستان را از خون تو مالامال ساخته و همه عالم را
برهم زده بود رای کیفیت حال معلوم فرموده سجده شکر الهی بجا آورد و چون عنایت لایزالی حافظ و
ناصر بار دزد پاسبان مهربان کرد پس دزد را بنواخت و از جمله مقربان گردانیده و بوزینه را
در زنجیر کشیده بجانب اصطبل فرستاد دزد که کمر شب روی بسته و با تیه دفینه دیوار خزانه پادشاه
بلطافت بواسطه آنکه قبای دانش در بر داشت تاج دولت بر فرقش نهادند و بوزینه که خود را محرم
اسرار میدانست چون خار نادانی در دامنش آویخته لباس حرمت از تنش در کشیدند   خصم دانا
که آفت جانست   بهتر از دوستی که نادانست   آنچه دانا کند همه ضررست   وگرش نفع هست کم خطرست

واین مثل را خوانده است که مرد عاقل باید که طرح دوستی با خردمندان عقل افکند واز صحبت
دوستناداران فرسنگها بگریزد   ز زندان و رفیقی اهل مگریز   ز بیعقلان و نااهلان
بپرهیز   اگر عاقل بود خصم تو بهتر   که با نادان شوی یار و برادر   سنگ‌پشت چون این
حکایت که مشتمل بر فواید بسیار بود استماع نمود گفت ای دریای دانش گوش دار مرا بگوهر
شاهوار حکمت زینت داری اکنون باز گوی که دوستان بر چند گونه اند کاردان گفت حکما چنین
فرموده اند که از اهل روزگار جمعی که دعوی دوستی میکنند سه فرقه اند بعضی بمثابه غذااند که از وجود
ایشان چاره نیست و بهره پرتو جمال ایشان شمع صحبت نور بخشد   چراغ خانه دل روی
یار است   دل از بهر چنین روی نگار است   و گروهی بر مثال دوا آنند که در بعضی اوقات
بایشان احتیاج افتد و جمعی مانند دردند که در هیچ زمان بکار نیایند و اینها اهل ریا و نفاق
میباشند که با تو روی و زبانی دارند و با مخالفان تو طریق موافقت و مخالطت فرو نمیگذارند
پیش تو از نور موافق ترند   واز پست از سایه منافق ترند   گرم و پا از جگر افسرده تر زنده
وی از دل خود مرده تر   پس مرد خردمند باید که ازین نوع دشمنان دوست نما پرهیز کند و در
پناه دوستان خالص و رفیقان مخلص گریزد   ز دشمن بگسل و بر دوست زن دست
سنگ‌پشت گفت کسی چه عمل پیش گیرد تا تمام شرایط دوستی بجا آورده باشد بوزینه گفت هر که بشش خصلت
آراسته شود در دوستی او قصوری نیست   آنکه چون بر عیبی اطلاع یابد در اظهار آن بر دوست
نکوشد   آنکه چون بر هنری از دوست واقف گردد دیگری را باز گوید   آنکه اگر درباره تو

احسانی

احسانی نماید در دل نگاه دارد و بزبان نیاورد   اگر از تو تقصیر یابد هرگز از آن فراموش نکند
اگر از تو خطایی بیند از تو برنگردد   آنکه اگر از او عذرخواهی نمایی او قبول کند
و هر کس که بدین صفتها موصوف نباشد مطلق دوستی را نشاید و اگر با او محبت ورزی با خر پشیمان شوی
و اکثر اهل زمانه این حال دارند لاجرم دوست خالص حکم کیمیا گرفته و محبت بی علت چون عنقا پای
بآشیانه عدم نهاده   هر کس که تو دوستی قدم نتوان زد   با او بیگانه یکقدم نتوان زد چرا که جز آینه
روی نگاری نتوان دید   وان نیز چه فایده که دم نتوان زد   سنگ‌پشت گفت گمان میبرم که در دوستی
ثابت قدم خواهم بود و نکته از آداب یاری فرو نخواهم گذاشت و الحمد مرا بشرف مجالست خود مسرور ساز
طوق منت تا قیام قیامت در گردن من انداز که از کرم بعید نباشد بوزینه تعلق کرده از درخت
بزیر آمد و سنگ‌پشت نیز از میان آب بیرون آمد روی بزیر درخت نهاده یکدیگر را در کنار گرفته
عهد دوستی در میان آوردند هم وحشت غربت از دل بوزینه دور شد و هم سنگ‌پشت بصحبت
او مستظهر گشت و هر روز در میان ایشان نهال اتحاد را نشو و نما زیاده بودی و گلشن یاری و
دوستداری رونق و طراوتی تازه یافتی تا حدی که بوزینه از ملک و پادشاهی فراموش کرد و
سنگ‌پشت نیز از اهل و عیال و مسکن یاد نمیاورد   یار که با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان مارا بس   مدتی برین بگذشت زمان غیبت سنگ‌پشت دیر کشید جفت او
در اضطراب آمده غم بیکران و اندوه بی پایان بدو راه یافت و هجران جانکاه از او را باتش نوحه
گردانید   هیچ وا نیست اگر بر کمر کوه نهند   سنگ بسینه زنان آید و فریاد کند   آخر شکایت

حکایت اشتیاق با یکی از ابنای جنس خود در میان آورد و گفت   رفت یار و آرزوی روی او
در دل ماند   اینچه سودم باز شوق خدمتش در کل نماند   نمیدانم که غریب من در چه محل در و حال
دیار را در شب بکدام گل فرو رفته چه شد اگر بطلوع صبح وصالش ظلمت شام فراق منقطع گشتی
و بظهور جلوه جمالش خیالات عشق که موذی بجنون شده محقق شده   چه شود که آن گل رعنا
بچمن باز آید   مگر آن جان ز تن رفته بتن باز آید   رفیقی چون این همه اضطراب مشاهده کرد گفت
ای خواهر اگر عیب نکنی و مرا بان متهم نسازی ترا از حال او بیاگاهانم جفت سنگ‌پشت گفت ای یار
مهربان و محرم اسرار نهان در سخن تو شبهه و غرض از کجا صورت بندد و در راستی تو مظنه تهمت
چگونه پدید آید و من مدتیست تا نقد محبت ترا بر محک امتحان زده تمام عیار یافته‌ام که بی‌شبهه است
دوست جفت سنگ‌پشت گفت شنیده‌ام شوهر ترا با بوزینه اتفاق محبت و مودت و وفاق افتاده است
و دل و جان خود را بر دوستی او وقف کرده صحبت او را هیچ لذتی مقابل نسازد و صحبت او را هیچ
نعمتی برابر نکند و آتش فراق ترا باب وصال او تسکین دهد و جمال او را عوض خیال تو مونس روزگار
خود ساخته سنگ‌پشت از این سخن دود آتش غیرت بر سرش برد و بنالید و گفت   خون گشت مرا دل در
جگر دلدار با دیگری   ما را کنار از اشک پر او در کنار دیگری   ای روزگار جفا کار خوش
جمعیت مرا بباد تفرقه بر دادی و کشت امید مرا بسموم غموم نابود کردی یاری که انیس روزگار من بود
جلیس دیگران ساختی و حریفی که بر بساط عزت نشاط دیدارش نقش مراد زدی بصحبت دیگران انداختی و
آن بیوفا پندار که هرگز رقم مهر من از صفحه صحبت نخوانده بود و آن بیگانه وش گوییا همه عمر بوی آشنایی

از جمن

فصل ششم در ذکر حیل و فیه فوائد کثیره و انتباهات عجیبه و اشعار رایقه و امثال فائقه

از جمن محبت من نشنیده   انشوخ که قدر من درویش ندانست   بیگانه شد و مصلحت خویش ندانست
یار او گفت حالا بجه نیکوه آسوده غم بیهوده خوردن سود ندارد و تدبیری باید اندیشید که فراغت خاطر
در صحبت آن بحصول بپیوندد و پس مطالعه کتاب حیل که آن کید کن عظیم بیان مقدمات او میکند
مشغول شدن و هیچ تدبیری بهتر از هلاک بوزینه بدست نیاوردند ایشان در این باب اندیشه کردند جفت
سنگ‌پشت باشارت خواهرخوانده خود را بیمار ساخت و کس نزد سنگ‌پشت فرستاد و پیغام داد
یار را اگر سر پرسیدن بیمار غم است   گو بیا خوش که هنوزش نفسی می‌آید   سنگ‌پشت از ناتوانی
و بیماری جفت خبر یافت از بوزینه دستوری خواست که بخانه رود و عهد ملاقات با فرزندان تازه
گرداند بوزینه گفت ای یار عملک روالیونس دل فطار باید که هر چند زودتر تشریف وصال ارزانی
داری و من غریب را در این گوشه بیشه تنها نگذاری چرا که اندوه فراق تو مرا زنده نخواهد گذاشت
و درد هجران تو مرا از زندان ملال رهایی نخواهد کرد   مونس شبهای تنهایی بجز اندوه نیست
وای بر جان کسی کش غم کند غمخواره کی   سنگ‌پشت گفت ای یار مهربان و ای راحت روح اولی
مراسلو خورد پیش آمد و بی اختیار حادثه واقع و الا بطوع و رغبت هرگز از صحبت تو دوری
نخواهم کرد و بمراد خاطر یکدم از ملازمت تو غایب نشوم   ز دیدار توام دوری ضرورت میشود
ورنه نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد   پس کام و ناکام بوزینه را وداع کرده روی
بمسکن خود نهاده چون وطن مالوف بقدم سنگ‌پشت زیب و زینت یافت دوستان و اقربا حاضر شده
آوازه صبا بعیوق رسانیدند و سنگ‌پشت با جفت اهل مان بخانه در آمد زن را دید بر بستر هلاک

افتاده و در گلزار رفتارش بکار دسته ارغوان گلهای زعفران رسته   از ناله چو نی گشتم و
از ضعف چو موی   هر چند تحفه تحیت و معذرت عرض کرد بهدیه جواب سرافراز گشته و چندانکه
طرح تلطف و دلجویی افکند التفاتی ندید نه چاپلوسی و نیاز در موقف قبول افتاد و نه تملق و
تخلق نتیجه میداد   ای دل از کویش بر سرمایه عجز و نیاز   لیکن متاع کاسد اینجا روز بازار
نیافت   از خواهرخوانده آن خود که او به بیمارداری نامزد بود پرسید که چرا این بیمار لب
سخن بسته و مافی الضمیر خود را بر من پریشان باز نمی‌نماید خواهرخوانده آهی سرد از جگر
برکشید   رو درد سر علاج مکش بعد از این طبیب   دردیست درد عشق که درمان پذیر نیست
بیماری که از علاج مایوس باشد و دردی که از دوا نا امید بود از دل چگونه رخصت نفس زدن یابد
و بچه قوت سامان گفت و شنود داشته باشد سنگ‌پشت از جزع گرد و بغایت متالم شد و گفت این
چه داروست که در این دیار نتوان یافت و بجهد و حیله در پیدا کردن آن قادر نمیتوان شد او فرمود تو
بگوی تا در طلب آن گرد بحر و بر بگردم و از دور و نزدیک و از تهامه و یمن نه بجویم اگر چنین مایه
در قعر دریا باید رفت از سر قدم ساخته در آیم و اگر چون ماه بر اوج سپهر باید شتافت بکمند اندیشه
خود را بکنگره گردون رسانم و جان و دل در طلب این دارو بذل توان کرد و خلاصه این کلام که
عبارت از نقد حیاتست برای این علاج نثار توان نمود   جان چه چیزست که بهر تو فدا
نتوان کرد   دل نثار تو نتوان کرد   بیمار در جواب داد که این نوع دردیست مخصوص
زنان و در رحم ایشان حادث میگردد و هیچ دارو بجز دل بوزینه علاج نمیتوان پذیرفت سنگ‌پشت

گفت

۵۹

گفت که این از کجا بدست توان آورد و چگونه پیدا توان کرد خواهرخوانده گفت که منشأ
این مکر بود و معالجه این مرض از دل بوزینه میکرد جواب داد که ما هم دانسته ایم که بدست آوردن این
دارو دشوارست و تفتیش بیشمار و تحصیل این دارو حکم اکسیر اعظم دارد و ترا الحجه طلب
این دارو نه خوانده ایم بلکه برای آنکه دیدار بازپسین یار وفادار به بینی و وداع آخرین بکنی
بیچاره سنگ‌پشت نه دیگر امید صحت جفت و نه راحت و فلاحی از آن مرض حاصل   بجز خون
شربتی درخورد درد خود نمی‌بینم   بجز غم راحتی در روزگار خود نمی‌بینم   ناله سنگ‌پشت از حد در
گذشته متالم و اندوهناک شده و چندانکه وجه تدارک اندیشید مخلصی جز کشتن بوزینه ندید ناگزیر فرود آمد
دل در قصد کشتن دوست خود بست عقل روشن رای آن بنصیحت او گشاده گفت ای ناجوانمرد
اساس مواخات دوستی و بنای یکی را که میان تو و بوزینه استحکام یافته بدست غدر ویران کردن
از مردی و مروت دورست   حیف باشد که از برای زنان   یار شایسته را بغدر بری
و نفس تیره روی طامات آغاز نهاده وسوسه میکرد که جانب زن را که آبادی خانه و قوام معیشت
و سرانجام روزگار و محافظت نقد و جنس بدو متعلق است فرو گذاشتن و حق دوست یاری که
نه با تو جنسیت دارد و نه قرابتی نگاه داشتن از ملاحظه امور معیشت دور مینماید   بجای صحبت
دیرین که خاک پای رفیق قدیم   هزار بار به از جون دوستان نو هست   عاقبة الامر جانب زن
و مراعات او غالب آمده رای او بر آن قرار گرفت که قندیل وفا را بسنگ غدر در هم شکند
و پیمانه مهر آن هوادار را بلگد دغا بسنگسار زد بیچاره ندانست که سمت بیوفایی و دلی

محاربة العقل والنفس

[illegible]

شقاوتیست که اثر آن جز بر ناصیه حال بیدولتان ظاهر نگردد و در وصف پیمان شکن رقم مذلتی است
که جز بر لوح جبین خاکساران مرقوم نشود و هر که بغدر و نفاق شهرت یافت هیچ صاحب دل
رغبت صحبت او نکند و آنکه به بدعهدی و بیوفایی موسوم شد نزدیک هیچکس درجه قبول نرسد
بلکه اجتناب از ملاقات او لازم شمرند و انکار افعال و اقوال او از لوازم شناسند
بر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد   گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان   سنگ‌پشت بعد از
قصد قتل بوزینه دانست که تا او را بمسکن خود نیاورد در حصول آن غرض متعذر باشد براه
عزیمت نزد بوزینه شتافت و اشتیاق بوزینه بمشاهده جمال او بسیار رغایب شده بود و از اندازه
بیرون از حد و حصر گذار نمود چون چشمش بر جمال یار افتاد از غایت فرح این
ترانه آغاز نهاد   هزار شکر خدا را که چون تو دلداری   نمود روی بمن بعد مدتی باز
سنگ‌پشت را چون دید اظهار اشتیاق نمود و از حال فرزندان و خویشان و عیال استکشاف
نمود سنگ‌پشت جواب داد که رنج مفارقت تو بر دلم آنچنان مستولی گشته بود که از آنچ در حال
ایشان فرحی حاصل آمدی یا بالفت اهل و عیال بهجتی و طراوتی روی نمودی هر ساعت که از
تنهایی تو و انقطاعی که از خدمت تو اتفاق افتاده بود میاندیشیدم و در بیکسی تو و جدایی
که از تخت سلطنت و کام رانی برای تو دست داده بود تامل میکردم عیش بر من منغص میگشت
و صفوت مشرب مسرت کدورت می‌پذیرفت با خود گفتم که ای بی مروت روا باشد که تو در اینجا
در صحن گلشن فراغت بر مسند تعیش نشینی و یار وفادار تو در خارستان غربت از خاک بستر

سازد

۶۰

سازد   روا باشد که تو چون گل شگفته   رفیقت خار در پای رفته   پس بوزینه
آمده ام که اگر امیدواری داری و خانه و فرزندان مرا به دیدار همایون خویش آراسته
و شادمان سازی تا اقربا منزلت مرا بدوستی تو شاد کنند و متعلقان مرا بدان مباهات و مفاخرت
حاصل آید هم دل بوصال تو مطمئن گردد و هم منزل بجمال تو منور گردد مرا بدولت قدوم منقبت لزوم
تو مرتبتی میفزاید و ترا در قبول دعوت من هیچ کمی بدید نیاید   چه کم شود ز تو ای مه جمال گر نفسی
گذر افتد که برم وز روزن آفتاب برآید   و دیگر میخواهم که بجهت یار روبروی تو برمانده
ضیافت بشانم شاید که بعضی از حقوق مکارم اخلاق ادا کردن توانم بوزینه گفت از این تکلفات
درگذر که چون سلسله دوستی استحکام یافت و عقد مودت و مصاحبت انتظام یافت حیف چه
بکشیدن رنج مهمانی و تکلف مراسم میزبانی چنانکه اهل رسم و عادت کنند و گفته اند شر الاخوان
من تکلف له بدترین یاران و برادران آنست که جهت او تکلف باید کرد و بار تکلیف از او باید کشید
تکلف گر نباشد خوش توان زیست   و آنچه موالات و مودتی که مرا نسبت بتو واقع است
درباره خود فضیلت بیشتر و برادران نیز دل نگران مباش که افتخار من بمکارم اخلاق تو زیاده است
و احتیاج بوفاق و اتفاق تو بیشتر چه من از وطن و مسکن و عشیرت و مملکت و خدم و حشم که همه از
تو برتر است دور افتاده بذل غربت و خواری و تنهایی و وحشت مبتلا بودم که ایزد تعالی بیمن صحبت تو بر
من منت نهاد و موهبت دولت تو در چنین محنت ارزانی داشت و مرا از چنگال آزار روزگار بیرون
آورد و از دست مشقت هجران باز ستدی   در بیخ محنت سرای و حشت آباد   به دیدار تو دل شادم

خوشحال پس بحکم این مقدمات حق تو بر من بیشتر و لطف تو درباره من فراوانتر است و بدین تقدیر بایستی
تعارفات احتیاجی نیست در دوستی صفای عقیدت معتبر است نه تهیهٔ اسباب عشرت تقدیم مائده منظور
مطلوب است نه ترتیب بانواع صور بی تکلف دوستی میباید که با شکرزان دوست درمیان
رسم تکلف گر نباشد گو مباش سنگ‌پشت گفت ای رفیق همدم و ای دوست محرم غرض از آمدن
از تو نه همین رعایت لوازم ضیافت و ترتیب ماکولات و مشروبات بود بلکه مدعا آنکه جدایی
میان رخت بر داشته پیوسته شرف وصال حاصل شود نمیخواهم که یکدم بی تو باشم بوزینه
گفت در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست اگر دوستانرا البعد المشرقین اتفاق افتد چون
تعلق ایشان بیاد یکدیگر واقع است و راحت لقای جانبین بخیال همدیگر حاصل دوری صوری
حجاب راه معنوی نخواهد شد و پیوسته بدیده بلکه بعین الیقین و دیدهٔ قلب مشاهدهٔ جمال بدیع المثال
یکدیگر خواهند نمود قرب روحانی اگر هست میان من و دوست چه تفاوت کند ار بعد مکانی
باشد و بزرگی درین باب میفرماید گر نقد نداریم وصالت در دست در دیده بقیمت
خیالت پیوست در ظاهر اگر وصال جسمانی نیست غم نیست چه اتصال روحانی هست سنگ‌پشت
بار دیگر تیر نیاز در کمان تضرع نهاده بجانب هدف افکندن گرفت و قوت طالع مدد نموده به
اهداف رسید بوزینه گفت طلب رضای دوست در شریعت مروت از فرائض است من نیز بمقدار
ازدیاد خود بیازمانم و زیارت اخوان و متعلقات تو مغتنم شمارم ولیکن گذشتن از آب متعذر است
و مرور من بران دریا که میان مسکن من و جزیره که مسکن تو است بغایت مستبعد است سنگ‌پشت گفت

دل خوش دار که ترا بر پشت گرفته بران جزیره که در وهم راحت و هم رفاهیت رسانم بالجمله
از بسکه سنگ‌پشت الحاح کرد بوزینه بیچاره توسن امتناع را گذاشته بتازیانهٔ تملق و تواضع سنگ‌پشت
رام شد و عنان اختیار بدو داد سنگ‌پشت او را بر پشت گرفته روی بکاشانهٔ خود نهاده چون
بمیان دریا رسید کشتی خاطرش در گرداب تفکر افتاد با خود اندیشید که این چه عمل است که
پیش گرفته‌ام و نتیجهٔ این حرکت ناپسندیده چه خواهد بود هر که زگلزار وفا روی تافت خار جفا
سینهٔ او را بشکافت برای زنان ناقص‌عقل با دوستان صاحب‌خرد کامل غدر کردن موجب
خشنودی غدار و بهجت خوشنودی شیطان است و رشتهٔ رضای رحمان از دست دادن نتیجهٔ نقصان و خسرانست
مکن مکن که نکو مخبران چنین نکنند در میان دریا ایستاده با خود مناظره میکرد آثار
تحیر و تردد در حرکات وی ظاهر شد بوزینه را شکی در دل پدید آمد پرسید از او که موجب تفکر
چیست مگر برداشتن من بر تو دشوار است و از آنجهت گران‌بار شده بتانی میروی سنگ‌پشت گفت این
سخن از کی میگویی و بچه دلیل این تاویل میبایی بوزینه جواب داد که علامات مخاصمه تو بالنفس خویش
و متحیر بودن در عزیمتی که داری ظاهر است شاید که اگر مرا بجای کاهانی و شرف اعلام ارزانی داری
بمیان دوست و دشمن که اعتماد رای شاید از ورطه حیرت بساحل سلامت توان رسید سنگ‌پشت
گفت راست میگویی من در فکر افتاده‌ام و تمام اندیشه من آنست که تو کرت اول بمنزل من نزول اجلال
ارزانی میداری و جفت من بیمار است و لابد مهمات من و خانه از خللی خالی نخواهد بود چنانکه مرا
باید وظایف ضیافت و شرایط مودت باتمام نخواهد رسید آن وقت موجب خجالت و شرمندگی من خواهد

بود اگر گناه ببخشند شرمساری هست بوزینه گفت چون صدق عقیدت تو مقرر است و رغبت تو
در جستجوی رضای من محقق اگر تکلف در توقف داری و رسوم عادت که با بیگانگان در مهمانداری
بجای آرند فرو گذاری همانا در طریق اتحاد و یگانگی لایقتر مینماید بیگانگان برسم
تکلف کنند دوست آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است سنگ‌پشت قدری رفت و باز
ایستاد و همان فکر اول را تازه گردانید و با خود گفت زنان مرا بشکستن عهد و پیمان وا میدارند
و من میدانم که در ایشان حسن عهد موجود نیست و از ایشان وفاداری و مردی چشم داشتن از روش
خردمندی دور است مبادا کس که از زن مهر جوید که در شوره زمین سنبل نروید پس بقول
ایشان غرور یافتن و بجانب بیوفایی و ناجوانمردی شتافتن بمذهب سداد و امانت چه نوع کار
تواند بود و نزدیک دین و دیانت چسان عمل خواهد نمود سنگ‌پشت در فکر افتاد و همانجا توقف نمود
بدگمانی بوزینه زیاد شد و در اضطراب آمده با خود گفت چون کسی را از دوست شبهه در دل پدید آید
در پناه تدبیر باید گریخت و دامن برچیده برفق و مدارا خود را نگاه میباید داشت اگر گمان بیقین
پیوندد وجود از بدگمانی و مکیدت او رسته بسلامت باشد و اگر ظن خطا افتد از مراعات جانب
احتیاط و حزم عیبی و لاحق نگردد که او بارانست خوش این نشیب و گر کج باخت از فکرش
بر ترک سنگ‌پشت را آواز داد و گفت موجب چیست که هر ساعت توسن خیال را بمیدان فکرت
می تازی و غواص وهم را در دریای حیرت غوطه میدهی گفت ای برادر معذور دار که ناتوانی و
بیماری زن و پریشانی فرزندان که بواسطهٔ مرض او دارند مرا متفکر میگرداند بوزینه گفت حال

فهمیدم و دانستم که دل نگرانی تو جهت بیماری زنست و الحق راست گفته‌اند که بیماری کشیدن آسانست
ترا است از بیمار داشتن تن درستی تنش مشمر انگه که بیمار شد الکنون بازگو که مرض او چیست
و معالجه آن علت بچه داروی باشد البته هر دردی را دوایی معین و هر رنجی را معالجه مبین است با اطبای
مبارک‌نفس و میمون دم و قدم رجوع باید نمود و بهر طریق که اشارت فرمایند در پی تدارک آن باید
کوشید تا بانجام رسانیم سنگ‌پشت گفت طبیبان در معالجه آن بداروی اشارت کرده‌اند که دست ما بدان
نرسد بوزینه گفت آنچه دارو است که در دکان عطاران و خریطه دارو فروشان یافت نشود
اگر تو بمن بازگویی شاید که مرا از آن وقوفی باشد و بحصول آن سعی توانم داد سنگ‌پشت از سالمه
دلی جواب داد که آن دارو کمیاب است که مرا در گرداب تفکر انداخته و بدانکه این دارو دل بوزینه است
که نشان داده‌اند بوزینه که این سخن بشنید در میان آب آتش در سینه‌اش افتاد و دود سودا از سرش
برآمد و چشمش از غایت تاریکی نهاد اما بقوت عقل خود را بر جای میداشت و با خود گفت ای نفس دیدی
که بشامت حرص و شره درین ورطه سهمناک افتادی بعلت غفلت و بیخردی بدین خطر عظیم
گرفتار شدی و من کی نیستم که بزاق خصمان فریفته شده باشم و سخن منافقانرا در گوش جای
داده و از شست فریب صاحب غرضان تیر آفت بر دل خورده بسیار کس که از آفات این غصه
سوختند اکنون جز حیله و مکر دستگیری نشناسم و جز رای تدبیر مددکاری نمیبینم و اگر عیاذاً
بالله در جزیره سنگ‌پشت افتادم که بهیچ در کار من افتد که دست تدبیر از فکر کشیدن آن عاجز
آید و اگر دل تسلیم ایشان نکنم محبوس مانده از گرسنگی بمیرم و اگر خواهم بگریزم خود را در آب

فهم الحی و علام الله بعلم

بایدافکند و ان صورت هم مؤدی بهلاک شود و من که از بیشه امان ابا دخود بر اندیشه عاقبت اهمام
اختیار بدست سنگ‌پشت داده تماشای جزیره او کنم و نه مستحق هزار چندین سزا و جزا هستم
من دیوانه چه زلف تو رها میکردم هیچ لایق‌ترم از حلقه زنجیر نبود بسنگ‌پشت گفت وجه ان
ستوده حالت شناختم و تدارک ان بدست من است نیست هیچ دغدغه بخود راه مده که زنان ما را
ازاین علت بسیار افتد و ما دل با ایشان دهیم و ازان هیچ رنجی بما نرسد و ما را بس اسان باشد
از درون سینه دل بیرون اوردن و باز بجای نهادن و دیگر انکه ما بیدل زنده میتوانیم
بود و من هم محقق در مقام مضایقه نیستم که علما گفته اند با اهل طایفه در اهمال چیز بخیلی ورزیدن
نیکو نیست با پادشاهان چیزی که از جهت صلاح در مفاد خاص و عام از کسی طلبند ۱
دریغ نباید داشت درویشان مستحق که برای تقدیم خیرات و ادخار حسنات چیزی ۲
خواهند از حق الله ازایشان نباید گرفت شاگردان نیازمند که استعداد دانستن ۳
علمی حاصل کرده باشند و در طلبش بقدم صدق پیموده اند همچنین باید که دوستان یکجهت ۴
انچه بسبب فراغ خاطر ایشان باشد بران دست بود و دران مضایقه و مبالغه نباید نمود
چیست نقد جان که نتوان کرد با جانان نثار دل چه باشد کان بیار مهربان نتوان فکند
واگر در منزل اعلام میکردی دل را با خود میاوردم پس زیبا بودی که بقدم من جفت ترا صحت
کامل حاصل شدی و من بان ازدل خود بتنگ امده ام که جز از زور مفارقت او بر خاطرم
خطور نکند و از بسکه غم و اندوه اطراف و جوانب من گرفته بود و محنت اندوه بر حوالی او جوانب

منتو با

من متوجه گشتم هیچ چیز بر من از صحبت دل دشوارتر نیست و میخواهم که رشته تعلق با او قطع کنم تا به
که اندیشه هجران اهل و عیال و فکر فرو گذاشتن ملک و مال برایم و دل نیز از این غمهای جگر
سوز و خطرهای جانگداز خلاصی یابد یارب بیک قطره خون کان را همی خوانند دل
تا کی از بیداد مه رویان ستم باید کشید سنگ‌پشت گفت دل تو کجا است که با خود نیاوردی
جواب داد که بخانه رها کردم بوزینگان را رسم است که چون بزیارت دوستی روند و خواهند که چند
روز بخوشی بگذرانند دست غم بدامن بهجت و نشاط ایشان نرسد دل با خود نبرند که دل
مجمع محنت و محل الم و حسرت است هر ساعت غباری انگیخته عیش صافی را مکدر میگرداند و اوقات
عشرت و کامرانی را منغص میسازد و دل را برای انقلاب قلب نام نهاده اند و هر ساعت
میل او بجانب دیگر از خیر و شر و نفع و ضر میباشد هردم بهوای دل ربایی دگر است
هر لحظه زروی مکر جایی دگر است و من چون بخانه تو میامدم چون خواستم که فراغت من بدیدار تو
و لقای عزیزان که متعلق تو اند بود بتمام و کمال حاصل باشد دل را انجا نگذاشتم و بسیار زشت
باشد که جز مداوای مستوره تشنوم و دل با خود نبرم و تو چون حال من درین تشنیع بیش ممکن است
که معذور فرمایی اما طایفه خویشان و دوستان تو گمان برند که با چنین سوابق اتحاد و چندین
لوازم یگانگی که در میان ما و تو ثابت است درین لحظه مضایقه مینمایم و جانب فراق تو و دراکه
ضرر بمن راجع نمیشود و نفع من بمتعلقات تو لاحق میگردد فرو میگذارم اگر باز گردی تا کار ساخته
باز ایم نیکوتر باشد سنگ‌پشت بدین شغل فی الفور برگشته و بحصول و روا شدن مطلب امیدوار و وثوق

تمام یافته بوزینه بکنار اب رسانید بوزینه چون خشکی را بنظر اورد سبک از پشت سنگ‌پشت بر
درخت دوید و وظایف شکر و سپاس الهی ادا کرده بر سر شاخ قرار گرفت سنگ‌پشت ساعتی
بایستاد و انتظار کشیده اواز داد که ای یار عزیز فرصت رفتن فوت میشود رحمتی فرما
که کار از حد گذشت روی بنما کانتظار از حد گذشت بوزینه بخندید و گفت
یاد میدار انچه فرمودی در وفا بر خلاف ان بودی من عمر خود را در پادشاهی گذرانیده ام
و گرم و سرد روزگار بسیار چشیده ام بر زمانه داد خود از من ستانید و سپهر کج مدار انچه
بخشیده بود باز طلبید من در زمره سنگ کوبال امده ام و در این فلاکت افتاده ام هنوز چنان
نیستم که از فواید تجربه خالی مانده هرچه او ودنده ام و موضع وفاق از محل نفاق نشناسم و تو
لیکن از این در مجلس جوانمردان منشین و لاف حسن و عهد فرو گذار و از وفا دم مزن
مبر نام وفا و بزم خوبان که بویی از وفاداری نداری و اگر کسی در اهم مهرها شروع نماید و
از مردی و مردمی سخن گوید عیار او را در وقت ازمایش توان شناخت و نقد او را بر محک
امتحان تجربه توان کرد خوش بود گر محک تجربه اید بمیان تا سیه روی شود هر که درو غش
باشد سنگ‌پشت فریاد براورد که این گمان غلط است که بمن میبری و این چه خصلتست که بمن اسناد
میکنی حاشا که خلاف رای تو بر ضمیر من بگذرد یا قصدی دغدغه ای به نسبت تو بپیرامن من گشته
و اگر صد هزار سنگ جفا بر روی من خواهی انداخت سر از خاک تو بر نخواهم داشت و اگر با تیغ
بیر القفا سینه ام چاک خواهی ساخت دل از وصل تو نخواهم گرفت من ز جانان گر چه صد اندوه

جاه

جان خواهم کشید تو نپنداری که خود را بکران خواهم کشید بوزینه گفت ای نادان گمان
مبر که من هم چنانکه گفته بود که ان خر دل و گوش نداشت باشم سنگ‌پشت گفت چگونه بود ان
بوزینه گفت شیری بعلت گری مبتلا شده بود و با وجود تب دایمی مرض جرب در (حکایت)
مانده از سبب خارش اندام خار خار و اضطراب بسیار در دل او افتاد و قوتش ساقط شد
و از حرکت باز مانده و نشاط شکار فرو گذاشته و در خدمت شیر دلیر روباهی بود که در اظهار خون
در ریزه طعمه او چنیدی قوت و قوت از برکت خورش او داشتی چون شیر دلیر از شکار باز ماند خواجه روباه دید که
کار با ضطراب انجامید روزی از تنگی معیشت و غلبه گرسنگی شیر را ملامت کرد و گفت ای ملک
سباع اندیشه بیماری تو جان و روان اهل بیشه را صاحب و ملول ساخته و ضعف حال و اثر
ملال تو در تمامی ملازمان بلکه جمیع عالم سرایت کرده بر جان تو صد هزار جان میلرزد
در هم نگرسته جهان میلرزد و بعد از این درد دل خراش التفات نمینمایی شیر از روی درد ناله
کرد و گفت مرا خارست بر دل کان بوزن بر نمی اید دلم خون گشت این خارا زد ام بیرون نمی اید
ای روباه مدتی شد که از این غصه خون جگر میخورم و از این غم روز بروز میکاهم بدن از ضعیف خون شده
و نیکویی در بدن من نمانده و نمیدانم که علاج این مرض چه سازم و نمیدانم دارو این دغدغه را
تسکین دهم درین وقت یکی از اطبا که مرا از قول وی اعتمادی تمام بود چنین فرمود که گوش و دل خر
باید خورد و جز ان علاج سعید نخواهد افتاد و من از انوقت باز در اندیشه افتاده ام این مطلوب چگونه
روی نماید و این مراد بچه حیلت دوستان بدست اید روباه گفت اگر فرمان ملک شرف صدور یابد

منکه کمینه ملازم مانم که طلب بر بسته قدم در راه جستجو نهم و امید هست که بیمن اقبال سلطان
و فر دولت جاودانی مقصود میسر گردد شیر گفت چگونه خیالی بسته و کدام حیله از دفتر
تدبیر فرو خوانده روباه گفت ای ملک بخاطرم گذشته که شمارا از بیشه بیرون آوردن متعذر است
چه بعد از آنکه موی بر اندام تو نمانده فر جمال و شکوه بها اندک نقصان پذیرفته حرکت فرمودن
و خود را باشناد بیگانه نمودن حشمت ملک و مهابت پادشاهی را زیان دارد و لیکن صلاح دران
دیده ام که مطلوب را در بیشه آورم تا ملک بساط او را بشکند و بمراد دل خود آنچه خواهد ازو تناول نماید
شیر گفت او را از کجا میاوری جواب داد که در نزدیکی این بیشه چشمه ایست که از لب یار آب بحیات [illegible]
میشاود در شیرینی و لطافت چشمه جان شیرین و از عین الحیات باز نمیماند   در صفا چون رخ نگار منست
در لطافت چه جان شیرین منست   و گازری هر روز بجامه شستن میاید و خری که رخت کش او است
همه روز بر حوالی آن بیشه میچرد شاید که او را بفریبم در بیشه توان کشید اما ملک نذر فرماید که
چون گوشت و دل او بخورد و باقی مانده را صدقه کند که صدقه رد بلا است تا تن مبارک ملک صحت
پذیرد شیر قبول کرده نذر کرد و سوگند موکد ساخت روباه بدعوت متوجه امید در بسته او زیر چشمه
نهاد و از دور که آن خر را بدید رسم تحیت بجای آورد و ملاطفت آغاز کرده و بملاطفت راه مخالطت
با او گشاده گردانید   بشیرین زبانی و لطف و خوشی   توانی که پیلی بموئی کشی   پس از خر پرسید
که موجب چیست که ترا رنجور و نزار می بینم گفت این گازر مرا پیوسته کار میفرماید و در تیمار داشت
و خدمت مرا اهمال مینماید از غم علف تلف شده ام و از هیچ او باکی ندارد و خوف عموم نزدیک شد که

بر باد فنا رود و برگ کاهی در شمار نیاید   بعمر خویش تیمار ندیدم   زگاو وجو همی
ناوی شنیدم   خورم هر روز خون در زیر این بار   همه شب خاک می لیسیم ز دیوار
مکن عیبم اگر زار و نزارم   که باک از خاک و خون خوردن ندارم   روباه گفت ای سلیم دل
تا پای داری و رفتار هست بچه سبب این محنت اختیار کرده و بدین بلا مبتلا مانده خر جواب داد
که من بیچاره گرفتار شهرتی دارم که هر کجا روم تنم از بار مشقت خلاص نیست و تنها بدین بلا مخصوص نیستم
که ابنای جنس من همه بدین بلا مبتلا است و بزیر بار ناله و آه میدهند   هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را ندا ده اند برات مسلمی   و من بعد از تامل بسیار با خود قرار داده ام که چون همه را جام
محنت نوشیده نیست و جامه ناخوشی و جفا پوشیده نیست باری بر در رنج نه ساکن باشم و برای
چنین عمری که نه بکام میگذرد و عار بیکباری بار نکشم که گردیدن در بدر هیچ نیست روباه گفت
غلط گفته   نتوان مرد بسختی که در اینجا زادم   ارض الله واسعة میدان زمین را عریض
داده اند که سیروا فی الارض برای چنانکسان و محنت رسیده گان فرستاده اند
سوی گر اینجای ناخوش بود   گزین جای رفتن بدان تنگ نیست   و گر تنگ باشد ترا جای [illegible]
خدای جهان را جهان تنگ نیست   خر گفت هر جا که گیرد زیاده از روزی بو نخواهد رسید
پس حرص ورزیدن و بر سر تکاپو کرما سعی از تکاب شدن از عقل دور است   رزق آید
پیش او که و رزق جست   پای کوششها زبی صبریست   جمله را رزاق روزی میدهد   قسمت
هر کس پیش پیشش مینهد   روباه گفت این سخن از مرتبه توکل است و هر کس بدین پایه نرسند

سنت الهی جل شانه بران جاری شده که اسباب هر کس را بوسیله روزی رساند و مسبب
الاسباب جهت و سبب رزق بنوعی دیگر رسانده و بظهور آورد   بکسب کوش که کاسب
بود حبیب الله   اگر از تو راضی شوم من ترا بمرغزاری رسانم که زمین او چون کلبه جوهر فروشان
شعاع جواهر رنگارنگ مزین و منور است و هوای آن چون طبله عطاران بنسیم عنبر سارا
و شمیم مشک خالص مطیب و معطر   هوای خوش و بیشه های فراخ   درختان بار آور و سبز شاخ
نسیم گل و نالهٔ فاخته   چه یاران محرم بهم ساخته   پیش از تو خری دیگر را نصیحت کردم و بدان
مقام بهشت آئین برده و امروز در عرصه فراغت بارام دل میخرامد و در ریاض امن و سلامت
بعافیت و صحت میچرد القصه روباه دم در کار کرده چندان افسون بدمید و افسانه فرو خواند
که نان گرش در تنور تند ور بخته شد و خر بیعقل را از طمع دیگ سودا بجوش آمد و گفت
از اشارت تو که محض دوستی و شفقت است سر تافتن جایز نیست و فرمان ترا که عین دلبستگی و کرم است
اجابت نا نمودن روا نه   هر چه فرمایی بجان فرمان برم   روباه جانمرگ پیش افتاده و فریبش
گریان خر احمق را نزد شیر آورد و شیر از غایت شره قصد وی کرده زخمی انداخت و از جهت ناتوانی
موثر نیفتاد و خر روی بگریز نهاد و روباه از ضعف شیر متعجب شده ملامت کنان گفت اگر ترا قوت
نبود آخر تعذیب حیوان بلا فایده چه فایده و چه نتیجه داشت و تعجیل نمودن در امری که فرصت
مباشرت آن فوت نمیشد چه فایده و او ترا اقتضای آن میکرد که خود را ضبط کنی و ثبات عظیم
بران ولایت داشت که چنان تمکین از دست نگذاری تا سر انجام کار پشیمان نکشد

و در پشیمانی چه سود اکنون که کار از دست رفت   این سخنان بر شیر گران آمده با خود اندیشید
که اگر گویم اهمال روا داشتم به تردد و تحیر منسوب شوم و اگر به غلغله نفس تمرد جویم بحرص و شره
دستیابی و شتاب زده گی موسوم گردم و اگر لقصور قوت الزام نمایم عجز و ضعف لازم و نتیجه چند
که صلاح ملک در آن نیست بان متفرع گردد و صلاح آنست که جواب روباه جز بعنف و
درشتی نگویم و او را از گفتن این سخنان منع نمایم پس گفت هر چه پادشاه کند رعیت را بدان وقوف
طلبیدن و اسرار از او پرسیدن از غایت بی ادبی باشد   تو سر بر خط فرمان نه چکار بر
این آن داری   فقیر بی بضاعت را چه نسبت با جهانداری   و بر خاطر هر کس از چاکران
حقیقت حال ملوک نتواند شد و آنچه رای سلاطین اقتضا کند حوصله رعایا از آن بنیاید حدیث
لا یحمل عطایا الا مطایاهم   تیهو بیچاره را حوصله باز نیست   از این سوال درگذر
و حیلتی کن تا خر باز آید و بدین خدمت خلوص اعتقاد و فرط اختصاص تو بر من روشن گردد و
نزدیک من از اشباه و امثال خود بترتیب و عنایت ممتاز گردی روباه ملعون باز بنزد خر آمد و تملق
تمام رسم تحیت و سلام بجای آورد و خر روی از وی بگردانید و گفت   حیف است این بردن در
حق چون تو یاری که از راه بیوفائی جز قصد جان ندارد   ای مکار نابکار اول مرا وعده آزادی
دادی و آخر در پنجه شیر شکاری نهادی حقا که   از هیچکس غیر تو این کار نیاید   روباه گفت
ای سلیم دل آیا چه خیال کرده و کدام اندیشه بر دل گذرانیده بمجرد طلسمی که دیدی از طلب در
رمیدی و هنوز شوکت خاری مشاهده ننمودی از تماشای گلزار کناره کردی بدانکه آنچه دیدی

طلسمیست که حکما از روی اهتمام و لبیب و اب مو ذیان که در این مقام آرام گرفته ساخته‌اند و پرداخته‌اند
جهت آنکه این مرغزاریست آراسته بانواع غذاهای لذیذ الوان و میوه‌های لطیف و اگر طلسم
نبودی هر جانوری که در عالم بودی باینجا آمدی و کار ساکنان این بیشه باضطراب کشیدی حالا بواسطهٔ
این طلسم حیوانات متفرقه بدانجا و باین بیشه نرسند و هر که اینجا آید و این شکل و هیئت که تو دیدی
ببیند گرد این مرغزار نگردد و اهل این بیشه بفراغت و رفاهیت گذرانند و ما هر کس را که دوست
داریم شرح این طلسم باو در میان آریم و حقیقت این سیما که جز نمایشی نیست باز نماییم تا بی ترس
و هراس بنعمتهای بی‌قیاس برسد   گفت روباه آن طلسم دیگر بود که ترا در چشم و سر شری
نمود   ورنه من از تو بتن مسکین ترم   که شب و روز اندرین جا میچرم   گرنه زانگونه طلسم ساختی
هر شکم خواری بدینجا تاختی   من میخواهم که ترا آگاه کرده‌ام که اگر بدینگونه چیزی پیش تر سیر فاما از
غایت شفقت که بملاقات تو داشتم از خاطرم فراموش شده بود که شرح این صورت با تو باز نمایم حالا
چون بر آن صورت بمعنی وقوفی تمام حاصل کردی باز گرد که عاقبت دلالت من سرخ‌روی خواهد بود
و آن عیار بیشه بدینگونه دمدمه میدهد تا خر بیچاره را دمی داد و دیگر باره بافسون آن بدفعال
فریفته شده و روی بیشه نهاد روباه از پیش آمده و مژده آمدن خر بشیر رسانید التماس کرد
که البته از جای نجنبید و از دایرهٔ تمکین و وقار پای بیرون ننهاده باشید و چنانکه خر بحوالی
تو در آید التفات بتماشای او نکنی که فرصت نیکو یافته کار خود بسازی شیر نصیحت روباه که از روی
هواداری و نیکخواهی بود بجان و دل قبول کرده چون طلسمی با جان بگوشهٔ بیشه ایستاده روباه

خر را گفت بیا تا حقیقت این طلسم ببینی که مطلقا در حرکت و از او تصور نفرت نیست خر بیعقل گستاخ
وار قدم پیش نهاده و چندانکه گرد شیر میگردید و میچرید از وی هیچ حرکتی ندید خوش خوش روی الفت گرفته
و آهسته آهسته باو آشنایی یافت و بکلی از تمرد او خاطر جمع گشته و در چرا افتاد و خر مسکین بعلت جوع
مدتها رسیده مبتلا بود و این زمان که مائده دعوت گسترده دید و خوان نعمت آماده یافت آغاز خوردن
کرده تا بر حد امتلا عنان باز کشید و ممتلی شده در پیش طلسم میان علف زار بخفت شیر او را غافل
یافته جستن کرد و شکمش بدرید پس روباه را گفت بر خیز و با خبر باش تا من زیر چشمه رفته غسل برارم
آنگاه دل و گوش خر را بخورم که اطبا معالجهٔ این مرض بدین سیاق فرموده‌اند شیر روی بچشمه نهاد
و روباه دل و گوش خر را که الطف اعضای او بود بخورد و شیر چون از لوازم غسل پرداخت و باز آمد
چندانکه از دل و گوش خر سراغ کرد اثری نیافت روباه را گفت که این دو عضو که علاج من با آنهاست
کجا رفته‌اند روباه گفت ملک را بقا باد که این خر نه گوش داشت نه دل بجهت آنکه اگر دل داشتی که مایهٔ
خردست بمکر من فریفته نشدی و اگر او را گوش بودی که محل سمع است بعد از آنکه صولت ملک مشاهده کرد
افسانهٔ دروغ مرا از قول راست امتیاز کردی و بر کور بیامدی و این مثل بدان آوردم تا بدانی
که من بیدل و گوش نیستم و نوازد قاتی ملک هیچ باقی نماند اثر نقش بر آب تو در یافتم و بسیار بکوشیدم تا کار
دشوار گشته آسان شد و جان بلب رسیده بر تو حیات بر اطراف افکند   قتل این خسته بشمشیر تو
تقدیر نبود   ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود   و من بعد از من توقع صحبت مدار و خیال این جهت
مرا از قبیل محالات شمار و یقین بدان   گر ماشوری با سمان یکی نکرم   و رمایهٔ جان شوی

بهیچ نخرم   یادت نکنم و هیچ نامت نبرم   سنگ پشت گفت راست میگویی اقرار و انکار من فراغ دارد
و دل تو از من جراحتی بهم رسانیده که همه عمرم هم نه بپذیرد و داغ بدکرداری و جفا کاری بر چهرهٔ
من نشانی نهاد که محو آن در حیز امکان نیاید میدانم که دل بر تلخی شربت تلخ فراق بباید نهاد
و تن را بتیغ زهر آبدار هجران بباید ساخت   لایق است ار بیایم در خون نشست   تا چرا یار
چنین دادم ز دست   گر نشود جاوید عالم عذر خواه   هم نیارد عذر خواست از این گناه این بگفت
و خجل زده و شرمسار برگشت و در باقی عمر در مفارقت چنین یاری مینالید و میگفت   بر من جفا
ز بخت من آمد و گرنه یار   حاشا که رسم جور و جفا و ستم نداشت   اینست داستان آنکه مطلبی حاصل کند
و در تربیت ارد آنکه از روی غفلت و نادانی آنرا بباد داده در ندامت جاوید افتاد و چندانکه
بر سر سنگ و سنگ بر سر زد مفید نیفتاد و اهل خرد باید که اشارت این حکایات را پیشوای خود
سازد و مطلوب که بدست افتد خواه از متاع دنیوی و خواه از بازار معنوی آنرا عزیز دارند
چه هر آنچه از دست برود بتمنا باز نیاید و حسرت و تاسف نبخشد   مطلوب چون بدست بود
مغتنم شمار   آنرا ز کف منه که پشیمانی آورد   بسیار کس که گنج دهد بی سخن بباد   و آنگه ز آن بباد
در پی غصه‌ها خورد   از دست رفته باز نیاید بهیچ حال   چندانکه او فغان کند جای آن درد
رای عالم گیر پادشاه
روشن رای را بر تشریف مخاطبهٔ اختصاص داده فرمود   زهی ضمیر تو از سر کن فکان واقف
زهی بیان تو اسرار ملک را کاشف   بیان فرمودی داستان کسی که بر مراد خویش قادر شد

باب ششم در مذمت تعجیل کردن در امور و مضرت شتاب کردن

و در پی فرصت تغافل ورزیده و مطلوب از دست رفته در ندامت افتاد و بعقوبت غرامت مبتلا
گشته جز حسرت و اندوه حاصل نداشت اکنون باز گوی در امضای عزیمت اهمال ورزد و از فواید
تدبر و تفکر غافل ماند و عاقبت کار و خاتمت حال بکجا میرسد و چون تخم شتاب در مزرعهٔ عمل
بکارند چه ثمر بردهد برهمن زبان بثنای شهنشاهی بگشاد و گفت   شاها دوام قاعدهٔ
عالم از تو باد هر کس که بنای خویش بر صبر و ثبات نهد و اساس مهم را بسکون و وقار استحکام
ندهد عواقب امور بملامت کشد و خواتیم احوالش بندامت ادا کند و ستوده‌تر خصلتی که ایزد تعالی
آدمیان را بآن آراسته گردانیده است و عالمیان را برکت آن نیز بکریم ارزانی فرموده زینت علم
و فضیلت و وقار تواند بود چنانکه گفته‌اند   برده بار خزانهٔ خردست   هر که را حلم نیست
دیو و ددست   نکته گفته‌اند حلم را چون مقلوب کنی ملح شود یعنی نمک که نمک مادهٔ اخلاق حمیده
تواند بود که اگر کسی در تحصیل خصایص مکارم اخلاق بر اقران مبادرت بتقدیم انواع فضایل
از اهل زمان گوی مسابقت در رباید چون درشت گویی و تندی و سبکباری و تردد بدان پیوندد
و سایر هنرهای دیگر چون طعام بی نمک مقبول هیچ طبعی نباشد و خاطرها از خفت مزاج و رکاکت رای
آنکس نفرت پدید آید وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ با وجود این همه کمالات
که حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مستجمع آن بوده خطاب مستطاب از حضرت
رب الارباب باوی بدین منوال وارد شده که المجید اگر تو درشت خوی و سنگدل و کینه کش بودی
هر آینه کواکب اصحاب که کالنجوم که حالا بپیرامن تو چون ثریا مجتمع‌اند مانند بنات النعش متفرق شدندی

و دیگر آنکه صاحب خلّه پدر او ابراهیم علی نبینا وعلیه السلم بدین صفت میستاید انجا که میفرماید انّ
ابراهیم لاوّاه حلیم برای آنکه حلیم محبوب قلوب باشد و دلهای خواص و عوام همه بوی میل مینماید
سبک سر همیشه بخوار بود ستون خرد بردباری بود وشتابه کاری یار بابه خرد نسبتی
ندارد و حکیم کامل انرا از وسوسه شیطان میشمارد و حدیث التّانی من الرّحمن والعجلة
من الشّیطان معنی این سخن را بدین وجه ادا فرموده اند مگر شیطانست تعجیل و شتاب لطف — قطعه
رحمنست صبر و اجتناب با تانی گشت موجود از خدا تا بشش روز این زمین و چرخها
ورنه قادر بود او از کاف و نون صد چنین در یکدم آوردی برون این تانی از پی تعلیم
تست صبر کن در کار دیر آور درست و هر که در کارها زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر اینه
آخر کار پشیمان خواهد شد و خاتمه امرش بحسرت تاسف خواهد انجامید که گفته اند هر که
بی فکر و تانی عملی گیرد پیش آخر الامر از ان کار پشیمان گردد و مناسب این حال حکایات
بسیار و روایات بیشمار در صحایف اسمار و لطایف اخبار مذکور است و از جمله حکایات
حکایت آن زاهد بی تانی یار در میدان خفت نهاده دست بخون ناحق آلوده راسوی بیچاره را
سر بباد داد و لایق سیاق مینماید رای گفت چگونه بوده است آن برهمن گفت آورده اند — حکایت
که زاهدی بعد از تجربه بسیار خواست که بوظیفه نکاح سنت قیام نماید و فرمان لازم الاذعان آیه
فانکحوا ما طاب لکم را کار بند د باکی از زهاد زمان مشاورت کرده و رسم استخاره بجای آورده
آن زاهد فرمود که فکری بغایت پسندیده است که کدخدائی صلاح معیشتست و کمال صلاحیت
و حفظ

حکایت زاهد [illegible] مشتمل [illegible]

و حفظ امور دین و محروس بودن متاع خانه و دیگر کثرت اولاد که بقای ذکر بدان متعلق
تواند بود از او حاصل است مرد راه گز نگیرد چهره دولت فروغ تا بروی زن نیفروزد
چراغ خانمان عمر در کنج تجرد بگذرد دیگر که هست عشرت ابای تأمل رخنه آرد دامان اما جهد کن
تا رفیق شفیق بدست آوری و از مصاحبت ناموافق اجتناب فرمای پرسید که مرافقت با کدام
زن اختیار توان کرد گفت با زنان که ودود و ولود بود و صالح باشد و لیکن شوهر را دوست دارد
و فرزند بسیار آورد و از خیانت محترز باشد و زن صالحه بهر خانه که در آید روشنی بروش افزاید
و صلاح دین و دنیویت صحبت زن نیک زهی سعادت مردی که زن چنین دارد
ز همنشین نکو نام دل توانی یافت کسی که طالع فرخنده همنشین دارد گفت از صحبت
کدام زن احتراز کنم گفت از صحبت شش زن پرهیز باید کرد حنانه و منانه و دنانه اما حنانه
زنیست که پیش از تو شوهری داشته باشد و بمرگ یا بطلاق میانه ایشان مفارقت افتاده باشد
و پیوسته در آرزوی صحبت او بود و منانه خداوند مال و مکنت است و تحمل که بدستگاه خویش بر تو
منت نهد و دنانه آنکه ترا ببیند و او ضعیف گردانه و خود را بمرض رنجور سازد و دیدار
چنین زنان هر ساعت مرگی تازه یکی زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است
دوزخ او زینهار از قرین بد زینهار وقنا ربنا عذاب النار دیگر باره پرسید زن کدام
اختیار کنم فرمود که زن جوان نو رسیده باید که نفس بجای بر طراوت عارض ببرد و مباشرت با ایشان ضعف
و پیری آورد آن زیرا که پشت شد چو کمان نفس را است هم چه تر بود صحبت دختری

که جان بخشد زهر قاتل شود چه پیر شود و زنان از ده سالگی تا بیست بوضع امنند و محل امید
و از بیست تا سی آرام دل طالبانند و لذت جان راغبان و از سی تا چهل خداوند مال و فرزند
وار با بهمت بلند و از چهل تا پنجاه در بند نام و ناموس و بر حضور زرق و سالوس اما از پنجاه
تا هر چه بالا رود بلای سیاه هند و آفت مال و جاه و گلشن خزان دیده و چشمه انباشته و زمین
ناکاشته و اژدهای بی گنج و معدن محنت و رنج زن چو زینه قدم از نو نهاد مرد آن به
که نیکو نهد زانکه گر از پنجه به پنجه برست عاقبت الامر در افتد بشست زاهد پرسید که در
باب حسن و جمال چه گویی جواب داد که اصل قصه زنان پارسائیست و خوش خویی و اگر
سعادت خوبرویی بر وجع شود مزاج نور اعلی نور دارد روی خوبست کمال هنر و
دانش پاک لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست و زن خوب طلعت بد سیرت با بلای
جان و عذاب جاودان و زن نیکو خصلت هر چند زشت صورت بود یار اهلیت و ولایتی
خانمان زیارت ساز کار همدم نیک شود دل خوب و گردد دیده روشن به پرهیز از رفیق
ناموافق اگر هست از جانش خانه روشن درین باب دو بیت از نتایج ذهن آن بزرگوار
صمیم ضمیر باید داشت زن خوب فرمان بر پارسا کند مرد درویش را پادشاه همه — قطعه
روز اگر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار اگر پارسا باشد و خوش سخن نظر در جوانی
زشتی مکن زن زشت خو گر چه زیبا بود کی در درون دلش جا بود مبین دلفریبش چه
حورا هست که آن او ریدیگر بود دیو زشت بزندان قاضی گرفتار به که در خانه بینی بر ابرو
گره

گره تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ در خر قی بر سرای ته
بند که آواز زن آید از وی بیند زنا محرمان چشم بد کور باد چه بیرون شد از خانه
در گور باد القصه زاهد بعد از تجسس بسیار و تفحص بیشمار زاهد دخت بلند و ساعدت
است ارجمند از قبیله بزرگ و خانواده شکرفی زینه بدست آورد که عکس رخ او طلیعه صبح را
روشنی داده و زنار زلف تا بدارش غالیه فروشان شام را مدد ظلام دادی و دیده سپهر مینایی
نظیرش جز در آیینه و آب مشاهده نکرده و نقش بند خیال نیز مانند تمثال همایونش جز در عالم
خواب ندیده ای به طلعت تو گرفته جهان حسن ماهی تمام بر افق اسمان حسن بهتر
ز روی قد تو سرو گل تر است از گلشن لطافت و در بوستان حسن و با وجود خوبی چهره
بحجسته سیرت آراسته بود و حسن خلق پیراسته زاهد بوظایف شکر الهی بر این چنین
نعمت بتقدیم میرسانید و بنای معاشرت با یار حور طلعت بقاعدی نو نهاده در طلب فرزند
میبود و هیچ عاقل قاعده تامل بمجرد شهوت ننهد و جز طلب ولد صالح که در انتقال
میان دعا بوالدین حکم صدقه جاریه دارد و بدین کارتن در ندهد نوخی بحب
زن برجفا کشیدن مرد همین تفرقه فرزند نازنین باشد و چون یکچند برآمد و برامد
و اتفاق نیفتاد زاهد نومید گشت روی تضرع بر خاک نیاز نهادن گرفت و تیر دعا از کمان
اخلاص کشادن آغاز کرد و خود را هیچ محو راه کرده بود و حدیث امّن یجیب المضطر اذا
دعاه سهم دعوتش بر هدف اجابت رسید هر کرا دل پاک باشد ز اعتدال این دعا

پنجو دوان دیگرانست پس از ناامیدی ابواب عنایت بمفاتیح رحمت گشاده شد و زن زاهد را
حملی بدید آمد مرد زاهد شادی بسیار میکرد و میخواست که هواره آوازه کرد و فرزند دیگر
فرزند دیگر تازه کرد و جز نام او بعد از ادای فرایض بر زبان نراند یکروز زن را گفت ای مونس
روزگار و ای یار وفادار غم کش زود باشد که گوهر شاهوار تو از صدف رحم با حال ظهور
آید پسر زیبا روی از خزانه خلوتخانه غیب بصحرای شهادت خرامد و من او را نام نیکو و لقب
شایسته تعیین کنم پس در تربیت و تمشیت او با قصی الامکان کوشش تمام نمایم تا احکام شریعت بیاموزد
و در تهذیب و تادیب او سعی جمیل بجای آورم تا با داب طریقت متحلی گردد و اندک روزگار در
دین بزرگی عالیمقام و شیخ صاحب کرامات و الهام شود پس او را کریمه در حباله نکاح آورم و از
ایشان اولاد و احفاد پدید آید و تبع با برکت ایشان باقی ماند و نام ما بوسیله فرزندان بر صحیفه
روزگار پایدار بود بماند نام در دوران کسی را که فرزندی بماند یادگارش از آن نام جدف
در گوشها ماندست که میخوانند در شاهوارش زن گفت ای رفیق شفیق و ای شیخ صاحب طریق این
سخنان لایق سجاده نشین و مناسب تسبیح گذار نیست دل بوجود فرزند خرم کن امکان دارد که مرا
فرزند نباشد و اگر باشد پسر نباشد و اگر پسر باشد ممکنست که نه زید و اگر بزید شاید که عمر ما مساعدت
نکند فی الجمله پایان این کار بدید نیست و تو چون نادان خیال پرست بر مرکب تمنا نشسته و مانند
برستان نادان در عرصه آرزو میدوانی و نهایت این میدان نمیدانی بآرزوی هوس راه
نمیتوان پیمود بلاف عربده کاری نمیتوان پرداخت هزار کس بتمنای خام سوخته شد که روزگار

بکیرا

بکیر ابکام دل ننواخت و سخن تو مزاج آن پارسا دارد که روغن بر روی و موی خود فرو ریخت زاهد
پرسید که چگونه بوده است آن زن زاهد گفت آورده اند که مردی پارسا در همسایگی
بازرگانی خانه داشت و بیمن مجاورت او روزگار بر فراغت میگذرانید و آن بازرگان پیوسته
روغن و شهد فروختی و بدان معامله چرب و شیرین بوده اند و خرج و بحکم آنکه مرد پارسا اوقات ستوده
داشت و حب جب در مزرعه دل بازرگان میکاشت و با زرگان را با وی اعتقاد تمام بود و ما یحتاج
او را بر ذمت همت خود گرفته و قاعده توانگری همین بود که دل درویش بدست آورده
که مخزن در رو گنج و کهر نخواهد ماند خواجه بازرگان فرصت غنیمت شمرده هر روز از آن بضاعت
که بهیچ و شرای آن اشتغال نمودی از آن قوت قدری از برای زاهد میفرستاد و زاهد از آن چیز
بکار بردی و باقی را در گوشه مینهادی تا اندک فرصتی سبوی زاهد پر شد و پارسا در آن سبو نگریست
و اندیشه میکرد که آیا چه مقدار عسل و روغن در این ظرف جمع شده باشد افراز الخمین کرده و همین
تصور کرده گفت اگر بده درم توانم فروخت بفروشم و بهمین مبلغ پنج گوسفند توانا بخرم و این پنج
هر شش ماه برآیند و هر یکی دو بچه بیاورند تا بیست و پنج شود و در ده سال از آن رمها بدید آید و مرا
بدان استظهار رمها حاصل آید و بعض از آنها بفروشم و اسباب خود بدان آراسته گردانم و زنی
از خاندان بزرگ بخواهم و بعد از نه ماه بجهت من پسری برآید و علم و ادب بیاموزد و چون ضعف
طفولیت بقوه شباب مبدل کرده آید و ناز در چمن جوانی بالا کشد یکی که از فرمان من ابا نموده سر
کشی آغاز کند بران تقدیر ادب کردن او از لوازم باشد بدین عصا که در دست دارم ادب کنم ادبش را

در حضور تصور کرده عصا را فرود آورد و بر سر سبوی شهد و روغن زد از قضا آن سبو بر بالای
طاقچه نهاده بود و خود در زیر طاق رو بروی سبو نشسته عصا بر سبو آمد فی الحال سبو شکست
و شهد و روغن تمام بر سر و رو و جامه و موی پارسا بر ریخت و الجمله خیال بیکدم بر ریخت و این
مثل بدان آوردم که بر یقین صادق در مثل این کلمات خوض نکن بمکر او فریفته نباید شد
و گفته اند چون اگر و مگر را با هم جفت کردند از ایشان بچه بزاد که اش کاشکی نام مرد عاقل باید
که اساس مهم خود را بر خیال ننهد و اندیشهای خام که حکم وسوسه شیطان و دیو نافرجام دارد
در دل راه نداهد سالها اندیشها کردم گرادوار سپهر کار ما با این چنین یا آنچنان
خواهد شدن یا بدین منوال گنج و سیم و زر خواهم یافت یا در آن اقلیم حکم ما روان خواهد شد
و پارسا این نصیحت را بجان و دل قبول کرده از خواب غرور انتباه یافت و ترک این سخنان کرده
گرد فضول نگشت اما چون مدت بسر رسید و زمان بودن موقت در زندان رحم بسر آمد پسری نیکو
سیرت مقبول طلعت خوش صورت که دلایل حسن و شمایل الکمال حالش لایح بود و علامات کرامات
بر ناصیه احوالش لامع و شارق متولد گشت و زاهد را صبح امید از مطلع مراد دمیده تبسم آغاز
نهاد و بلبل طرب در گلبن شادی در ترنم آمد از محیط ابر زیبا گوهری آمد پدید بر سپهر دهر
زیبا اختری تابنده شد زاهد بجان فرزند شادیها کرده انواع نذرها را خط نسیان بر سر کشیده
همگی بر نشو و نما و قوت و شوکت و طراوت و نضارت که مصروف میداشت چندان چه صبا بر تو
کاره دم هست کز غنچه چه گل خرم خندان بدرآیی روزی مادر خواست میل حمام نموده پسر را

برلبیل

زاهد و زن

برسبیل مبالغه بپدر سپرد و پدر خود جز التفات کار دیگر نداشت در اثنای آن حال معتمدی از جانب
پادشاه آن دیار با استدعای حضور زاهد آمد و هیچ تدبیری در آن ممکن نبود با الضرورت از آنجا
بجانب رفت راسوی داشت که خانه را با میداد و گذاشتندی و هر نوع فراغتی حاصل
بودی و در رد فتح تونیات جانوران سعی تمام نمودی از خانه بیرون آمد و او را با پسر یکجا گذاشت
غایب شدن همان بود و ماری بزرگ روی گهواره نهاد همان راسو دید که آن تیر صفت
جوشن پوش و آن تیره خشم کینه کوش الف شکلی که در وقت سکون بشکل دایره منشکل گردد
و حلقه افقاری که گاه گاه چون کمان کج سر برآورد گاهی شده چه پیر کرد و گه چو تیر دراز
گهی نموده ز تن حلقها کمند آسا نه ابر لیک درو برق خوف نا پنهان نه بحر لیک درو موج
بیکران پیدا قصد گهواره کرده میخواست که کودک را هلاک کند آن راسو جستن کرده وان مار را
بکشت آن پسر از ورطه هلاک نجات یافت متعاقب آنجال زاهد باز آمد و راسو در خون غلطیده
بتمنای آنکه کار نیکو از وی ظاهر شده بود و پیش زاهد دوید زاهد پنداشت که او کودک را کشته
و آلوده که از خون اوست شعله غضب در کانون سینه اش مشتعل و دود بیکباری او بر روزنه
دماغش نهاد و عقل از تیره آن دود در نقاب خفا کشید پیش از تفحص حال و تجسس کار عصا را
بر راسو زد که بهمان ستیش در هم شکست و سرش بصندوقه سینه فرو گرفت و چون بخانه در آمد
پسر را دید سلامت در مهد آرامیده و ماری قوی جثه پاره پاره افتاده دود حسرت
از دلش بر آمد و نعره حیرت بر سینه میزد و فریاد و زنان و ناله کنان میگفت من و غم زین سپس

بس خود ساخته کس می‌داند کز دل خویش پس ازین هست خیابانه عجب است دریغا که آتش این حادثه
دلسوز بآب اعتذار تسکین نخواهد یافت و باد مرگ خجالت این عمل جان کداز را سر معذرت
رفع نخواهد کرد این چه حرکت نامناسب است که از من صادر شد و این چه کار نالایق بود که از و
من رفته گر خون خورم ز خجلت این غصه در خورست در جان دهم ز ناخوشی این عمل رواست
کاشکی هرگز این فرزند از علم بوجود نیامدی و مرا با وی انس و الفت نبودی تا بسبب او چنین
خون ناحق ریخته نشدی و اقدام بر چنین ناشایسته اتفاق نیفتادی و من در اینکه هم خواهم
خود را بر موجب اهلاک کردم و پاسبان سرای و نگهبان فرزند دلبر با خود را بسبب غصه تلف
ساختم خالق را چه جواب گویم و نزد خلایق چه عذر آورم و من بعد طوق ملامت از گردن
بیرون نخواهد آمد و رقم بدنامی از صحیفه احوال من نخواهد شد نام من نشانه شد در تهمت
ملامت ایکاشکی نبودی نام من و نشان من زاهد درین فکرت بود و در خود می‌پیچید و ازین
حسرت و غم زار زار می‌نالید که زن باز آمد و این امر را مشاهده کرد زبان ملامت گشوده و گفت
ترا هرگز ندانستم جز این ناهموار تیها اخر شکر نعمت ایزد که در حال پیری فرزندی کرامت
فرموده این بود که بجای آوردی و سپاس داری الهی که جگر گوشه ترا از زخم دل که از و گران
بار ریخ خاطر خلاص داد چنین مبادیت کرد که او را اگر دی زاهد نوحه زد که ای دوست عزیز ما هم
ازین گونه سخن مگوی که از سوال ملولیم و از جواب خجل و من میدانم در ادای شکر الهی
و شناخت قدر نعمت نامتناهی غفلت ورزیدیم و از منهج قویم که راه سالکان مسالک ایه و هنا

جرک

صَبْرُکَ اِلَّا بِاللهِ همان تواند بود انحراف نموده حالا بواسطه بی‌صبری و ناشکری به جریده صابران
مذکورم و نه در صحیفه شاکران مسطور و ملامت تو درین حال بدان ماند که نیش در نیشتر زند
و جراحتی را که از نمک مرهم سازند ملامت بر دل صد پاره عاشق بدان ماند که بشمشیر زخم
شمشیر و بدو زندش بسوزن اهم زن گفت راست میگوئی حالا از ملامت هیچ حاصل نیست و درین
کار که از تو صادر شد تجربه حاصل است که عاقبت کار شتابکاری پشیمانی و ثمر مساری باشد
سبکی و بی‌ثباتی در جمیع احوال مذموم است و مردم تعجیل کننده از حصول مراد محروم
شتاب و بدی کار اهرمنست پشیمانی جان و رنج تنست و نه همین تو درین دام افتاده
و درین فتنه بر خود کشیده بیش ازین مثل تو این واقعات بسیار دست داده و من شنیده‌ام
که پادشاهی باز خود را بیگناه بکشت و سالها آتش حسرت در دلش افروخت و شعله ندامت سینه‌اش
بسوخت زاهد پرسید که چگونه بوده است آن زن زاهد گفت آورده‌اند که در زمان
قدیم پادشاهی شکار دوست بود و پیوسته بقصد صید توسن مراد تاختی و همواره کمند نشاط در
گردن شکار انداختی و این پادشاه را بازی بود که بیک پرواز سیمرغ را از قله قاف فرو آوردی و
از بیم چنگال او نسر طایر در آشیانه سپهر پنهان شدی چو او باز کردی پر بال خویش ز هیبت
شدی سینه چرخ ریش و گر جانب آسمان تاختی عقاب فلک پر بینداختی شاه این باز را
بسیار دوست داشتی و پیوسته بدست خود او را تربیت کردی اتفاقا روزی آن باز را بدست
گرفته بشکار رفته بود آهوی از پیش برخاست ملک از غایت شعف در پی او تاخت و از چشم خدم

دور افتاد و بعضی از ملازمان در پی وی تاختند اما ملک چنان بر پرید که باد صبا با آنکه طرفة
العین عالم را طی کند بگرد او نرسیدی و شمال با وجود تیزروی غبار مرکب او را نمی‌یافت
راه را زاندیشه برون رفته پاشوان برد که چون رفته در اثنای این حال آتش عطش
در نهاد اشتعال آمده تشنگی بر ملک مستولی شده مرکب هر طرف تاخته و آب جویان جانب دشت و بیشه تاخته
و صحرای پیموده تا بدامن کوهی رسید دیده که از بالای کوه آب زلال میچکد جامی که در ترکش
داشت بیرون آورده و بزیران قطره قطره آب داشت چون جام از آن آب پر شد ملک خواست
که بجرعه نماید آن باز پر زده آنرا برریخت پادشاه از آن حرکت کوفته خاطر گشت بار دیگر جام
در زیر آب داشت تا مالامال شد چون خواست که بلب رساند باز دیگر باره حرکت کرده و آن را بریخت
نزدیک لب آرند چشیدن نگذارند شاه از غایت تشنگی مضطرب گشته باز را بر زمین زد
که هلاک شد مقارن این حال رکابدار رسید باز را کشته دید شاه را تشنه یافت فی الحال مطهره
از فتراک گشاده و جام را پاکیزه بشست و خواست که شاه را آب داده شاه فرمود که مرا ازین
زلال که از کوه میچکد میل تمام است و مجال آنکه قطره قطره در جام چکد ندارم ببالای کوه برای و
از منبع این آب جامی پر کرده فرود آور رکابدار بر سر کوه بر آمده چشمه دید که چون چشم بخیلان سخت
دل قطره آب بصد حسرت بیرون میداد و اژدهای عظیم بیبا کجشمه مرده و حرارت آفتاب دران
اثر کرده لعاب زهرآمیزش بآن چشمه مختلط شده قطره قطره از کوه فرو میچکید دهشت بر رکابدار
غلبه کرده سراسیمه از کوه بپایان دوید و صورت حال بموقف عرض رسانید و جام آب سرد از مطهره

بشاه

بشاه داد شاه جام بر لب نهاده اشک میبارید خورد می آب تف از دل اشانه انچه بلب خورد
ز مژگان فشانه دران اثنا رکابدار از شاه سوال کرد که گریه را موجب چه تواند بود شاه
نفس سرد از دل پر درد بر کشید و گفت مرا غمیست که پیدا نتوان کرد نه حکایتیست
که پنهان نمیتوانم داشت پس قصه جام در ریختن و کشتن باز را بتمامی باز گفت و فرمود که بر
فوت باز تاسف میخورم که چنان جانور عزیز را بیجان کردم میگریم رکابدار گفت ای شاه این باز بلای عظیم را
از شما باز داشته و لایق آن بود که شاه در کشتن او تعجیل نکردی و آتش غضب را باب حلم تسکین دادی
و عنان نفس توسن را بالقوة برده باری باز کشیدی و از سخنان حکما فرموده‌اند توسن
خود تند مران اینچنان کش بتوان باز کشیدن عنان تجاوز ننمودی شاه جواب داد که من
ازین حرکت بسیار پشیمان گردیده‌ام و قتیکه پشیمانی سودی نمی‌دهد و جراحت این بلا و ملامت آن هیچ
مرهم التیام نمی‌یابد و تا زنده‌ام و خواهم بود داغ این حسرت بر سینه‌ام خواهم داشت و چهره خجالت
بناخن ملامت خواهم خراشید چه کنم خود کرده‌ام خود کرده را تدبیر نیست و این مثل بدان آوردم
تا معلوم کنی که مثل این صورتها بسیار بوده که شامت تعجیل در ورطه ندامت از تامل و تانی کناره
کرده در میان گرداب بلا غرقه شده مردم بی‌تنگ بجو دگم بود سنگ گران کوه هر مردم بود
برق چلیپا رنیابدگی هر نفس از جا نرود دیگری هر که بتعجیل بر آورد دست سنگ جفا
پایه قدرش شکست زاهد گفت ای مونس اوقات و پیرایه ایام حیات مرا تسلی دادی و مرهم بر زخم دل
ریش من نهادی و دانستم که در این جرم خیانت شو بسیار دارم چنانکه حکما یات ایشان بر

جریدهٔ ایام مسطورات و قصهٔ من هم مرقوم خواهد شد تا هر که در کار غفلت ورزد از منافع وقار
و سکون بی بهره ماند و اورا برای حکایات انتباهی باشد و از این روایات اعتباری حاصل آید
اینست داستان کبر که بی تاملی عزیمت کاری با معارسانه و اینه راه خود را با شارت نصیحت
و عقل صیقل زند و در همه اوقات بجانب تانی و تدبیر گراید و از طریق مسارعت انحراف ورزد
تا و فور اقبال و دولت بقناعت و سعادت او متواتر گردد و امداد خیر و کرامت بجانب فعل و شهادت
او متصل شود   زمام دل بکف صبر ده کرت باید که گوی عیش ز چوگان عدل بربایی
توسن غفلت بوصهٔ تعجیل که اگر افکندت بر زمین رسوایی شتاب در خطری افکند که در
صد سال تو دست بازنی و از خطر برون نایی   مکن شتاب و زاین حلم روی متاب
که غیر حلم و سکون نیست رسم دانایی
رای گفت شنیدم داستان کبر که بی فکر و تامل خود را بدریای حیرت و
ندامت انداخته اند و در صبر و تحمل بسته دام پشیمانی و ندامت شد اکنون اگر صلاح باشد مضمون
نصیحت هفتم را بتفصیل باز گوی و داستان آنکس که در میان خصمان گرفتار آمده باز نمای و
بیان کن حکایت کبر که دشمنان قوی از چپ و راست و پیش و پس او در آیند و اعدا بسیار شده
و غلبه کرده از اطراف و نواحی او را فرو گیرند و خود را در ورطهٔ هلاک و قبضهٔ تلف بینند صلاح
در آن دانند که با یکی از ایشان ملاطفه و موالات باید ورزید بلکه عهد و پیمان با او بست تا بلا
بجهد چگونه قدم درین کار نهند و بعد از آنکه عهد و معاهدت و دشمن از این بلا استخلاص یابد

نماید

نماید عهد را بچه باوی بوفا رسانند و اگر در ملایمت برآمده طریق صلح را بکدام حیله نگاه باید
برهمن جواب داد که اغلب دوستی و دشمنی دایم و ثابت نیست چه اکثر عارضه است که او را زود
زوال باشد لاجرم نقیض و دوستیها بمرور زمان کم گردد بلکه حکم عدم گیرد بر این منوال دشمنیها
تغیر یافته از لوح سینه محو شود و چون بعضی اهل عالم حکم ابر بهاری دارد که گاه میبارد و گاه
باز میایستد و او را دوامی و ثباتی صورت نه بندد   با هر که دلم بود دوستی داشت گمان
چون نیک بدید دشمنم بود عیان   بر دوستی و دشمنی اهل زمان   دیدیم که نیست اعتمادی چندان
مهر و کین اهل زمان در بی اعتباری هم حکم تقرب سلطان و جمال خوبان و آواز نورسیده گان
و وفای زنان و تلطف دیوانگان و سخاوت مستان و ارادت عاصیان و فریب دشمنان که بر
هیچیک از اینها اعتماد نتوان کرد و دل در بقای آن نتوان بست   خوش است عهد محبت بدوست
بستن و لیکن چه سود کآن عهد را وفایی نیست   و بسیار دوستی باشد که بکمال اتحاد و نهایت یگانگی
رسیده باشد و آن بسبب خصوصی و خصوصیت در آن بمرور زمان سپری و بچه بسبب ناکاه اثر خشم
زخم انزا از لطف محبت بعین عداوت کشد و طراوت آن بوزیدن سموم هجران منتفی گردد و باز دشمنی
قدیم و نزاع موروثی باشد که ملاطفت تا فرگردد و بنای مودت بر وجه مستحسن نو گردد مستحکم شود از اینجا
که خردمندان با دشمنان الفت فرو نگذارند و میل را که طمع از دوستی منقطع گردانند و بر دوستی
اعتبار کلی جایز نشمرند و بوفای او مستظهر نباشند و متوثق نشوند و کلمات تامات اغلب حبیب ابدا افزوده
کی از مشرب نبوت کبری ترشح کرده بدین مضمون شرف وضوح یابد   دوستی الحنان هم نباید که بکلید

دران میان بوی   دشمنی هم بران صفت خوش نیست که زیاری نیاید شی بوی   هر دو جانب نگاه
باید داشت   هر که راحت معتدل جوئی چنین دانسته شد که دوستی و دشمنی اهل زمانرا اعتماد
و اعتباری چندان نیست باید که از دانایی و عاقبت اندیشی التماس مصاحبت و مخالطت نماید و
دشمنی را چنین متضمن دفع مضرت و منفعتی باشد فرو نگذارد و بهر وجه که کار او سرانجام میابد و
مصلحت وقت اقتضای آن دارد در حصول غرض بکار برد تا ببینم دوربینی و صلاح اندیشی فتح الباب
روی نماید و هیچ سعادت از افق کرامت روی ننماید و از نظایر اینصورت که تقریر افتاد حکایت
موش و گربه است رای پرسید که چگونه بوده است آن   برهمن گفت آورده اند که بر شعبه آب
درختی بود در بلندی از تمامی اشجار بر سر آمده و بزرگی و اصالت در میان درختان سر
افراز گشته   هر درختی که میوه دار بود بوستانرا از وی است برگ و نوا و در زیر آن درخت موشی
بود حریص نهادی محتال طبع تیز ذهن زود فهم که بیک تامل هزار عقدهٔ مشکل گشودی و بنیم لحظه
صد نوع حیله در خاطر که راندی   فنون مکر بود موش چاره انگیز که دیو از حیله صد ساله
از پیش   و در حوالی آن درخت گربه نیز خانه داشت و صیادان بسیار در آنجا آمدندی و بر آن نواحی
دام نهادندی روزی صیادی بنزدیک آن درخت دام باز کشید و قدری گوشت بر روی دام بسته گربه
حریص غافل بحرکت آن بجانب گوشت آمد هنوز زندان بگوشت نارسیده حلقش بحلقهٔ دام گرفتار
شد   در حوالی آن که جمله را بدام انداخت   القصه موشی تیز هوش بطلب طعمه از سوراخ در آمده از
روی احتیاط بهر طرف چشم میانداخت و بمیامن و یسار و زیر و بالا نظر میافکند ناگاه چشمش

بگربه

بگربه افتاد با آنکه دیده پیش از مشاهدهٔ آن تاریک و رشتهٔ عمرش از سرمایهٔ زنده گانی گسست
دل از جای نبرد و در روی بنگریست او را بسته دید صیاد را دعا گفت و بر قید گربه شکر گذاری میکرد
ناگاه بر یکجانب راه را بسوی دید در کمین نشسته و تیر نوبت در کمان قصد نهاده از دور نگرفت
آورد و زاغی را مشاهده کرد که از بالای درخت میل گرفتن او دارد در دهشت و وحشت بر موش غلبه
کرد و هول و هراس بر و مستولی شد   آه از این طالع سرگشته که امروز مرا   ره بجائی ننماید که
بلا پیش است   و موش در اندیشه که اگر پیش آیم گربه مرا بگیرد و اگر باز گردم راسو بیند و او برد
و اگر بر جای قرار گیرم زاغ فرود آید و مرا بردارد وحی در میان این بلاها چه سازم و این
چه ترا بچه حیله دفع کنم و قصهٔ پر غصهٔ خود بکه گویم در دوای درد بیدرمان خود از که جویم
ندارم محرمی کو را صلاح کار خود بینم   نه غمخواری که از حال دل افگار خود پرسم   حالا
در بلا باز است و راه منزل عافیت بمن دور و در راز انواع آفتها روی گشاده و راه گریز بسته
شده و با این همه دل از جای نباید داد و دیده بر رهگذر خلاصی باز باید گماشت که ساقی
روزگار و قتی شربت نوش مراد چشانده و گاهی نیز زهر بلا با جلاب راحت برآمیزد   نمکیه
مشو که ساقی قدرت زجام دهر   که صاف لطف میدهد و گاه زهر قهر   و مرد صاحب ثابت قدم
آنست که بپوشیدن خلعت دولتش لب نشاط بخنده نیاورد و نه در نوشیدن جرعهٔ محنتش از دیده
اندوه اشک حسرت بارد   ز رنج راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم   که آیین جهان گاهی
چنان گاهی چنین باشد   اکنون مرا در این ورطه هیچ پناهی بهتر از سایهٔ عقل و هیچ دستگیری

شفقت از استاد خرد شنوده‌ام که رای قوی دارد و در هیچ حال وحشت بخود راه نداده و خوف و حیرت را
پیرامن دل نگذارد و از سخن خردمندان چنان فهم میشود که باطن عقلا باید بمثابه دریا باشد که اندازهٔ
ژرفی آن نتوان شناخت و بغواص امتحان بقعر آن نتوان رسید و هر چه در روی افتد از اسرار وقف
بدو نیاید و هر چند سیلاب بلا و جفا باو برسد در حوصلهٔ وی گنجد و اثر تیرگی در روی ظاهر نگردد
چه اگر محنت نا آمدن بحدی رسد که عقل را بیهوش گرداند و در ضمایر ان محلی یابد که وهم
گردد و از تدبیر فرو ماند و فواید تجربه و کیاست براین نرسد   مرد ثابت قدم انست که از جا
نرود گر چه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک   مثل سیمرغ که طوفان نبرد از جایش   نه چو گنجشک
که افتد بدم از باد سبک   دهر که اندیشه گوناگون بخود راه داده اندیشه لو که دمکرد در سینه او خلجان
کند بنای تدبیر او فاسد شد و از فکر او کاسد چند انکه آینهٔ ضمیر نگرد چون بزنگار وسواس پراگنده
و تیره شد چهرهٔ مطلوب در رو نبیند و هر چند لوح تدبیر ملاحظه نماید چون باصرهٔ بصیرت برمد
خیالات فاسد تیرگی پذیرفته بود برقم مقصود از او نخواهد دید پس ترا که در نیفز فزوده
بان تواری اندیشه کوش و در تدبیر که از تردد و وسواس صد خلل زاید ثبات کار نماید
جمال یار درست در ابا جنبیان صورت درست آید   و مرا هیچ تدبیر موافق‌تر از ان نیست که
با گربه صلح کنم زیرا که در عین بلا است بمعاونت من محتاج است چنانچه مرا بمدد او از فتنها
خلاص روی نماید و او نیز بمظاهرت دیار تکلان جلس خلاص میابد و اگر گربه سخن مرا بگوش
خرد استماع نماید و تمیز عاقلانه در میان آورده بر صدق گفتار من اعتماد نماید و آنرا بشفاقت

کان کالجبل لا تحرکه العواصف ولا تزلزله القواصف

و حیلت

و حیلت حمل نکند و از آفت مکر و غدر و بیرو شامت زرق و غرق پاک داند و هر دو ابراه یکدیگر
راستی و موافقت نجات حاصل آید و دشمنان دیگر طمع قطع کرده هر یک بکاری بگرید
دوست چون با ما است گو دشمن بکار خویش باش   انگه موش نیز از این اندیشها نزدیک گربه رفت
و پرسید که حال چیست گربه با واز حزین جواب داد   در مضیق وحشتی میدهد از راز
نهان   دامن چاک و لب تشنه و چشم تر ما   تن دارم بستهٔ مشقت و دلی سوختهٔ آتش رنج و محنت
موش گفت   نکته دارم نهانی با دهان او بگوی   وقت تنگست و میبایم مجال فرصت
گربه بتملق تمام باو گفت آنچه بخاطر میرسد بتفصیل باز باید نمود در اخفای آن توقف
جایز نباید داشت موش گفت هرگز از من جز راستی نشنیده و سخن دروغ در دلها فروغ نباشد
با آنکه همیشه من بر غم تو شاد و ناکامی ترا عین شادکامی شمرده‌ام مرا پیوسته بر آن مقصور
بودی که ترا مضرتی بلایی روی نمودی و لیکن امروز در بلیتی با تو شریکم بجهه و خلاصی
خود را چیزی مقصور کرده‌ام که خلاص تو نیز در آنست و من بدین سبب با تو مهربان گشته‌ام و حلقه
حکایت بجنبانم   این دعوی راست مشتمل بر غرضی اما غرضی که نفع دارد نه ضرر و بر کیاست
و فراست تو پوشیده نماند که راست میگویم و در این صورت خیانت و بداندیشی ندارم نیز
بر صدق مدعا خود گواه میگذارم یکی راسو که بر عقب من نشسته و یکی زاغ که بر بالای درخت
مترصد ایستاده و هر دو قصد من دارند که دمار از نهاد من برارند و هر گاه بتو نزدیک شدم
امید ایشان از من منقطع و طمع هر یک بکلی منقطع میگردد و اگر مرا ایمن گردانی و تاکید که موجب

اطمینان خاطر است بجای اری در سایهٔ دولت تو گریزم و هم دادن بحصول رسیده‌ام
بندها بر تو بریده گردانم   هم مرا از بند نجات باشد هم ترا   گربه از استماع این سخن در تامل
افتاده و در دریای اندیشه متفرق گشته و خواست که اطراف و جوانب این حکایات بقدم
تفکر بپیماید و غبار این اندیشه بر محک تحمل تجربه کند موش دید که وقت بنهایت تنگست و گربه بسر
دور اندیشی دارد آواز داد که سخن بشنو دلجبایر ترحم واثق باش و ملاطفت من بپذیرفته
تاخیر منما دی که عاقل در کارها توقف روا ندارد و در مهمات تاخیر و تامل جایز نشمرد
غافل مشو زیار که صحبت غنیمت   چنانچه من دل ببقای تو خوش کرده‌ام تو هم بحیات
من شادمان باش که رستگاری هر یک ببقای دیگری متعلق است مثل من و تو چون کشتی و نیست
که بکنار میرسد کشتیبان به پشت کشتی کار میکند و صدق من با زمایش معلوم میشود و تعجیل من بسبب فوت
شدن فرصت است ترسم که عمر امان ندهد تا دمی دیگر و میدانم که بر دل تو روشن شده که قول
از عمل قاصر نیست و کردار بگفتار راجح است و من عهد مودت بسته در عهدهٔ وفا میآیم نیز در این باب
سر در جنبان و کلمه بر زبان ران   فرمائی اشارتی که دو چشم امید دار   بر گوشهای آن خم
ابرو نهاده‌ام   گربه سخن موش شنیده و جمال راستی بر صفحات احوال او بدید شادمان شد و موش را
گفت سخنم تو راست مینماید و از فحوای کلام تو بوی صدق میآید و من این مصالحت را می‌پذیرم
و سخن یار عزامیه که حدیث الصلح خیر بگوش جان میشنوم و از مضمون این سخن   تا صلح
توان کرد در جنگ مزن   تا نام توان جست ره ننگ مزن   بر حلقهٔ ایشان در مدارا بکشایی

پیش

پیش آی و صبور مهر بر سنگ مزن   تا و نمیکنم و امید میدارم که از هر دو جانب این مخالفت
مخلص بدید آید و مجازات و مکافات این نعمت بر خویش واجب گردانم و شکر نعمت الی الابد الدهر
التزام نمایم و من نیز بدستوری که تو عهد کردی پیمان بستم و امیدواری چنانست   که بپایان
برم این عهد که بستم با تو   اکنون بگوی که مرا چه باید ساخت و با تو چه لون میباید رعایت کنم
تا دشمنان بمشاهدهٔ آن بر تاکید قواعد محبت و خلوص ما واقف شده خایب و خاسر باز گردند
من از سر فراغت بند از پای تو بردارم گربه بقبول این معنی التزام نمود و موش با مید خاری بر چه تمام
پیش آمد گربه رقم اعزاز و اکرام بجای آورد و او را اکرام پرسید و انواع ملایمت و دلجویی و نوازش
و مهربانی در باره او رعایت فرمود و چون راسو و زاغ این حال مشاهده کردند دل از شکار موش دل
برگرفته و مراجعت نمودند و چون موش بحمایت گربه از آن دو بلا خلاص یافت به بریدن بند گربه
آغاز نهاد و باندیشه دور و دراز افتاد که در بند بلای دیگر چون خلاص دهد یا احتیاطی در آن کار
شروع نمایم دیگر به نفراست دریافت که موش بفکر دور دراز افتاده ترسید که بند نابریده سر خود گیرد
و او را پای بسته بگذارد دلطرق عتابی که رسم دوستانست پیش گرفت و گفت زود ملول گشتی و العلا
بر کرم و حسن مروت تو برخلاف این بود چون بر حاجت خود دست یافتی و بر مراد دل فیروز شدی
و در وفای عهد کاهلی مینمایی که در انجاز وعده وقع میاندیشی و من میدانستم که وفا از نوعیست که در
جملهٔ عطاری روزگار یافت نشود و حسن عهد جوهریست که در خزانهٔ زمانه موجود نباشد و وفا نا یافتنی
سیمرغیست که از او جز نامی در میان نیست و نیکو عهدی مشابهٔ کیمیاییست که کس را از حقیقت آن نشان

بیت وفا مجوی ز کس ور زمن سخن شنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش زن گفت حاشا که
من چهرهٔ حال خود را بداغ بیوفایی موسوم سازم و نام نیکو بعادت مذمومه حاصل کرده ام در جریدهٔ
به عهد ثبت کنم و میدانم که وفا چند اراد تست و توشهٔ راه سعادت کیمیاییست که خاک تیره را
از سازد و توتیاییست که دیدهٔ چهره را صاحب نظر کرداند و مشام جان که بوی وفا شنیده از رواج
ریاحین محاسن صفات نصیب بردارد و هر دل که زنگ وفا ندیده از مشاهدهٔ انوار و مکارم اخلاق
بی بهره ماند الحاکه دران سرکه درو مهر و وفا نیست کر حور بهشتست که شایستهٔ یا نیست
کر به گفت که چون میدانی که وفا مشاطهٔ عروس کمالیست و خال رخ حسن و جمال باید تو نیز
عذار کار خود را بهمچنین ارایش از زاینده داری و هر گلعذاری که درو نهال وفا نروید هیچ مرغ
دل بر شاخ گلبنش مترنم نگردد و هر رخ که از خال وفا خالی باشد هیچ صاحب نظری
بر تو التفات بران نیندازد و هر که از لباس وفا عاری گردد بر عهد کسی بندد و وفایی که نامه
به وان رسد که بر زن دهقان رسید موشی پرسید که چگونه بود آن داستان کربه گفت آورده اند
که در دیار از دیار ریاری دهقانی بود که تجربهٔ تمام و کیاستی مالا کلام داشت و از جام روزگار
بسی تلخ و شیرین چشیده و در کشاکش دوران بسی دشواری و آسانی دیده بهمان بیهوده بسیار
دانا طاق زیرک شیرین زبان وای دهقان زنی داشت که روشنی شمع شبستان و لعل
شیرینش در شکر ریزی نقل مجلس پرستان نقش آمیزی با صد رنگ چون نوبهار و عشوه فروشی با هزار
نیرنگ چون روزگار کمر زرین مقدس سرشته شد چنین که از لطایف خوبی نه هدایت کمال است

به پیر دهقان

مدح وفا

حکایت

پیر دهقان با چندین هنر که داشت بفقر و فاقه روزگار میگذرانید و تخم توکل در مزرعهٔ افوض امری
الی الله میپاشید و پیشه روزگار اینست که مستحقان و ارباب هنر را محروم دارد و بی هنران
ناسزا را بر اوج کامکاری و سرافرازی بردارد کج روان را دهند خرمنها برگ
کاهی براستان ندهند ملک نزاد هند شیر نیش ابها یان جز استخوان نهند پیر مردی با آنکه
در زراعت بکمال هنر موصوف بود چون اسباب بکار نداشت عمری به بیحاصلی میگذرانید او را
زنش از غایت فرومانده ایی زبان طعن بگشود که تا کی در گوشهٔ کاشانه بسر بردن و عمر عزیز در راه ضیق
و ضیق معیشت صرف کردن چه فایده دهد از حرکت موجب برکت و اگر چه از دیوان خانه کرم
برات الرزق علی الله نوشته اند و طغرای الکاسب حبیب الله نیز بر گوشهٔ آن ثبت نموده اند پس کسب را
سبب ارزاق باید شناخت و رازق حقیقی حضرت حق را باید دانست لیکن کسب رزق کسب تو است
ولی رازق تو سبب است صلاح آن میبینم که طریق کسب پیش آری و بنوعی که توانی توشهٔ
بدست آوری دهقان گفت ای عزیز آنچه گفتی بصدق مقرونست و یا از مرتبه شبهت و غرض پرداز
بردن اما من دران مدت تهیهٔ سیادی کرده ام و اکثر دهاقین این مزرعه مزدوران من بوده اند حالا
که ضیاع ضایع شده و اسباب زراعات از دست رفته جز مزدوری کردن چاره نیست و ننگ مزدور
کشیدن با خود راست نمیتوانم آورد ریزه ریزه خور خویش نشاید خوردن بار انبار
کش خویش نشاید برداشت و اگر از این موضع رخت بربندیم اولیست در غیر وطن شماتت
اعدا نیست بیا تا بجای دیگر نقل کنیم و آنجا لا بد وجه که باشد توانیم بسر بریم زن از این فقره بتوا

العمر بلغ الارذال

تحصیل ارزاق

بجان آمده ببلای جلای وطن راضی شده در عزیمت راه با شوهر اتفاق کرده و از آنجا رو بتوجه
بغداد نهادند روزی در اثنای راه کوفته و مانده شده بسایهٔ درختی پناه بردند و جهت دفع ملال از
هر نوع سخن در پیوسته دهقان گفت ای یار مهربان محنت غربت اختیار کرده عزم ولایتی دارم که کس
ما را نشناسد و ما را نیز با کسی آشنایی نیست و ممکن که مردم آن ولایت متسلط و دلیل با قیاس بیکار
باشند و ایزد تعالی لوح جمال بمثال ترا برقم فی احسن تقویم بیاراسته مبادا که با فسون و افسانه
بوسیلهٔ قصد تو کنند و تو نیز مغرور جوانی و امید کامرانی مایل او گشته سر از جفت ای پیر بر تابد
و بیرانه سرم بتاب آتش هجر مبتلا سازی و اگر عیاذاً بالله صورتی بدین نوع وجود امکان زیستن
بیت زمرگ بیم ندارم ولی ازان ترسم که من بمیرم و تو یار دیگران باشی زن جواب داد
که این چه سخن است که بر زبان میگذرانی کنیز بی کنیم تا زنده باشم بمیرم ام چنان بنده
باشم اگر مرا اشتغال این خیالات بودی مشقت مسافرت اختیار نکردمی و داغ مهاجرت وطن
بر دل در سینه ننهادمی و خود عهد شب اول که قدم در حجرهٔ تو نهاده ام میخواهم که بروز قیامت رسانم
بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا دران روز بگویم که وفایت بنمود و اگر میخواهی که تازه
پیمان بندم و عهد کنم که تا طاوس روح در روضهٔ بدن باشد طوطی زبان جز بشکر شکر تو شیرین
کام نسازم و تا همای زنده کانی سایهٔ کامرانی بر سر من افکنده دارم مرغ دل خود را بسته دام
کس ندانم و اگر در سفر سلوک آخرت مرا بر تو پیش بود خود شرط جا با یان رسانیده باشم و اگر چند او نبه
در اجل مهلت افتد عهدم چنانست که همان پیمان عهدم با تو همانست همان خواهد بود

دوسه روزی اگر از عمر امان خواهد بود دهقان بدین سخن خوش وقت شده و زن بر
همان قانون که ذکر رفته عهد بسته و سوگند مؤکد ساخت پس پیر بخواطر جمع سر بزانوی یار
دلجوی نهاده در خواب شد و زن بر همان قانون که ذکر رفته مقارن اینحال سواری بانجا
رسیده بر مرکبی تازی نژاد نشسته و لباس ملوکانه پوشیده زن نظر کرد جوانی دید که اگر مردم دیده
در شب تار روی او بدیدی گمان بردی که مگر صبح صادق دمیده و اگر مردم دیده در پردهٔ ظلام
نظر بر عارض زیبای او افکندی پنداشتی که آفتاب از ورای حجاب ظاهر و لامع شده رخساری چون
گل سیراب و خطی چون سنبل پر پیچ و تاب گویی نقاشان حکمت پرکار ابداع دایره از عنبر تر بر صفحهٔ
عذارش کشیده و پایهٔ نزهت دهقان فطرت سبزه دلکشی از نواحی چشمهٔ حیاتش دمیده چوگان
مشک بر مه تابان کشیده مه را چه گوی در خم چوگان کشیده آورده زشب سیه فام شامیان
بر روی آفتاب درخشان کشیده زن را که دیده بر جمال با کمال انوار افتاد سلطان محبت ملک
دلش را باستیلای عشق فرو گرفت و عقل که کدخدای بدنست رخت رحلت بربست و زبان حال
بدین بیت مترنم نمود سواره آمدی و صید خود کردی دل و دینم عنان صبر بگسستی لجام
عقل و توسن هم و از آنجانب نیز جوان در نظر لیت محبوبی دید که مشاطهٔ صنعت یزدانی
کلکونهٔ لطافت چهرهٔ دلربای او را بر آراسته و صیقل قدرت سبحانی بنور حسن آینهٔ عارض
او را روشنی داده رویی که خورشید درخشان از رنگ او تافته شدی و زلفی که مشک ختا را
از غیرت آن جگر خون گشتی بری چون سیم و قدی چون صنوبر همه جایش ز یکدیگر نکوتر

مدح جمال جوان

جمال زن

شکر از هر دو لعلش شیر مخورده، جگر از هر دو چشمش برخورده، لبش گویی که حلوای نبات است
چه حلوای نبات آب حیوة است گردن جان او نیز اسیر زنجیر محبت و پای دلش بسته کمند ارادت او
شده و گفته‌اند اشک کشیده عشق دلم ترک جان گرفت صبر گریزپای ز دل اندر جهان گرفت و
الجوان بر سبیل از ملوک اندیار بود و بعزم شکار بیرون آمده و از غلامان دور افتاده چون دو چشم
الجوان بر دو آهوی صیدافکن آن شهرآشوب افتاد از کمان ابروی خونریز دلدوز بهدف سینه‌اش رسید
اگر چه قصد صید شکار دشت بدام عشق گرفتار شد پرسید که ای رشک آفتاب ترا در چه کار و اینجا چون
افتادی ای میوه رسیده ز بستان کیستی وی آیت نو آمده در شان کیستی زن آه سرد از دل
پر درد و غم پرور برآورده، گفت ای دولت بیدار از حال بخت خفته اسیر پای از غصه دیده بخواب استغنا
میتابی سر بی‌دارم که سامان نیست او را بدل دردی که درمان نیست او را بدانکه مونس
روزگارم این پیر کهن سال است و دل بیقرارم غم اندوده در ملال اساس لباسم اینست که می‌بینی
و سرانجام کارم اینکه شاهد مرادم عنقریب جان را میکند راضم و از زنده کامانه لذتی ندارم جوان گفت اقرار
دل بیقرار غمزده کان و این انیس خاطر محزون شده‌ای حیف باشد چه تو شهباز اسیر قفس او باشد
که تو با این روی دلفریب مصاحبت پیر فرتوت اختیار کنی و با چنین سرمایه حسن و جمال در فقر و
فاقه روزگار گذرانی بیا تا من ترا بر سریر عزت نشانده ملکه این ولایت سازم و رایت و اجلال تو
در ساحت این مملکت برافرازم ای آنکه از روز نخستین رفت گو رو دیگر روز نوبت تست و
روز نو بیا تا از در دولت درآییم به دولت خوش برآمد خوش برآییم تو خوشدل باش تا من

جان فروشم تو ساقی باش تا من باده نوشم زن نوید وصال شنید از عهدی که با همان زمان بسته
بود فراموش کرده پیمانه پیمان السنداب عهدی و بیوفایی شکست و چون جوان او را مایل بخود
دید گفت ای جان جهان فرصت غنیمت شمر برخیز و نزدیک من آی تا ترا سوار سازم و تا بیدار شدن
دهقان مسافتی دور طی نماییم زن سر دهقان را آهسته بر روی خاک از سر زانوی خود نهاد و بجست
و چابک بر عقب جوان سوار شد و دست اعتماد بر کمر محبت الجوان زد در این حال پیر دهقان
بیدار شد جوان سوار دید و زن شکست مراد در کمر او زده و دود از نهادش برآمد
یار من دل ز دوستان برداشت مهر دیرینه از میان برداشت گفت ای فرومایه بیوفا چه نقش است
که بر انگیخته و این نیرنگ چیست که با عهدی آمیخته زن گفت افسانه مخوان و افسون مدم
که از خوبرویان حسن عهد طلبیدن همان مزاج دارد که از سهیل تا ثریا کج کردن و از جفا
پیشگان چشم وفا داشتن چنان بود که نهال در آتش گلخن کاشتن مگر نشنیده که گفته‌اند
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید گفت ای بیوفا از مقام
انصاف قدم بیرون نهاده و در رجعا کاری که طلبید دل آزاری گشته بترس از آنکه بمقام پیمان
شکن گرفتار شوی و شامت نقض عهد تو در تو رسد ممکن که روز پشیمانی شوی سود نداد
زن بر قول او اعتماد ننموده جوان را گفت زود باش تا از جفای این دیو فراق خلاص یافته خود را
بمنزل وصال رسانیم ملک زاده مرکب تیزرفتار را همون نورد دریاگذار که شمال تندگذار
همراهی او باز میماند و وهم تیزگرد به تیزگامی او نتوانست رسید چرا ندا عاشقان گلگون

خوش روی جهان بها چه آن شبدیز خسروا بیک جستن توانش که چون برق بجست از حدود
غرب تا شرق در آن صحرا تا ختن گرفت و بیک چشم زدن از دیده دهقان غایب شد نه بیچاره
دهقان با وجود ذلت غربت و محنت مفارقت در عقب روان شد در دمندان راه بیپرسند
وازپی میروند و با خود اندیشه میکرد که عهد زنان را وفایی و وقار ایشان را بقایی نیست من سخن
وی اعتماد کرده ترک وطن مألوف و مسکن معهود خود کردم و حالا نه روی برگشتن و نه پای از پی
رفتن تا عاقبت کار من بچه انجامد و خاتمه بکجا رسد میروم گرد جهان در پی دل بی سر و پا
چکنم کام راهی و سری پیدا نیست اما جوان چون مقداری راه رفته بچشمه آب رسیدند و بپای
درختی فرود آمدند و محبوب کوفته شده و جوان از اثر ملال بدید آمده گفتند ساعتی در اینجا بیاراییم
و بعد از آسوده‌گی دیگر بار برراه درآییم پس از مرکب پیاده شده پناه بسایه درخت آورده مهد زمانی بر
لب آب نشسته از هر باب ماجرا در پیوستند جوان بتماشای روی رنگین و زلف شکین آن دلربا
دیده گشاده و حلقه طره غالیه بار بر چوگان رخ گل رنگ یا چون بنفشه بر صفحه یاسمن معاینه
دیده میگفت زلف شکین حلقات بر روی گلگون بسته‌اند می ندانم روز و شب بر یکدگر چون
بسته‌اند و آن نظاره شیوه‌گر بر قامت دلفریب آن جوان که در گلستان حسن نهالی بود از شاخ
طوبی تازه‌تر نظر افکنده و سرافرازی آن سرو ناز بسته اند و دلنوازی آن شوخ طناز مشاهده
کرده این بیت را ادا میکرد نخل بالای ترا یارب چه موزون بسته‌اند صد هزاران برگ
گل بر یکدگر چون بسته‌اند و در اثنای مقالات زن را اقتضای حاجتی پیش آمده متقاضی طبیعت

گریبان گرفت میل نمود که تجدید طهارتی نماید بجهت رعایت حرمت از زیر درخت دور شده
خود را بکنار بیشه که نزدیک چشمه بود رسانید هنوز بکنار بیشه نارسیده شیری شرزه که اسب چرخ در
مزرع آسمان از هیبت او کام نتوانستی نهاد و در کنام سپهر از نهیب پنجه او دم نیارستی زد
همی آمد خروشان همچه شیران سپهر پیر چرخ از سهمش گریزان چشم شیر بر وی افتادن همان بود
و او را ربودن همان و در بیشه درون بردن همان جوان صدای غریدن شیر شنید و دلبر را به بیشه
کشیدن معاینه دید فغان خود را بر پشت لکه را افکنده راه بیابان گرفت بلا را دیده و
روی از یار بر تافت و ملک‌زاده از هول چنان سبب مسافت و از قفا مینگریست و محبوب
بچنگال شیر گرفتار شده تخمی که در مزرعه بیوفایی کشته بود میدرویید هر کس آن درود عاقبت
کار که کشت در این وقت پیر دهقان در پی ایشان افتان و خیزان میآمد تا بلب چشمه رسید و از
ایشان اثری ندیده فریاد برکشید درد آنکه رفت یار دلم از دو انگرد پیل از مال و منال برافکنده
وصال اتصال بر خاطر مسکین رانید زار زار بنالید و قطرات حسرات بر رخسار همی بارید
چند روزی شد که ما را در سرابستان وصل چون گل و بلبل بحال خنده و گفتار نیست دیدی که
لمعات انوار مواصلت بظلمات آثار مفارقت مبدل شد و ایام خوشدلی بر واحت سموم خزان
بیوفایی و محنت نابود گشت دیروز چنان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم
سوزی بعد از گریه بسیار و ناله بیشمار پی محبوب دید که بجانب بیشه رفته بی محابا در پی او
روان شد در بیشه رسید که شیر شکم او را دریده و بعضی از اجسام او خورده و رفته بیرون از شاخ

الحال سراسیمه گشت و دانست که شومی بیوفایی در وی رسیده و جزای غدر و عقوبت بدعهدی
گرفتار شده زمانی در روی نگریست و بر بخت دغا بت وی بگریست   زلب ناله آتش بر ثریا رسید
ز مژگان سرشکش بدریا رسید   و فایدهٔ این مثل آنست که هر که سررشتهٔ وفا از دست بگذارد بند ذم بیوفائی
عقوبت در پای دل نهاده باشد و طوق بلا در گردن جان افکنده   بیوفایی هر کجا رخت
افکند عاقبت الامر ویران کند   موش گفت من دانسته ام که نفاق و حیلت با خلاق کریمان
و عادت بزرگان نسبتی ندارد و منافع مودت و فواید محبت تو همان زمان بمن رسید و طمع دشمنان
بمن و دیگر تو از من قطع شده بمروت آن لایقترم که مکافات آن بر خود واجب شمرم و بندهای تو
بگشایم اما مرا فکری دست داده و اندیشه ای روی نموده تا غبار آن دغدغه از پیش دیده ام بر من مرتفع
نشود ممکن نیست که تمام عقدها از تو گشاده توانم شد گربه گفت چنان مینماید که از جانب من خدشه
داری و حال آنست که من با تو همان موافقت بسته ام و دفتر ندامت و معذرت پیمان شکنی بر تو خوانده ام
و خلاف عهد و میثاق از جملهٔ محالات شمار و سوابق دشمنی که میان ما بود فرو گذار که قانون
مخالطت جدید این مخاصمت قدیم را برداشته و بتو توقع وفا داری را و طمع حق گذاری مؤکد گشته
گرد منفعت بگرد و حیله مگرد و جمال مناقب آیینهٔ خود را از نظار فریب و مکر ناقص و معیوب مکن
صاف دار آیینهٔ دل که صفا از همه به   مشکن العهد که آیین وفا از همه به   مرد خوب صورت نیکو سیرت
بیک کرشمهٔ تلطف که از او ببیند قدم در میدان اصلاح نهاده بنای دوستی و اختصاص را بر اوج
سپهر رساند و نهال مردمی و مروت را بر شحات معاودت تازه و سیراب دارد و اگر در ضمیرش

دغدغه

دغدغهٔ وحشتی سر بر زند و خدشهٔ تهمتی در خاطرش پدید آید تازه بنای اعمال محو کرده دیگر باره اندیشه
از ابرام آن اندیشه خیال بگذارد و منع الحضور که عهد در میان آمده باشد و عقوبت ارباب غدر زود
ازاله کرده و سوگند دروغ بنیاد عمر او را ویران کند و خلاف وعده اساس زندگانی را از بنیاد بر کنده
دفتر بر اندازد   چه نیست در خلقت آدمی و هیچ عهد هیچ را اعتبار نیست بعهد عهد و پیمانی نه بسته
بود و از شمار لطف بریده بود   نقض میثاق از عهود احمقیست   حفظ کو کند و وفا کار تقی است
و من امیدوارم که تو بحق وفاداری تقدیم نمائی و از فرو گذاری عهدی که بسته در شکستن آن کوشش نکنی
هر کس که در وفای تو سوگند بشکند   جان و دلش ز زخم حوادث فگار باد   اما آنچه از ضمیر
خاطرها بتو گفتم مراد در تمام تانی و تامل دارد و اگر نه حاشا که من بعهد خود وفا نکنم و ترا از این بندها
نرهانم گربه گفت مضمون خاطر خود بیان بازگوی تا من نیز بنظر تدبیر در آن نگرم و پایهٔ خرد در اندازهٔ دانش
تو معلوم کنم موش گفت اندیشهٔ من آنست که دوستان دو نوع باشند   اول آنکه بصدق کامل و رغبت تمام و میل خاطر اقسام دوستان
بی شایبهٔ غرض و طمع و بی منفعت ریا و سمعه بجانب موالات و مودت گرایند   دوم آنکه از روی اضطرار
با طریق اصطلاح طرح صحبت افکنند و طایفهٔ اول که بصفای عقیدت و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت
کرده باشند در همه حال اعتماد در ایشان نشاید و همه وقت از ایشان ایمن توان زیست و هر انبساط که نمایند
از روش دانش منحرف نباشند   دوست بود مرهم راحت رسان   ورنه رها کن سخن ناکسان
زهر ز دادوست چه داند شکر   عیب ز دادوست چه داند هنر   اما آنها که بضرورت دوستی را سبب دفع ضرر
ساخته باشند یا بوسیلهٔ جذب و جر منفعت گردانیده حالات ایشان بر یک قرار نخواهد بود و گاه در مرتبه

مباسطت بساط طلب کنند و گاه در مهلکهٔ مخالفت بنظر ناالتفاتی در جانب یار نگرند
که دوستی کنند چنین شیر و شکار که دشمنی سخت تر از تیر تر   و مرد زیرک همیشه بعض از حاجات
چنین کس را در توقف دارد و یکبار زمام اختیار خود بکف اقتدار بگذارد و بیکبار در سفته
مهمات بندهای تمنا جویه و بتدریج از پای رفته او را سر انجام دهد و خود را از نکال بسپارد که
صیانت نفس بهمه حال لازم است و چون بر این منوال سلوک نماید هم بمنفعت و هم بمروت مذکور گردد
بلکه برای و رویت مشهور شود من با تو بدین نهج که گفته شد عمل مینمایم و رهایی ترا متکفل شده ام
و هیچ وجه دست باز نخواهم داشت اما در نگاه داشت نفس و حفظ ذات خود نیز اهتمام خواهم نمود چه
مخاف من از تو زیاده است که از آن مخافه باهتمام تو از قصد ایشان ایمن گشتم و قبول صلح با تو برای
دفع آنست فرصت شناختم و ملایمتی از طرف تو مشاهده رفت از برای مصلحت وقت و دفع مکروه
بود اکنون بر من فریضه است که نظر در عاقبت کار کنم و یکبار ای جانب حزم و پیش اندیشی فرو نگذارم
که گفته اند   در استحکام کار خویش میکوش   مکن قانون حکمت را فراموش   کسی کو کار بر بنیاد سازد
بنای عقل را آباد سازد   گربه گفت ای موش تو نجابت زیرک و دانا بوده ای و من پایهٔ ترا در فرومندی تا
این غایت ندانستم و قدر دانش و هنر تو بدین درجه نشناختم و مرا از این سخنان بهره مند گردانیدی
و مفاتیح ابواب تجربت و کیاست بدست من باز دادی اکنون میخواهم که اعلام فرمایی از آن صورت
که هم بند من گشاده شود و هم تو بسلامت مانی تقریر نمایی که آن بر چه وجه توانه بود موش گفت تدبیر و گفته
هر کجا در دلیت و درمانش تقریر کرده ام   خیال من آنست که بندهای ترا ببرم و یک عقده که اصل

الباب

الباب از برای گرو جان خود بگذارم و فرصت طلبم که ترا از قصد من فراغتی ترتیبش آید که بمن نتوانی
پرداخت و فراغت آن نباشد که رنج بمن رسانی پس آن عقده ببرم تا ترا از بند و مرا از گزند خلاص روی
نماید گربه دانست که موش در کار خود کامل است و بتزویر و فسون از راه نخواهد رفت ناکام بدان
اندیشه راضی شد و موش عقدهای او را ببرید و یک عقده که عمدهٔ عقدها بود بر قرار گذاشت و شب را
بدین آفت بپایان رسانید چنانکه عنقای سیاه افق مشرق بیرون آمد و بال نور گستر خویش
بر اطراف عالم بگسترد   فلک تیغ مهر از میان برکشید   شب تیره از دور دامن کشید   صیاد
از دور پدید آمد موش گفت وقت آنست که از عهده بیرون آیم و آنچه ضامن شده ام بتمامی ادا
کنم گربه را چون دیده بر صیاد افتاد هلاک خود را یقین کرد و اضطراب در قتل میکشید موش آن عقدهٔ
دیگر را ببرید و گربه از هول جان بیاد موش نیامد و بیک آن بر سر درخت رفت و موش از خانه
ورطهٔ خلاص شد در سوراخ خزید صیاد رشتهای دام گسسته دید و گره های او بریده حسرت بر او
مستولی شده و بقیهٔ دام را برداشت و باز گشت زمانی بر آمد موش سر از سوراخ بیرون کرده گربه را
از دور دید ترسید که نزدیک تر رود گربه آواز داد   تا دیده ملکی که دیدهٔ باشی ما را   افراز
چرا اجتناب میکنی و اجتناب چرا روا میداری مگر ندانسته که دوستی عزیز بدست آورده و برای اولاد
و احفاد و اصحاب ذخیره نفیس حاصل کرده پیشتر آی تا مکافات نیکویی ترا بمروت خویش
بجای آورم و محبت داد مردی و مردانگی خود را الحق بتر واهبی مشاهده کنی و من نمیدانم که قدر الطاف
تو به کدام زبان خواهم و شکر اشفاق و اعطاف ترا بکدام بیان ادا کنم   هم تازه رویم هم خجل

هم شادمان هم تنگدل کز عهد بیرون آمدن نتوانم این اقدام را موش هم چنان بر جوانب ساحل
تماشا میکرد و از مصاحبت گربه پهلو تهی میکرد بجانب درخت و درخت قدم مینهاد و در قدم این مثل
بر دفتر خیال مینگاشت که هذا زمان العقوق الا اوان الحقوق و به آواز حزین میگفت
که زیبا گفته اند روزگاریست که از غایت بیدادی درد نیست ممکن که کسی را امید و سامان
باشد چشم نیکی ز که داریم بعهدی که درد گر کسی نیکی کند عاقبت احسان باشد مرا بجای طامع میزاد
که زمان فتوت و روزگار رفاقت و من بعد ازین سر صحبت کس ندارم و مخالفت با اهل این زمان
فرو میگذارم گر همه عمر آرزو کند هم دم خویش گربه گفت ملک و دیدار از من دریغ مدار و حق
دوستی و حرمت آشنایی ضایع مگردان که هر که بجهد بسیار یاری بدست آورد و بموجب احسان از دایره
محبت بیرون گذارد و از نتایج یاری محروم ماند و دیگر دوستان نا امید شده ترک محبت کنند
بدگیر دون که دوست کم دارد رو بترک گرفت و یگذارد و ترا بر من منت جانی ثابت است
و از برکت تو مرا نعمت زندگانی حاصل و عهد محبتی که در میان آورده ام از توقع انفصال
مصون خواهد بود و میثاق مودتی که بسته ام از مضرت نقض محروس خواهد ماند تو آن
شنید نسیم وفا و عهد قدیم ز هر طرف که دمد تا قیامت از گل من و مادامی که عمر باقی است
حقوق ترا فراموش نخواهم کرد و در باب تلافی تو به احسان و اکرام جهدی که امکان
خواهد داشت مبذول خواهم فرمود شکر کرمت که هم چه کل تو بر رست سوسن نه ام و بصد
زبان خواهم گفت هر چند گربه ازین باب سخنها در میان آورد و سوگندهای عظیم یاد کرد و خواست

که جاب

که حجاب موافقت از میان بردارد و راه مواصلت گشاده گرداند مفید نیفتاد موش جواب داد که
هر گاه عداوت عارضی باشد بمجرد آمیختگی و تلطف که از جانبین بدید آید رفع تواند شد و در آن
و در آن محل انبساط و ممازجت از عیوب محسوب نمیافتد اما چون دشمنی ذاتی باشد چون دشمنی موش
و گربه و گرگ و بره و سگ و نخجیر و عقرب اگر چه بنیاد دوستی را ارتفاع دهند بر آن اعتماد نتوان
کرد و از التفات او مراقب دقیقه فرو نمی توان گذاشت که مضرت بسیار و عاقبت آن وخیم است
پس همان به که چون نسبت در میان نیست تو دل از صحبت من برداری که من بجان از آشنایی گریزانم
و هر که با غیر جنس خود درآویزد بدان رسد که بدان غوک رسید گربه پرسید که چگونه بود آن
حکایت موش گفت آورده اند که موشی بر لب چشمه وطن گرفته بود و در پایان درخت سر منزل ساخته
و غوکی نیز در میان آب بسر میبرد و گاه گاه بکسب هوا بکنار چشمه می آمد روزی بطلب آسامه بنغمه دلخراش
صدا میکرد و از خود بلبل هزار دستان بر ساخته با آواز ناخوش مرغ دلها را از قفس تن میربایند
اگر چه صوت دل آزار نا ملایم داشت فیا اصول و ادا در کمال زیبی بود و در آن حال موش در
گوشه مقام خود بزمزمه مشغول بود چون نوای شور انگیز غوک شنید متحیر شد باستکی بتماشای خواندن
او بیرون آمد و بسماع نغمات او مشغول شده دست بر هم میزد و سر در میجنبانید غوک را تحسین
کردنی بود خوش آمد با موش طرح آشنایی افکند و زبان فرد او از مصاحبت نا جنس منع و هوای
طبع او را بر مرافقت موش بران میداشت القصه باهم خوش بر آمده همواره مصاحب بودندی
و حکایت خوش و روایت دلکش بر یکدیگر خواندندی نرد دل با یکدگر میباختند و از

[illegible]

وساوس سینه میپرداختند غوک نزد موش در شد آمدی بنغمه ساله قصه اخبار یاد آمدی خوش بود
اندک اندک اثنای دوستی بشیخ نطق از ابا العقلیت موش روزی با غوک گفت که میخواهم
که با تو راز گویم و غمی که بر دل دارم باز گویم و تو در آن محل بزیر آب قرار داری اگر
که تو ای آمدن من مشکل و اینجا که منم هزار مشکل در دل چندانکه نعره میزنم آواز من نمی شنوی
و هر چند فریاد میکنم از غوغای غوکان دیگر استماع نمیکنی حیله باید کرد که چون بر لب آب آیم
تو واقف باشی و بی آنکه نعره زنم از آمدن من آگاه گردی غوک گفت راست میگویی من نیز بارها باین
اندیشه افتاده ام که اگر یار من بر لب آب آید و من در ته آب چسان آگاه شوم و از عهده اشتیاق او که
برای دیدن من میکشد چسان بیرون آیم دگاه باشد که بر سوراخ تو رفته باشم و تو از جانب دیگر بیرون
روی و مدتی منتظر میباشم و من میخواستم که ازین معنی شمه با تو در این باب در میان نهم تو خود بر زبان آوردی
که داری اظهار کردی و لطف باطن مکنون ضمیر مرا ظاهر ساختی اکنون بتدبیر این قصه اهتمام تعلق تو
دارد زهی لطف تو هم فکر نکو کند موش گفت مرا امر رشته تدبیر بدست افتاده و چنان
صواب دیده ام که رشته دراز پیدا کنم یک سر بر پای تو بندم و سر دیگر بر پای خود محکم کنم تا چون بلب
آب آیم و رشته بجنبانم تو از حال من واقف گردی و اگر تو نیز بدر زاویه من آیی به تحریک رشته
مرا آگاه گردانی از جانبین برین نوع قرار دادند و عقد صحبت برشته استحکام یافت چون مدتی
برین بر آمد روزی موش بلب آب آمد تا غوک را طلب داشته اساس صحبت افکند ناگاه زاغی چون
بلای ناگهان از هوا فرود آمد و موش را بر داشته رو ببالا نهاد و رشته که در پای موش بود غوک را

از قعر

از قعر آب بیرون آورد و چون سر دیگر رشته در پای غوک محکم بود در هوا سر نگون شد زاغ
میرفت و موش را در منقار گرفته و پایان تر از آن غوک نگون را در آویخته مردمان این نقش بوالعجب
میدیدند و بر سبیل طعن و ظرافت میگفتند که عجب حالتیست که زاغی بر خلاف عادت غوک را شکار
کرده است و هرگز غوک شکار زاغ نبوده است غوک فریاد میکرد که حالی منم غوک شکار زاغ نیستم
ولیکن از شومی مصاحبت موش بدین بلا مبتلا شده ام و هزار چندین سزاوار کسیست که با غیر جنس خود
مصاحب گردد ای فغان از یار نا جنس ای فغان همنشین نیک جویید در جهان هر که با غیر
جنس خود در آمیزد باید که از سر نام و ننگ و ناموس برخیزد و از آلایش غم و غصه نپرهیزد
که جنسیت و موانست و مخالطت با غیر جنس در خطر تمام دارد و اعتبار این مال کلام و قاعده ضرورت
و ایراد این مثل آن فایده دارد که با غیر جنس خود داعیه آن نیست که با جنس خود در آمیزد تا بنا جنس
چه رسد تو عزلت جوی دور از انجمن باش رفیق خویشتن هم خویشتن باش ز عزلت شاه
مرغان گشت سیمرغ بکام مرغ هست و خواند تیر مرغ گربه گفت چون داعیه صحبت نداشتی در ابتدای
حال اینهمه تملق چرا کردی و بتردد و تملق و خلق مرا صید خود گردانیدی و چون پای بند دام دوستی
شدم سر رشته مواصلت قطع میکنی و طرح مهاجرت میافکنی ساقی بوفا سر سبو بگشادی
چون مست شدم جام ز کف بنهادی چون دردی ابجر اتشی دادی اول صافی من چرا میدادی
موش جواب داد که در آن محل مرا بتو احتیاج بود و عاقل اگر در رنجی افتد که خلاص از آن با اهتمام دشمن
امید توان داشت هر آینه کرد تملق بر آید و در اظهار آثار مودت کوشد و پس از آن اگر طریق احتراز و تصور

[illegible]

کند از صحبت او تجنب نماید وان از روی عداوت و انکار باشد و یا از راه نفرت و استکبار چنانکه بچگان
بهایم برای شیر از پای مادران دوند و چون از شیر خوردن فارغ شوند بی سابقه وحشتی مواصلت ایشان را
دست بدارند و هیچ خردمند انرا بر ارادت حمل نکند اما چون فایده منقطع گشت ترک مواصلت بصواب
نزدیک تر مینماید هر که از و فایده میرسد دیدن او راحت جان و دولت و انکه از و فایده
نتوان گرفت صحبت او را ظهری حاصل است و دیگر انکه اصل خلقت من و تو بر معادات سرشته
شده است و اوازه دشمنی ما بسماع رسیده و در دماغ قرار گرفته بر دوستی که بتفرقه حادث شده
حاجت عادت گشته باشد چندان تکیه نتوان کرد و انرا از پایه وزنی نتوان نهاد که چون غرض از میان برخیزد
هرآینه بقرار اصلی باز رود چنانکه مادام که ابرا بر سر اتش دارند گرم باشد و چون از اتش باز گردد سرد
گردد و همه کس داند که هیچ دشمن زیان کار تر از گربه نیست و من ترا بخود هیچ احتیاجی نمیشناسم جز انکه
خواهی از خون و گوشت من چاشت شربت سازی و گوشت مرا جای نهاری بکار بری و هیچ تاویلی نتوان ساخت
که من بتو فریفته شوم و بدوستی تو مستظهر و مستوثق گردم گربه را با موش که بود دشت اهر مادر
گربه گفت این سخنان از روی ریو میگوید یا فی نفس الامر اول و مطایبه میکنی موش جواب داد در
جان باز چه جای بازی باشد این سخن از روی تحقیق میگویم و یقین میدانم که بسلاستان نزد دیگر است
که ناتوانی از صحبت توانایی چون تو احتراز کند و مرد عاجز از مقاومت دشمن قاهر بهره برد که اگر بلای
این اتفاق افتد زخمی رسدش که هیچ مرهم علاج نپذیرد هران گهری که با اهرمن تیز دارد چنان
افتد که هرگز برنخیزد حالا مصلحت وقت در ان میبینم که من از تو بر حذر باشم و تو از صیادان حذر نمائی

ودیگر آنکه حالا در سر کار تو پذیرا شده‌ام

و پس ازین میان من و تو صفا یا بعقیدت معتبر نیست و بنای مخالفت بر تشیید روحانی و تعارف
جسمانی بهتر چون میان من و تو قربت جانی باشد چه تفاوت کند ار بعد مکانی باشد بر این صفا
بایه نمود که اجتماع محال است و نقطه اتصال خارج از دایره قیل و قال است گربه اضطراب اغاز
کرد و جزعی مشتمل بر ابر دیده و فریادی منطوی بر سوز سینه ظاهر گردانید و گفت ز انهم برید
یاران بتیغ ناکامی چو دست عادت دوران مراچه آوازیت ببین مفارقت جان ز تن چه گونه
بود بجان دوست که هجران هزار چندانست هرین کلمه یکدیگر را وداع کردند و هر یک راه بجانب
خود نهادند و خردمند روشن رای را ازین حکایت فایده انست که فرصت صلح با دشمن بوقت حاجت
فوت نکند و پس از حصول غرض و مراعات جانب احتیاط غافل نباشد سیما انکه موش با عجز و ضعف
خود چون انواع افات بدو محیط گشت دشمنان غالب و خصمان قوی در امدند بد قای حیل
تمسک جسته یکی را از ایشان بدام موافقت کشید پیوسته بوسیله محبت وی از غرقاب سیل محنت ایمن
شده بوقت مجال از عهده عهد بیرون آمده آداب حزم و خرد و دور اندیشی کار اورد و اگر
اصحاب خرد و کیاست و ارباب فطنت و فراست این تجارت را نمود از غرایم امور خویش گردانند و
در تقدیم این اشارت را مقتدای راه خود سازند هرآینه فواتح و خواتیم کارایشان بعزیمت دوستکامی
مقرون و متصل باشد و بسعادت عاجل و کرامت اجل بروز کار فرخنده اثار ایشان و اصل و
متواصل گردد هر انکس که کند پیروی اهل خرد بهیچ وجه ملالی بخاطرش نرسد باید تجربه
چون گرد خصه منتشر شد غبار نقص بروی کمال او نرسد بنای رفعت اگر بر اساس حزم نهاد

رباعی خسرو

داستان ارباب حقد و حسد

خلل برتبه جاه و جلال او نرسد
رای داب‌شلیم گفت ای حکیم گفت ای صبح افرین سراپا صدق و صفا
در بهجه عقل اولین پایه بر فضل و هنر تقریری از و صمت مبرا و توصیه از سمت شک و ریب مبرا
بیان کردی مثل اگر که دشمنان غالب و خصمان قاهر متوجه او گردند و از هیچ جانب راه گریز نیابد و هم خلاصی
تصور نباشد و او بیکی از ایشان استظهار جسته قاعده صلح را تمهید نمود و بمصالحت او از مضرت دیگران
برهد و از خطر و مخافت و فتنه و افت ایمن گردد و عهد خود در ان واقعه با دشمن بوفا رسانیده
خود را از و نیز صیانت نماید و به برکت حزم و میامن خرد از گرداب افت بساحل فوز و نجات رسد
اکنون التماس ان دارم که باز گوئی داستان اصحاب حقد و عداوت که از ایشان اجتناب و احتراز
نیکو یا انبساط و اختلاط بهتر و اگر یکی از ایشان گرد استمالت برآید و داعیه ملایمت از وی بروز کند
بدان التفات باید نمود یا انرا مطلق در ضمیر جای نباید داد برهمن گفت ای چه هم از افتتاح
آزمایش دور بین وی چه عقل از ابتدای افرینش کاردان هر که بتفیض روح قدسی مستظهر باشد
و بمدد عقل کل متمسک بود هرآینه در کارها احتیاط هر چه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شر و
مواقع نفع و ضرر نیکو بشناسد و بروی پوشیده نماند که از دوست ازرده قرین رنج دیده پهلو تهی کردن
بسلامت نزدیکتر است تا از مغالبه مکر کینه کوشی و قواید عذر گندم نمای جو فروش تجنب ننمودن
ایمن از خطر خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد معاینه ببیند و دغدغه دل و خدشه
ضمیر منیر بنظر بصیرت مشاهده نماید چه از رده شد خشم ایمن مباش خراشیده را است

حکایت ملک ابن مدین و قبره

قصد خراش در اول در اید بلطف خوش در اخر بمحنت از وی کش و هر که از اهل کینه
علامت عداوت فهم کرده باشد باید که انرا محل شکوه بیداف از دو بچرب زبانی و تلطف فریفته
نگردد و جانب هشیاری و بیداری و عاقبت اندیشی فرو نگذارد چه اگر خلاف این معنی از وی در وجود
اید تیر افت را از جان هدفی ساخته باشد و آتش بلا را در ساحت سینه افروخته ایمن از خشم
حشمهای پسیار آورد تخم محنت هر که کارد رنج دل بار آورد و از جمله حکایات که درین باب در دفتر
خاطر اولو الالباب مرقوم شد حکایت ابن مدین و قبره مزین جمال د مزید کمال دارد شاه پرسید که چگونه
بوده است آن برهمن گفت آورده اند که ملکی بود نام او ابن مدین با همتی عالی و رای اوقن
قصری داشت رفیع القدر بر معمار شوکت بر قبه سماک رسانیده و بنای وسیع ان فضای مکرمت را بجلد
اهندس حشمت از ذروه فوق الافلاک گذرانیده ملک کوکب و جاه جمشید بخت فلک اتباع شاه
خورشید تخت و با مرغی که او را قبره نام کنندی الفتی تمام داشت و ان مرغ بود با حسن کامل
و نطق دلکش و صورتی مطبوع و اشیتی زیبا همواره ملک بدو سخن گفتی و بجواب های شیرین و سخنهای
رنگین او منبسط گشتی سخنهای رنگین و زیبا خوش است حکایات رنگین پس دلکش است
که از ایشان بود بهره‌مند کنند گوش بزرگان و شاهان پسند قضا را قبره در کوشک بیضه نهاده
و بچه بیرون اورده ملک از غایت دلبستگی فرمود تا او را برابر حرم بردند و علا زمان حرم سرای
احکم شد تا در تعهد او و بچه او غایت جهد بجای آورند و همان روز پادشاه را پسری بوجود امد
و انوار نجابت از ناصیه او تابان و شعاع سعادت بر صفحه حال او درفشان چنانکه مهر اوج

کمال سپهر طالع باشد که کس نه دیده چنان ماه در هزاران سالی مجسته طالع روشن دل مبارک پی
فرشته طالع و نیک اختر و همایون فال ازان نهال شرف تازه گشت گلشن ملک چنانکه تازه
شود برگ گل ز باد شمال چندانکه بچهٔ قبره میبالید شاهزاده نیز نشو و نما میکرد و ایشان نیز
بایکدیگر الفت عظیم افتاده و پیوسته ملکزاده با ان مرغک بازی کردی و هر روز قبره بکوهها و بیشهها رفتی
و از میوه که مردم از اندانش و بدان رسیدن نتوانستندی دو عدد آوردی یکی را ملکزاده دادی
و دیگری به بچهٔ خود خورانیدندی کودکان بران تغذیه گشته بنشاط و رغبت تمام میخوردند و اثر
منفعت ان هرچه زودتر در قوت ذات و تقویت جسم ایشان مشاهده میرفت چنانکه در اندک مدتی
به بالیدن گشتند سربلند بنشو و نمای خویش چنین سبزه تر از اثر فصل نوبهار و قبره را
بوسیلهٔ ان خدمت هر روز جاه و رفعت زیاده میشد و ساعت بساعت قرب و منزلت او می افزود
یکچند برین بگذشت و زمانه بر اوراق سیاه و سفید روز و شب در نوردیده و قبره روزی
غایب بود و بچهٔ او در کنار شاهزاده جسته و لیبرانه بخشونت دست شاهزاده را ریش ساخته آتش خشم
او در اشتعال آمده شاهزاده او را بی تاب خواری و مکافات افکنده خاک در چشم مردمی و مروت
زده حق الفت و صحبت قدیم را بر باد داده و پای او را گرفته گرد سر بگردانید و چنان محکم بر
زمین زد که فی الحال با خاک برابر گشت و در شکنجهٔ هلاک گرفتار شد دریغا که شاخ گل نو
شکفته فرو ریخت از تند باد حوادث و چون قبره باز آمد و بچهٔ خود را کشته دید بیم بود که مرغ
روحش از قفس خاک پرواز کند از هول ان قضیه شعلهٔ اتش اندوه در سینه اش کالنقش فی الحجر جای
گرفته

حکایت ... از خود

گرفته فریاد برآورد و نفیر از دل کشید و بمنزل ماتم رسانیده میگفت وه که کحل روشنی
در چشم عالم بین نماند برگ عیش کامرانی در دل غمگین نماند بعد از جزع و فزع بیشمار با خود اندیشید
که این آتش بلا تو افروخته و متاع فراغت را بنوعی لخت تو بفروخته ترا بر بن خاری یا بر سر دیوار
اشیانه باید ساخت با حرم سرای پادشاه چکار داری و تربیت بچهٔ خود مشغول بایدت ترا با بر باد رنج
چه سر و کار است اگر بگوشهٔ در ترشهٔ قناعت میداشتی آرام و زبرین بلا مبتلا نمیشدی و ازین قضیه این همه
غصه نمیکشیدی و حکما گفته اند که بیچاره کسی که بصحبت جباران درماند که زمان عهد ایشان سخت
سست بود و بنای وفای ایشان قوی ضعیف افتاده همیشه رخسار مروت را بخار جفا خراشیده دارند و سهم خشم
فنو تر ای که بعهد وفا التفاتی ناداشته سابقهٔ اخلاص و مناصحت نزدیک ایشان حرمتی ندارد و نه سابقهٔ
خدمت و رابطهٔ ملازمت قدری و قیمتی برای خدمت انکس که نشناسد حق خدمت ملکی اوقات
خود ضایع که نه مزد هست و نه منت عفو جرم آنرا که صفت آزاد مردانست در مذهب انتقام ناروا
و حرام شمرند و حق ناشناسی را که صحبت اهل کفر است و در شرع نخوت جایز و مباح میدانند از
از صحبت جمعی که سوابق خدمت مخلصان فراموش کنند چه فایده توان گرفت و در ملازمت گروهی که
روابط محبت بیوفایان از یاد برد چه سرمایه توان کرد حیف است که در زمرهٔ مردان برشی
نام آنرا که حق صحبت یاران نشناسد عیب خود را هنر باز نماید دیگر هنر راست تراعیب عظیمش
خوانند و من باری مجازات و زمان مکافات فوت نخواهم کرد و تا کینهٔ بچهٔ خویش ازین ظالم بیرحم ستمکار
خونخوار که همزاد و همنشین و مونس و قرین خویش را بکشت و همخانه را بسبب هلاک کرد باز نجویم

آرام و قرار نخواهم گرفت هیچ سو نهم بهره‌ای از مرا بجوش آورم کینهٔ کرم را پس آنگه بی
محابا بر روی ملکزاده جسته و چشم جهان بین آن قرة العین سلطنت را بر کنده و پرواز نمود
بر کنگرهٔ قصر و کوشک انشست خبر بشاه رسید بر این چشم پسر گریها کرد و خواست که بحیلت مرغ را در دام
فریب آورده و در قفس بلا محبوس سازد آنچه سزای اوست بتقدیم رساند پس بزیر کوشک آمد در برابر
قبره بایستاد و گفت ای مونس روزگار ازین بالا فرود آی که تو بجان ایمنی گرچه دست الف
چنین چینت خطا یار فت رفت حالا محبت ما را برابر هم مزن و نهال عیش مرا بر هم مزن قبره
گفت ای ملک متابعت تو بر همگنان فرض است اما مدتی در بادیهٔ تامل سرگردان شده بر حد این اندیشه
رسیده بودم که بقیة العمر کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال جز درگاه شاهنشاهی نساخت و گمان آن بود که در سایهٔ
عنایت تو چون کبوتران حرم مرفه الحال و فارغ البال توانم بود و در مروهٔ مروت سعی نموده بمرتبهٔ
صفا توان رسید اکنون که خون پسرم در حرم سلطنت چون قربانی حاجیان مباح داشتند چگونه
مرا آرزوی طواف این خانه باقی ماند و با اینهمه اگر دانستمی که جان شیرین را عوض هست لبیک زنان
احرام خدمت گرفتمی و لیکن هر مرغ که رمیده گردد از دام من بعد بدانه کی شود رام
و دیگر حدیث لا یلدغ المومن من جحر مرتین بصحت پیوسته و مرد زیرک باید که یک جحر را دو بار زنهار
و از زخم جانوران دو بار گزیده نشود نشنودی این مثل را که ارباب عقل گفته‌اند من
جرب المجرب حلت به الندامة و نیز بر ضمیر منیر ملک روشن است که مجرم را ایمن نباید زیست که اگر در
عقوبت عاجل توقفی رود عذاب آجل متوجه نخواهد بود و اگر بسعادت بخت ازان بجهد اولاد و احفاد
اورا

حکایت دانادل و دزدان را

او را تلخی آن نکال باید چشید و خواری و عقاب و مالش باید دید چه طبیعت عالم صفت مکافات را
متکفل و طینت روزگار خاصیت مجازات را متضمن چنانچه پسر ملک با بچهٔ من غدر اندیشید و از رنج
بی اختیار بلکه بطریق مکافات المرء یوز رسیده ممکن نیست که کسی از ساغر ستمکاری جرعه نوشیده و بخمار
بلا مبتلا نگردد و در چمن اعمال نهال بیداد نشاط جز ثمرهٔ عقوبت و عذاب بر ندارد ابلهی را که تخم
حنظل کاشت طمع نیشکر نباید داشت و مگر ملک حکایت دانادل و دزدان را استماع نکرده است
و رسیدن مکافات به دزدان بسمع شریف نرسیده ملک گفت چگونه بوده است آن قبره گفت آورده‌اند
که در شهر رقه درویشی بود باخلاق پسندیده و آداب ستوده آراسته و نهال اقوال و افعالش بثمار
نیک اوصاف محاسن عادات پیراسته و بواسطهٔ آنکه دلی داشت بحقایق معرفت گماشته او را
دانادل گفتندی و اهالی آن شهر او را دوست داشتندی آنرا که کمال معرفت شد حاصل هم
مونس جانست و هم مرهم دل وقتی از اوقات متوجه زیارت بیت الله الحرام شد و بی رفیق و مونس رو
براه آورد و در اثنای راه جمعی از دزدان بوی رسیدند و بگمان آنکه با او مال بسیار است قصد کشتن
او کردند دانادل گفت با من از مال دنیا چندان چیزی نیست که توشهٔ راه حج تواند بود و اگر غرض شما بدان
مقدار حاصل میشود مضایقه نیست مال ببرید و مرا بگذارید که با طریق توکل و تجرید این راه را بسر برم و دیده
انتظار کشیده را از خاک آستانهٔ حرم توتیا کشم روم بکوی وی بسر بر آستان نگنم غبار خاک
درش توتیای دیده کنم دزدان بیرحم بدان سخن التفات ننموده بقتل وی شمشیر کشیدند بیچاره متحیر وار
بهر طرف مینگریست و چنانچه رسم فرو ماندگان باشد یاری و مددکاری میجست در آن صحرای بر وحشت

و بیدای پر هول و هیبت متنفسی بنظر وی در نیامد مگر بر بالای سر وی فوجی از کلنگان می پریدند دانا دل
آواز داد که ای کلنگان درین بیابان بدست ستمکاران گرفتار شده ام و جز حضرت عالم السر و
الخفیات کس از حال من خبر ندارد و شما کینهٔ من ازین جماعت بخواهید و خون من باز طلبید دزدان
بخندیدند و گفتند چه نام داری گفت دانا دل گفتند یا رب دل تو از دانایی هیچ خبر ندارد و ما را معلوم شد
که تو بی عقلی و هر که عقل ندارد در کشتن او زیاده از قربانی چه خواهد بود دانا دل گفت مولای تری
اذا تجلی الغبار در اینجا از مکافات نکته بگوش شما خوانم و شمه از مجازات عمل بنظر شما در بیاورم و
لیکن گروهی که صفت صم بکم عمی فهم لا یرجعون لازم ذات ایشانست ازین معنی چه خبر دارند اگر
گوشی دارد خداوند هوش از ایشان سخنها خوش باید بگوش چه انگه دانا دل میگفت گوش هوش ایشان
از استماع سخن حق بی بهره بود و باصرهٔ بصیرت ایشان مشاهدهٔ جلوات جمال حقیقت بی نور بود او را بکشتند
و مالش بردند چون خبر کشتن او باهل رسید ملول گشته بر فوات او تأسف بسیار خوردند و پیوسته طالب
آن بودند که معلوم کنند کشندگان او را بیابند اخر الامر بعد از مدتی بعید بیشتر اهل شهر در روز عید در مصلی
حاضر شدند و کشندگان دانا دل نیز در همان مجمع گوشه گرفته بودند در اثنای آن فوجی از کلنگان
از هوا در آمده بر بالای سر دزدان پرواز مینمودند و بجوش آواز دادند که از شغب و افغان ایشان
خلق از اوراد و اذکار خود باز ماندند یکی از دزدان بخندید و بر سبیل استهزا آهسته با یار خود گفت
همانا که خون دانا دل را از ما میطلبند قضا را یکی از اهل شهر که در جوار ایشان بود این سخن
شنید دیگری را اعلام کرد و هم در ساعت حاکم را اخبار رسید ایشان را گرفته باندک مطالبه بی توقف
کشتند

شدند و مکافات خون ناحق در ایشان سرایت کرده بقصاص گرفتار رسانیدند تا که گردد در اهل عالم
کمان ظلم نبرد که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد که در زمانی اعتبار و هم اقسام چیالیست که او
عبرت زمانه نشد ملک گفت معلوم کردم که جراحت تو در زخم شاهزاده به تقاضای مکافات و اقتضای
مجازات بود و الا مرغ شکسته بال را قوت این کار از کجا تواند بود قبره گفت چنین است صورة ازین در وجود
حالم خود اینجا جرم میکند که بزمان تو ظلم نکنم و اعتماد ننموده بر سخن ملک داشت و فریب تو از جا نروم
آن به که حضور نمایم از صحبت ملک ملک گفت انچه گفتی نه بصدق مقرون بوده تو اید حکمت و فواید تفصیل شنوده
و من میدانم که به فحوای البادی اظلم گناه بر من بود که بر سبیل بقه جرمی که ترا تعجیل آورد و تو بر سبیل
مکافات و جزای آن سیئه سیئه مثلها عوض راست کردی و هنوز نیت داری که بر قتل او اقدام ننموده او
پسند کرده الکنون ترا کراهیت متوهم است و ماری آزار [illegible] قول مرا باور کن و مهوده در مفارقت
و مهاجرت مکوش دید انکه من انتقام را از معایب مردم میشمردم و عفو را از هنرهای جوانمردان میشناسم
هرگز دست از دیریت [illegible] نخواهم ز دو روی قبول مکافات عیب نخواهم آورد بلکه مدعا من آنست
که در مکافات بدی نیکی کنم و اگر از کسی ضرری بمن عاید شود در برابر آن نفعی بوی رسانم ما عادت
خود با همانه خوشی کنیم جز راست و نیکی جوابی نکنیم انها که بجان ما بد ایها کردند گر دست دهد
بجز نکویی نکنیم قبره گفت باز آمدن من هرگز ممکن نیست که خردمندان از مصاحبت یار رنجیده احتراز
واجب کرده اند و در فواید بزرگان مذکور است که مردم آزرده را هر چند لطف و دلجویی زیاده
دارند اکرام و احسان نسبت بایشان فراوانتر نمایند بد گمانی و تفرقه زیاده شود و بران تقدیر

احتراز لازم تر باشد عزیزم چه از ردی کسیرا مراعات مکن تا میتوانی که هر چند از تو خدمت
بیش بیند مرا و رابیش کرد و به گمانی ملک گفت ای قبره از این کلمات درگذر که تو مرا
بجای فرزندی بلکه عزیزتر و از آنی که مرا با تو هست با هیچکس از خویشان و متعلقان نیست و کسی نسبت
بکان خود نه اندیشید و با مخصوصان در مقام انتقام و لجاجت نبوده است قبره گفت حکمای ادب
اقربا سخن بسیار گفته اند و حال هر یک بتفصیل باز نموده و برین منوال فرموده اند که مادر و پدر بمثابه
دوستانند و برادران بمثابهٔ رفقا و یاران و خال و عم در مرتبهٔ آشنایان و زن در مقام
هم صحبتان و دختران در موازنهٔ خصمان و سایر خویشان در مرتبهٔ بیگانگان اما پسر را برای
بقای ذکر خواهند و با نفس و ذات خود یکتا شناسند و دیگری را در عزت و حرمت با او شریک نسازند
من ترا هرگز بجای [illegible] نتوانم بود و بر تقدیر آنکه مرا بجای پسر داری در وقت نزول بلا و هجوم آفت
و عنا جانب مرا فرو خواهی گذاشت که هر چند کسی کسیرا دوست دارد و گوید که خود را دوست دارم
و بر تو خود را ایثار میکنم و بجان در مقام مضایقه نیستم جان چه چیز است که برای تو فدا نتوان
کرد لیکن وقتی که فتنه حادث گردد کار بدان رسد که از سر جان بر باید خواست بی شبهه خود را از مضیق
آن خطر بوصف سلامت خواهد کشید و بهیچ نوع نقد هستی خود ایثار دیگری نخواهد کرد مردی
باید که از بلا نگریزد از بهر کسی از سر جان برخیزد ملک گفت حکایت آن پیره زن و دختر اشنیده
و بر مضمون حال آن اطلاع یافته شاه پرسید که چگونه بوده است آن قبره گفت
آورده اند که ذات الکهن سال فرسوده حالی دختری داشت مهتی نام که ماه تمام از تابش رخسار

پیره زن و دختر

رخشان

رخشان او رشک میبرد و مهر جهان افروز از عکس روی دلربایش در عرق خجلت مینشست
شیرین سخنی که هوش میبرد رونق رنگ فروش میبرد ناز و هزار فتنه در دهر چشم او از گشته
در شهر ناگاه چشم زخم روزگار ناساز کار بدان مهر طلعت رسید سر بر بستر بیماری نهاده دور
عکس جمالش بجای ارغوان شاخ زعفران رسته بود و سمن تازه اش از تاب حرارت بآب ستبیل
بر شکنش از تب محرق بیتاب گشته چه زلف مشک عنبر بیش تکسر یافت چشم نازنینش
پیره زن کرد و سر در خدمتش داد از روی نیاز و زاری با خشمی چون ابر بهار میگفت ای جان مادر جان
مادر فدای تو باد و من خود را صدقه تو میکنم و هیچ جای که دارم برای بقای تو فدا میسازم
کرت دارد سری [illegible] مرا گرد سرت گردان و هر سحر با ناله و آه گفتی خدایا بر این جوان جهان
نادیده ببخشای و این پیر فرتوت عمر ببر آمده را در کار او کن از عمر من انچه هست بر جای
بستان و بر او در افزای گر چه شده است چه باک از غم نکنم مباد از [illegible] الغصه پیره زن
از انجا که مهر مادری بود روز و شب درد عا و زاری میکوشید و جانانه که داشت بفرزند دلبند میبخشید
قضا را ماده گاوی از آن پیره زن از صحرا باز آمده بمطبخ در آن رفت پوز خود را با سر در دیگ
کرده آنچه بود بخورد و چون خواست که سر بیرون آورد نتوانست گاو بیطاقت شده بهیجان
دیگ در سر از مطبخ بیرون آمده از این گوشه بدان گوشه میرفت پیره زن در وقت آمدن
گاو خانه نبود و از سرای قضیه وقوف نداشت چون بخانه در آمد در آن شکل و هیئت نگریست چنان
پنداشت که گرد خانه بر میآمد تصور کرد که عزرائیل است که بقصد جان مهتی آمده نعره برداشت

دیزاری تمام گفت ملک الموت من نه هستیم من همان پیره زال محنتیم که تو خواهی که جانش
بستانی اندران خانه هست تا دانی که ترا مهلتیست اندر کار اینک او را بجای من بگذار
که بلا نا رسیده شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را تا بدانی که نیست در خطری هیچکس را
زخود عزیزتری ومن امروز از همه علایق مجرد شده ام و از همه علایق منقطع گشته
و از حضرت تو چندان توشه برداشته ام که راحله قوت من بدان گران بار شده که تحمل بار
دیگر ندارد ترسم کان ضعیف است این بار بر ندارد و کدام کس را این طاقت تواند
بود که گوشه جگر او را بآتش بیداد کباب کرده و میوه دلش را بباد تاراج برده و نور
دیده او را در ظلمات فنا افکنده راحت جانش از پیش بردارند و من چون از فرزند ارجمند
که نور دیده پرنم و سرور سینه پر غم بود بر اندیشم دریای تاسف در موج آمده کشتی شکیبائی
مرا در اضطراب اندازد و دود شعله آتش تحیر بالا گرفت صلاح صبر و بردباری یکبار
بسوزد اندر جهان منم که محیط است غم مرا پایان پدید نیست چه پایان کنار هم
گفتم بصبر ساحل دریا شود پدید اکنون شکسته کشتی صبر و قرار هم و با این همه از جان
ایمن نیستم و بدین تواضع و تملق فریفته شدن از روش خردمندان دور میدانم لاجرم ابیات
یالیت بینی و بینک بعد المشرقین میخوانم وصلی که درو ملال باشد هجران به از آن وصال
باشد ملک گفت آنچه از جانب تو وقوع یافت اگر بروجه ابتدا بودی تحرز و تجنب از صحبت
تو مناسب بودی ولیکن بر سبیل قصاص کاری کردی و بطریق جزای عمل بجا آوردی و زبان مجدث

نیز

نیز همین حکم میفرماید و حاکم انصاف در مقابله چنان فعلی که از فرزند من صادر شده بچنین
مکافات امر میفرماید پس موجب هجرت و سبب نفرت چه تواند بود و اگر بر اندیشی که پیش از این
از ولادت فرزند انیس اوقات و مونس روزگار من بودی و چون پسرم از کتم عدم قدم بصحرای
وجود نهاد و مهر پدری اقتضای آن کرد که پدید آوری آنچه بدو باید در آن ماده او را با تو
شریک کردم و بمجالست تو و موانست وی عمری بر فراغت بگذرانیدم و اکنون که چشم زخم زمان
نقصان بگوهر ما جره رسانید ذوقی که بدیدار وی داشتم خلل پذیرفت اما سواد گفت و
شنیدن و بهجت صدا و ندای تو با قلیت چنان ملکی که آن نیز لطفا شغل گرد و مرا بحیث
الغم معتکف بیت الاحزان باید شد و با اندوه و ملال و غصه بباید گذرانید مثل من با تو مثل معارت
پادشاه که این سخن بپایان رسید قبره گفت چگونه بوده است آن پادشاه ملک گفت آورده اند
که پادشاهی مطربی داشت خوش آواز و شیرین نواز که با الحان دلفریب پای عقل از
رکیب بیرون بردی و عنان غلبه از دست صبر و شکیب بدر کردی از و خوشگوی تر
در لحن و آواز نبود این چنگ ارغنون ساز پادشاه او را بغایت دوست داشتی و پیوسته
بسماع نغمات دل آویز و دستانهای نشاط انگیز خوش وقت بودی نوای مطرب بشنو
که صوت روح افزایش بزیر دم چه نامید آورد در رقص کیوان را و این مطرب غلامی قابل
نام را تربیت میکرد و در سازنده گی و نوازنده گی تعلیمهای مشفقانه میداد تا اندک زمانی
کار از خواجه بگذرانید و از آهنگ سازی و نغمه پردازی بمقامی رسانید که آوازه قول و غزلش

از اندازه تصور و هم و خیال درگذشت و از صوت و صدای نقش دلکشش مسامع جوامع
اعزه دهها پر گشت کردی بترانه دل آویز بازار نشاط عیش را تیز چون گوشه
عود ساز کردی نو مید دو گوش باز کردی شاه از حال او آگاه گشت و بتربیت و تقویت او
التفات نمود تا حدی که ندیم خواص و مقرب صاحب اختصاص گشت شاه همواره بنغمات فصیحش که از مهیج
خردانی معنون بودی و بنوای عود عالم نورش آتش در دلها عشق میزد آهنگ بزم عشرت مینمود و عرق حسد
در دل مطرب بحرکت آمده غلام را بکشت خبر بپادشاه رسید باحضار مطرب امر فرمود و چون مطرب را بموقف
سیاست حاضر گردانیدند سلطان از روی هیبت با وعتاب آغاز کرد و گفت نه آنست که من نشاط
دوستم و نشاط من بر دو قسم بود یکی در صحبت از سازنده گی تو و دیگری در خلوه از نوازندگی غلام ترا
چه چیز بر این داشت که غلام را بکشتی و نیمه نشاط من باطل کردی همین ساعت بفرمایم تا ترا نیز از
همان شربت که غلام را داده بچشانند تا دیگر بار کسی بر مثل این جرات اقدام ننماید مطرب را از
قول شاه سرود بیاد آمد گفت شاهی من کردم که نیمه نشاط ترا باطل کردم فاما اگر پادشاه
مرا بکشد تمام نشاط خود ضایع کند چگونه است پادشاه را گفته او پسند آمده نوازش فرمود و از گناه
او در گذشت غرض از ایراد این حکایت آن بود که پاره از مطرب و خوشنویان مرا حظی فرزند نقصان
پذیرفت و تو نیز که ساز فراق مینوازی نزدیک شد که نشاط امید من چون قامت چنگ خمیده گردد و سینه را که جام
بناخن حسرت چون دل عود خراشیده شود آخر الامر یاران را مفارقت بضرورت دست خواهد داد بجای
جا داد با اختیار نیکوتر و در من جمعیت از دست مده خو مکن بجا نه یاری که هیچ آید روزی تنها ترا

زنگه ها

زنگ ها یکی چند امید هد قبره گفت خشم در نهان خانه دل پوشیده است و کینه در زاویه سینه مخفی مانده
و چون کسی را بران اطلاع ممکن نیست پس آنچه بزبان گوید اعتماد را نشاید چه زبان در این معنی از
مضمون آنچه در ضمیر دل مکنونست عبارتی راست نکند و بیان در فحوای مخزونات خاطر جمع
حق امانت بجای نیارد و اما دلها بحکم القلوب شواهد شاهد عدل و گواه راستند حدیث سر
دل دل داند و بس زبان و لب در آن محرم نباشد و زبان تو آنچه میگوید دل با او موافق نیست و دل تو
آنچه دارد زبان در ادای آن صادق نه چنانکه صد دل فدای آنکه دلش با زبان یکیست ای
ملک صعوبت صولت ترا نیکو شناسم و از هیبت سیاست تو نیک با خبرم از کوه که زخم گران تر گذرا باب
و از باد وقت حمله سبکتر گشتی عنان بهیچ وقت از هیبت تو ایمن نتوانم بود و مکیف از خطر سطوت تو
آرام نتوانم گرفت و چون از آن جمله نیستم که طبیب او مکیف داروی چشم را نسبت بیشتر است از دارو
درد شکم ملک پرسید که چگونه بوده است آن قبره گفت مردی بود نزد طبیب رفت و از
درد شکم بیقرار گشته در زبان میغلطید و از صعوبت الم زار زار میگریست و دوا میطلبید از طبیب
اگر علاجی کنم که کار از دست رفت طبیب بطریقی که ارباب حکمت را قانونست که موقوف اسباب علت ها ترا
مقدم دارند تا بعد از تشخیص مرض بعلاج کامل که سبب شفای عاجل تواند بود اقدام نماید مراو را
پرسید که امروز چه چیز خورده مرد ساده دل گفت پاره نان سوخته طبیب بیازی گفت که داروی که چشم را
جلا دهد و روشنی بصر بیفزاید بیارید تا چشم این کس را دارو کنم الشخص فریاد برآورد و گفت که خرچه
محل هزل یا ازین وقت اجل است و جان که از تست ایطبیب سخریه بر طرف و درستی زار انگذار من از درد شکم

میدانم و تو جوهر دارو در چشم من میکشی دارو دیده با درد شکم چه مناسبت طبیب گفت میخواهم که چشم تو روشن شود که سیاه از سفید فرق نماید تا دیگر نان سوخته نخوری پس ترا علاج چشم از مداوای شکم اولیاتر است و غرض من از ایراد این مثل آنست که ملک تصور نکند که من از جمله آنهایم که سوخته از ساخته باز نشناسم و خام از پخته امتیاز نکنم گوید شاه که در دانش چنانم که جز از شیر جدا کردن توانم ملک گفت میانه دوستان این نوع که ترا یافت بسیار عادت میکرد و اما هر که بنور عقل آراسته و بزیور خرد پیراسته است حب المقصود در اطفاء نایره غضب میکوشد و چندانکه میتواند آب حلم بر آتش غضب میریزد و میداند که نوشیدن آن شربت عفو اگرچه تلخ نماید حلاوت مسرت میدهد و تحمل نمودن بر شفقت بردباری اگرچه مزاج زهر دارد و تریاقی است امتعقس غصه مخور زانکه شفاوت در وی است خشم فرو خور که حلاوت در وی است شعشعه برق در از رود نشد تا عده حق فرو خوردنست سینه دریا نشود پر غبار گرچه باهن کندش سنگ سار قبره گفت این مثل مشهور است که هر که آسان گیرد دشوار افتد و این کار دشوار را آسان نتوانم گرفت و در این امر صعب تهاون نشاید ورزید و من عمر در راه بازی چرخ شعبده انگیز تلف ساخته ام و نفایس اوقات متفرج بوالعجبیهای دهر حقه باز در باخته هر آینه از ذخایر تجربه استظهاری وافر حاصل شده و مطالب کیاست سرمایه فهم و فراست سودی تمام بدست آمده و تحقیق ساخته ام که شمر را اختیار و شراره اقتدار بنیاد عهد و پیمانه را میسوزد و دکورن نخوت کامکاری پرتو سطوت جباری دیده آزرم و وفا را مسدود میسازد و در کجا که شیر شهریار هیبت دم انتقام بر زمین زند تعلق او با باز مانده

نخواهد

نخواهد داد همان به که خود را خواب خرگوش ننهم و از خوی پلنگ بر اسان شکل چون آهو راه بیابان گیرم که خصم ضعیف را بهیچ وجه با دشمن قوی مجال منازعت نیست چنانکه آن پادشاه برای دشمن خود در این باب مثلی ایراد کرده است ملک گفت بیان فرما تا آنرا گفت آورده اند که در دیار ترکستان پادشاهی بود در همای همت بال همت و هما سایه صلاح و صباح و فوز و نجاح بر مفارق عالمیان مبسوط ساخته و عنقای لوای با اعتدالش بسر رفعت از آشیان ریاض سپهر گذرانیده خسرو تاج بخش تخت نشان بر سر تاج و تخت گنج فشان در جهان گیری و جهانداری جم وقت و سکندر زمانه یکی از ارکان دولت را خدمتی در خمیر بدید آمده روزی از سده سپهر اشتباه بتافت و یکی از دشمنان ملک را در مقام محاربه و فی حمیه آوازه جوه شاه دانست که دشمن روی اطاعت از قبله انقیاد بر تافته و وسوسه عصیان و دغدغه طغیان در جبلت و اعتقادش راه یافته و با سر پر خوشش از خیال خام سر داری و سروری میسر گردد و باد دل پر کینه از کدورتهای دیرینه تمنای کامکاری و برتری میجوید نامه مشتمل بر نصایح مشفقانه و صحیفه منطوی بر مواعظ ملوکانه نزد یکی فرستاد و خصم مغرور را از غایت نخوت و غرور میدان القا کرده و بلند دعوی هر جا که تصور کرد گر دهی سر گردان بود و بجانب خود جذب میفرمود برا چند را که در گرد که نا وود و چند روز برد القصه چون پادشاه دید که نوشی دارو ملامت مزاج گفت ایش سرا که از منهج اعتدال حقیقی بکلی منحرف شده اصلاح نمیتواند کرد به هیچگونه بیفایده و تقاضا کرد من و تو شیشه و سنگ مانیم خواه سنگ بر شیشه زنی و خواه شیشه بر سنگ شیشه خواهد شکست و سنگ را آسیب

نخواهد رسید و از ایراد این مثل فایده آنست که بر ضمیر منیر شاه روشن گردد که من حکم شیشه دارم و با حکم سطوت شه چون سنگ با یار و خصم سکنت ملاقات نیارم کردن به بتان آهنین دل نتوی دل امقابل که تو آبگینه داری نتوی حریف سندان و هر چند ملک در مقام ملاطفت است و میخواهد که بسکنجبین اعتذار صفرای وحشت تسکین دهد اما در مذهب خرد قبول ارباب حقد و حسد حرام است و طلب صلح اصحاب عداوت را برد و التفات رجواب دادن امری واجب الالتزام است ز دوستان سخنی آن شنیده ام پندی که بر ملایمت دشمن اعتماد مکن چه اعتقاد مغرت خصم پیدا شود فرلفته و فسخ اعتقاد مکن ملک گفت بجرد گمان انقطاع صحبت مستقیم را بایدکه شایبه بر طرف نهادن و سر رشته عهد یاری و پیمان دوستداری بجز دی ضد شده از دست دادن طریق ارباب تحقیق نیست وفا و عهد تو این بود من نه دانستم تو نیز مهر تو کین بود نمی دانستم همه سخن چه دل خوایش سخن میکویا دل تو سخت چنین بود من نه دانستم از صفت وفاداری در سلکی که لقدر از همه جانوران حقیرتر و بمراتب خسیس تر است یافت میشود و تو چرا از عرصه بیوفائی قدم باز نمیکشی و پیمانه در محبت و مودت ما بسته بپایان نمیبری وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی قبره گفت من چگونه بنیاد دوستی نهم و از رکن ارکان هواداری منهدم است آثار حسن عهد بکلی منعدم دامکان ندارد که ملک موجبات وحشت را فرو گذارد و دار تر صد فرصت ملاقات اعراض نماید و حالا بزور و قوت بر من دست نمیتواند یافت میخواهد که مرا بمکر و حیله در قضیه انتقام متعقب وار کشد و بپایه تر سید از کینه که در ضمایر ملوک متمکن گردد و چه ایشان نخوت سلطنت در باب

انتقام

انتقام متعقب باشد و چون فرصت یابند هیچ تاویل مجال حجت عذر گوید و عذر خواهی بهشتی شد کینها و رسیدها چون انگشت فسرده باشد اگرچه حالا اثر ظاهر نکرده اند چندانکه شراره غضب بوی رسید افروخته گردد و فروغ خشم بالا گرفته ابنیه را بسوزد و دود انتقام که از سر آتش کینه خیزد بین دماغ عنان ساخته دلبیار دیده ها را تیره گردانیده ممکن نیست که تا ذره از انگشت کینه در کانون دل باقی مانده از صفرت شعله خشم ایمن توانه بود چون خشم زنه شعله تر و خشک بسوزد ملک گفت عجب جاهلیت که تو در این باب بر یکطرف افتاده و جانب دیگر از دست داده چرا شایه که مقدمات وحشت بمیان الفت مبدل گردد و بعد از کدورت محادلت صفای مخالصت بدید آید قبره گفت اگر کسی تواند در مراعات جانب لطف تمام بجای آرد و طالب رضا و فراغ دوستان سعی نمایند و در وصول منافع بدایشان و دفع مضار و مکاره ازایشان معاش و منظور دارد و محکمست که آن وحشت از میانه مرتفع گردد و هم کینه جوئی را صفا حاصل آید و هم دل از خایف به نسیم این مروح شود و من از آن عاجزترم که از این ابواب آنچه وصل حقد را زایل گرداند و طریق الفت و موافقت را آراید سازد و توانم اندیشه با خاطر توانم گذرانید و اگر باز بخدمت مراجعت کنم پیوسته در هراس و خیفت خواهم بود و هر ساعت تازه مرگی مشاهده خواهم کرد پس از این مراجعت مجانبت و رزیدن و معاودت را بر ایمن عده تبدیل نمودن اولی از درخت بخت چون نشکفت گلهای وصال در بیابان جدایی خار در پا هم خوش است ملک گفت هیچکس بر نفع و ضرر حق کسی بی ارادت باری عز اسمه قادر نباشد و از اندک و بسیار و خرد و بزرگ آنچه در وجود آید جز

بتقدیر لایزالی او بتقصیر نیز باشد نتواند بود و چنانکه دست مخلوق از ایجاد و احیا قاصر است
افتاد اماتت نیز از حیطه وی متعذر باشد و عمل این من و جزای تو بمقتضای ربانی و مشیت یزدانی نفاذ
یافته است و ایشان در میانه اجزای این حکم را سببی بیش نبوده اند مارا به اعتقاد در اسما موافقت نمانده
و بمقدرات الهی سرزنش مکن و بقضای خدا راضی شو   بگذر رضا بقضای خداست یه بیوزم برون بود
جانست یه   از آنچه رفت قلم سر مکش و گر نه بیا برون رو از خطا و گر تراست یه   قبره
گفت عجز آفرینده کان از دفع قضا آفریده کار ظاهر و مقرر است و بر صفحه تصورات اهل تصدیق
این قضیه موضح و مصور که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر بر حسب ارادت و مقتضای مشیت خداوند جل
ذکره نافذ گردد و کهبد و کوشش خلق دفع و منع آن نتوانیم و تا خرد را این صورت نه بندد که لا مرد
لقضائه و لا معقب لحکمه   کس زخون و چرا دم نمیتواند زد که نقش بند حوادث ورای چون و چراست
با آنکه جمهور و صلحا بدین معنی اتفاق نموده اند و اصحاب گفته اند که جانب حزم و احتیاط را مهمل نباید
گذاشت و می حفظ نفس از مکاره و آفات در توقف باید گذاشت بلکه گفته اسباب به هر چیز رعایت باید نمود
و اتمام امور بسبب از اسباب تفویض باید فرمود   سنت بنیا از اسباب طرق طالبان را زیر این نیلی
تتق این گرفتار سبب بیرون مبر لیکن عزل آن سبب را ظن مبر با سببها از سبب غافل سوی این
روپوشها زان مایه   و نکته اعقل و توکل مؤید این قول است   با توکل زانوی اشتر ببند
ملک گفت ملخص این مقالات آنست که من خواهان ملاقات توام و آرزومندی صحبت در ضمیر خویش فرا داده
هیایم و این همه اشتیاق که از جانب من واقع است از طرف تو جز مقدمات ملال فهم نمیشود   تو ملا

رنا

رنا و ما مشتاق   دل بملال میرود چه حالت این   قبره گفت اشتیاق تو در آنست که دل خود را گشتن
من صفا دهی و حال آنکه نفس من رغبت نوشیدن شربت اجل و پوشیدن لباس فنا ندارد و ما عنان
مراد بدست است از قبول آن ابا مینماید احتراز از آن عیب صواب میبیند   سر بار دگر زن نرود
به تنت   و من امروز از دل خویش بر عقیده ملک استدلال توانم کرد چه اگر قدرت استطاعت
یابم جز اهلاک قرة العین باد شاه راضی نشوم و میدانم که شاه نیز تو اسطه ملال فرزند هلاک من
نخواهد و بر مضمون مکنون ضمیر مصیبت زده کان کس وقوف یابد که بر آتش الم غم سوخته و الم از آن
بابت چشیده مدعیان آسوده از این حال غافلند و نازپروردگان راحت دیده از پیرایه درد عاطل
از تیر خار چه با شکسته که دانی که چیست حال شیرانکه شمشیر بلا بر سر خورند   و بچشم خود
می بینم که هر گاه ملک از بینایی پسر یاد آورد من از نور دیده خود براندیشم تفاوتی در باطنها ظاهر گردد
و تغیر در مزاجها روی دهد توان دانست که از آن چه زاید و در آن زمان چه حالها روی نماید و بدین
دلیل مفارقت مناسب تر است از مواصلت و دوری لایقتر از قرینه صوری   صحبت چه چنین است
فراق خوشتر   ملک گفت چه خیر تواند بود در آن کس که از جفا دوستان اعراض نتواند نمود و از سر
حقد و آزار بر نتواند خاست و مرد فرزانه و خردمند لکانه بر آن قدرت دارد که از یلکان
مجرمان درگذرد که ملة العمر بدان رجوع ننماید و هیچ وقت بر صفحه دل او از آنکه و بسیار آن تن
یافت نشود و مرا استغفار گنه کاران و اعتذار بدکرداران با احترام تمام تلقی نماید شر الاشرار
من لا یقبل الاعتذار بدترین بدان آنست که عذر نه پذیرد و کینه عذرخواه در دل گیرد و العذر

عند الذنوب الکفر و من باری آنچه ضمیر خویش را در آنچه گفتم صافی میابم و از صورت خشم و صولت غضب
و خیال انتقام در دل اثری نمیابم و همیشه جانب عفو را بر عقوبت ترجیح داده ام و دانسته ام
که هر چه گناه بزرگ باشد صفت عفو از آن بزرگتر است   گر عظیم است از فرو دستان گناه از بزرگان
عفو کردن اعظم است   قبره گفت این همه هست اما گناهکار و مجرم همیشه ترسان بود و شکل مشکل
کیر است که در پای او جراحتی باشد و اگر او بقوت طبع بیباکی کند و شب تیره در سنگستان راه رفتن
جایز شمرد اما چاره نیست از آنکه ریش تازه گردد و پای از کار باز ماند بلکه که بر خاک نرم رفتن
هم متعذر باشد و نزدیک من گذشت ملک همان مزاج دارد و بوجه شرع و قانون ملت اجتناب من
از آن فرض عین است و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و حکما گفته اند که هر که تن از روش حکمت دور انداز
منهج دانش معذور   کسی که بر قوت ذات خود اعتماد کند و هر آینه چنین کس خود را در مهلکه افکند
و تهور او سبب هلاک او گردد   کسی اندازه طعام و شراب نشناسد و چندان تناول نماید که معده
از هضم آن عاجز آید و آنکس بی شبهه دشمن جان خود باشد   شخصی که بگفتار خصم در غرور افتد
و بقول کسی از و ایمن توان بود فریفته شود بی شبهه انجام کار او بخسارت و ندامت کشد   مشو
ایمن از حیله دشمنان   به هیچ ریش و بر تاب از آن نوعنان   ملک گفت ای قبره هر چند من از در ملاطفت
در میایم و راه صواب و نصیحتهای دوستانه بتو مینمایم تو همچنان بر طرف خود مانده و در قبول
از استماع مواعظ اف نهاده و نصیحتی در باره کسی که نخواهد شنید بیفایده است چنانکه نصیحت آن زاهد
گرگ را قبره پرسید که چگونه بود آن داستان   ملک گفت آورده اند که زاهدی با هیبت سیرت که اوقات

تریاقی

ملکزاده

شریف خویش بعبادات از اداری وظایف طاعت و اوراد و جز تو عظت عباد معروف نبودی در صحرای کند رفت
گرگی دید که دامن حرص و شره گشاده و دیده آزار بر راه طلب نهاده و هیچ همت بر آن وقف
کرده که هیچکدام هیچ جانوری را بجان کرده جهت خوشنودی نفس یا فرمان از و بهره بردار
ستیزه کاری بیداد گر بگذر که ز جهل رسانه از پا یکسو و صد زیان بکسی   زاهد که او را
بدان حال بدید و بمعنیست پنهان او نقش جور و ستم مطالعه نمود از آنجا که شفقت ذات و مرحمت
جبلی او بود پند دادن آغاز نهاده گفت زنهار پیرامون گوسفندان مردم بعد بگذر و قصد
مظلومان و بیچارگان مکن که عاقبت بیدادی مؤدی بعقوبت الهی باشد و خاف ستمکاران بنکال و
عذاب آنجهان کشد   هر که آیین ظلم پیش نهاد   بند بر دست پای خویش نهاد   چند روزی اگر سر افراز
در شش آخر زپا سر اندازد   از این مقوله سخنان میگفت و بر ترک ستم بر گوسفندان مردم مبالغه از حد
میبرد گرگ گفت در مواعظ اقتصار فرما که در پس این بیشه رمه ایست گوسفند تر سم فرصت گوسفند
بردن فوت شود الحاصل حسرت ماند نه دارد و غرض من از ایراد این مثل آنست که چندانکه ترا
پند میدهم و تو همچنان بر سر کار خودی و بدان سخن ملتفت نشوی   ملکی که اهل مروت
سخن شنو باشند   هزار سال بیک نکته در گرو باشند   قبره گفت من نصیحت گوش کرده ام و از مواعظ
تو پند گرفته ام و غافل از آن شناسم که پیوسته در حذر کشاده دارد و اینکه تجربه در پیش نهاده ام این جا
که آمده ام از غایت خوف و فرصت که عاقلانه بر سر راه گریز ایستاده ام و مقرر که کس با دست بر من
نهان بیش از این بر من توقف کردن حرام است و در این حیرت و تردد گذرانیدن موجب ملامت عام چه میدانم

که ملک چون مرا اهلال میداند و آنچه شرط مروت محظور است مباح میدارد پس اقامت من مکروه است
و بزودی رحلت نمودن واجب   رفتم که از این زیاده بودن خوش نیست ملک گفت اینجا اسباب
معیشت آماده است و درهای راحت و فراغت بر روی دل کشاده مشقت سفر اختیار نمودن
و از برای انتظام معاش مترددبودن هیچ وجهی ندارد قبره جواب داد که هر که پنج خصلت دارد
و بضاعت را سرمایه عمر ساز دهر جانب که رو د اغراضش حاصل است و هر جا که توجه نماید
فواید رفقا و مصاحبان برو واصل گردد   از بد کرداری بر طرف بودن و نیکوکاری را
شعار خود ساختن   از مواقع تهمت پهلو تهی کردن   مکارم اخلاق را ملازم گرفتن
آداب معاشرت را در همه اوقات نگاه داشتن و کسی که جامع این خصال باشد او را هیچ جا غریب
نگذارند و وحشت غربتش به راحت موانست مبدل سازند   دانا را هیچ شهر و ولایت غریب نیست
عاقل چه در منشاء مولد خود در میان اقربا و عشایر الم نتواند بود و بضرورت فراق دوستان
و اقربا و متعلقان اختیار باید کرد چه آنها همه را عوض ممکنست و ذات او را عوض صورت
نه بندد   اگر ترا بوطن نیست کام ما همراه اسیر خانه غربت نشو ز بیهوشی سفر نمای که
بر دولتی نخواهد ماند   هر مکان که روی و هر زمان که رسی ملک گفت رفتن تو تا کجا خواهد
بود و چه مقدار زمان توقف خواهی نمود قبره گفت اینک مرا رفتن باز آمدن نخواهد بود و
سعادت از این سفر خیال می بندد و نیک ماننده است این سوال و جواب بحکایت آن عرب با نانوا
ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت و بر چه وجه منوال بوده است آن   قبره گفت

آورده اند

حکایت

عرب با نانوا

آورده اند که عربی بیابان نشین بشهر بغداد درآمد و دکان نانوایی دید که گردهای چون قرص قمر
از افق منبر تنور طلوع کرده و با فروغ سماک قدم بر ذروه دکان نهاده و حسن شمسه چرخ
بر رخ آفتاب کشیده و سوز سینه گرسنگان جگر بریان نان شکار دریده   فراز منبر خباز قرص گرم پیدا گر
که خورشید جهان تاب ستطالع گشته از گردون   شور نان و انار خلیل الله را مانند کز وهر لحظه
آید تازه تا نی اهم چه گل بیرون   حاصل بیچاره که بوی نان رمق حیات یافت چون روی نان
به دید جامه صبر چاک زده پیش نانوا آمده گفت ای خواجه چند ستانی که مرا سیر نان کردانی نانوا
با خود تأمل کرد که اینکس بیکبار نان بیکشود و دو من از آن فنی گذ و ز نخواهد گذ و گفت نیم دینار بده و
چندانکه توانی بخور عرب نیم دینار را بوداد و بر لب دجله نشست نانوا نان بیرون میاورد و عرب آب
ترکرده میخورد تا بهای از نیم دینار بگذشت و بجایی رسید و از آن هم متجاوز شده دینار تمام شد
نانوا را تحمل نماند گفت یا اخ العرب بدان خدای که ترا قوت نان خوردن بر این وجه مقرر
فرموده با من بگوی که تا کی نان خواهی خوردن عرب جواب داد که ای خواجه بر صبر مکن تا این آب
میرود من نان میخورم و غرض از ایراد این مثل آنست که ملک معلوم کند که تا حیات در بدن جاریست
از تناول لقمه بیم و هراس چاره ندارم و از ملازمه وصال فایده برداشتن محال مینماید
و روزگار میان ما تفرقه انداخت که مواصلت را در حوالی امکان مجال نیست و زمانه رشته مصاحبت
ما بنوعی گسیخته گردانیده که اندیشه اتصال جز خیال محال نیست و هر گاه که شوق غالب خواهد شد اخبار
سعادت ملک از نسیم سحر خواهیم پرسید و جمال با کمال شاه در آینه خیال خواهیم دید   گر وصال یار

نبود با خیال او خوشیم که کلبه درویش را شمع به از مهتاب نیست   ملک قطرات حسرات از فواره دیده
بگشود و دانست که این مرغ زیرک بدام در نیاید و داعیه انتقام از خلوتخانه عدم نخواهید بار دیگر
دانه پاشیدن گرفت و انواع عهد و میثاق در میان آورد قبره گفت ای جوان بخت و زیبنده
تاج و تخت هر چند بنای کراهت را تمهید دهی و اصناف عاطفت را در باب ایمنی و ملایمت ارزانی
داری و آنرا بعهود بپیوندی و مواثیق شایسته مؤکد گردانی ممکن نیست که حلقه خدمت در گوش کشم و
غاشیه ملازمت بر دوش افکنم   سخن ضایع مکن با ما که دیگر بر نگیرد   ملک دانست که بوزن وحشت
خار حیلت از پای دل قبره نتوان بدر کرد تیر از شست رفته بزور بازوی عذر نتوان بدست آورد
گفت ای قبره داشتم که از بوستان وصال جز بوی بشام آرزو نخواهد رسید و چهره صحبت جز در آیینه
امید وار نخواهد نمود   آن رفت که هر جوی طرب آبی بود   یاد رسر زلف آرزو تابی بود   دردا
که زمان عیش و دوران وصال بگذشت چنانکه گویی خوابی بود   اما طمع آن دارم که دو سه کلمه از
تذکار آثار سعادت بر اوراق روزگار ثبت نموده از وی بنویسی و بصیقل نصیحت و دستانه انظار غفلت
از مرآت خاطرم که غبار ملال پذیرفته بزدایی   ز هر ما سخنی یادگار خویش بگو که هیچ از سخن خوب
یادگاری نیست   قبره گفت ای ملک کارهای جهانیان بر وفق تقدیر صادر میشود و در آن باب بزیادت
و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را مجال تصرف نداده اند و هیچکس نتواند شناخت که منشور سعادت بر نام
او رقم زده اند یا او را در جریده اهل شقاوت داخل ساخته اند لیکن بر همگنان واجبست که کارهای خود را
بمقتضای رای صایب بردارند و در مراعات جانب حزم و احتیاط غایت اجتهاد بجای آرند اگر تدبیر موافق

تقدیر

تقدیر آید خود بر سریر اقبال و مسند جاه و جلال ممکن دارند و اگر قضیه منعکس گردد هم دوستان عذر
می پذیرند و طاعنان مجال وقت نمییابند   حکیم گفت که تقدیر سابق است لیکن بهیچ حال تو
تدبیر خود فرو مگذار که گر موافق حکم قضاست تدبیرت بکام دل رسی از عمر خویش بر خوردار دگر
مخالف آنست وارد تو معذور کسی که دارد از انوار عقل استظهار   و دیگر بباید دانست که ضایع
ترین مالها آنست که آن را انفاق بر نا سزا کنند و غافل ترین ملوک آنست که در حفظ ممالک و ضبط رعایا
اهتمام ننماید و لئیم ترین دوستان آنکه در حال شدت و نکبت جانب دوست را فرو گذارد و ویران
ترین شهرها آنکه در و ایمنی و ارزانی نباشد و نا خوش ترین صحبتها آنکه مصاحبان در دل با هم راست نباشد
و چون شایبه در صحبت من و ملک پیدا شد ترک آن انسب است و مقالات مخالطت بکمالات مواعت
بدل ساختن بصواب اقرب   رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد   و از آب دو دیده خاک گل باید
کرد گر بد دیدی ز ما نکو باید گفت   ور درد سری بود بحل باید کرد   بدین کلمه سخن با خر رسانید و از
شرفه ایوان پرواز کرده بجانب صحرا پرید ملک انگشت تحیر بر دندان گزیده قدری تاسف خورده با ملالی
از حد و هم افزون و اندوهی از سرحد فهم بیرون روی بکوی نهاده و میگفت   بکا گویم
که با این درد جانسوز طبیبم قصد جان مهربان کرد   میان مهربانان چون توان گفت که یار
چنین گفت و چنان کرد   اینست داستان حذر از مکاید ارباب حقد و احتراز از تصدیق باور
داشتن تملقها و خیالات بر دوستی زرق آمیز خصمان و اعتماد نا نمودن بچاپلوسی و فریب برای
طلب انتقام کنند و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این سخنان همانست که خرد مند

در حوادث و نوایب زمان هرگز آرام نشد راه نجات داند و بنای کار بر مقتضای عقل نهد و به هیچ
وجه من الوجوه بر دشمن آزرده اعتماد نکند و از آفت حیله و مکر ایمن ننشیند   خواهی که نباشی
به غم و رنج قرین   بشنو سخن پاک تر از در ثمین   از دشمن آزرده تو غافل منشین   از صاحب کبر و کینه غافل
منشین

عفو و اغماض و تنبیه و تحقیق

دابشلیم از روی تعظیم با حکیم کامل و برهمن صاحب دل فرمود که استماع افتاد مثل کسی که دلش با
ستمهای دشمن آزرده دل آرامش نیافت و چون آثار عداوت و اسباب حقد باقی بود اگر چه
در ملاطفت مبالغه مینموده از منبع احتراز منحرف نگشت این زمان نوایر اشتیاق در باطن باشتعال
آمده و تا رشحه از منبع وصیت احتراز بر جگر سوخته اکناف نخواهد رسید حرارت دل تسکین نخواهد
یافت رجای واثق دارم که بیان فرماید داستانی که مشتمل باشد بر عفو پادشاهان و اغماض ایشان
و تقریر نماید که چون پادشاه از نزدیکان خود بعد از تقدیم حقوق و عقوبت آثار جرم و خیانت واضح
بیند باز دیگر بار ایشان را بنوازد یا نه و اعتماد بر آن طایفه نمودن در تازه گردانیدن منصب
ایشان به حزم نزدیکتر بود یا نه برهمن به نطق دلکش و عبارت جانفزای جواب داد که اگر ملوک
در عفو و مرحمت دربندند از هر کس که اندک خیانت بینند در باب او عقوبت تمام فرمایند نزدیکان را
اعتماد صافی نماند و دیگر بر ایشان اعتماد نکنند و از این حال دو علت حادث شود   اول آنکه کارها
مهمل و معطل ماند   دوم آنکه مجرمان از لذت عفو و راحت اغماض بی نصیب شوند [illegible] اکابر ملوک
گفته اند که اگر خلق ندانند که کام جان با چاشنی عفو چه لذت مییابد هر آینه جز جرم و جنایت هدیه

بدرگاه

بدرگاه ما نیاورند   مجرم گرای دقیقه بداند که دم بدم   ما را چه لذتست بعفو گناه کار همواره
ارتکاب جرایم کند بعهد دایم بنزد ما کشد آرد با عذار جمال حال سلاطین عالم هیچ پیرایه
زیباتر از عفو نیست و کمال قدر و رتبه بنی آدم را هیچ دلیلی از تجاوز و مرحمت روشن تر نه و مضمون
کلام معجز نظام حضرت سید الانام علیه افضل التحیة والسلام عم اسلکم واسهکم قوتهم من ملک نفسه
عند الغضب بشارتی لطیف میکند به آنکه قوت آدمی را به افزونی تن نه بر شعله آتش خشم توان داشت و
اثر مردی و مردانگی به نوشیدن شربت ناخوشگوار غضب معلوم تواند کرد   مرد رکمان هر که بزور آورد
بر دلها با خشم اگر بر آیی و دانم که کاملی و پسندیده ترین سیرت ملوک را آنست که عقل ارجمند را در
حوادث حاکم خویش سازد و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطف و عنف خالی نگذارد اما لطف
باید که سمت ضعف نداشته باشد و عنف چنان شاید که وصمت ظلم خالی بود تا کار سلطنت نشاط جلال
جمال آراسته گردد و مدار ملک و مملکت بر اساس رتبت خوف و بشارت رجا دایر بود نه مخلصان
از عنایت بیکرانه نا امید باشند و نه مفسدان از بیم سیاست قدم در عالم جرات نهند   دایره قدوم
خویش را جنبید   دایم اندر میان بیم و امید   و حکمای الهی جزاهم الله خیراً گفته اند که ایزد تعالی
بندگان خویش را از مواعظ قرانی و نصایح فرقانی مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات
ستوده و صفات پسندیده تحریص نموده و هر کرا سعادت ازلی یار و مددکار بود و کفایت ابدی
امداد و اعانت نماید احکام قران را قبله دل و کعبه جان خواهد ساخت و پیوسته بجان و دل متوجه
حریم حرمت این حرم امن و امان خواهد شد و از جمله موعظتها اینست که مشتمل بر حقایق این مقوله

که ذکر میرفت و هی قوله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و یکی از پیروان
طریقت بزبان حقیقت معنی این آیت را بدین وجه فرود آورده است که خشم فرو خوردن است که
در عقوبت مبالغه نرود و عفو آنکه اثر کراهیت از صفحه دل محو کرد و احسان آنکه بار دیگر
دوست گنهکار عذر آورده مراجعت نماید و محصل آیت همین که بنای کارها بر لطف و رفق نهند و در
همه ابواب مدارا و مواسا بر صورت مصور گرداند و شعشعه جمالش بنوعی تابان و درخشان باشد که
هیچ آفریده تاب مشاهده آن نیارد و هرگز کسی از زیباتر از آن شکلی و خوبتر از آن میثاقی منظور در
نیامده باشد و بزرگی در یک بیت از این قرار همین معنی را ذکر میفرماید   چه قدر زه داد ایزد
برگنه کار   بعفوش بنده کن تا بنده باشد   چه جرم کشی از احوال خوشست   چه بوی عفو باید زنده باشد
اگر صورت پذیرد پیکر عفو   چه مهر و مشتری تابنده باشد   و هر گاه در این مقدمات تامل نماید و
و هر آینه بقدر اعلام خواهد رسید که شرف احسان بفضیلت عفو و احسان نمی آید پس همت
بر ملازمت این دو صفت منظور باید داشت و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت و جرم
و زلت خالی نتواند بود و اگر در مقابله هر جرمی عقوبتی رسد و بالاتر از این از افراد اهل کفایت
سیاستی وجود نگیرد و مغفرت کلی که در همه مهمات ملکی و مالی سر رشته تواند کرد از آن پدید آید
به تندی سبک دست بردن به تیغ   بدندان گزد پشت دست دریغ   سری کز تحمل نیاید بسر   حرامست تاج
فرو ماند [illegible] و دیگر پادشاه باید که اندازه اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آنکس که در هر موضع تعلق
افتد نیکو بشناسد تا از این جمله باشد که در مصالح ملک بدو اشتغال بیشتر تواند کرد یا در وقایع دهر از تدبیر

او بهره وری

او بهره وری توقع تواند کرد و در تازه گردانیدن اعتماد بر وی مسعد فرماید و به وی ترتیب و تمشیت
او مسارعت نماید و ایشان را از عیب و ریب خالی شناخته قوت دلش را از وجه استمالت و
استعطاف بقرار معهود باز رساند چه مهمات ملک را نهایت نیست و حاجت پادشاهان بکفایت
ناصح و غلامان امین که استحقاق محرمیت اسرار و استعداد دخال در مهمات داشته باشند متواتر است
پس شرط جهانداری آن باشد که گروهی که بکمال و فور و صلاح و هنر و عفاف آراسته باشند و بسداد
امانت و تقوی و دیانت زینت یافته دلجویی کاری و هواخواهی و مودت از اقران متمیز گشته تربیت
فرمایند و موقف آنکه از هر یک اهل کاری آید و هر کدام چه کار را شاید حاصل کنند و هر فرد را فراخور
اهلیت و اندازه رای و شجاعت و بمقدار عقل و کفایت بکار نامزد نمایند با هنر کسی عیبی نیز یافته
شود از آن هم غافل نباشند که مخلوق بی عیب نتواند بود که گفته اند   یار بی عیب مجو تا که تمامی
بی یار   و در این دقیقه احتیاط تا بدان حد واجبست که اگر کسی بمهمی که مباشر آنست خللی راه خواهد
داد و او را از سر کار خود دور خواهد کرد و اگر دیگری کفایت آن مهم بر هم خواهد زد از آن نیز
احتراز باید کرد و اگر چه این صورت محال است که کفایت سبب نقصان امور گردد اما این تاکید
برای آنست تا دانسته شود که برای حصول غرض ترک اصحاب هنر و کفایت میتوان کرد پس از ارباب
جهل و ضلالت دوری کردن بصواب نزدیکتر خواهد بود و پس از تفهیم این عمل و معنی و شناختن
این دقایق بر پادشاه فرض عینست که بجد و جهد تتبع احوال و تفحص اشغال که با عمال و لعمرا التفویض
میفرماید بجای آرد چنانکه نقیر و قطمیر احوال ایشان دقیقه بر وی پوشیده نماند و در آنجا در و فائده کلی به تنفس متصورات

یکی آنکه معلوم گردد که از مباشران اعمال کدام رعیت پرورست و کدام جفا گستر تا آنکه رعیت پرور
برسد به استمالت داده دست قوی گردانند و آنکه عمر زیر دستان بر غم خورد نامش از جریدهٔ عمل محو کرده
در دفتر عزل ثبت نماید خدا ترس را بر رعیت گذار که معمار ملکست پرهیزکار بد اندیش تست او
و خونخوار خلق که نفع تو جوید در آزار خلق ریاست بدست کسان خطاست که از دستشان دستها
بر هواست نکوکار هرگز نبیند بدی چه بد پرور خصم خود هم خودی و دیگر آنکه چون ایشان صورت
بر ضمایر هم کنان تصویر یافت که پادشاه ثمرهٔ نیکوکاران نکوتر و جهی امضا میدارد و خطایشان را بقدر
گناه تنبیهی واجب میبیند اهل صلاح امیدوار گشته در جانب نیکوکاری کاهل و اهل گریز نمیشوند
و مفسدان ترسناک هراسان گشته در طرف افساد و مردم آزاری دلیری و بیباکی نمیکنند و
حکایت که لایق این مقدمات بود در بستان خیر و شغال است رای پرسید که چگونه بوده است آن
برهمن گفت آورده اند که در زمان هند شغالی بود فریه نام و روی از دنیا در گردانیده و پشت بر
متعلقات
بهاصل آورده و در میان امثال و اشکال خود میبود از خوردن گوشت و ریختن خون و آزار
جانوران تحرز مینمود لیکن چون کسی عزلی بود و زهد او ضبط میبود یاران با وی مجادلت
بر دست گرفتند و مباحثه مواره بنزاع و جدال آغاز کرده گفتند ما بدین صورت و سیرت تو راضی
نیستیم و رای ترا در این اجتهاد بخط نسبت میدهیم چه هر گاه صحبت با اعراض مینمایی در عادت و سیرت
موافقت باید نمود چون دامن وفاق از مخالطت در کشیدی بیش از کرسیان اتفاق بر باید آورد و نیز عمر
عزیز را در زمان گذرانیدن و خود را در زندان ریاضت محبوس داشتن چندان فایده ندارد و نصیب

خود

حکایت

خود از لذات دنیا استیفا میباید کرد تا از موجب و لا تنس نصیبک من الدنیا بهره مند گردید
و از اکل و شرب که قوام حیات و مایده بدنست محترز نمی باید شد تا زمان کلو او شربور اکار
بسته باشی و حقیقت میباید شناخت که وی را باز نتوان آورد و به دریافتن فردا جزم نشاید کرد و امروز را
ضایع مگردان و از تمتع و التذاذ بر طرف بودن چه سود دارد بیا تا بگذرانیم امروز خوش باهم
در خلوت که در عالم نمیدانند کسی احوال فردا را شغال جواب داد که میدانید که دی گذشت
و باز نیاید مرد عاقل بر فردا اعتماد ننماید پس امروز چه ذخیره نهید که توشهٔ فردا را شاید
آن طلب امروز بهر توشه کز پی فردات بود توشهٔ دنیا اگر چه سراسر عیب است بار آن هنر دارد
که مزرعهٔ آخرتش گفته اند و هر تخمی که در روز بکارند بر آن در قیامت برداری زراع یوم حصاد
و غد کک بکوش امروز تا تخمی بپاشی که فردا بر نیاید بر نباشی وگر این کشت را در زیر بنوازی
و آن خرمن بهنیم ارزن نیرزی مرد عاقل باید که همت بر آنچه از صواب آخرت معروف دارد
و آن بتقدیم خیرات و مبرات تواند بود و دل بر دولت باقی و نعمت جاوید آن نهند و این معنی بترک
عالم غدار و سرای ناپایدار میسر تواند شد بر دستان فنا دل منه جای دگر برای راحت تو
برگشوده اند قصور امروز که قوت دارید و میتوانید مرکب ریاضت در میدان مجاهده رانید
و از ثمرات تندرستی است بیماری ذخیره بردارید و از سرمایهٔ جوانی برای کدیه بازار پیری سودایی
بدست آرید و از فواید حیات استعداد بادیهٔ سفر فنا و فوات مهیا سازید نیز ریا گفته است
امروز که توانید نداند فردا که بدانید نتوانید چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستن

نبود راحت دنیا چون روشنایی برق بی دوام است و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفوایدش
الفت باید گرفت و نه از شداید المش اندوه باید خورد گردش همه گرای شادی نکند و از
فوت شود و تیز نیرزد دلبی حاصل آنکه دل بر دنیای گلبهٔ عنا وقف کردن از علو همت دور مینماید و بر
گذرگاه سیل فنا عمارت ساختن از کمال کیاست خارج افتد این خانه عاریتی و منزل گذاشتنی را
مکن عمارت و بگذار تا خراب شود گفت القریه تو ما را بترک نعمتهای دنیوی میفرمایی حال آنکه نعیم این جهان
از بهر ما آفریده اند تا بدان فایده گیریم و از لذات او برخورداری یابیم و نکته گواه
این مدعا است فریه گفت نعیم دنیا دست افزاریست که خردمندان از آن نام نیکو و ذکر باقی حاصل
کنند و زاد راه معاد بواسطهٔ آن بدست آرند نا بحکم مال سبب حسن مال آدمیانه و سبب
عقاب و نکال او و شما اگر سعادت دو جهانی میجویید این سخن در گوش جان جای دهید و برای
طعمهٔ لذیذ که حلاوت آن از حلق در نگذرد قتل و ابطال جانوران روا مدارید و آنچه بی آزار و ایذا
بدست آید قانع شوید و آن مقدار که بقای جثه و قوام بدن بدان متعلق است در نگذرید و در آنچه
خلاف شرع و عقل است از من موافقت عاجلاً و آجلاً مطلبید که صحبت من با شما به سبب و باک است
اما موافقت در افعال ناپسندیده موجب عذابست و اگر مرا بدین نوع تکلیف مینمایید خواهید داشت
پس اجازت دهید تا ترک صحبت گرفته متوجه گوشهٔ عزلت گردم روم در کنج عزلت در ابروی
خویش در بندم یاران فریه را از سر بساط ورع و صلاح ثابت قدم دیده معتقد او گشته از
القای این کلمات نادم شدند و در مقام اعتذار در آمده زبان باستغفار گشادند و فریه در

اندک

اندکی زمانی در تقوی و دیانت منزلتی یافت که گوشه نشینان آن دیار در بوزهٔ همت از
باطن او کردندی و کرم روان در بادیهٔ مجاهدت استمداد عنایت از بدرقهٔ نظر او نمودندی
به کمتر فرصتی آوازهٔ زهد و امانت او در نواحی آن بلاد شایع شد و ذکر عبادت و عبود بیتش
بحوالی آن دیار رسیده و نزدیک منزل فریه بیشه که مشتمل بر انهار و عیون و اشجار گوناگون
در میانه انهار مرغزاری که باغ ارم از رشک طراوت آن روی در نقاب فنا کشیدی و مدد
انفاس شمال راحت افزایش پژمرده را حیات جاودان بخشیدی فزای دلگشایش جان
فزودی هوای جانفزایش جان گشودی دمیده سبزه تر بر لب جوی چه خط گرد لب جانان
دلجوی در وی وحوش بسیار جمع آمده و بواسطهٔ وسعت فضا و لطافت هوا آب و هوای آنجا
آرام گرفته و ملک ایشان شیری بود با هول و هیبت و هژبری در غایت نهیب و نهایت صولت
نوه چشم خود بی رعد بلند دیده همچو برق آتش بار بجمیع ساکنان آن بیشه در قید متابعت او بودندی
و در پناه حشمت و حریم او روزگار گذرانیدندی و او را کامجوی لقب نهاده بودند و بدین لقب
آوازهٔ او با طراف مملکت در داده روزی کامجوی با ارکان دولت از هر باب سخن در پیوسته بود
و هر گونه راه ملاقات گشاده در اثنای کلام حکایت فریه در میان آمد چندان صفت کمال صلاحیت و حسن
معیشت او از اطراف و جوانب بسمع ملک رسانیدند که بجان و دل جویای صحبت او شد رف اه
اوندیده چون مردم چشم فی الحال در آن دیده جایش دادند القصه شوق کامجوی بملاقات فریه از
حد تجاوز نمود کس بطلب او فرستاد و او نیز فرمان شاهنشاهی را انقیاد نموده بدرگاه عالم پناه حاضر شد

ملک شرط احترام مرعی داشت در مجلس خاص شرف جلوس ارزانی فرمود و در انواع آداب طریقت و
معارف حقیقت او را بیازمود حاصل الامر فرزند را در میان فضائل انسانی بحری بیکران یافت و در
موقف کمال لفظی گنجی گوهرافشان پیدا شد با دیگر شرح رطوبی کارسازی فهم پرداز و فصاحت تقریر و
اصابت تدبیر امتحان فرمود نقد حالش بر محک قبول تمام عیار آمد زری که پاک بود ز امتحان چه غم دارد
کالجوی را صحبت او خوش آمده بجای لت او مائلت فرمود و پس از چند روز خلوتی کرده گفت ای فرزند مملکت ما بسیار است
و اعمال و مهمات آن بسیار بغیر زهد و عفت تو بمراتب جلال رسیده و من تا دیدها دوستر داشته‌ام و
این زمان که ترا دیدم نظر بر خبر راجح آمد و از سماع عیان قاصر ماند شنیده‌ام که در آفاق نیست
ثانی چه دیده‌ام بحقیقت هزار چندانی این زمان بر تو اعتماد خواهم فرمود و در مهمات ملک و مال آنچه
تفویض خواهم فرمود در رتبه تو بمرتبه ارتفاع یافته شود و در زمره خواص و نزدیکان داخل
کردی و بیمن عنایت و حسن عاطفت از اقران و اخوان بلکه از ابنای زمان بتو اختیار و شرف اقتدار
ممتاز شوی بر آستان دولتها هر که سر نهاد گذشته گفته که ز اهل سرور شد فرزند جواب داد که سلاطین را
لازم است که برای کفایت امور جمهور انصار شایسته و اعوان بایسته اختیار کنند و با اینهمه باید که هیچکس را
بر قبول عمل اکراه نفرمایند که چون کاری قوی در گردن کسی افکنند و او از ضبط آن متحیر شود و از عهده
لوازم و شرائط آن بواجبی بیرون نیاید و با آنهم سلطان راجح گردد و بنده نافرمانیهای او بفرماید
عاید شود و غرض از این سخنان آنست که اعمال سلطان را کاه اهم و بر آنهم وقوفی و تجربه ندارم و تو
پادشاهی با شوکت و سلطانی عالی رتبت و در خدمت تو دوستی فراوان و سباع بکرانند و بقوه و کفایت

ارا سته

آراسته و بصفت امانت و دیانت مشهور شده و طالب این نوع عملها نیستند اگر در باب ایشان عنایتی
و التفاتی ارزانی داری دل مبارک را از دغدغه کفایت مهمات فارغ گردانیده و به تحفه و هدیه که
از ارباب عمل یابی متنفر و شادمان گردانیده کالجو گفت در این مضایقه چه فائده خواهد بود و از این
منع چه سود دهد من البته ترا در این مطلب معاف نخواهم داشت و طوعا و کرها طوق مباشرت این مهم
در گردن اهتمام تو نخواهم افکند اگر خواهی و گر نه جان مایه فرزند گفت کار سلطان مناسب دو کس باشد
اول زیرک سخن آوری که بمبالغه و بی آزرمی غرض خود حاصل کند و بزیرکی و حیله از پیش ببرد
هدف تیر توفیق گردد غافل ضعیف رایی که بر خواری کشیدن خوی کرده باشد و پروای ناموس و تلف
نام و عرض ندارد و هم چنین در موقف حسد بنا مداهنه و کین با او در مقام عداوت و ملی حمیت نباشد و من
از این طبقه نیستم نه حرص غالب دارم و نه طبع خسیس که بار مذلت توانم کشید بجدایی که آفرین
کرده است عاقلان را بخویشتن داری که نیرزد بنزد اهمت حق ملکی هر دو جهان بیکخواری ملک را
از سر این اندیشه بر باید خواست و مرا از تحمل بار مشقت معاف باید داشت که مدتی شد تا دیده حرص
شوخ چشم را بدوزن قناعت بر دوخته‌ام و متاع بی اعتبار از بر نیاز بشعلات آتش اباحت سوخته
مثل و اگر دیگر بار ملک مرا بعلایق دنیا آلوده گرداند بمنزله آن رسد که بدان مگسان که بمیان طبق عسل نشسته
بودند رسید شیر گفت چگونه بوده است آن فرزند گفت آورده‌اند که روزی یکی از فقرای صافی حکایت
دم که در طریق طریقت ثابت قدم بود ببازاری میگذشت درویش حلواگری که از چاشنی فقر بهره
داشت آن عزیز را التماس کرد که لحظه در دکان او قرار گیرد و دم عارف از روی دلنوازی اجابت

و استاد حلوایی بترک طاس عسل که اضعف بیش درویش نهاد مگسان چنانکه رسم ایشانست که بر شیرینی
غلو کنند و هر چند کسی بدفع ایشان قیام نماید ممتنع نشوند مگسان حاضر نخواهش کرد کان حلوا بهشت
بیکبار بر طاس عسل هجوم آوردند برخی بر کنار طاس نشستند و برخی خود را در میان انداختند
حلوا دید که هجوم مگس از حد گذشت بادزن بجنبانید آنها که بر کنار طاس بودند بآسانی
پرواز نمودند و آنها که در میان طاس آرام گرفته بودند پای ایشان بعسل فرو رفته بود چون
خواستند که پرواز کنند بر پای ایشان عسل آلوده شد بهم چسبیدند و بر دام هلاک در افتادند درویش
عزیز را وقت خوش گشته نوحه مستانه زدن گرفت و بعد از آنکه دریای طبع شیخ بیارامید دمی بگذشت مثال
و حال فرو نشست مرد حلوا گفت ای عزیز ما حلوای صورت از تو دریغ نداریم آنچه در این معنی بر تو
حل شده از ما دریغ مدار بیت پسته خندان و شکر ریز کن شیخ گفت دنیا را دون و حریصان
طلبکاران را در این طاس عسل بر من عرض کردند ملهم غیبی گفت این را دنیای دون و این عسل را
نعمتهای آن و این مگس را نعمت خوارگان و آنها که بر کنار طاس نشسته‌اند فقرای قانع‌اند که بانده کی
لقمه از مائده دنیا خرسند شده‌اند و دیگران که در آن طاس افتادند اهل حرص و آزند که بیدایی آن نیست
که در میانه کار باشند نصیب ایشان بیشتر خواهد بود و از منطوق الرزق مقسوم غافل مانده‌اند
اما چون عزرائیل مروحه رحیل بجنباند آنها که در کنار باشند آسان میپرند و با آشیانه مقعد
صدق عند ملیک مقتدر باز میگردند و آنها که در میان نشسته‌اند چندانکه حرکت بیشتر نمایند باش
فروتر بروند و در مضیق ثم رددناه اسفل سافلین بمانند و مال و حال ایشان بسعادت

وادبار

و ادبار را بدین انجامد چرا که لقمه میباید چشیدن و زان پس این همه خواری کشیدن نه لقمه
گرای اندک بضاعت نباشد هیچ گنج چون قناعت و ایراد این مثل برای آن بود که تا ملک
پر و بال اقبال مرا بعسل دنیای دون آلوده نسازد و شاید که چون وقت استرداد امانت روح
فرا رسد سلوک راه آخرت بر سبیل سهولت تواند شد چنان وقتی بدرستی ار از زمانه که گر گوید
رو کردی روانه کالجوی گفت اگر کسی نظر حق دارد و در روشنی عدالت منتظم است هیچ دقیقه از
راستی فرو نگذارد و شهر و خبر ستمکاران از مظلومان باز گیرد و بیخ محنت کشیده کار را بدل خوشی و آوای
تازه در پذیرد هر آینه در دنیا دولت و عمر استقامت خواهد بود و در عقبی بشرف رفعت و کرامت خواهد
رسید فرزند گفت در اعمال سلطان اکثر شرائط سرانجام یابد را که نجات آخرت تواند شنیدن خاصه
در دنیا کار او دوام و استقامت صورت نه بندد و عدت عمل او را اقرار و ثبات ممکن نباشد چه هر گاه
که کسی بتقرب سلطان سرافراز شده دوستان سر مخاصمت در وی کشند و هم دشمنان جان او را نشانه
تیر بلا سازند و هرگاه اجتماع بر عداوت او منعقد گردد البته ایمن نتواند بود و خوشی دل اشوان درست
و اگر چه پای بر فرق کیوان اند سر سلامت نبرد شیر فرمود که چون رفیقی تو ما را بجای حمایت خویشتن را
در مهلکه وهم میفکن که حسن عقیده ما باید بکلی دشمنان تمام است بیک گوشمالی ایشان را ملامت گردانیم
و ترا بنهایت همت بلند امنیت رسانم چه غم ز حیله دشمن چه دوست همره ماست فرزند گفت اگر غرض
ملک از این نقود تربیت احسانیست که در باره من میفرماید بعاطفت و مرحمت خسروانه و الطاف بیحد
بیکرانه آن لایق قدر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و فارغ میگردم و راه نعیم دنیا باب و گیاه خورسند

شده از سخن حسد و عداوت دوست و دشمن بر کناره میباشم و مقرر است که عمر اندک در امن و راحت
و فراغ و صحت بهتر از زنده کانی بسیار در خوف و وحشت و دل مشغول محنت   دمی فراغت دل بهتر است
از انکه کسی هزار سال به بر وفق آرزو بزید کاوجو گفت ترا دغدغه ترس از خطر دور باید کرد و با
نزدیکان باید ساخت و تمام مهمات بر دست خود باید گرفت پس فرزانه گفت حال من برین منوال است و اباو امتناع
من فایده ندارد هرانکه باید که چون زیر دستان از بیم زوال مرتبت خود و زبر دستان بامید یافتن
منزلت خود قصد من بر فرزنه ملک بدهمه ایشان بکلی بر من متغیر کرده و در ان تامل و تفکر واجب
دارد و در قصد من و کید قاصدان شرایط احتیاط هرچه تمامتر بجای آرد   بهر تهمت غمناک
ز دل خاطر کران کردن بقول دشمنان سهل است ترک دوستان کردن شیر با او عهد کرده و تمامی
بسته اموال و خزاین خویش بدو سپرد و از تمامی اتباع و لواحق او را بکرامت بجید مخصوص گردانید
و مشاورت مهمات جز با و نبودی و اسرار ملک جز برو اشکارا نکردی و هر روز اعتقاد شیر درباره
او زیاده شدی و قربت و مکانت او نزدیک شیر میفزودی تا حدی که ملازمت الی النهایت رسید و کار
بنهایت انجامید نه او را از ملازمت شیر آرام بودی و نه شیر را یکدم بی موالست او قرار کرفتی
چه دولتش بنهایت رسید یاران شد حال بر نزدیکان شیر کران آمده مجموع ارکان دولت
در مخالفت او دم موافقت زدند و بر مخاصمت او بیان مطابقت بستند روزها در تدبیر تغیر او
بسر رسانیدند و شبها در اندیشه دفع و منع او بروز آوردند و اخر الامر رای همه بران قرار
کرفت که او را بخیانتی منسوب ساخته تا مزاج کاوجوی که هرگز از منهاج راستی و امانت بانحراف

مایل

مایل نیست با وی متغیر کرد و عقیده شیر در باب دیانت که او را مظهر کامل میشناسد متزلزل شود
ان زمان بد فعلهای کلی توان کرد و در قلع و استیصال او توان کوشید   بتدریج راهی
بدست آوریم که در پایه او شکست آوریم پس یکبار انکشتند که تا قدری کوشت که برای چاشت شیر
نهاده بود بدزدیدند و در حجره فرزانه پنهان کردند   روزی دیگر که شیر از بی چنگ
به کنام سپهر کرد آهنگ امرا و وزرا صف خدمت بر کشیدند و اشراف و اعیان بیارگاه ملک
حاضر شدند فرزانه بجهت تدارک امری کلی بطرفی رفته بود شیر انتظار آمدن او میکشید هر سخنی به
کفایت و فهم و توصیف درایت او حرفی بر زبان میرفت   ورد زبان و مونس جان است
نام یار یکدم نمیرود که مکرر نمیشود   وقت چاشت ملک رسید و غذای بسبب در حرکت آمده قوه
اشتها غلبه کرد چندانکه کوشت وظیفه بیشتر طلبیدند کمتر یافتند شیر بغایت تافته شد و درین محل فرزانه
غایب بود و خصمان حاضر چون دیدند که آتش کرسنگی و حرارت غضب بهم پیوست اغاز افساد
کردند و تنور خشم گرم یافته نان خویش در بستند یکی گفت چاره نیست از انکه ملک را بیاگاهانیم و
هرچه از منافع و مضار بیاگهیم تر دانیم و شنوانیم بکار بریم هرچند موافق بعضی نبود اما بوقوف عرضه
کاوجو متنفر شد گفت ملازمان یکدل و معتقدان بجهت در همه باب باید که شرط نصیحت فرو نگذارند و حق
نعمت شناخته آنچه دانند و توانند بمحل انهار رسانند   کسی حق شناسی کار دانند که در دل با
پنهان ندارند بیار تا چه شنیده و بگو تا چه دیده الغفته تمام غمازنا تمام جواب داد که بعضی چنان نموده اند
که فرزانه آن کوشت را ببوی خانه خود برده دیگری از راه پیکان مغلطه در افکنده و گفت مرا این باور

نمی آید چه او جانوریست که آزار و امانت شعار است دیگری آغاز حیله سازی کرده گفت درین کار
احتیاط باید کرد چه کس را دوست و دشمن باشد و بغرض سخنان غیر واقع در انداختن و مردم را
زود نتوان شناخت و بر اسرار چنین امر باید مطلع باید شد دیگری دلیرتر بسخن آمده گفت
هم چنین است و توقف درباره فرزانه و طریق خیانت کردن او بدون تحقیق و دلیل صورت نه
بندد و لیکن اگر کوشت در منزل او یافت شود هر آنچه در السنه و افواه خورد و بزرگ و کوچک و
عام و خواص افتاده است راست خواهد بود کاوجوی درین محل عنان اختیار از دست بیرون شده
گفت مردم درباره او چه میگویند و در خیانت او چه خبر است که دلالت میکنند یکی از صغار که موافق
مخالفان بود گفت اعیان در میان اهل این بیشه جز مکر و غدر او منتشر است و اگر او غدار باشد هرگز
ازین ورطه جان بسلامت نبرد و شامت خیانت بزودی در وی رسد دیگری از صاحب غرضان
زبان شامت و اف دیگر گشاده گفت هر وقت از وی خبری میرسانیدند در تصدیق ان تردد
داشتم تا اکنون این فصل میشنوم نزدیک است که گمان ظلمت من بنور یقین مبدل کردد گفت
خدیعه و مکر او بیشتر از این نیز بر من پوشیده نبود و فلان و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد
ریایی عاقبت بفضیحت کشد و از وی خطای عظیم و گناه فاحش ظاهر گردد دیگری گفت که با وجود
دعوی فقیری و پاک طینتی و خرقه صوفیانه ندیک بیش کس را شرم نیاید که خیانت و رزد و عجب که
این بیت از زبان حال او بر صفحه مقال مرقوم شده است   خرقه پوشی من از غایت
دینداری نیست   خرقه بر سر و صد عیب نهان میپوشم   دیگری از در معقول گویی در امده گفت

این پاکیزه

این پاکیزه روزگار متقی درین مدتها مینالید و تقلد اعمال ملک را در ظاهر بلا و عنا و مصیبت
می شمرد و با این همه اگر خیانت وی ثابت گردد محل حیرت خواهد بود دیگری گفت هرگاه که او برای
محقر که وظیفه چاشت ملک بوده چشم سیه کند توان دانست که در مهمات کلی چه شورشها کرفته
باشد از مال پادشاه چه مبلغها که را امید تصرف نموده   صیادی که در رهگذر دراز بخشکی دانه چه
کند که کبک و تیهو بیند و چون امر امیدان و قاحت خطا یافته مرکب به کوی جولان در آوردند
و در ساحت دل کاوجو غبار تردد و شبهت بر انگیختند و زر انیز غماز بیان کجانب غیبت و خیانت
بر تافته رقم چند از هر کوشه و بازار ثبت دفتر ضمیر منیر ملک ثبت نمودند یکی از ایشان گفت اگر این
سخن راست بیرون آید نه همین خیانت باشد بلکه کافر نعمتی و ناحق شناسی و هر اینه درین جرات با ملک
استخفاف کرده باشد و حرمت و حشمت شاهنشاهی را بر طرف نهاده دیگری از راه موعظه و نصیحت
بسخن در آمده گفت ای یاران کلمات آشفته حال نامه اعمال خود سیاه مکنید ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا و دندان غیبت بکوشت برادر خود مرسانید شاید که قضیه خیانت
فرزانه غیر واقع باشد و هم اثم و بزه منذ کرد یده اگر ملک این ساعت میفرماید تا منزل او را بگویند
گرد احتیاط از راه حقیقت منزوی کردد چه اگر کوشت در خانه او باشد برهان این سخنان ظاهر
گردد و گناه بر خاص و عام موذی بیقین شود و اگر کوشت کم شده در کاشانه او پدید نیاید
هم کین را از زبان باستغفار کشود و از فرزانه بحل باید طلبید دیگری گفت اگر احتیاط خواهد رفت
تعجیل باید کرد که جاسوسان او در راه در اطراف و جوانب او احاطه کرده اند ساعت

باعث ضرر بوی میرسید و در بندار که این قضیه انچه شرط کوشش باشد فرو نگذارد و افر مجلس بندبر از
نه تا خواهی ملک گستاخ وار قدم پیش نهاده گفت در تفتیش این حادثه چه فایده و در تحقیق این
واقعه چه اثر که اگر جرم این خاین نامتدین روشن گردد او بزرق و شعبده رای ملک از مکافات
این مقدمه بگرداند و بو العجب نماید که همگنان را با انکه دران متقیان باشند بشک افکنند بعد
انجنانت رایش متین که شک را برارد بزلال یقین القصه که درین حال که شیر گرسنه و خشم
الود بود و ازین غلط چندین ملعبنه که گمراهی از قرینه در دل او راه یافت و بمضمون من یجمع
تحمل انواع اندیشها بر خاطر گذشته با حضار قرینه فرمان داد بیچاره از شر طایه اعدا
خبر راه اورد و چون دامن کشان دامن دیانتش از لوث این افترا پاک بود گستاخ وار پیش کار گو
آمده شیر بپرسید که ان گوشت دیروز بتو سپردم چه کردی جواب داد که بمطبخ رسانیدم تا وقت
چاشت نزد ملک آرند مطبخی نیز از اهل بیعت بوده با نکار پیش آمده و بمبالغه بسیار گفت
ازین کار و حال خبر ندارم و هیچ بمن نداده شیر طایفه از امینان فرستاد تا گوشت از منزل
قرینه جستند و چون خود پنهان کرده بودند انرا برداشته نزدیک شیر آوردند قرینه دانست
که دشمنان کار خود ساخته اند و تهمتی که مدتها بود داشته اند از امینان شنیدند محل یافته بر داشتند
با خود گفت افتاب طرب بر سر دیوار رسید سالها بود که از روز چنین میترسیدم
و از جمله وزرا آنکه کهن بود تا آن وقت تا آن لحظه غیبت نا گفته بود و خود را از اهل عدل
میشمرد دهان فراز نمود که بی تحقیق و ایقان قدم در کار ننهد تا بر نقیر و قطمیر تهی وقوف

نیابد دخل نکند و لاف روشنی قرینه میزد در باب حمایت او مبالغه مینمود بعد از وقوع این
صورت بیشتر رفت و ما فی الضمیر اشک را کرده گفت اعلی الملک زلت این نا اهل معلوم شد و کنه این
بهروت خاک ساز روشن گشت صلاح ملک در انست که هر چند زود تر حکم سیاست تقدیم یابد
چه اگر این باب را اهمال گذارد دیگر گناه کاران دیگران از فضیحت نترسند و ساعت به ساعت
دلیر تر گردند سیاست اربنود کارها خلل یابند شیر فرمود تا قرینه را باز داشتند
و باندیشه دور و دراز فرو شد سیاگوش که از خاصان ملک بود آغاز کرد که من از رای روشن
ملک که افتاب از پرتو او نور فشاند الکت به نمایه و شمع شبستان سپهر در حمایت روشن او پرتو
برافروزد شگفت مانده ام تا کار این غدار نا اهل و خیانت این مکار چگونه بر وی پوشیده است
و از خبث ضمیر ناپاک و مکر طبع و حیله انگیز او چرا غافل مانده با خود چنین گناه عظیم و فعل
قبیح قتل او را در توقف دارد و شربت سیاست را که بیخ درخت عدل بر شحات او تازه و تر است
تجسس و فحاشی که تامل مکار زیبا زد کالجو متوجه او شد فرمود که سخن توجیه جواب داد که این
ملک حکما گفته اند من حسن سیاسته دامت ریاسته نظام سیاست سبب دوام ریاست است هرکه
تیغ سیاست از نیام انتقام برنکشد تیر فتنه را به سپر حمایت رد نتواند کرد و انکه به تیر قهر بنیاد
و بیداد او را از بیخ و زبر برنزد نهال امان در گلشن زمان نتوان کاشت ایوان سیاست
اربرافتد بنیاد امان زیر درافتد ان باغ زابلهی ثمر یافت کز بیخ سیاست اگر بر یافت
و هرکه صلاح ملک جوید برکنه کار سیاست باید راند و هر چند مونس جان و مقبول خاطر باشد التفات

بنا به نمود چنانکه سلطان بغداد جهت مصلحت عام محبوب خاص خود را سیاست کرد ملک ججو
بپرسید که چگونه بوده است آن گفت اورده اند که در دار الملک چین پادشاهی بود که در
رعایت قانون عدالت جمشید وار جام جهان نمای عقل را ایینه روزگار خود ساخته و
بملاحظه قاعده عدالت و ایالت سکندر صفت چشمه آب حیات بصفت خاک طالب گشته
از محدثات شمایل او رفتم و رستم صد منزل از آن سوی بیابان عدم را و او را پسری بود زیبا
روی نکو خوی بلند بملاطفت قلوب انام را صید کرده و بدانه احسان و اکرام مرغ جان خاص
و عام را بدام مودت درآورده مادر گیتی نزاده بمثل او صیانه صفات دیده دوران
ندیده مثل او صاحب کمال این پسر آرزوی مشاهده حرم محترم که عبارت از محل استیناس
ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکة بدید آمد و شوق طواف اعطاف که اشارتست
به امان خانه من دخله کان امنا از زاویه دلش ظهور نموده صدای داعی و اذن فی الناس را
به لبیک اجابت زده عزیمت احرام زیارت حرم کعبه مصمم گردانیده امید طواف حرم
کوی تو افکند در وادی غم طایفه بر سیدی ما را لبیک زنان بر عرفات سر کویت صد
قافله جان منتظر آواز درا بعد از آن که از جانب پدر دستوری یافته بود از راه دریا متوجه شد
دریا جوی ملاحان در کشتیها که هفت فلک در جنب عظمت هر فلکی از آن اعظم نمودی بر صفحه سپهر در برابر
یک ورق از هر سفینه رقعه مختصر بودی سوار شدی هر کدام بی پایان پیمایان را روان ساختند و در خانه چوبین
که سقف در زیر و ستون در زبر قرار گرفته عنان اختیار بدست باد سبک رفتار داده چه مه در برج آبی گرده

منزل روان کردند کشتیها بساحل با اندک فرصت قطع مسافت بسیار نموده و بمکه معظمه رسیدند
و لوازم ارکان حج بجا آورده متوجه باستان بوسی روضه مقدس حضرت رسول المختار سلطان تخت گاه
رسالت و خاقان عزت و جلالت شهسوار کرم عنان بلند سپهر گذر نه ادیم چرخ رکاب دوال باقی
صلی الله علیه رسوله المختار بتیار خاک بوسی درگه مقصود هر صاحب دلیا بردن بجای این آرزو شکل تراز
از شطی و از آنجا با قافله خراسان بجانب بغداد آمدند ملک بغداد از حال شهزاده خبر یافته به
استقبال بیرون آمد و قواعد اکرام و احترام بر وجهی که باید و شاید رعایت نموده علوفه لایق
و منزل شایسته ترتیب فرمود و چند روز استدعا توقف کرده چون از رنج راه بر آسودند و عزم معاودت
بجانب وطن جزم کردند شهزاده از سلطان بغداد عذر بسیار خواسته و خدمتهای او را بتحف سپاس
داری و شکرگذاری مقابله نموده برسم هدیه و تبرک کنیزی چینی بحرم وی فرستاد و خود رخت سفر بسته
روی بطرف خراسان نهاد و سلطان بغداد بعد از رسم شایسته قاعده وداع باز آمده کنیزک را طلبید
صورتی دید که نقاش فطرت بزیبائی او بر لوح وجود صورتی کشیده بود و دیده مصور فکرت بر غنای
و دلفریبی او در جریده خیال شکلی ندیده زلف مشکینش بکمند فتنه عالمی را در زنجیر کشیده و ماه
تاب از منزل عالی خود بیش چهره اکلیل بر زمین مالیده دعوی کج خوبان نیز ابکوشه ابرو و کرشمه
ان بر طاق فراموشی نهاده بود و داعیه زهد گوشه نشینان را بکرشمه چشم نیم مست بباد باده فریب
برداده رخش عاشق را شمع شبستان قد شمشاد بلند راست بنیان خم زلفش حرم شب
نشینان شکر از رشک لفظش مانده و در رنگ عقیق از شرم لعلش افتاده رشک ملک بغداد را

از خرامیدن آن سرو آزاد پای در گل بماند و از چاشنی لعل شکرفشانش لب پر بسته باده پرستی و مدهوشی
گشته دل بسته بالای یکتایش گشته باشد باز این زبر اید تنگم چه باشد چندانکه سلطان دل
از دست رفته کوشش نمود بجایی نرسید و هر چند عقل کار فرما به نصیحت بر آتش عشق میریخت
شعله آن زیاده میگشت ساکن نمیشود بسخن آب چشم من لیکن در دعاشق علامات فزون شود
سلطان با کنیزک طرح معاشرت افگنده یکبارگی از غمخوارگی رعیت و تیمار کار مملکت دست
باز داشته هرگاه پادشاه بلهو و طرب مشغول شود پرسش مهمات مظلومان نرسد و گوش بر نغمات
عود و چنگ نهاده ناله حزین اهل دل نشنود انگه فرمان را هرج و مرج بدید آمد فتنه و آشوب
بالا گرفته کار مردم باضطراب و اضطرار انجامید هر پادشه که روی بلهو و طرب نهند
میدان که هست مرتبه اش را که سقوط میزان که برج اخر لهو و طرب بود در وی رسد
زان کسیاره کان هبوط چندروز برین حال برآمد ارکان دولت و اعیان حضرت از
بیم زوال ملک بتنگ آمده حال شهر و ولایت را مضطرب دیدند بجموع دست نیاز گشاده
روی بگوشه نشینان و صاحبدلان آوردند و از باطنهای درویشان پاکیزه نفس دریوزه
دعا نمودند و جهت اصلاح حال سلطان نذرها فرمودند و دعاها بهدف اجابت
رسید شبی ملک درخواب دید که آینده باوی میگفت ابیات چه گویی چه پرسند از تو جایی
که تیر پرونه ترسند از تو این چه کارست که بر دست گرفته و دست از کار مظلومان باز داشته
نزدیک شد که کار از دست برود و دولت از پای در آید برخیز و بر سر کار خود رو ورنه

اهرمنی

اهرمنی که پیش از همه از خود بیرون شد ازین هیبت این برخود بلرزید و از خواب درآمد و غسل کرد و زبان
باعتذار و استغفار بگشود و بتدارک مافات مشغول شد فرمود که آن کنیزک را دیگر بخلوتگاه او در
نیاورند و اگرچه بی او آرام نداشت و شب همه خیال جمال او بخواب نرفتی ولیکن از خوف
الهی و وهم زوال پادشاهی بران منوال حکم فرمود کنیزک دو سه روزی صبر کرد شبی سودای محبت
ملک در سرش افتاده خود را در بارگاه انداخت با روی چون گل برگ تری که از نسیم سحری شگفته باشد و
زلفی چون سنبل تر پر تاب که در نافه مشکناب نهفته بود زسنبل بر سمن مرغوله بسته ز مه غوش
بنفشه گشته دسته زمستی نرگس جادوش در خواب زسودا سنبل هندوش در تاب بار دیگر نظاره
جمال او هوش ملک بغارت رفت و غوغای عشق متاع عقل و فهم را بتاراج داد بار عشق آمد
و دیوانه یکی پیش آمد بردلم از مژه غمزه زنی پیش آمد چند روزی دیگر شیفته جمال و فریفته زلف
و خال او شده بعشرت گذرانید دیگر باره منهیان عالم غیب بشارت لاریب او را بدراه اصلاح
خواندند شاه با خود گفت بجز دفع این فتنه کرده در مراد رمان نیست و بی آنکه این بلا منعدم گردد
کار مرا امید سامان نه پس حاجب را امر کرد که این کنیزک نافرمان که بی اجازت به بارگاه آمده
او را ببر و در دجله انداز حاجب کنیزک را بیرون آورده با خود گفت که این طمع به ملک است شاید
که فردا پشیمان شود و او را از من طلبد اما چون او را هلاک کرده باشم دست ملامت برادکی رسد پس
او را بجایی خود پنهان کرد و شاه بواسطه این حرکت آزرده گین شده چون از هفته بگذشت آتش
آرزوی دیدار یار غلبه کرده مضطرب گشت و باز خود را ملامت نموده به دلایل عقل تسکین دادی شبی

جهت دفع ملال از باده زلال قدحی نوش کرده و مواعظ خرد و نصایح عقل فراموش کرده خیال یار
دلفریب او را بی شکیب ساخت حاجب را طلبید و تاسف بر حال دلدار نمود و تهدید تمام کرد گفت هم
امشب او را حاضر گردان ترا بسیاست رسانم چندانکه حاجب مقدمات عذر ترتیب کرده بجایی نرسید
و هیبت سلطان شاه بهره فرمود خود را در معرض تلف میدید تا بالضرورت ماه را به درگاه شاه
رسانید دیگر باره اساس نشاط را آغاز نهاده و بهجایی عیش آمده شد ما تیم شبی و یار در پیش
جام می خوشگوار در پیش گل آمده و خزان گذشته دی رفته و نوبهار در پیش القصه
سه نوبت شاه بکشتن او حکم کرد حاجب ملاحظه وقت نموده در توقف افگند تا مهمات ملک بکلی
معطل ماند سلطان دانست که چاره این بلا جز بخود نتوان کرد و دفع این هایله بامید دیگری نتوان
نمود بدست دیگری بر نیاید این کار چه هر که را بکشتن کنیزک امر فرمایم هر آینه در توقف خواهد
انداخت و ملاحظه خواهد نمود پس هر کس دفع او را بخود متصدی میبود و بیخواست که از روی ظاهر بی
خیانتی واضح کس را عنف سازد تا روزی بر بام قصر ایستاده در دجله مینگریست و کنیزک از در
کمر خدمت بسته جمال سلطنت را مشاهده میکرد سلطان از خوف عاقبت و مآل غفلت بر اندیشید
دانست که وقت است با خود گفت اگرچه خون بگناه ریختن میگیرم اما صد هزار دل از بیم و آه
من غرق خون گشته و هر چند این دختر را جای جانست ولیکن ملاحظه حال دل آزردگان
زیاده از آنست پس فرمود که نزدیکتر آی تا این کشتی را تماشا کنی کنیزک چون نزدیک رسید ملک دست
برده و او را در آب انداخت و نازک لبان را اظهار کرده جان فرا نمود که خود در آب افتاده

حکم

حکم کرد که او را از آب بیرون آوردند و دفن کردند و تعزیت او قیام نموده و شرایط تکلف آن بآب
باقامت رسانید و برای صلاح ملک جانانه خود را بدست خود بی جان کرده پادشاهان
از پی یک مصلحت صد خون کنند و این مثل برای آن آوردم تا ملک داند که صلاح مملکت و رعایت
کردن آن از آن بهتر است که بتشخص خاطر موافقت نمودن و کشتن را که حضرت او شامل شده و در
ساختن بصلاح نزدیکتر که هزار کس را مهجور داشتن شیر را بدین دمدمه آتش غضب بر افروخت
و نزدیک فرتبه پیغام داد که این گناه را اگر عذر داری باز نما فرتبه چون بیگناه بود و گفته اند هر که را
دست کوتاه بود زبانش دراز است و بیگناهان دلیر میباشند جواب درشت باز فرستاد و سخنان
عنف آمیز او باخوش آمد گویی فتنه انگیزان و همعنان یار شد آتش خشم کالجو بالا گرفت و عهود
و مواثیق را برطرف کرده بکشتن فرتبه حکم مطلق نمود خبر بادرشیر بردند دانست که تعجیل کرده است
جانب حلم و بردباری را اهمال گذاشته است صبر و شکوه را گفت و بیکبار دیو ساخته با خود اندیشید
که زود تر جای برفت و فرزند خود را از وسوسه دیو لعین رهایی دادن چه هرگاه که بر سلاطین
خشم مستولی گردد شیطان نیز بر او تسلط یافته هر چه خواهد امر فرماید و از مضمون حدیث
صحیح ایمان مبین مفهوم میگردد غضب از شعلهای شیطانیست عاقبت موجب شماتت
تخت کس پیش جلاد فرستاد که در کشتن شغال تامل کن تا من با شیر سخن چند بگویم و خود نزد
کالجو رفته و گفت ای فرزند شنیده ام که بر کشتن فرتبه مثال داده کدام جرم از و صادر شده
و گناه او چه بود شیر صورت حال باز راند مادرش گفت ای پسر خود را در بادیه حسرت میر کرده

سازو از شراب عفو واحسان بی بهره مباش و بزرگان گفته اند که هشت چیز آفت و ابتر است
حرمت زن بشوهر و عزت فرزند به پدر و دانش شاگرد باستاد و قوت سپاه بسرکرده و کرامات
زاویه بتقوی و ایمنی رعیت بپادشاه و نظام کارپادشاه بعدل و رونق عدل بحزم و عزم
و عمده درین باب دو چیز است یکی شناختن اتباع و حشم و هر یکی از ایشان بمنزلت او فرو د آوردن
و بمقدار کفایت هنر ترتیب کردن دوم متهم داشتن ایشان در باب یکدیگر چه مقربان درگاه
سلاطین را باهم نزاعی قائم است که جز بانقضاء دهور مرتفع نشود پس اگر پادشاه سعایت ایشان
در حق آن مسموع دارد دغا بازان در باب این قبول کنند دیگر بر سلطان ارکان دولت اعتماد
ننمایند چه آنکه هرکرا خواهند که مخلص را در معرض تهمت خواهند آورد و خیانت در لباس امانت
جلوه توانند داد و بدین واسطه بیگناهان در گرداب بلا گرفتار باشند و مجرمان بر ساحل
نجات با ایمنی و سلامت گذرانند بر کنده دل شکسته در زندان مجرم از دور خرم و خندان
و لاشک نتیجه این کار آن باشد که صادقان از قبول عمل امتناع بر دست گیرند و خائنان از خدمت
تباعد نمایند و نفاذ فرمانها علی الاطلاق در توقف افتد و هزار خلل در ارکان ملک
راه یابد و مضرتها که بدین متوضح باشد از حد حصر روی نماید و از مرتبه قیاس افزون شود
منه گوش بر قول صاحب غرض که از فسانه سه ملک و دین را شکست غرض جو اگر از تو شد سربلند
شود پایه قدر جاه تو پست و گر با حسودان شدی هم رکاب عنان نیز زان که بد ادبار زود دست
شیر گفت من بقول کس حکم نکرده ام در حق فریه بلکه تا خیانت او برمن ظاهر گشت مزاج من متغیر شد
مادر

مادر شیر گفت تغیر مزاج پادشاهان بی یقینی صادق خصوصاً با معتمدان درگاه روا نیست و آنچه
گفتی که خیانت او بظهور رسیده هنوز این سخن در حجاب شبهت است وقتیکه این پرده از روی
کار برافتد حقیقت آن معلوم خواهد شد و بالیتی که بمقدار گناه که فریه را بدان منسوب میسازند
در فضای حلم تو گنجایشی داشت و سوابق خدمتکاری او نصب العین خاطر گشتی و ساعی آثار که بر
دو لتخانه از و بصدور پیوسته از لوح ضمیر محو نشدی و سخن بدگویان نا آزموده در باره او منظور
کاری مسموع نگشتی سفله نخواهد دگر بر انجام خس نگذارد دگری را بکام بر ضمیران صد
حیلها اندیشی تا نرود کار خردمند پیش الغرض عقل دور اندیش و رای عالم آرا را
در هر صورت که پیش آید و هر حادثه که روی نماید حکمی عادل و ممیزی کامل باید شناخت که شرف
جوهر آدمی بصفای خرد ارجمند است عقل است که بنیاد شرف محکم از وست وافزونی
حرمت بنی آدم از وست و فریه در دولت تو مجلسی بلند و درجه رفیع رسیده و مرتبه بزرگ
و پایه عظیم یافته در مجلسها برو ثنا گفتی و در خلوتها عزت و حرمت ارزانی میداشتی
اکنون بر تو لازم است که عزیمت در ابطال قول خود فسخ کنی و بنائی که بدست تو ترتیب یافته
در هدم قاعده آن نکوشی و خود را او او را از شماتت اعداء و شکایت حسودان نگاه
داری چندانکه فراخور ثبات و وقار تو باشد و استکشاف از لوازم شمرده و احتیاط و استقصا
بر وجهی که بجای آورده تا به نزدیک هنر و ربانی و بمذهب عقلا از شوایب تهمت دور گردی
و این گناه که بدو نسبت میدهند از آن حقیر تر است که مانند او خردمندی آینه امانت را

به غبار خیانت تیره گرداند و دامن دیانت با مثال این محقرات بیالاید و من میدانم که حرص
و شره مفسدان ورع و قناعت او را مغلوب نتوانند ساخت و از آز و نموم کسب اعمال در ساحت
بینش او غبار نتاخت و درین مدت که فریه ملازم این آستان گشت گوشت نخورده و پیش از این
هم بدین صفت موصوف بوده و مذکور میشد و صیت اجتناب او از اکل حیوانات در افواه
و السنه افتاده بود بیهوده سخن بدین درازی نبود و غالب ظن آنست که دشمنان گوشت
در منزل فریه نهاده اند و این مقدار در جنب کید کاید آن و حسد حاسدان بسیار نیست
چه از حسودان کس بوده که بتوهم آنکه کسی آزاری رساند بقتل نفس خود راضی شده چنانکه
آن خواجه بیدولت که غلام خود را بکشتن خود امر فرمود شیر گفت چگونه بوده است آن
گفت آورده اند که در بغداد مردی بود حسود و همسایه داشت صالح و متدین که روزها
بود دیگر روزه را با قدام ریاضت بسر بردی و شبها مناجات عبادت را بطریق تهجد مجاهده
بپایان رسانیدی شمع محبت ز دل افروخته بر چه بجز حق همه را سوخته مردم بغداد
از روی اعتقاد بدان عزیز بازگشت کردندی و در مجالس و محافل ذکر خیر او کرده اکابر
شهر او را به نیکویی یاد کردندی و برسم تحفه و تبرک نقد و جنس بروی نثار کردندی
همسایه حسود از این جهت بدین نیکمرد حسد بردی و بانواع در حق وی قصدها پیوستی
اما تیر مکر از کمان گمان افکندی و بر سپر صلاحیت و ورع او کارگر نیامدی تا از این معامله
تنگ آمده بنهایت در مانده غلامی خریده و در باره او مواهب الطاف و انعام واجب میدید
وشرائط

حکایت حسود

و شرائط اشفاق و اهتمام تقدیم نمود و بارها گفتی که ترا از جهت مصلحتی میپرورم و برای
مهمی کلی تربیت میکنم و امیدوارم که دامن از زیر این بار بیرون آری و خاطر پریشان
مرا از آن مشغول فارغ سازی زاب دیده که میپرورم ز سوز درونش امیدوار چنانم که آخر
بنشیند چون مدتی برین بگذشت و غلام در مقام انقیاد و مطاوعت آرام یافته چند نوبت بزبان
نیاز مباشرت آن مهم موعود و ارتکاب شغلی را که مقصود خواجه در ضمن آن مندرج باشد تقاضا نمود
و گفت انواع نوازش و مرحمت که در باره این بیچاره مبذول فرموده بقوت عبادت شرح نتوان
داد و اصناف التفات و عاطفت که بنده سرافکنده و ابدان اختصاص داده بمدد بیان در سلک
بیان نتوان کشید از بنده نوازیت چه سوسن شده ام هر عضو زبان و هزار آزادی میخواهم
که در مقابل این دلداری جان نیز جان سپاری کنم و بازار این نعمت طریق خدمت بجای آرم
نقد روان خویش نثار تو میکنم جانی که هست در سر کار تو میکنم خواجه چون دید که غلام داعیه
حق گزاری و تمنای هواداری دارد پرده از روی کار برداشت و فرمود که بدان و آگاه باش
که من از دست این همسایه بجان آمده ام و میخواهم که او را هزیمتی رسانم چندانکه حیله
برانگیخته ام و چارها ساخته ام تیر تدبیر من بهدف مراد نرسیده و آتش حسد هر ساعت در دل من شعله
میکشد و زنده گانی بر من منغص گردانیده و من از غصه او از لذت حیات سیر شده ام و از عمر عزیز
بیزار گشته ام و درین مدت ترا از جهت آن خریده ام و پرورده ام که امشب مرا بر بام همسایه
برده بکشی و همانجا بگذاری و بیرون آیی چون بامداد مرا آنجا کشته یابند همسایه را به تهمت خون من

بگریزد و مال و جان او در معرض تلف اماده و ناموس هنبک مردی و صلاحیت او در هم شکند و اعتقاد
مردم در حق وی فاسد کرده و دیگر لاف و رع و زهادت نتواند زد و بر عکس مردمان این بیت
در حق او راست اید که گفته اند   زاهد از حق میبرد یا رب برافکن پرده اش   تا به بینند اهل
عالم کفر پنهان اشکار   غلام گفت ای خواجه درگذر از این فکر و چاره دیگر بیندیش که اگر مراد تو دفع او است
من او را بقتل رسانم و دل ترا از حیات او فارغ گردانم خواجه گفت این اندیشه دور و دراز است
شاید که تو بر او دست نیابی و بدین زودی کشتن او میسر نگردد و مرا دیگر قوت و طاقت نمانده
برخیز و این خدمت بجای ار و مرا از خود خوشنود گردان و این خط ازادی بتو تسلیم میکنم
و بدره از زر که بقیة العمر معیشت تو بران گذرد و تا از این شهر بروی بولایت دیگر مسکن
سازی غلام گفت ای خواجه هیچ عاقل از این نوع فکر نکند که تو کرده چه نکبت و شئم در زمان
حیات مطلوب باشد و چون از دایره زنده گی بیرون روی ترا از کشتن او چه لذت و از
شکنجه و از حبس او چه تمتع   چون نباشم در گلستان لاله گو هرگز مباش   چون برفتم از جهان
شمشاد گو هرگز مباش چندانکه از این گونه سخنان در میان اورد مفید نیفتاد و غلام چون
رفتار خواجه در ان دید سرش در بام خانه همسایه ببرید و تنش را که خنک عرصه وجود بود انجا
بگذاشت و خط ازادی و بدره زر برداشته رو براه صفاهان نهاد و در ان دار الامان بار
اقامت خود فروگرفت او ز دیگر خواجه بدبخت را بر بام همسایه مرده کشته یافتند و او را مقید ساخته
بزندان فرستادند و چون شر عاکشتن حسود مردود بر وی ثابت نمیشد و اکثر معارف و اهالی شهر

و شهر بغداد به عفت و صلاحیت او و پاکی نفس او گواهی میدادند کسی او را توقف نمیتوانست اما
چند را نیز بر نمیداشتند و چند وقت چنان محبوس بماند قضا را بعد از مدتی یکی از معارف
تجار بغداد غلام را در اصفهان دید غلام احوال متعلقان خواجه و اهل بغداد تفحص نمود در اثنای
سخن بران نبذه از دو حبس او رسید غلام گفت عجب ستمی بران بیگناه واقع شده حال انکه انفکار
بحکم و فرمان خواجه او از من صادر شده و المرد صالح از این واقعه خبر ندارد ولی کیفیت احوال تمامی
باز گفت و خواجه تاجر جهود را بدان گواه گرفت و ببغداد امده صورت حادثه و کیفیت واقعه را باز
راند و ان مسلمان خلاص یافته مرد حاسد نشانه تیر لعنت جاوید شد و همسایه مستور پارسا این
قطعه غرا که نتیجه فکر یکی از فضلات او است میخواند   در باب من از روی حسد یک دو ناشناس
و هماره دنه و کوره تند و بر تافتند   واندر شب ظلال ابی کمان فکر   سوی غرض هنا دکه صیت شکال فتند
ز اعمال خوب من همه نیک بمن رسید   و ثمان جزای فعل بد خویش یافتند   و این مثل بدان اوردم تا ملک
معلوم فرماید که از اهل حسد چه نوع کارها اید و بعد مالکه باثبات یافته در این مقام توانند بود
پس مرغان در اوج هوا و ماهیان در قعر دریا و سباع در ساحت صحرا قصد بسگالان ان
چگونه ایمن که رانند و از خبث تصرف ان توانند که در منزلت از فریه کمتر نه و بیشتر از این
ابرو دیده اشتند اگر در باره دیگر راندیشند و بحت اکخطا طمع به او عذری بر انگیزند دور
نیست تعجیل و شتاب زده را در توقف دارد ایام حلم و وقار پیش گیرد و در این کار تامل شافی
فرماید و تدارک این قصه بنوعی اندیشد که تلافی پذیرد تو باشد و چون امروز عنان سیاست بازکشیده باشد

فردا حقیقت حال روشن گردد و کیفیت ان شناخته شود و حال از دو بیرون نیست اگر سخن کسان
در حق او حقی افزون بر جریده خود ثبت نمود و اگر در نفس الامر واجب القتل باشد اختیار
باقیست و قتل او رو بر عذر نخواهد   میتوان کشت زنده را لیکن   کشته را باز زنده نتوان
کرد   شیر سخن ما در زنبک استماع کرده و بمیزان خرد سنجیده دانست که نصیحت از غرض مبرا و مو عظت
بر نیت نیکو و محل سیاست باقی داشته نمود تا فریه را حاضر کردند و بخلوت طلبیده گفت پیش تر ترا
از موده ام و اخلاق و اوصاف ترا دیده و پسندیده ام و سخن تو بقبول نزدیکتر است از اقوال
خصمان و حاسدان و دیگر باره بر سر انهم خود رو و از این صورت که گفت و تشنودی در ان واقع شده
متالم و متامل مباش فریه گفت اگر چه ملک سایه بر فرق حال من انداخته انچه عاطفت اسلاطین اید
بظهور رسید فاما از کلفت این تهمت بیرون نیایم مگر وقتیکه چاره اندیشید و حیلتی سازند که حقیقت
کار و کماهی احوال شناخته گردد با انکه من بکمال دیانت خود مستقیم و به برائت ذمت خود وثوق
تمام دارم چندانچه احتیاط بهتر فرمایند کیفیت اخلاص و مناصحت من ظاهر تو خواهد شد و من
میدانم که مصلحت کار و صلاح روزگار من در ختم این قصه منتزع است چنانکه میگویند   غمناک نباید
بود از جور حسود ابدل   شاید که چه وامید خیر تو در این باشد   کالمجو گفت بچه وجه تفحص توان کرد و
بکدام حیله تحقیق توان نمود فریه جواب داد که ساحری که سیاست کرده اند انها تمامی حاضر و حاضر
کردانند اگر نباشند بر سبیل استکشاف راز ایشان باید سوال نمود که مرا با انکه سالها است که گوشت نخورده ام
بدین خیانت تخصیص کردند و کسانیکه گوشت خورند بدان محل ندارند فرو گذاشتن چه معنی داشت

و هر اینه چون ملک استکشاف این نکته مبالغه نماید ایشان راستی را باز خواهند نمود و اگر ستیزه ورزند
کنند تهدید سیاستی بر کیفیت واقعه وقوف توان یافت و اگر بدان نیز نشود بامید مرحمت و
وعده عنایت نقاب گمان از رخسار یقین بر توان داشت تا کوتاه دستی و پاکی دامن من بر تمام
خدم و حشم روشن شود   هر راز که در پرده شب پنهان است   چون روز شود بر همه روشن
گردد   کالمجو گفت که من ایشان را بوعید عقوبت صورة حالات را معلوم کنم نه بنوید عفو و
ملاطفت چه عفو را در باب کسی که بقصد و حسد در حق مجرم و آیین من متوقف گردد یا مبذول نتواند
شد فریه گفت از کمال استیلا و قدرت ارزانی دارند همه میدانیست العفو عند القدرة کار است
با وجود قدرت بر خصم از سر جریمه او درگذرند چه قدرت یافتن بر دشمن نعمتی است بیکران و
شکرگذاری ان جز بعفو و اغماض نتواند بود   بر کینه کار چون شوی قادر   عفو کن زانکه
بی کینه کسی نیست   کالمجو چون سخن فریه بشنید و اثار صدق و صواب بر صفحات ان مقالات معاینه
بدید هر یک از ان طایفه را که گرد این فتنه انگیخته بودند جدا جدا طلبیده و در استکشاف خیانت
و استقراض غوامض انکار مبالغه بحد افراط رسانیده و بدان وعده که اگر بیان واقع باز نمایند
مخالف جرایم ایشان بعفو نشسته گردد و با وجود ان به تشریفات و صلات پادشاهانه نیز نواخته
شوند و تاکیدات فراوان نموده اخر بعضی از ایشان اعتراف نمودند و دیگران نیز بالضرورة اقرار
کرده اند و صورة واقعه را براستی باز نمودند افتاب امانت فریه از زیر ابر شبهت بیرون امد
و غبار شک از پیش دیده یقین مرتفع شد   امتحان کردیم حال هر کسی معلوم گشت مادر گفت

العفو عند القدرة

اگر این جماعت را امان داده و رجوع از آن ممکن نیست اما ترا درین باب تجربه افتاده است که بدان
عبرت باید گرفت و من بعد استماع بقول هیچ خاین نباید کرد و تا بر هانهای روشن و دلیل ظاهر که ترا از تردد
باز رهاند مشاهده نرود ترهات اصحاب اغراض را نباید شنید و سخنی که در معایب شخص گویند اگر
مختصر باشد قبول نباید کرد چه اندک مایه چیزی بتدریج بدینجا رسد که تدارک آن در حیز امکان
نیاید و اصل جویهای بزرگ چون نیل و فرات و دجله و جیحون بغایت چشمه مختصر است و بعد
دیگر ابها بدانجا رسد که تدارک آن در حیز امکان نیاید و عبور بران جز بکشتی ممکن نیست پس در
بدگویان کسان اندک بسیار رهبر سخنی که بعرض رسد آنرا تاویل باید کرد و راه سخن دیگران در باید
بست تا خاتمه کار بفضیحت انجامد سرچشمه شاید گرفتن بسیل چو پر شد نشاید گذشتن بفیل
کاملجو گفت این نصیحت را قبول کردم و دانستم که بر دلیل روشن که ساختن نیکو نیست ما در
گفت ای ملک آنکس که بی سبب ظاهر از دوستان رنجد از جمله آن هشت طایفه است که بزرگان از صحبت
ایشان حذر فرموده اند کاملجو فرمود که تفصیل آن مجمل باز نمای مادر شیر گفت حکما بر صحایف
اوراق وصایا ثبت کرده اند که از مصاحبت هشت کس احتراز فرمودن واجبست و با هشت کس
همنشینی و مخالطت کردن از لوازم اما آن هشت کس که دوری از همنشینی ایشان در باید چید اول آنست
که حق نعمت منعمان نشناسد و خود را بکفران نعمت و ناسپاسی موسوم سازد دوم آنکه بی موجبی خشم گیرد
و غضب او بر حلم او مستولی باشد سوم آنکه بعهد راز مغرور گردد و خود را از حقوق خالق و خلایق
بی نیاز پندارد چهارم آنکه بنای کار بر مکر و غدر نهد و آنها را در نظر خود سهل داند پنجم آنکه

راه دروغ بر خود وضاعت گشاده دارد و از راستی و امانت کرانه کند ششم در ابواب شهوت
بر سر شته نفس دراز گیرد و هوا و هوس را قبله مقصود و کعبه مراد شمارد هفتم آنکه به علت بی ۱
حیایی موصوف بود در شوخ چشمی و بی ادبی گذراند هشتم آنکه بی سبب در حق مردم بدگمان ۲
شود و بی حجتی و مبتنی اهل خود را متهم سازد اما آن هشت کس که بدیشان باید پیوست و صحبت
ایشان را غنیمت باید شمرد یکی آنست که شکر احسان لازم شمرد و ادای حقوق که بر ذمه دل
خود باید مرعی دارد دوم آنکه عقد محبت و عهد مودت او بحوادث روزگار و انقلاب دوران ۳
ناپایدار و سست نشود سوم آنکه تعظیم ارباب تربیت و کرامت واجب بیند و قولاً و فعلاً در مقام ۴
مکافات و مجازات باشد چهارم آنکه از غدر و فجور و نخوت و غرور بپرهیزد در حال خشم ۵
بر ضبط خود قادر باشد پنجم آنکه علم سخاوت برافرازد و در تحصیل مقاصد طامعان بمقدار امکان ۶
از مقدور دریغ ندارد ششم آنکه با وبال شرم و صلاح متمسک باشد و بهیچ وجه از طریق ادب تجاوز نکند ۷
هفتم آنکه بالطبع دوست صلح و اهل عفت باشد و از ارباب فسق و معصیت پهلو تهی کند و ۸
هرکه با این جماعت که مذکور شد در مقام وفاق و اتفاق باشد و از آن طوائف که سابقاً
باز نموده شد اعراض و احتراز نماید ببرکت صحبت ایشان علل اخلاق ردیه از و زایل گشته و مزاج
حالش باعتدال حقیقی نزدیک شود چه هرکه با آن حدت و ترش رویی که دارد چون با انگبین در
آمیزد و از حرافت حکومت خود باز رسته موجب ازالت چندین علت شود چه سرکه گر ترشی
روبا انگبین آمیز که دافع مرض و راحت روان گردی چه سایه باشی ملازم به پیش اهل صفا

بازخدمت طریق خردمندان نیست هر روز مرا از تو بتر و بیجا نه و اگر رای ملک
صواب بیند عذر قبول نکرده عمل را بیک سخن روشن گردانم ملک فرمود که بگوی فریه گفت
اگر پادشاه برین حادثه بر من ترحم فرماید اعتماد را تازه و اعتقاد را زیاده ساخت و آن
از تلطف و تفضل بود و انرا نعمتی از هر چه عظیمتر و عنایتی از هر چه تمامتر توان دانست اما
بدین تعجیل که فرموده در سیاست من بی آنکه تفحص و تفتیش رود و دقت نموده در ملازمت پادشاهان
او بدگمان شدم و از عواطف خسروانه و مراحم ملکانه نا امید چه سوابق تربیت خود را بی
فایده در حیز ابطال افکنند و سوالف خدمت مرا بیهوده در معرض تضییع آورده و به تهمت
حقیری که اگر ثابت شدی هم چندان وقعی نداشتی عقوبت عظیم روا داشته و پادشاه چنین
باید که خیانت بزرگ مشرب عفو او را تیره نتواند کرد چنانکه پادشاه یمن که با وجود جرمی
کلی صاحب خود را رسوا نکرده و پرده کرم بر کرده بد او پوشیده کاملجو پرسید که چگونه بوده است
آن حکایت گفت آورده اند که در دارالملک یمن پادشاهی بود که فروغ صبح عدالت از جبین
مبین او با هر ولمعه نور بر چهره احوال و ناصیه آمال او ظاهر شهریکه آسمان در روش
کاه بار زیر و زین و خورشید ادش بذر نثار تو نشنیده بزم کاوس و کی و ندیدون کمر شاه
فرخنده پی روزی بر جای متنفر شد و خانه بروی زندان ساخت بیچاره حاجب بابت نظر
پادشاه نداشت و رفتن از آن شهر بمصلحت روزگار خود دید بالضروره در گوشه کاشانه
نشسته گاهی بر اضطراب کار خود دیگر گریستی و گاهی از بوالعجبیهای روزگار بخندیدی هر شب

که آفتاب صفت شهره جهان گردی شیر موقع اهتمام و میان اشفاق مادر در تلافی این خلل و تدارک
این حادثه بدیدآید بعد از تمهید قواعد شکرگذاری و مدحت داری گفت ای ملک زمان بیمن برکات نفحات
و الطاف مواعظ راه تاریک روشن گشته شد کار دشوار گشته آسان گشت و اما بنکته
کاردان کامل از ورطه تهمت بیرون آمد و مرا بر حال هر یک از ملازمان اطلاع حاصل شد
و بعد از این دانم که با هر یک چه نوع سلوک باید کرد و در رد و قبول سخنان بچه مدخل باید نمود
پس اعتماد او بر امانت فریه بیفزود و انواع معدلت و ملاطفت ارزانی داشته او را پیش خود خواند
و گفت این تهمت موجب مزید اعتقاد و سبب زیادتی اعتماد میباید پنداشت فریه گفت اینچنین
راست نیاید و بدین ملاطفت که از کار من نکته به ملک سوابق عهود را اقرار باید داشت که
الحال فرو گذاشته و مجال دشمنان را در ضمیر مجال تمکین داده ای آنکه دل از وفا تو برداخته
با دشمن من تمام درساخته گر با همه کس عشق چنین خواهی باخت هرگز حق هیچکس تو نشناخته کاملجو
گفت از این معنی هیچ به پیش خاطر نیاید و نباید آورد که نه در خدمت تو تقصیر رفته بود و در عنایت
ما قصوری قوی دل باش و باستظهار تمام روی بمهم خود آر فریه جواب داد که هر که هر روز روز
دست درازی نیست این کرت خلاصی یافتم اما ایمان از حاسدان و بدگویان نیست و تا عنایت
ملک بمن باقی باشد حسد بداندیشان برقرار خواهد بود و بدین مقدار که ملک هر روز سخن
تخلیط تازه رسانند و هر ساعت دغدغه در میان آرند و هر پادشاه که سخن فتنه انگیز را در گوش
راه دهد و بزرق و شعبده غمازی سخن چنین التفات نموده خدمت او جان بازی باید با جان

بازخدمت طریق خردمندان نیست هر روز مرا از تو بتر و بیجا نه و اگر رای ملک

از سوز دوران بر حال زار خویشتن گاه میگریم چو شمع و گه تبسم میکنم عاقبت از کثرت عیال
و قلت مال و پریشانی احوال بتنگ آمده اندیشه کرد که خود را بنظر پادشاه باید رسانید یا کرده
به تیغ سیاست رسید یا بافر قبول مزین گردد روزی که پادشاه مهمی عظیم داشت و بار عام
داده بود آن حاجب بنزد هر کس فرستاد و اسب و جامه برسم عاریت گرفت و بر زین نشست
و بدرگاه پادشاه آمد دربانان و حاجبان گمان بردند که پادشاه با او در مقام عنایت است و مرکب و لباس
بتحفه سلطان بدو داده اند کسی او را منع نکرد و حاجب دلیرانه ببارگاه درآمد و بی ریاتی درآمد
و پادشاه دوشینه ببزم شراب نشسته بود و با ندیمان مباسطت در پیوسته چون حاجب را دید آتش خشم شعله
زدن گرفت و جلاد خشم را داعیه سیاست پدید آمد باز تاملی کرد و نخواست که مجلس عشرت منغص
گردد نشاط باده خوشگوار بمذمه و آزار مبتذل گردد کرم جبلی بعفو گناه او سابقت جسته
و سخاوت جبلی و طبیعی جریمه او را نا کرده انگاشت   تو باده نوش و کرم ورز و الصفای عیش
چون حاجب در نشوه نشاء مزیت و طراوت انبساط و تازه رویی او را برقرار یافت کرم نگار
آمده و دامن خدمت در کمر ملازمت استوار کرده و در هر کاری دست مزد و اهر شغلی قیام مینمود
تا فرصت یافته طبقی که بوزن هزار مثقال زر بود در زیر قبا پنهان کرد پادشاه آن حرکت را مشاهده نمود
دانست که معاش و درماندگی حال او را باعث برین شده حلم را پرده پوش آن عیب
نامرد فرمود با فر مجلس طبق چندان جست و جوی نموده خلق را متهم میکردند و داعیه آن
نمودند که بزجر و تعب تعذیب از ایشان اقرار کشند پادشاه یکی از ایشان را بپرسید که این جماعت را

چه رسیده است

چه رسیده است که بنهایت مضطرب اند ابواب صورت حال باز نمودند پادشاه گفت این مردمان را
بگذارید که ایشان مجرم نیستند و آنکه برده است باز نخواهد داد و آنکه دید باز نخواهد گفت حاجب
بیرون آمد و یکسال بواسطه آن طبق معیشت گذرانید سال دیگر در همان وقت جشن
خاص و بار عام بود باز حاجب خود را در میان آن جماعت افکند پادشاه او را طلبیده آهسته
گفت مگر طبق تمام خرج شد حاجب روی تضرع بر زمین نهاده گفت   کامکارا چشم بد
از مال و جاهت دور باد   خانه عمر تو تا دور ابد معمور باد   آنچه کردم بعمد بود و اندیشیدم
که شاید که پادشاه ببیند یا دیگری بران حال مطلع گردد و مرا بسیاست رساند که در محنت
گرسنگی بجان سیر آمده ام و اگر عمل من در پرده خفا بماند باری قوت چند روزه بدست افتد حال
من این بود و یقین میدانم که صدق مقال من بر مرآت ضمیر انور پوشیده نخواهد ماند
دارد آن شمع دل افروز آگهی از سوزها   و اندرین معنی گواه ما ضمیر پاک اوست   پادشاه گفت
راست میگویی و بر تو جای رحم است پس او را بنواخت و همان مرتبه سابق داد و غرض از ایراد
این مثل آنست که بسطت دل پادشاه باید که چون دریای امواج نا آشفته تا بخس و خاشاک سعایت
بدگهران تیره نگردد و مرکز حلم او چون کوه با شکوه در مقام ثبات ساکن بود و عاصفه تندباد خشم او را
در حرکت نیاورد   با دل نیکان نبود خشم یار   هیچ گهر کم نشد از شخیار   خس نفتد بر رود
از جای خویش   کوه ز دامن نکشد پای خویش   شیر گفت سخن تو راست است و درستست اما تلخ و درشت
و نوش دارو نصیحت باید که خوش مزه باشد تا تناول آن مریض را آسان بود و ممکن که طبع بیمار

از داروی ناخوش گوار اگرچه داند که صحت در ضمن آن مندرج خواهد بود ابا نماید و بدان سبب
از نعمت صحت محروم ماند   کسی که او بشکرخنده دل تواند برد   جواب تلخ چرا گوید از چنان
زهی دمنه جواب داد که دل ملک در امضای باطل درشت تر از سخن منت در تقریر حق و
چون تدبیر و بهتان را سبک استماع نمی تواند کرد اولی آنکه شنیدن حق و صواب بر وی گران نیاید
زینهار بریا حدیث بر دلیری و بر جرئت عمل نفرماید که دو مصلحت کلی را متضمن است
آنکه مظلوم را باستعانت فریاد فرسنده حاصل آید و بناله و تظلم ضمایر ایشان از غبار
اندوه پاک گردد و چنان نیکوتر که تمامی آنچه در دل منست اظهار کنم تا نزد ملک بحضور و غیبت من
یکسان بود و چیزی باقی نماند که در ثانی الحال موجب عداوت توان شد   خواهم که حاکم
این قضیه هم عقل رهنما و عدل جهان آرای ملک باشد و امضای حکم پس از شنیدن سخن
منتظم تواند بود لاجرم لازم نمود که صورت درد خود را با طبیب عدالت باز نماید
چون توان درد از طبیب خویش پنهان داشتن   کامجو گفت همچنین است در استخلاص تو از ین
غرقاب عنایتی کلی فرمودیم و خلاص دادن از ورطه هلاک بعد از حکم سیاست شایسته تر
اصلح و کامل تر انعامی تواند بود دمنه گفت بعمرها شکر عواطف ملک نتوانم و در قرنها از
وعده مکارم شاهنشاهی بیرون نتوانم آمد و این عفو و مرحمت پس از حکم قصاص و عقوبت
بر همه نعمتها راجح است چه اغلب نعمتها متعلق به پرورش جسم بود و این نعمت سبب آرامش جان باشد
بر جان و بر دلم نثار کرده بلطف جانم رهین منت دل شهریار تست و بیش از این

هر وقت

هر وقت ملک را مطیع و مخلص و ناصح و یکدل بودیم و جان و روان فدای رضای و فرمان او
میساختیم و آنچه حالا میگوییم نه برای آنست که بر رای ملک درین حادثه خطایی ثابت میکنم
یا عیب لحایت تدبیر و تاملش منسوب میگردانم اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفایت عادتی مستمر
و رسمی مألوف است و بسته گردانیدن راه حسد از اهل فضل ارباب زهد محال مینماید   بی خار
هر نیست گل فضل و هنر و بزرگی در این باب فرموده   از حسد ما اهل ارگویه بدی زان اول مطلع
بود کز فن بدل دردی بیش   حاسدان است ما را بکینت بر هنر   انکس که حاسد نیستش واز
در خاطر حکمای ثبت بود و همین نکته بخاطر رسیده و در میآید کامجو گفت از حسد حاسدان و حسودان
چه باک که سخن دروغ فروغ ندارد و حیله بی هنران در جنب فضایل هنرمندان چون سهها با آفتاب ۲
بدیه نیاید همیشه باطل مقهور بوده است و حق منصور کلمات الله هی العلیا شکست حاسدان
رونق خردمند شکسته نگردد و به عیب بدگویی مرد پاک دامن معیوب نگردد   گر بدی گفت ترا
دشمن دان باکی نیست   مس را آنست که او مرتبه زر شکند   طعن خفاش کجا رونق خورشید
برد   سنگ بد اصل کجا قیمت گوهر شکند   و تو بعد ازین از فتنه حاسدان ایمن باش که ما بر
حقیقت اقوال غرض امیز ایشان اطلاع یافته بقبول آن تلقی نخواهیم نمود دمنه گفت با اینهمه
میترسم که عیاذا بالله خصمان بار دیگر نه از روی حسد بلکه از راه نصیحت میان ما مجالی یابند
شیر گفت در چه باب دخل توانند کرد جواب داد که گویند در دل فلان وحشتی حادث شده بواسطه
آنکه بعقوبت او حکم و بدماغ او نخوت راه یافته بدان سبب که در عنایت او افزودی و امروز

ازین حضرت هم آزرده است و هم بدگمان نه اعتماد را شاید و نه در خدمت افزاید   غافل
مشو از هر که دلش آزردی و چون بدین حیله در دل ملک دخل کنند دور نیست که از جانب نیز
بدگمانی پدید آید و جای آن دارد که ملوک ایمن نباشند از بنده که جفا دیده باشد یا از منزلت
خویش افتاده یا به عزلی مبتلا گشته یا فقیر را که در تربیت ازو کمتر بوده بر وی تقدمی پیدا
شده کالجو گفت علاج این واقعه چگونه توان کرد و ابواب این مدخل را چه تدبیر توان بست
فرته جواب داد که سخن ایشان درین باره بسیار بی اصل است و جز نمایش و مغلطه ندارد چه پس
از چنین حادثها اعتقاد جانبین صافی تر گردد و برای آنکه اگر در ضمیر مخدوم به سبب اهمالی
که از جهت خدمتکار دریافته باشد کراهتی بوده و چون خشم براند فراخور آن گوشمال دهد
لا شک اثر کراهیت زایل گردد و از آنکه لیبا رخدشه ننماید و دیگر آنکه بر اعتبار آن مجموع احوال
قاصدان هم شناسد و پیش نزهات صاحب غرضان التفات ننماید و فرط اخلاص و کیاست
و کمال هنر و دیانت آنکس بهتر مقرر گردد و اگر در دل خدمتکار نیز خوفی و هراسی باشد چون
مالش یافت ایمن گردد و از انتظار بلا فارغ گردد   در غم افتادم و از اندوه غم آزاد شدم
در بلا ماندم و از بیم بلا وارستم   بعد از بیم غم از تیر که انداز حسود چون بمحبوب کمان ابروی خود
پیوستم شیر پرسید که به کدام یک از چاکران بر چند وجه تواند بود جواب داد که از سه وجه   اگر   اول
جا نیز دارد و با اهمال مخدوم نقصان پذیرد   آنکه خصمان بروی بیرون آیند و بسبب   ۲
غنایت ملک بروی غلبه کنند   آنکه مال و منال که اندوخته باشد بواسطه عدم التفات ملک از دست

برود

برود کالجو گفت تدارک اینها چه چیز تواند کرد گفت سبب چیزوان اینست که رفتار مخدوم حاصل
نیاید و اعتماد ملک بروی تازه گردد و هم جاه از دست رفته بدست آید و هم خصم غالب گشته مالش یابد
و هم مال تلف یافته باز جمع گردد چه عوض همه چیز از جان ممکن خاصه در خدمت ملوک و اعاظم و چون
ملک تدارک حال بنده فرمود در رفتار کلی و خوشنودی تمام حاصل گشت از آنچه وجه باقی تواند بود
و اعدا چگونه مجال تواند یافت و با این همه امید دارم که ملک مرا معذور دارد اشتباه این بار دیگر در دام
آفت نکشد و بگذارد که درین بیابان ایمن دم فرو کردم و وظایف دعا و ثنا از روی صدق عقیدت
باد ارسانم   بروز در پی شکار تو میکنم ملقین   بشب وظیفه مدح تو میکنم تکرار   کالجو فرمود
که دل قوی دار که تو از آن بندگان نیستی که چنین تهمتها در حق تو مسموع افتد و سخن سعایت
آمیز در باره تو محل قبول افتد و ما ترا بالحقیقه شناخته ایم و دانسته که در محبت بصفت خیر موصوف
هستی و در نعمتها ادای شکر معروف و هر چه خلاف مروت و دیانت است از آن مستنکر و مجتنبی و در رعایت
فتوت و امانت راه و راه اعلام خود فرض عین میداری پس بر عایت و عنایت ما واثق باش که
حقیقت عقیده ما در باب کفایت و راستی و کیاست و کوتاه دستی تو مقتضی گشته بهیج وجه دیگر
سخن خصم از محل استماع نخواهد یافت و هر زنگ که اینزمان بر قصد چهره عمل نخواهد افتاد   زیرا
پس سخنان فتنه انگیز حسود در باره دوستان نخواهم شنود   فرته گفت با وجود اینهمه دلنوازی
از کید دشمنان ایمن نتوان بود اما چون الطاف ملک شامل حالست از خصم چه باک و با دولت
رفتار شاهنشاهی از ناخشنودی از خصمان چه خطر پس اول کرمی تمام بکار خود اقدام نمود و

هر روز مرتبه تقویت او زیاده میشد و در تربیت و تمشیت قضای مهم ترقی تا بفوز صلاح
و سداد محل اعتماد کلی و محرم اسرار ملکی و ملای گشت   نهالش بر آنگونه شد مهر بلند که از
آسمان سایه بر تر فکند   اینست داستان ملوک در آنچه میان ایشان و اشیاع و اشباع حادث
شد پس اظهار سخت و کراهت در مقام رضا و ملایمت اهدو یری عاقل متنبه گردد که در وضع این
مثل و حکایات چه مقدار فایده درج کرده اند و هر که به تایید آسمانی مخصوص و لعبادت سرمدی
موید گشت تمام همت بر فهم اشارات حکما معروف و مقصور دارد و بتمامی همت بکشف رموز علما
معروف کرده اند و از طیبان دار الشفا طریقت مفرح غم زدای طریقت و حقیقت التماس نماید
تا به مبلح حکمای روحانی از علل خطر آمیز جهالت برهد   دارو تربیت از پی طریقت بستان
کاو میر اثر از علت نادانی نیست   روی اگر چند پری چهره و زیبا باشد   نتوان دید در آیینه که نورانی
نیست   عابد و زاهد و صوفی همه اطفال رهند   مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست

دابشلیم از روی تعظیم بیدپای حکیم را گفت و فرمود که شنیدم داستان فرته و کالجو و آن مثلیت   از خلاف وفا
مرد خردمند آنرا در آنچه میان ملوک و خدمتکاران ایشان افتد و عفو و عقوبت و مراجعت
به تجدید عنایت و مزید عقیدت بر دم امید و کلی از جهت نظام مصالح و ترتیب مصالح و علو نام کردن
در جانب باطل و معترف شدن بسخن صدق و ثواب و فواید حکایات از سر حد حساب بیرون بود
اکنون بیان فرما داستان کسی که برای صاحب حال و رعایت نفس خویش از ایذای دیگران و

رساننده

رساننده مضرت بجانوران باز نه ایستد و پند خردمندان در گوش نگیرد لاجرم بمثل آنچه ازو
صادر شده گرفتار گردد حکیم فرمود که بر ایذای جانوران قدم ننهاد مگر جاهلی که میان
روشنی خیر و ظلمت شر و فایده و نفع و غایله ضرر فرق نتواند کرد و بحکم جهالت در بادیه ضلالت
سرگردان شده از عواقب اعمال غافل باشد و نظر بصیرتش از خواتیم امور قاصر مانده بکنه مکافات
بینا نگردد اما آنکه دیده بصیرتش بکحل الجواهر توفیق ازلی منور است و گلشن دلش از ریاحین
عنایت لم یزلی معطر هر چه بخویشتن نه پسندد در باب هیچ خودی بکجا روا دارد
مپسند بخود آنچه بر کسان نه پسندی   و بباید دانست که هر کرداری را جزای مقرر است
و هر آیینه با رباب آن برسد و بتاخیری که در میان افتد مغرور نباید شد که بفحوای ان الله
یمهل و لا یهمل شاید امهالی باشد اما اهمالی نخواهد بود و سه روزه مهلت را مجال اندیشه
نا یافتن سزا و جزا محال هر تخمی که در مزرعه عمل الکارند لا بر نیاید که بر آن بر دارند پس هر کسی که
نیکویی کند باید که بجز تخم نیکی نکارد   خواهی که ترا هیچ بدی ناید پیش   تا بتوانی بدی مکن
از کم و بیش   چون نیک و بد تو با تو میگردد باز   بنگر که چه کار میکنی در حق خویش   و اگر کسی خواهد
که بد کرداری خود را بمکر و تلبیس پوشیده گرداند زرق و شعبده خود را در لباس نیکوکاران جلوه
دهد تا بحدی که مردمان بر او ثنا گویند و ذکر محامد در افواه آفاق سایر شده و بدو و روز نزدیک
برسد و هیچ دلیل نتیجه افعال ناپسندیده هرگز از وی منحرف نگردد و ثمرات خبث باطن و ناپاکی
ضمیر در وی رسد چنانکه دهقان که تخم حنظل مثلاً در زمین افکند و روی از آن فاکه پوشانیده

چنان باز نماید که بذر شر کاشته‌ام و هر کس اعتقاد کند در این مزرعه که نیشکر خواهد رست بی شبهه بجمله
زراعت وی متغیر خواهد گشت و همان تخم حنظل که کاشته بر خود بظهور خواهد رسانید   چون بد
کردی بترس ایمن مباش   زانکه تخم است و برویاند خدای   چند گاهی او بپوشاند که تا   آیدت زان
کرده‌های بد حیا   داد را از مکافات الهی گفته‌اند عند تم عند تا   هیچ گندم کاری و جو بر دهد   دیده‌ای اسب کره
خر دهد و شاید که چون سالکی حقیقت مکافات دریابد و سرایت فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و من یعمل مثقال ذرة شرا یره در دل وی سرایت کند از بدیها اعراض نمود و سوی نیکوئی گراید
و از ستمکاری و دل آزاری توبه کرده سلوک راه شفقت و مرحمت پیش گیرد و این نیز بتوفیق
تواند بود و از نظایر این کلمات و امثال این مقالات داستان شیر صف شکن و مرد تیرافکن است
رای پرسید که چگونه بوده است آن   گفت آورده‌اند که در ولایت چین و حلب بیشه‌ای بود مشتمل
بر زینت بسیار و محتوی بر ریاحین و انوار   گل و بید و شمشاد و سرو و چنار   باهم بر شده شاخ
بر شاخ سرو   و در آن بیشه شیری بود و هزبری جنگجو و پرخاش را آماده و میل تیزی که بهرام
فلک چون گور شکار او بودی و شیر سپهر از شکوه صولتش چون گاو زمین تحت الثری فرار
نمودی   چنان بودی بوقت خشم دندان   شدی از هیبتش چون آب سندان   دو چشمش همچو
کانون پر آذر   دهانش همچو غاری پر ز آذر   همواره بخون ریختن مشغول بودی و پنجه و دهان بخون
جانوران بیالودی سیاه‌گوشی که ملازم او بود چون صورت حال بدین منوال دید از نتیجه ستم
کاری و ثمره خونخواری او بترسیدی و از وعید من اعان ظالما اندیشه کردی و میخواست که ترک ملازمت
کرد

گیرد و پیرامون او نگردد   بترس از صحبت آنکس که خلق را بیازارد   باتش هر که شد نزدیک
بیم سوختن دارد   درین فکر روی بصحرا نهاده در کنار بیشه دید که موشی بجهد تمام بیخ درختی
میبرید و بدندان اره صفت اجزای عروق را منفصل میساخت و درخت بزبان حال با او
چرا بیجرم آزار
میگفت ای ستمکار دل آزار بنیاد حیات مرا از بیخ و بن بر میاندازی و رشته‌های جان مرا که عبارت
از عروق است بتیغ بیداد قطع مکن   مکن بدی که بدی را جزا بدی باشد   بکش اهل مروت بدی
دریغ باشد   موش بزاری او التفات ننموده همان جفا کاری اشتغال داشت که ناگاه ماری دهان گشاده
از کمین بیرون آمد قصد موش کرده بیکدم او را فرو برد سیاه‌گوش از این صورت تجربه برداشت و دانست
که آزارنده جز آزار نه بیند و کشنده خار گل مراد نه چیند   بد مکن زینهار و طمع مداری جز
بد مبر جزای بدکرداری   و همین ساعت که مار از خوردن موش فارغ شده در سایه درختی
حلقه زد خارپشتی درآمده مار را در دهن گرفته سر در کشید مار از غایت اضطراب خود را بر او
میزد و اما همه اعضایش بنوک سوزن‌ها شده جان بمالک دوزخ سپرد سیاه‌گوش از صفحه اعتبار رقم
دیگر مشاهده نمود اما چون مار از کار رفت خارپشت سر بیرون آورده و بعضی از اعضای مار
که غذای او را موافق بود تناول نمود باز سر در پرده خفا کشید و در میان صحرا بر هیئت گوی
بیفتاد در دو بادی گرسنه در آنجا رسید خارپشتی که لقمه چرب او بود بدانجا بدید دانست که با وجود
حدت خار از حلق مقصود بوی نتواند رسید جز بلطایف حیله در آن ره نتوان گشادن پس خارپشت را
بر پشت افکنده چند قطره بول بر شکم او ریخت خارپشت را تصور آنکه باران است سر از درون خفا

بیرون آورده روباه در جست و حلقش را گرفته سرش از تن بر کند و باقی اجزای او را باشتهای تمام
بخورد چنانکه از وی جز پوستی باقی نماند و هنوز روباه را فراغت کلی حاصل نشده بود که ناگهان
چون گرگ درنده از گوشه درآمده روباه را از هم بر درید و بمقداری از وی جوع الکلب را تسکین
داده در گوشه بخفت سیاه‌گوش اعجوبه که دیده و دیگر روشن بود بر تحقیق مکافات که میدید و
منتظر حالات دیگر که انتها را بکجا انجامد و قضا بغضب این صحرا قضا را آید میبود ناگاه پلنگی دید که از گوشه
بیرون آمد تا سگ را خبر شده دلش را از سینه بیرون کشید قضا را پلنگ از کمین صیادی بیرون آمده
بود و صیاد با تیری در کمان کشیده در پی او آمده چون پلنگ را مشغول سگ دید خدنگ دلدوز
بجانب وی افکنده و بر پهلوی راستش آمده از طرف چپ بیرون جسته   فلک گفتا خوشی است
این قبضه و شست   زمین گفت آفرین بر بازوان و دست   هنوز پلنگ بتمامی از پای درنیامده
صیاد پلنگ را در پوست از سرش بر کشیده و مراسم سواری بدان موضع در رسید و بدان پوست
پلنگ که بغایت موزون و رنگین بود طمع در بست و صیاد را در آن باب مضایقه نمود و هم آن شخص
بنی حمیه و مقاتله انجامید و در اثنای حرب و ضرب مرد سوار شمشیر آبدار بر کشید و بر سر صیاد تاخت
و بر خود جنبیدن سرش بصحرا انداخت و پوست پلنگ را از زمین در ربود و روی براه آورد
و هنوز قریب صد گام نرفته بود که اسبش بسر درآمده و سوار افتاد و گردنش بشکست   زمان
تا دو ساعت امانش نداد   سیاه‌گوش را این تجارب موجب مزید یقین گشته بملازمت شیر آمده
اجازت رفتن از آن بیشه طلبید شیر فرمود که در سایه دولت ما آب پیش داری و از خوان احسان

و مائده

و مائده انعام من بهره میبابی سبب رفتن از این منزل و ترک خدمت کردن چه چیز تواند بود
سیاه‌گوش جواب داد ای ملک مرا خیالی روی نمود و اندیشه‌ای از سویدای دلم سر بر زده که در
نهفتن آن بیم گداختن است و گفتنش جان درباختن   حال دل خویش از تو نهفتن مشکل
و از بیم رقیب باز گفتن مشکل   و اگر عهد ملوکانه میثاقی که شکستن آن بهیچ وجه روا نتوان داشت
درمیان صورت حال بر آستانه باز نمایم شیر او را امان داده و بر آن معنی عهد کرده و بسوگند موکد
ساخت سیاه‌گوش گفت من می‌بینم که نیت ملک بر آزار خلق مصروف و عنان قدرتش بر ایذای
بیگناهان معطوف و دلها بزخم جفای او ریش گشته و سینه‌ها برای ابتلای او مجروح شده
ترک ستم کن ز ندامت مترس   از فزع روز قیامت بترس   و من بغایت از این معنی هراسانم شیر چون
این سخنان بشنید و همان عهد که کرده بود آن سخن را تحمل کرده گفت چون بر تو ستمی واقع نیست
و از من ظلمی بتو نرسیده است کناره کردن چه وجه دارد سیاه‌گوش گفت از دو جهت یکی آنکه صاحب
مروت قوت دیدن ظلم ندارد و طاقت شنیدن ناله مظلوم نیارد   وجود تو پریشانی
خلق از دست   ندارم پریشانی خلق دوست   من از بینوایانم ای نیکزاد   غم بینوایان مرا خسته
کرد   دیگر آنکه مبادا شومی این افعال در تو رسد و من نیز بواسطه مصاحبت تو در آتش عقوبت بسوخته آیم
آتش چه بر افروخت بسوزد تر و خشک   شیر گفت تو شامت فعل بد از کجا دانسته و من عمل نیک
از کی آموخته باشم سیاه‌گوش جواب داد که هر که را آنچه از کلمات خرد بتمام در دل او رسیده باشد داند
که هر که تخم آزار کارد غیر محصول حسرت بر ندارد و هر که نهال منفعت نشاند جز میوه آسایش

بگیرند جهان که دار مکافات است بکوه تشبیه کرده اند و هر چه از نیک و بد با وی گویی جواب خود
بطریق صواب همان شنوی این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا
گرچه سایه افکند سایه دراز باز گردد سوی او آن سایه باز و من ام و زلیقین جواز مجازات
ترا مشاهده نموده ام و صفت مکافات ترا معاینه دیده ام پس آغاز کرد قصهٔ موش و درخت و خار
پشت و روباه و سگ و پلنگ و صیاد و سوار بر وجهی که دیده بود باز گفت و بطریق مناصحت فرمود
که ای ملک موش که بیخ درخت ببرید طعمهٔ مار شد و مار که آزار بدو رسانید ببلای خارپشت مبتلا
گشت و خارپشت که مار را بکشت در دام حیلهٔ روباه افتاد و روباه که خون او ریخت سگ گرسنه
دمار از او بر آورد و سگ بدان واسطه در پنجهٔ پلنگ شکنجهٔ هلاک گرفتار شد و پلنگ از آن دست
ابزار و آزار هدف تیر اجل شد و صیاد بسبب قصد و بی جرمی سر بباد داد و سوار بدان جون
ناحق دل خسته وگران شکسته بماند و فعل هر یک چون مبنی بر ضرر بود بر سم جزا ام مکافات
بدیشان لاحق گشت پس از بد منحرف گشتن و از بدان کناره گرفتن عاقلان را لازم است
که کار خود با صلاح آورد و نیت بر افعال خسته مصروف داشتن خردمندان را از فرائض
و لوازم است حکایت نشان فردان بود که از بد همه سال ترسان بود شیر نخوت و قوت
مغرور بود و بشوکت قهر و غلبه مشعوف که سخن سیاگوش را افسانه میپنداشت و نصایح او را
بازیچه تصور میکرد و چندان از این باب دم میدمید آتش حرص و شرهٔ او زیاده میشد ای
اگر بیند میدهیم از برای عشق چندین دم که آتش من تیز میکنی سیاگوش دید که آتش او در دل

شیر

شیر همان اثر است که ضرب باد بوریه را بر صفحهٔ فولاد و موعظتش در سینهٔ او همقدار تاثیر دارد که
نوک نیزه خار بر جوشن خارا گی کو کار کر باشستان خار بر خارا سیاگوش نومید گذاشت و بر گوشه
بیرون رفت شیر از غصهٔ سیاگوش خشم آلوده در پی او روان شد و سیاگوش خود را در بوتهٔ خار
پنهان کرده شیر از و در گذشت و آهو بره دید در فضای صحرا چراکنان و مادر مهربان متوجه حال
ایشان شیر قصد گرفتن ایشان کرد آهو فریاد بر کشید که ای ملک از صید کردن دو نورسیده
چه آید و از خوردن اینها چه کشایش بمکن و دیدهٔ مرا بفراق قرة العین گریان مساز و دل مرا
باتش هجران جگر گوشگان بریان مکن آخر ترا نیز فرزندان هست از آن بر اندیش که به نسبت ایشان
همان وقوع باید که به نسبت فرزندان من با من آن کن که اگر با تو رود به پسندی قضارا
شیر دو بچه داشت که جهان روشن بروی ایشان دیدی و نور بصر برای تماشای ایشان خواستی
و در آن محل که او قصد بچگان آهو کرده بود صیادی نیز در بیشه بگرفتن شیر بچگان اشتغال داشت
اینجا شیر بزاری آهو بچگان التفات نانموده بچگان آهو را بشکست و آنجا صیاد هر دو بچه
او را بشکست و بکشت و پوست بکشید مگر دشمن خانه ان خودی که بر خانه انها پسندی
بوی آهو از پیش شیر رسیده و فراق فرزندان نازنین کشیده میدوید تا ناگاه سیاگوش
بدو رسید کیفیت حال پرسیده و چون بر حقایق حال مطلع گشت دلش بر زاری آهو بسوخت
و باتفاق او آغاز ناله کرد هر که که دلم از غم دلدار بنالد از ناله زارم در و دیوار بنالد
بعد از فرونشاندن آه و زاری بپایان سیاگوش او را تسلی داد گفت غم مخور که اندک

فرصتی را سزای او جزا خواهد یافت شمع پروانه را بسوخت و لیک زود بریان شود بروغن
خویش اما از آن جانب چون شیر به بیشه آمد بچگان را از آنگونه بر زمین افتاده دید فریاد بر کشید
و نفیر با سمان رسانید و گفت دردی بجان رسید که آرام جان برفت شد حالتی پدید
که تاب و توان برفت شیر خروش بر کشید و فریاد و فغان دردناک در گرفته بنوعی مینالید که و
حوش آن بیشه از وحشت ناله و زاری او و زاری مینمودند و بصفتی میزارید که مرغان هوا از سوز
گریهٔ او در ناله میآمدند چه سیل خون رود از دیده هایم بی غم چه چاره دست که غم
بگرید از غم من و در همسایگی شیر شغالی بود که دامن از گرد تعلقات دنیا افشانده و نکتهٔ من قنع
شبع از ورق توکل و تفویض فرو خوانده فارس میدان توکل شده خیمه بصحرای قناعت
زده بر سم تعزیت نزد شیر آمد گفت موجب این فریاد و افغان چیست شیر صورت حال باز راند
شغال گفت صبر پیشه کن و شکیبایی پیش آر که هیچ شایی از گلشن عالم بوی وفا نشنیده و هیچ آدمی
از دست ساقی ایام شراب راحتی با چاشنی محنتی نچشیده از دهر جفا پیشه وفایی نتوان یافت
و از گردش ایام صفایی نتوان یافت زخم دل مجروح جگر سوختگان را سازنده تر از صبر دوا
نتوان یافت زمانی دل با خود دار و گوش و هوش را ده تا نکتهٔ دسته از دفتر حکمت فرو خوانم
و حقیقت کار و بار دنیای غدار با تو باز نمایم با طلم شیر از جوش و خروش باز نشست و سمع قبول متوجه
اصغای مواعظ و نصایح شغال شد شغال چون دید که شیر در مقام استماع کلام است سخن دلپذیر
آغاز کرده و گفت ای ملک هر ابتدایی را انتهایی مقرر است و آخر هر کاری را ابتدائی و مقدار هر کار

که مدت

که مدت عمر تراک سپری شد و هنگام اجل فراز آمد بیک چشم زدن امهال صورت نه بندد فاذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون بر اثر هر غم شادی چشم میباید داشت و در
عقب هر سوری توقع شیرینی باید داشت سالها دل چون صبا طوف ریاض دهر کرد
در فضای این گلی کز باغ بی خاری نیافت و در همه حال بقضای ایزدی رضا باید داد
و جزعی را که هیچ فائده ندارد در توقف باید افکند جان پسر کن که قضا ... هرگز غلط
نخواهد شد شیر گفت بلا به بچگان من از کجا رسیده است شغال گفت این همه از تو بتو رسیده
و چه انچه تیر انداز با تو کرده اضعاف آن با دیگران تو کرده و این مکافات عمل تو خواهد
بود که روی بتو آورده کما تدین تدان و نیک شبیه است قصهٔ تو با قصهٔ هیزم فروشی که
میگفت این آتش از کجا در هیزم من افتاد شیر گفت چگونه بود آن داستان شغال گفت حکایت
آورده اند که در زمان پیشین ستمکاری بود که هیزم درویشان با ستم و حیف خریدی و
در بهای آن مضایقه بسیار نمودی و کمتر از آن چه قیمت بود دادی و در زمستان بر
توانگران طرح کردی با ضعاف آنچه قیمت عدل بود و بها بستدی هم درویشان از
جور او بجان آمده بودند و هم توانگران از جفای او بفغان سینهٔ دل سوختگان
زو کباب جگر ... زده کان زو خراب روزی هیزم درویشی بزور کشیده و نیمه بها
درویش بینوا انداده درویش دست دعا بسوی آسمان بر داشت و روی بقبلهٔ امید اداده
و گفت ای ظالم از دعای بد ایمن مشو که شب گریان دعا کنند که خون از دعا چکد

در بینی آن صاحب دل برسید و بر آن حال وقوف یافت زبان ملامت بر آن ظالم بگشود و گفت
بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب که هر که از ضعف نالان تر قوی تر زخم میباشد
با بیچارهگان که جز درگاه حضرت الهی پناه ندارند برین منوال سلوک مکن و در دمندانرا که هر شب
چون شمع از سوز دل اشک باریند بدینگونه ستم روا مدار خانه سینه غریبانرا به آسیب بیداد
ویران مساز و خون دل یتیمانرا بجای شراب لعل در جام انتقام مریز مخور این قدح
که فردا بخمار خواهی آمد آن ستمگر پر غرور از سخن آن عزیز برنجید و از روی استکبار و حمیت
و جاهلیت روی در هم کشید و گفت ایشیخ برو و از این بیش درد سر مده که ده خرمن آتش
بیک جو نخرم درویش روی از وی بتافت و در گوشه خلوت شتافت قضارا همان شب آتشی
در انبار هیزم وی افتاد و از آنجا بخانه و منزل وی سرایت کرده هر متاعی که داشت
پاک بسوخت و آن بیدادگر را از بستر نرم بخاکستر گرم نشانده قضارا بامداد همان عزیز
که دیروز بروی گذشته نصیحت میفرمود بر محله رسید آن ظالم را دید که با متعلقان میگوید
ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاده آن عزیز فرمود که از دود دل درویشان و درونهای
ریش و سوز سینه ایشان حذر کن ز درد درونهای ریش که ریش درون عاقبت
سر کند ظالم سر در پیش افکنده با خود گفت از مقام انصاف نباید گذشت تخم جفایی که ما کاشته ایم
بهتر از این برنخواهد داد همه تخم ناراستی کاشتیم ببین لاجرم تا چه برداشتیم و این
مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بغرزنه آن تو رسیده در مکافات آنست که با بچگان دیگران

کرده

کرده و ایشان هم جزع و اضطراب در میان آورده باشند که تو آورده و باز بضرورت صبر پیش
گرفته باشند پس چنانچه دیگران در رنج تو صبر کرده اند تو نیز در رنج دیگران صبور باش شیر
گفت این سخن را بحجت و برهان مؤکد گردان تا خاطرنشانم گردد شغال گفت عمر تو چند است گفت
چهل سال گفت درین مدت قوت تو چه چیز بوده است گفت گوشت وحوش و دد میان که شکار
کردم شغال گفت پس آن جانوران که چندین سال از گوشت ایشان غذا ساخته آیا
پدر و مادر نداشته اند و عزیزان ایشان سوز فرقت و درد مهاجرت در جزع و فزع
نیاورده بود اگر از روز عاقبت اندیشیدی و از خون ریختن ایشان اجتناب مینمودی
در سیوق این واقعه روی ننمودی و هیچ حال چنین حادثه روی ننمودی تو تا کرده
بر خلق بخشایش کجا یابی از خویش آسایش چه دلها زبیم تو نالد همی که بر جان ریشت نهند
مرهمی اگر همین سیرت ملازمت کنی و بر همین صفت خونخواری و جفاکاری خواهی نمود از اینها
بسیار خواهی دید که تا خلق از تو خایف باشند بوی شفا نخواهی شنید اخلاق خود را برفق
و مدارا مزین و آراسته گردان و گرد آزار جانوران و ایذای ایشان مگرد که آزارنده
روی مرحمت نبیند و بیدادگر هرگز بمقصد و مقصود نرسد کس نزد است از این کمان
تیر مراد بر هدف چون شیر این سخن بشنید و حقیقت حال بر وی منکشف شد دانست که نتیجه ظلم
که بنیاران بر آزار باشد جز ناکامی و بی فرجامی نخواهد بود با خود اندیشه کرد که اکنون عمرم که اوقات
جوانی است بهجران بسر رفت تا توانم متبدل شد و دم بدم قدم در راه فنا میباید نهاد و سود و دور

و در راه پیش میباید گرفت هیچ به از آن نیست که زاد معاد مهیا سازم و ترک آزار و جفاکاری
نمایم و به اندکی از قوت قناعت کنم و غم بیش و کم ناخورده از هستی و نیست بگذرم بهتر نیست
مر کجا ضمیر و خوشدل باش که بیشتر سرانجام هر کمال که هست از این رباط دو در چون
ضرورتست رحیل رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست پس از خوردن خون و گوشت
باز ایستاد و بمیوه ها قناعت کرده طریق خرسندی پیش گرفت چون شغال دید که شیر بمیوه خوردن
درآمد و اگر بدان مداومت مینماید آنچه از قوت یک شغال است بدو روز خورده میشود ملالت
بروی غلبه کرد بار دیگر پیش شیر آمد و گفت ملک بچه مشغول است شیر جواب داد که از دنیا کناره گرفته ام
و بمجاهده و ریاضت راهبان در بسته ام زین بجا اکنون چه گر آب خوش نخورد دل از آب
خورد جهان سیر کرده ام شغال گفت نه چنین است که ملک میفرماید بلکه هر ضرر خلق از وی حاصل
بیشتر است شیر گفت بچه سبب گیر از این متقرر باش نه من آهن بگون و آلایم و نه پنجه با آزار خلق هیچ
گشایم ورم بخنجر بیداد پاره پاره کنند بهیچکس نرسانم بهیچ نوع خراش شغال گفت
تو دست آزار از روی خود باز گرفته و از رزق دیگر جانوران که در آن حق نداری بخوری
و میوه این بیشه بقوت ده روزه ملک وفا نمیکند و گاه که قوت ایشان بدین میوه متعلق است
زود هلاک شوند و بال آن در گردن تو باشد و میکنم که هم درین جهان مکافات آن بتو رسد
و من میترسم که حال تو هم چون حال آن خوک باشد که میوه بوزینه را غصب کرد شیر پرسید که چگونه
بوده است آن گفت آورده اند که وقتی بوزینه را مدد توفیق رو کرده از میان ابنای جنس

کناره

حکایت

کناره گرفت بگوشه بیشه متواری شد و در آن بیشه درخت انجیر بسیار بود با خود اندیشید که
جانور را از قضای اعدا چاره نیست و درین موضع جز انجیر خوردنی یافت نمیشود اگر تمام انجیرها
در تری و تازگی خورده میشود در زمستان بی برگ و نوا باید بود هیچ به از آن نیست که هر روز
درخت انجیر میثاق نهم و آنچه بسته رزق باشد از آن تناول کرده باقی را خشک کرده تا هم تابستان
بفراغت گذرد و هم رفاهیت زمستان باشد ز بهر توشه میباید کشیدن رنج تابستان اگر
خواهی که آسایشی باشد زمستانش اگر خواهند فکر زمستان باید کنند هم چنین چند درخت را باز
پرداخته و از میوه او اندکی خورده تتمه را ذخیره ساخته روزی بالای درخت انجیر برآمده بر
قاعده هر روز بعضی از آن بخورد و بعضی بجهت خشک کردن میچید که ناگاه خوکی از پیش صیاد جسته
خود را در آن بیشه افکند و بهر درخت که میرسید آن خوک میوه نمیدید تا به پای آن درخت آمد که بوزینه
بر آن بالا انجیر میخورد چون چشم بوزینه بر خوک افتاد به پیچید و گفت از کجا میدانستم آیا
این بلای ناگهان زین بلای ناگهان ما را خدایا وارهان خوک چون بوزینه را دید مرحبا
زده شرط تحیت بجای آورد و گفت مهمان نمیخواهی بوزینه نیز از روی نفاق جواب متملقانه گفت
باغ امید مرا ابر و فرامانی رسید کلبه درویش را از غیب مهمانی رسید مقدم مهمان مبارک
همایون باد اگر پیش تر قاصدی از قدوم عالی اعلام ارزانی میداشت هرآینه فراخور حال شرایط
ضیافت تقدیم میافت حالا الفقیر معذورست از قصور افعال مهمانیت زحمت بود درویش را
ناگه چو مهمان در رسد خوک گفت الا از راه میرسیم بجا حضری که باشد اشتیاق تمام است تکلف

سازم

ملکش آنچه داری بیار بوزینه درخت انجیر بیفشاند خوک باشتهای کامل بخورد تا بدرخت و زمین
چیزی نماند روی بسوی بوزینه آورد و گفت ای میزبان گرامی آتش اشتها در التهاب و نفس حریص از برای
طلب غذا در اضطراب درخت دیگر بیفشان و مرا رهین منت خود گردان بوزینه طوعاً و کرهاً
درخت دیگر بیفشاند و باندک فرصتی از میوهٔ آن اثری نماند خوک بدرخت دیگر اشاره کرد بوزینه گفت
ای مهمان عزیز رسم مروت پیشه کن از آنچه نثار تو کردم قوت یکماههٔ من بود مرا دیگر قوت ایثار کردن
نیست   زین بیش بجز توان کرم کرد   خوک در غضب شده گفت این بیشه مدتی در تصرف تو بوده
و حالا بمن متعلق باشد بوزینه جواب داد که غضب کردن ملک بر دیگری شوم است و عاقبت تغلب
و تصرف ناپسندیده مضموم است از سر جفاکاری درگذر و از ظلم و ستم دست بردار که از دود
ضعیفان نتیجهٔ خوب نمیند مهد رنجانیدن بیکسان را اثری نیکو نباشد   گر بدندانش گزی دل
خون کنی درد دندانت بگیرد چون کنی   خوک را ازین سخن حرارت خشم بیشتر شد گفت من ترا حالا
ازین درخت بزیر آورم و آنچه سزای تو باشد در کنارت نهم پس بدرخت برآمد تا بوزینه را بزیر
آورد هنوز بر شاخ اول قرار نگرفته شاخ بشکست و خوک سرنگون افتاد و در رقود و ننها
و این مثل بدان آوردم تا بر تو معلوم گردد که میوهٔ دیگرانرا غصب نکنی و رزق ایشانرا طعمهٔ خود
نسازی و چون این جماعت گرسنه بمیرند دشمنی تو در دل فرزندان ایشان قرار گرفته و بیوسته
بغیبت تو مشغول گشته یکنفس از بدگوئی غافل نباشند و اگر بیشتر ازین اثر ظلم تو در جهان ساری
بود در هر دو حال جانورانرا از جور تو خلاصی ممکن نیست خواه در حوض تهور وقف و خواه در لباس

صلاح و سداد و خود این چه درویشی باشد که همه جهان بتن پروری مشغول باشی و از لذت جسمانی لذت
لذات عقل روحانی نیز دور باشی   اسیر لذت تن مانده و گرنه ترا   چه عیشهاست که در ملک جان امکان
نیست   چون شیر این فصول بشنید و از خوردن میوه نیز اعراض نمود و باب ولایت قناعت کرده
در وظایف طاعت و عبادت افزوده گاه و بیگاه مضمون این ابیات حقایق سمات با خود تکرار
میکرد   ای دل ازین جهان دل آزار درگذر   در تنگنای گنبد دوار درگذر   کار جهان
نه لایق اهل بصیرت است   مردانه وار ازین سرای کار درگذر   چون میتوان بگلشن روحانیان
رسید   سیری نما و زین ره پرخار درگذر   در بحر غم حریص چه غواص شوخ چشم   غوطه مخور ز
گوهر شهوار درگذر   اینست داستان بدکردار مشهور که ابنای نوع عذاب خود دارد و از
مخافت عاقبت آن نااندیشد تا آخر الامر بمانند آن بلاگر از اول نکبتی سخت مبتلا گردد آنگه وجه
صواب و طریق رشاد بشناسد چنانکه شیر قاهر دو جگر گوشهٔ خود را بر آتش حسرت کباب بیند
دل از خون خاری دیده گردارد برنداشت و چون این تجربه او را حاصل آمد از عالم غدار اعراض
نموده دیگر بار به آرایش او اصلا و التفات جایز نشمرد و هیچ وجه عشوهٔ این دنیای بیوفای
جادوش نخرید   نوشته اند بایوان جنت الماوی   که هر که عشوهٔ دنیا خرید وای بوی و
خردمندان سزاوار ترند بدانکه این اشارت را در فهم آرند و این تجارت ذخیرهٔ مال و حال
خود دانند و بنای کارهای دنیوی و اخروی بر همین بگذارند که هرچه خود را و فرزندان و متعلقان
خود را نه پسندند رواداشت دیگران روا ندارند تا فواتح امور و خواتم مهمات ایشان بنام نیکو ذکر

جمیل متحلی باشند و در دنیا و عقبا از طبقهٔ بدکرداری و دایرهٔ ستمکاری مسلم مانند   دنیا نیرزد
آنکه پریشان کنند دلی   زنهار بدمکن که نکردست عاقلی   دنیا مثال بحر عمیقست پر نهنگ   آسوده
عاقلان که گرفتند ساحلی

رای عالم گیر بعد از استماع این داستان دلپذیر فرمود که ای برهمن
نیکو تقریر صایب تدبیر به برهان روشن و دلیل واضح روشن نمودی مثل بدکرداری عاقبت
که در آزار و ایذا مبالغه نماید و چون او را بمثل آن مبتلا سازند به پناه توبه و انابه در آید
و اکنون التماس دارم که داستانی مشتمل بر مضمون وصیت یازدهم ادا فرمائی و حقیقت آنکس که
موافق طور و مناسب حال او نباشد حکیم کامل بعبارتی که از صفای لطافت مشابه آب حیوة بود
و از شیرینی و طراوت همشیرهٔ نبات   سخنهائی به پاکی از گهر به   بشیرینی ز حلوای شکر به   کیر اکنون
سخن در گوش رفتی   کز افلاطون بری از هوش رفتی   فرمود که شاه عالم   کام تو در دام امید
باد   بزرگان قدیم فرموده اند که لکل عمال رجال و لکل مقام مجال عملی خاص بر بالای
و الای هر کس دوخته اند و از خزانهٔ موهبت الهی خلعت آن مخصوص فراخور قامت استقامت هر
شخص ترتیب داده اند و از هر فردی کاری آید و از هر مردی عملی شاید   مگسی را اگر طاوس
نزادند   ملخ را پای عنقایی ندادند   ز سر که انگبین را می نشاید   ز حنظل بوی کلها بر نیاید
ساقی الطاف ایزدی از خمخانهٔ لکل حزب بما لدیهم فرحون هر کسی را فراخور حال او سرعزی داده
و هیچکس را از شرب عنایت و سرچشمهٔ اجابت مهجور نساخته   کس نیست که نیست بهره مند از تو ولیک

اندر خور خود بجرعه یا جامی   پس هر شخص باید که بدان صفت که صانع ازلی حوالهٔ او کرده اشتغال
نماید و جهد آن سازد که آن امر را بمرتبهٔ تدریج بر سبیل کمال رساند   با لان گری بنهایت خود
بهتر ز کلاه دوزی بد   و هر که پیشهٔ خود بگذارد و بمهمی که ملایم طبع او نباشد رجوع نماید و از آنچه بطریق
موروث تا مکتب حاصل کرده اعراض نماید بیشک در مقام تردد و حیرت گرفتار آید لاجرم از راهی که
پیش گرفته بمنزل نرسد و بازگشتن بهمان همراه پیشین میسر نگردد و میان این و آن سرگردان بماند
نه راه پیش رفتن نه روی بازگشتن   پس مرد باید که در طریق عمل خویش ثبات قدم ورزد
و به آرزو دست در هر شاخ هوس نزند و افزون طلبی که غالبا عاقبت آن بر خاست پیمانی هم
بر طرف اند و هر کاری که از آن نفع دیده و نتیجهٔ خیر یافته بزودی و آسانی از دست ندهد
تا بمضمون حدیث نبوی شریف که من رزق فی شیء فلیلزمه کار کرده باشد و از پریشانی و سرگردانی
باز رسته و سخن حضرت مولوی که معدن معقولیت بدین اشارت مینماید انجیر میفروشی   انجیر
فروش را چه خوشتر کانجیر فروشی ای برادر   و از امثالی که لایق این مقدمات تواند بود
حکایت آن زاهد عبری زبانست و مهمان او هوس پیشه که داعیهٔ تعلیم آن لغت داشت را ای
پرسید که چگونه بوده است آن   گفت آورده اند که در زمین قنوج مردی بود صالح
و پرهیزکار و منفعت دینی دار بوظایف عبادت مداومت بشرط میمنود و مراسم طاعات
بر وجه اخلاص بجای می آورد و صفای صفوتش اثر کدورت علایق را از ایل ساخته و پاکیزه یکی
فطرتش پرده ظلام عوایق را از پیش نظر ارباب بصیرت برداشته حاشیهٔ سجاده اش بسط فتوحات

دیر و استانه خلوتش منفرد از ذات لاریب   بر سر از شین شرح ساخته تاج دل او عرش گنجد اش
مواج مشرف کارخانه ملکوت کارفرمای عالم جبروت لجه شیطان کش فرشته شیم و زاد و شی
بر هوا انهاکه قدم تمامی همت بر احیای رسوم شرع معروف داشتی و یکی نهمت بر امضای لوازم
خیر مقصور ساختی مرغ محبت دنیا در ساحت سینه او آشیانی نیافته و پرتو التفاتی از خورشید
ضمیرش بر جهان تیره روشن نتافته   خوش انکسان که کذشتند پای بر خورشید که سایه نوی
این جهان نیفکنند و با وجود این ورع و زهادت انچه از خزانه و لله خزائن السموات و
والارض نصیب وی شدی بر مهمانان نثار نمودی و قوت شام و چاشت بقوت فتوت بر در
ویشان مستحق ایثار کردی   رسان کواکب ایثار بر سپهر اسیر   ز برج بذل که ایثار را بسی
اثر است   روزی مسافری نزد او مهمان آمد و زاهد چنانکه رسم میزبانان کرم باشد که چون
ایشان بر سر که او در نظر آید بروی تازه و ابروی کشاده پیش آمد و اظهار وقت طاهر ص
تمامتر در نزول او ظاهر ساخت بعد از تقدیم سلام و ترتیب طعام باب کلام کسترانیدن
زاهد پرسید که از کجا میایی و مقصد کدام دیار داری مهمان جواب داد که قصه من
قصه ایست دور و دراز و حکایتیست مرکب از دقایق حقیقت و مجاز و اگر خاطر مبارک را
باستماع ان میلی باشد بر سبیل ایجاز شمه باز توان نمود زاهد گفت هر که گوش هوش کشاده دارد
از هر قصه حصه تواند کرفت و از قطره مجاز نهر حقیقت صبور تواند بود   ز هر بازیچه رمزی
توان خواند   ز هر افسونه فیضی میتوان یافت   تو بی وحشت افسانه خود باز کوی و انچه از منفعت

و مضرت

و مضرت این سفر دریافته بتمامی باز نمای مهمان گفت ای زاهد زمانه و عابد یگانه بدانکه اصل
من از فرنگست و من در انجا بتجارت مشغول بودم پیوسته تنور سینه بتاب آتش حرص تافته و اطوار محنت
از مانده روزگار یکنان یافتی بیت کرده ام چون میشود تا کرده ه از تنور رزق بیرون میکشم ه
و من با دهقانی دوستی داشتم و علی الدوام میان ما طریق مصاحبت مسلوک و رسم مخالطت
مرعی بود دهقان از راه یاری و مددکاری غله که مرا لابد بودی بدکان فرستادی
و بهای آن را بمرور زمان از من بستدی و در ادای آن چون مهلتی و فرصتی بود
بر من آسان گذشتی روزی مرا بیکی از باغستانهای خود بمهمانی برد و شرایط میزبانی چنانچه
عادت ارباب همت باشد رعایت نموده و بعد از انکه از تناول لقمه پرداخت بلطف و ظرافت مشغول
شده ام پرسید که منفعت کسب تو چه مقدار است و مایه و سود تو بر چه منوال شمه از حال خود باز گفتم
مایه دکان من بیست خروار غله است سودی که بر ان متفرع باشد همان قدر است که بخورش اهل و
عیال وفا کند و ان ده دوازده من تواند بود بیت چه زیان بر نفع تر کار ندارم ه بدین دستور
کاری میکذارم ه دهقان گفت سبحان الله نفع کار تو درین مرتبه نبود که بنای کار در ان
توان نهاد و من خیال می بستم که کسب ترا سود بسیار و حاصل بیشمار است ع خود غلط بود انچه
ما پنداشتیم ه من گفتم ای دهقان کار تو چگونه است و سود و مایه تو چیست جواب داد که کار مرا
به اندک و سود فراوانست بجزوی تخم که زراعت میکنم محصول کلی بدست میاید و ما درین حرفت
بسود ده صد قناعت نداریم من متحیر شدم و کفتم این چگونه است دهقان گفت عجب مدار که سود

زیادت از این نیز هست یکدانه خشخاش که خوردترین حبوباتست چون در زمین نیکو افتد سبز
شود قرب بیست سر میکشد و زیاده نیز ممکن است و بر سر هر سری قبه خشخاش باشد که شمار ان کس
نداند و از اینجا قیاس توان کرد که سود کار ما از حیز حساب بیرونست و نفع زراعت از انچه در آید
افزون مزارعان مزارع حکمت کفته اند که زرع سه حرف است دو حرف اول زر است و حرف
آخر که عین باشد هم نام زر است پس این پیشه مر زر زر باشد بیت دو حرف زرع زر است و یکی که میانه
همان زر است در اینجا زر است بر سر زر ه و از اعتقاد اکثر این کار دهقنت و چنان فهم شده
که کبریت احمر اشارت بعمل زراعت بیت جستن کبریت احمر عمر ضایع کردنست ه زور بر خاک سیه
آور که یکسر کیمیاست ه چون این سخنان از دهقان استماع نمودم سودای سود و منفعت در
سرم افتاد در دکان به بستم و بتهیه اسباب زراعت مشغول شدم و در محله من درویشی بود
بکمال نفس موصوف و به نیکویی اخلاق معروف بود بیت یکذشته از تکلف و بنشسته کوشه ه
ز اسباب این جهان شده قانع بتوشه ه چون دانست که حرفت خود ترک میکنم و بکار دیگر
اشتغال مینمایم مرا طلبید و زبان ملامت کشوده گفت ای استاد بدانچه حواله تو شده
راضی باش و طلب افزون مکن که صفت حرص شوم است و عاقبت حریصان مذکور مذموم
و هر که بقدر قناعت بدست آرد پادشاه وقت خود است و هر که بعلت حرص کرفتار شد
در پایه دیو و دد بیت قرص جوین می شکن و می شکیب ه تا نخوری گندم آدم فریب ه گفت
ای شیخ مرا از این کار که مباشر انم چندان فایده نمیرسد و دانسته ام که منافع دهقنت

بسیار است

بسیار است خیال میبندم که شاید از ان شغل منتفع گردم و معاش من بسهولت گذرد پیر زاهد
فرمود که مدتی متمادی اسباب معیشت تو بهمین حرفت مهیا بوده و مشرب زنده کانی بسبب این
پیشه از خس و خاشاک درد مصفا و این عمل که حالا در صدد مباشرت ان کاری مشغله ایست
شاید که بلوازم ان قیام نتوانی نمود و از عهده مراسم ان کما ینبغی بیرون نتوانی آمد و نه هر چه
از انها بخانه آرزو سر بر زند بر وفق مراد تحصیل توان اندیشه داشتند رفیقان که زاهد دور دراز است
از کوچه مقصود بیازار تمنا قفل را مکن و از کار خود دست بر مدار که هر که پیشه خود بگذارد و
بمهمی که موافق او نباشد قیام نماید بدو ان رسد که بدان کلنگ رسید من پرسیدم که چگونه بوده است
آن حکایت گفت اورده اند که کلنگی بر کناره رودی بکار خود مشغول شدی و روزگار کذرانیدی حکایت
میدید که بر کناره رود نشسته کرمکی که در میانه کل بودی میگرفت و بدان قناعت میکرد
و باشیانه خود باز میرفت روزی باشه تیز پر دید آشیانه و تیهو فربه صید کرده پاره بخورد
و پاره بگذاشت و برفت کلنگ با خود اندیشه کرد که این جانور با چنان جثه حقیر جانوران
بزرگ صید میکند و من با چنین هیکل عظیم بحقیری قناعت مینمایم و هر اینه این صورت از دنائت
همت چرا باید کرد که من از همت عالی بهره نداشته باشم صلاح آنست که بعد از این بحقرات سر
فرو نیاورم و کمند قصد جز در کنگره سپهر نیفکنم بیت دود که بنشسته به کنج کبود ه سر همت
از ابر نیارد فرود ه زنده دلانی که بیال بر برند ه از اثر همت والا برند ه ترک کرمان کرد
و متر صد کبوتر و تیهو ایستاد کار از دور تماشای حال باشه و تیهو میکرده چون جرئت

کلنکی ترک شغل دید متحیر شده و دیدهٔ تفرج بگشاد از قضا کبوتری دران فضا پدید آمد کلنک
بر پرید قصد کبوتر کرد کبوتر میل بکنار آب نمود از پیش وی در گذشت کلنک از عقب وی
فرود آمده بر لب او دیفتاد و پایش در گل بماند هر چند سعی میکرد پر و بالش در وحل غوطه
بیشتر میخورد و پر و بالش بگل آلوده تر میشد کازری بیامد و او را بگرفت و روی بجانه نهاد در
راه دوستی پیش آمد و پرسید که این چیست کازر گفت این کلنک است میخواست که کار باشه کند
خود را بباد داد و این مثل بدان آوردم تا معلوم کنی که هر کس را بکار خود قیام باید نمود
و حرفتی که نه لایق اوست بباید گذاشت چون پیر عابد این مثل ادا کرد دغدغهٔ حرص من زیادت
شد و آن سخن را که از محض هواداری بود در گوش و هوش راه نداده بر همان خیال ایستادم
و ترک نانوایی گرفته بمختصر سرمایه که بود اسباب زراعت بساختم و مقداری تخم کاشته دیده
انتظار بر راه حصول محصول نهادم و درین حال معیشت بر من و عیال تنگ آمده جهت آنکه از
دکان خبازی روز بروز آنچه خرج شدی پدید آمدی و حالا یک سال منتظر میبایست بود تا ماحاصل
برسد با خود گفتم سهوی کردی که سخن پیران و بزرگان نشنیدی اکنون باخراجات یومیه در ماندهٔ
از هیچ ممر وصول نمیباید صلاح در آنست که مبلغی برسم مساعده بستانی و باز دکان نانوایی کشاده باز
کار خود روی بیت آنکس که بکار خویش سرگشته بود ۰ به زان نبود که با سر رشته بود ۰ پس بیچاره از خواجهٔ
شهر رجوع نمودم و مبلغی وام گرفته بار دیگر دکان بگشادم و یکی از خدمتکاران را با پیران کدخدا گماشته
خود بر دم میبودم کار جهت نسق زراعت بصحرا میرفتم و گاه برای رونق دکان بیازار آمدم چون برین

منوال

منوال دو سه ماهی بگذشت آن خدمتکاران خیانتها نموده در دکان از مایه و سود چیزی نماند
و محصولات را انواع آفت رسید عشر آنچه خرج شده بود بدست نیامد رجوع بدان همسایه نمودم
و حال خود بتفصیل باز گفتم و کیفیت بریشان گرفتن دو کار و از هر دو زیان دیدن باز نمودم
پیر عابد بخندید و گفت چه مانده است حال تو بحال آن مرد دو زنه که ریش در سر کار زنان کرد
من گفتم چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که شخصی دو عورت داشت یکی پیر و دیگری حکایت
جوان و خود دو موی بود و هر دو عورت را دوست میداشت و شبان روزی در خانهٔ پیر
بوده و عادت کرده بود که چون بخانه در آمدی سر در کنار پیره زن نهادی و بخواب رفتی روزی بخانهٔ
زال در آمد و بحکم عادت سر در کنار او نهاده در خواب شد زال در دو موی وی نگریست گفت
هیچ به از آن نیست که در محاسن این شخص موی چند سیاه است برکنم تا ریش وی تمام سفید نماید و آن
زن جوان را بدو رغبت نماند و چون آن زن زاهد و رغبت بجانب وی نیز نفورتر و ملازمت من گزیند آتش
محبت وی نیز انطفا یافته دل از او بر دارد و بکلی جانب پیر دارد پس آنقدر که توانست موی سیاه
از ریش وی بر کند مصرع بر کنده بان ریش که در دست زنست ۰ روزی دیگر آن شخص بخانهٔ زن جوان
شده بطریق معهود سر در کنار او نهاده بخواب رفت زن جوان در محاسن او چند موی سفید دید
با خود اندیشید که این موهای سفید برباید کند تا تمام ریش او سیاه نماید و چون خود را بسیاه مویی بیند از صحبت
پیره زن متنفر گشته بمن راغب گردد او نیز آنقدر که متعاقب وقت بود از موی سفید بر کند و چون
برین چندی بگذشت روزی آن شخص دست بمحاسن خود فرود آورد دید که یکموی بر جا نمانده است

و خرمن ریش تمامی برباد رفت فریاد برآورد و چاره ندید و حال تو نیز برین منوال است از
سود و مایه بدکان نانوایی حرف کردی و بعضی در کار رود هفتت تلف ساختی و این زمان که در
مینگری نه در تنور معیشت نان پخته و نه در مزرعهٔ زندگی خرمن اندوخته مصرع روزی بخانه
گذشت و روزی بخیابان ۰ اکنون که نگه کنی نه آنست و نه این ۰ چون این حکایت داستم که پیر عابد
آنچه میگوید واقعیست و مرا از آن عمل بجز حسرت و ندامت حاصلی نیست و هر چه دارم بقرض
وفا نمیکند مصلحت در آن دیدم که بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از آن شهر
بگریختم و منزل بمنزل ترسان و هراسان میرفتم تا آب فرات و رود را قطع کردم و بعد از
مدتی خبر شنیدم که عیالان من مردند و جماعت مرا قرض خواهان بحساب وام خود تصرف کردند
من از مراجعت بوطن نا امید گشتم مراحل و منازل میپیمودم و درد دل خود را بملاقات اهل صاحب
دل دوا میجستم و جراحت تعب سفر را بلقای اهل الله مرهم راحت می نهادم تا این ساعت
که جراحت دل بصیقل مجاورت این جناب از سموم مصفا شده و شربت عیشم بشیرین کلام شکر بار
حضرت مهیا گشت بیت المنة لله که اگر رنج کشیدم ۰ دیدیم ترا و ز تو مقصود رسیدیم ۰ این بود
شمهٔ از سرگذشت من که بعرض رسانیده زاهد فرمود که از سخنان تو راستی و صدق شنیدم و دل
من برای گفتار تو گواهی داد و اگر چند روزی زحمت مهاجرت و مشقت مسافرت تحمل کردی
اما تجربهٔ نیکو بدست آمده بر اطوار و آداب امم تمام حاصل شده و من بنقد جمعیت خاطر و فراغت
دل خواهی گذرانید ع شام غم آخر شد و صبح طرب خواهد رسید ۰ همان به یار دیرینه صحبت اما را

غنیمت

غنیمت شمرده آغاز مباسطت کرد زاهد مردی بود از بنی اسرائیل و زبان عبری نیکو دانستی و اگرچه
با کثر لغتها کامل بود و بیشتر زبانها متکلم میشد اما چون لغت عبری رونقی داشت فصاحت او
دران بیشتر میبود و پیوسته با خواهر خود بدان زبان متکلم میشد و مهمانرا خوش میآمد اغلب
اوقات استدعا مینمود که بدان لغت سخن گوید زاهد نیز جهت رضای خاطر و میل طبیعت او
بدان زبان گفت و در ادای کلام عبری داد بلاغت میدادی مهمان عاشق آن زبان شده
و از غایت شیرین سخنی زاهد و حلاوت کلامش خواست که لغت عبری از وی بیاموزد بیت
به شیرین نکتها هر لحظه چون قند ۰ شدی لعل گهر بارش شکرخند ۰ چه مهمان دید شکرها بخروار ۰
چه طوطی شکرش را شد خریدار ۰ چند روزی بر آمد و حجاب تکلف از میان مرتفع گشت و صحبت
بیگانگی مبدل شد و از مقدمات وداد نتیجهٔ اتحاد حاصل آمد بیت با هم بمراد دل تو اهند
نشست ۰ وقتی که تکلف از میان برخیزد ۰ مهمان گستاخوار بر زاهد آغاز ثنا کرد و گفت
بیت ای لفظ تو کلید نهان خانهٔ کمال ۰ تقریر تو نتیجهٔ تایید ذو الجلال ۰ این چه طرز سخن
رانی و شیوهٔ عبارت پردازیست که دیدهٔ عقل صاحب نظران ازین کامل تر ندیده و گوش
و هوش سخن شناسان حقایقی ازین زیباتر نشنیده بیت من نمیدانم که این جنس سخن را
نام چیست ۰ نی نبوت میتوان گفتن و رانه ساحری ۰ توقع میدارم که این زبان مرا بیاموزی
و التماس مینمایم که تعلیم این لغت از من دریغ نداری چه بسابقه موفق در اعزاز و اکرام من اسم
ملاطفت بجا آوردی و بی تقدیم وسیله مودت انواع تکلف در ضیافت رعایت کردی امروز کم

رابطهٔ محبت بواسطهٔ دوام صحبت استحکام یافته امیدوارم که شفقت فرموده ملتمس مرا باجابت
مقرون داری و رقم شاگردی با اعزاز و مبرت بر صفحهٔ حال من کشی تا سبب ازدیاد مواد
اخلاص گشته وظیفهٔ شکر نعمت و طریقهٔ ذکر مروت مرعی افتد بیت جز شکر تو گفتن نتوانم بحقیقت
من بنده که پروردهٔ احسان تو باشم ◦ زاهد گفت مرا مضایقه که تحجیر را از حضیض جهالت
باوج دانش طرقی دهم و متعلمی را از اسفل السافلین نقصان بدرجات کمال اعلا علیین رسانم
اما بر خاطر میگذرد که میان لغت عبری و کلمات فرنگی منافات بسیار و مباینت بسیار است مبادا
که در تعلیم ان کلفت تمام بخاطر رسد و ذهن تو بسبب ان که بعید از ادراک حقایق است عاجز
اید و بران تقدیر همه روزگار من ضایع شده باشد و هم اوقات تو فایت گشته مهمان جواب داد
که هرکه قدم در طلب کاری نهد هر اینه ارتکاب شداید را با خود باید گفت و انکه روی
بقبلهٔ مقصود دارد از تعب بادیه محنت نباید اندیشید بیت در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی
زد قدم ◦ سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور ◦ من درین نیت بنیاد نهاده قدم که اگر بر هر موی
بر سرم تیغ گردد ازین کار روی نتابم و اگر هر مژه بر دیده‌ام سنان شود نظر ازین بحث دیگر نیفکنم
٤ اگر میل گنج داری رنج میباید کشید ◦ و هر شخص که در طلب علمی کشد اخر از مراد بجا آمد
و رنج متعلم هیچ وجه ضایع نمیگردد و چنانکه ان صیاد بواسطه انکه زحمتی که جهت علم کشید و بجد
خدمتی که نزد علما ازو صادر شده ثمره قلت یافت و از مضیق احتیاج بفضای استغنا و سعت
عیش رسید زاهد پرسید که چگونه بوده است ان حکایت گفت اورده اند که مردی درویش

حکایت صیاد

صیادی

حکایت

صیادی کردی و بشکار مرغ و ماهی قناعت نموده و معاش گذرانیدی و در وقت صید ماهیان
چون دام همه تن چشم شدی و بهنگام قصد مرغان از هر موی بدن حلقه ساختی ٤ نه مرغ از
دام جستی و نه ماهی ◦ روزی دام نهاده بود و بهزار زحمت سه مرغ را بجای دام آورده و خود
در کمینگاه مترصد بود که حلقی ان بیچارگان را بحلقهٔ دام در آورد نشسته در اثنای ان حال آواز
عربده امیز شنید و از ترس انکه ناگاه ان مرغان بسبب ان صدا برمند از کمینگاه بیرون آمده دو نفر
طالب علم را دید که در مسئلهٔ فقهی بحث میکردند و مقال ایشان بجدال انجامیده بود صیاد تضرع بسیار
کرده که فریاد مکنید تا این مرغان رم نخورند و رنج من ضایع نگردد ٤ دم در کشید تا نگوارد مرغ
دام رم ◦ ایشان گفتند اگر ما را درین صید شریک سازی و هر یک را مرغی صید دهی با تو در سازیم
و جنگ و عربده بر میداریم صیاد گفت ای عزیزان من فقیر و عیالمندم و قوت چند کس وابسته
این مرغانست بعد از انکه شما دو مرغ ببرید چگونه بخانه روم و بیک مرغ ده تن را چه سان تسلی
دهم گفتند تو هر روز این کار میکنی و ما مدتیست که امروز بر سر شکار تو رسیده‌ایم و بهیچ وجه ممکن
نیست که از سر این مرغان بگذریم یا فریاد خواهیم کرد که مرغان بپرند یا شرط میکنی که هر یک از ما را
مرغی دهی صیاد هرچند اضطراب کرد که مدارس شما دام جهل نیافته و دست طلبه بمرغ من نرسیده
و او را نیافته و نه دام در زمین وقف نهاده‌ام و دانه از غلهٔ مدرسه پاشیده‌ام و بشرعی بر
من لازم نیست که شکار خود را با شما بطریق ثلث و ثلثان بخش کنم بهیچ جا نرسید اخر ایشان نزاد علما
مرغ داده و بس در کشید هر غان را بدام آورده دیگر باره اغاز ناله و زاری کرد که بر من رحم

کنید و دست طمع از بردن مرغان کوتاه دارید گفتند از انتقام در گذر و شرط که
کرده وفا کن صیاد چاره ندید و هر یکی را مرغی داد و گفت بارخدایان زحمت شما کشیدم و
تحفه و تبرکی بر شما گذرانیدم ان لفظ که بدان بحث میکردید بمن آموزید شاید که روزی مرا فایده
دهد ایشان گفتند ما در لفظ مخنث بحث میکردیم و در میراث خنثی مناظره داشتیم صیاد پرسید که
مخنث چه معنی دارد گفتند حقیقت معنی انست که نه مذکر است و نه مؤنث صیاد ان لفظ را یاد گرفت
و با ملال بسیار بخانه آمد صورت حال با عیال در میان نهاد انشب بیکی قوتی قناعت کرده گذرانیدند
روز دیگر که مرغ زرین بال خورشید از اشیان افق به پرواز امد و ماهیان سیم اندود کواکب از
هیبت شهباز شعاع بر محیط سپهر روی بگریز آوردند بیت چرخ صیاد وش برشته از زر ◦ ماهی نور را
بدام آورد ◦ صیاد دام برداشته و روی بدریا نهاد و بتوکل تمام دام بدریا فرو گذاشت قضا را
ماهی بدام افتاد زیبا صورت شیرین هیئت که اب زاده گر چون او جوشن پوش نپرورده بود و دیده
مردم ابی مانند او لعبتی در عرصهٔ بحار ندیده بیت سینه پاک او چه سیم سفید ◦ چشم او شش چه چشمهٔ
خورشید ◦ پشت او چون لباس بوقلمون ◦ رنگها داشت از قیاس افزون ◦ صیاد در شکل و
ابیات او متحیر شد با خود اندیشید که من در همه عمر ماهی بدین هیئت ندیده و صیدی بدین لطافت
مشاهده نکرده‌ام صواب انست که او را زنده برسم تبرک نزد سلطان برم و نام خود را بچنین خدمتی
نزد اقران بلند سازم پس ان ماهی را در ظرف اب انداخته روی بدرگاه پادشاه نهاد قضا را سلطان
فرموده بود تا بکنار کاخ در پیش قصر که جای نشست او بودی از مرمر و رخام حوضی ساخته بودند

ماهیان

ماهیان زلف رنگ در ان انداخته بودند بیت اندرو گشته زیاره عود ◦ چون مه نو بر اسمان کبود ◦ و
هر روز شاه بر لب ان حوض بتماشای انها حاضر شدی و بتماشای بازی ماهیان و حرکت زورق خوش
بر امدی و درینوقت نیز درون حوض نظاره میکرد و تماشای سیر ماهیان میفرمود که ناگاه صیاد
در امد و ان ماهی زیبا هیئت لطیف حرکت بنظارهٔ شاه رسانید شاه بدیدار ان ماهی بسیار خوش بر امد
و فرمود تا هزار دینار بصیاد دهند یکی از وزرا که مرتبهٔ گستاخی و منصب جرات داشت زبان
نصیحت گشوده اهسته باشاه گفت بیت دل روشنت چشمهٔ نور باد ◦ سرشته از سرزنش دور باد ◦ صیادها
بسیارند و دریا پر ماهیست و اگر بهر ماهی هزار دینار زر عنایت کنند نه زر خزانه بران وفا کند
و نه خراج مملکت بران براید پیداست که بهای ماهی چند است و صیاد را چه مقدار انعام توان داد
و عطا فراخور استحقاق باید و جز مناسب عمل نشاید بیت هران حوض که ده من اب گیرد ◦ دو صد من ار بریزی
نقصان پذیرد ◦ شاه فرمود که من او را هزار دینار وعده داده‌ام این زمان خلاف سخن چگونه روا
باشد وزیر جواب داد که من این را حیله دارم که وعدهٔ شما خلاف نشود و زر نیز زیاده از دست نرود
صلاح در انست که شما از وی سوال کنید که این ماهی مذکر است یا مؤنث اگر گوید مذکر است گوییم
مادهٔ ان را بیار و زر بستان و اگر گوید ماده است گوییم نر او را بیار تا هزار دینار زر را بستانی
و او البته درین ماده عاجز خواهد شد ان زمان باندک چیزی راضی گردد و دلش بدست آریم پس شاه
روی بصیاد آورد و گفت این ماهی نر است یا ماده صیاد مردی بود صاحب تجربه و زیرک دریافت
که شاه و وزیر از ان سوال چه اندیشها کرده اند غواص فکر را به لجهٔ تدبیر فرستاد تا گوهر جواب

که بر طبق بیان توان نهاد چگونه بر شاید اخز همان لفظ که در روز گذشته از علما یاد گرفته
بود بر خاطرش رسید جواب داد که ای شهریار جهان پناه این ماهی مخنث است نه نر است و نه ماده سلطانرا
ازین جواب خوش آمده وزیر را بدین تدبیر نیکو تحسین فرمود و هزار دینار دیگر بصیاد داد و
او را از مخصوصان و ندیمان خود گردانید و ایراد این مثل را فایده بسیار است که صیاد لفظی
که یاد گرفته بود و بد و مرغ که علما را خدمت کرده بود دو هزار دینار زر یافت و بعنایت سلطانی سرافراز
شد پس برای علم و خدمت علما هیچ زیانی نیست و بزرگان گفته اند بیت بیا بموز علمی که گردی
عزیز • که بیداش آتش ان نیر ز د بشیر • ز دانش فزاید ترا جاه و قدر • ز ضعف نقالت رساند بصدر •
زاهد گفت این زمان که مبالغه مینمایید و راه طلب و بادیه الکتب بقدم جد و جهد میپیمایم من
نیز انچه میسر گردد از تعلیم و تلقین بجای آرم و در تفهیم مسائل و توضیح قواعد هیچ دقیقه فرو نگذارم
همان روی بدان کار آورده و مدتی دراز در تعلیم لغت عبری بسر برد و طبیعت او هیچ نوع با آن
لغت ملایمتی نیفتاد و ذهن او را باد راکه جزئیات آن موافقتی پدید نیامد و هر چند تعلیم بیشتر می
یافت تعرفش در ادای آن کمتر بود و چندانکه نهال تلقیه در گلشن خیال میکاشت ثمره حرمان
بر شاخ امل زیاده میشد بیت اگر از مخزن توفیق عطائی نرسد • سعی سود نکند جهد بجائی نرسد •
روزی زاهد او را گفت دشوار کاری پیش گرفته و عظیم رنجی بر دل خود نهاده زبان تو بدین لغت
جاری نمیگردد و طبع تو با این نوع سخنان مناسبتی ندارد و ترک این کار ترا اولیتر و جای که
جولان تو نیست قدم منه بیت در هر چه نمیتوان بدست آوردن • حیف است بهرزه عمر ضایع کردن • پند

حکما

حکما شنو و در پیش بگیر • راهی که بپایان نتوانی بردن • زبان اسلاف خود را گذاشتن و در
لغت و حرفت خلاف آبا و اجداد کردن از منهج استقامت دور است همان گفت اقتدا به
گذشتگان در ضلالت و جهالت از غایت تقلید و حماقت باشد و من از اینصورت بتقلید گرد راه
نروم و از روش تحقیق در نگذرم که تقلید کند اضطراب شیطانست در حقیقت و تحقیق هادی شاهراه
صدق و یقین و نکته انا وجدنا آبائنا علی امة گوشمالیست طفلان بازیچه گاه تقلید را از وحشت
آباد گمان بجانب دار السلام تحقیق آیند و بدیده یقین پرتو انوار یهدی الله لنوره من یشاء ببینند
بیت انکه او از پیه تقلید جست • اهم بنور حق ببیند هر چه هست • از مقلد تا محقق فرقهاست •
این چو داود است وان دیگر صداست • خلق را تقلیدشان بر باد داد • ای دو صد لعنت برین تقلید باد •
زاهد گفت شرایط مناصحت بجای آوردم و میترسم از انکه عاقبت اینکار مجاهده ندامت کشد
و تو حالا بزبان فرنگ کلمه میتوانی گفت و بلغت قبیله و عشیره خود عبارتی میتوانی ادا کرد مبادا که
چون اکثر اوقات کلمات عبری تکرار میکنی ادای این سخن بر تو پوشیده گردد و آن لغت دیگر را نیز
در نیابی و حال تو بحال همدان زاغ باشد که رفتار کبک نیاموخت و از آن خود نیز فراموش کرد
همان پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که روزی زاغی در پرواز بود و
کبکی را دید که در عرصه صحرا میخرامید و بدان رفتار شیرین و خرامیدن زیبا دل نظارگیان میبرد
بیت یک نوبت که سوی من خرامیدی دلم بردی • خرامان نوبت دیگر بیا تا جان برافشانم • زاغ را
خرامیدن کبک خوش آمد و از تناسب حرکات و چستی و چالاکی او متحیر شد آرزوی رفتار کبک در

حکایت زاغ و رفتار کبک

دل او جای گرفت و سودای خرامیدن بهمان شیوه از سویدای دل او ظهور کرد ملازمت
کبک را کمر خدمت دربست و ترک خواب و خور گرفته متوجه آن تکاپوی شد و پیوسته بر اثر
کبک میدوید و تماشای جلوه های او میکرد و میگفت بیت ای کبک دری جلوه کنان میگذری • لنگان
لنگان من ز عقب میآیم • روزی کبک گفت ای دیو دیدار تیره رفتار چیست که همواره گرد من
میگردی و حرکات و سکنات مرا ترصد مینمائی داعیه تو چیست زاغ گفت ای زیبا خوی خندان روی
بیت رفتار تو دل بر دو جهان کنون زجهم • فریاد کنان از پی دل میآیم • بدانکه مرا امتنانی رفتار تو در
سر افتاده مدتیست که در قدم تو میباشم و میخواهم که رفتار ترا آموخته پای افتخار بر تارک اقران
نهم کبک قهقهه زد و گفت هیهات هیهات مصرع آیا تو کجا و ما کجائیم • خرامیدن من امریست
ذاتی و رفتن تو صفتیست جبلی ذاتیات را هیچ وجه زایل نتوان کرد و مقتضای فطرت را بتکلف
تغیر نتوان داد رفتار من بر وصفی دیگر است و روش تو بر صفتی دیگر ع سبحان تفاوت ره از
کجاست تا بکجا • از این خیال درگذر و از این اندیشه دست بردار ع بگذار که این کمان بیازو
تو نیست • زاغ جواب داد که الشروع ملزم چون در کار شروع کرده ام با فسون واف نه ترک
نخواهم کرد و تا مراد دست بهم ندهد پای از این دایره بیرون نخواهم کشید بیت گر سپهر بدریا غم انداخته •
با همرم درو پا که در راه که ره بیچاره مدتی در عقب کبک بدوید و رفتن او را نیاموخت رفتار خود
نیز فراموش کرد و دیگر هیچ نوع رجوع بدان میسر نگشت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که رنج
ضایع پیش گرفته و سعی باطل مینمائی و گفته اند که جاهلترین خلایق آن کس است که خود را در کاری

افکند

افکند که لایق حرفت و مناسب نسبت او نباشد و این قصه همان مزاج دارد که با نوای بگذاشت
و به هقانی رفت عاقبت الامر رشته هر دو بهم از دست رفته رنج غربت و بیکسی در زمانه همان نصیحت
زاهد تملق فرض کرده و باندک زمانی زبان بهری فراموش کرده و لغت عبری یاد نگرفت ع
این انشد از دست وان بدست نیامد • اینست داستان کسی که حرفت خود بگذارد و کاری که لایق او نباشد
پیش گیرد و این باب بحزم و احتیاط پادشاهان متعلق است تا هر والی که او را بضبط ممالک و تدبیر
حال رعایا و تربیت دوستان و استیصال دشمنان میل باشد درین معنی تفکر و تامل لازم شمرده
نگذارد تا اهل و بدگهر خود را با مردم اصیل و پاک طینت در مقام برابری آرد و چه بسیار فرو
مایگان خود را با شهسواران میدان مروت همعنان میپندارند و در مضمار کفایت لاشه فرو
مانده خود را با براق برق همت ایشان هم تک میشناسند و حال آنکه دو اسبه رانند بگرد ایشان
رسیدن نتوانند بیت با جام جم چگونه تواند معارضه • ور خود بزر و لعل مرصع شود سفال • پس نگاه
داشت این مرتبه در قوانین سیاست اصلی معتبر است و اگر عیاذا بالله تفاوت مراتب از میان
از میان برخیزد از اول با اوساط در یک کفه نشیند و اوساط با اشراف لاف مقابله زنند ه بیت
جهاندار را زیان دارد و خلل و اضطراب در کار ملک پدید آید و از این جهت ملوک سابق نگذاشتند
که مردم فرومایه و بد اصل علم و خط بیاموزند و مسائل استیفا و سیاق بدانند زیرا که چون ایشان
رسم استمرار یابد که ارباب حرفت در سلک اصحاب دولت آیند و اصحاب دولت کار ارباب حرفت نتوانند
که هر آینه مضرت آن شایع و مستفیض گردد و اسباب معیشت خاص و عام علی الاطلاق خلل پذیرد و بسبب

معانی اهمال در کارها پدید آید و اثران بمرور زمان شود پس خردمند باید که محافظت ابواب نصیحت علما و موعظت حکما واجب داند تا از فواید آن انتفاع یافته ثمرات تجربه بروزگار او برسد و کارش از وصمت تهمت غفلت محفوظ و مصون ماند **بیت** کسی را که وی در کسی خردمند که دل در نکته دارد گوش بر پند • سخن گوهر شد و گوینده غواص • بسختی در کف آید گوهر خاص • درین مشکین صدفهای نهانند • بسی درها که پایه از معانی

باب دوازدهم در توقیف وقار و سکون و ثبات خصوصا پادشاهان را درامور دیگر بار شاهنشاه کامکار متوجه حکیم نامدار گشت و با عبارات شکر ریز **بیت** ثنا گفتش که ای دریکانه • ندیده چون توئی چشم زمانه • بیان کردی داستان کسی که از حرفت و لغت اسلاف انحراف ورزیده بچیزی که لایق طور نباشد توجه نماید و مطلوبش از دیده ارادت محجوب گشته رجوع کلی بکار اصلی ممکن نباشد یا از دست دهد و آن دیگر بدست نیاید اکنون باز گوی که از خصلتهای پادشاهان کدام ستوده تر و بمصالح ملک و ثبات دولت و استقامت امور و استمالت دلها نزدیکتر است و من در وصیت دوازدهم دیده ام که سلاطین باید که حلم پیرایه روزگار و برده بار پیرایه کار سازند و مرا شبهه افتاده است که ملوک را حلم بهتر باشد یا سخاوت یا شجاعت تو نقاب گره کشای گره از رشته این مشکل باز کشای و برای صواب نمای سر این مسئله را بگو بر وجهی باز نما

بیت مرد دانا که این سخن شنود • در گنجینه سخن بگشود • گفت کای خسرو زمین و زمان • زیر فرمان تو هم این و هم آن • بدانکه ستوده ترین صفتی و پسندیده ترین خصلتی که بهم نفس بدان مهیب و معظم تواند بود

تفصیل غضب و حلم و سخاوت و شجاعت

بود و هم لشکر و رعیت از آن شاکر و خشنود توانند شد حلم حسن خلق است و از کلام معجز نظام آنحضرت سلطان سریر رسالت و صاحب قران ممالک جلالت علیه افضل الصلوات المصلین چنان فهم میشود که سعادت دینوی و مرادات اخروی بر حلم و نیکخوئی متفرع است کما قیل من سعادت المرء و حسن الخلق و کاد الحلیم ان یکون نبیا و این خصلت بکرات مشوف است تا آنکه تفصیل بکار از آن بر باقی معلوم کند هر سه محتاج الیه اند اما شجاعت همیشه بکار نیاید و در عمرها و قرنها از آن احتیاج افتد و سخاوت و حلم همه وقت در کار اند پس جود و حلم از شجاعت بهتر باشد و باز فوائد سخاوت مخصوص بطایفه باشد و گروهی خواص از سوابق انعام سلاطین بهره مند توانند بود و لیکن خورد و بزرگ را بحلم حاجت است و منافع حلم عام و رعیت و سپاهی را شامل پس هر اینه حلم از آن دیگران فاضلتر باشد هر که در روی سرشت نیکو بود آدمی آزاد میان او بود نیک مردم نه نکو روی است خوی نکو مایه نیکوئی است و یکی از بزرگان گفته است اگر میان من و تمامی مردمان تار موئی باشد و همه در باب اتفاق در مقام کشیدن باشند امکان ندارد که بگسلانند زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر ایشان سخت بکشند من سست بگذارم یعنی کمال علم و سعت علو حوصلتی تا آن حدست که با اهل عالم توانم زیست با عالی و عالم بیگناه و مجرم در توانم ساخت من بکشند آرزو او بمراد خویشتن گر نزود بطبع من من بروم بخوی او و هم باید دانست که ثبات و وقار پادشاهان را از بهاتر چیزیست و حلم فرمان دهان جهان را نیکوتر زینتی چه احکام ایشان در خون و مال ملک جهانیان نافذ است و اوامر و نواهی ایشان بر اسافل و اعالی و اداني و اعزه و اکابر علی الاطلاق جاری پس اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته گردانند یکن

که بیک درشت خوئی اهل اقلیمی را بخون در رسانند و از خفت سبکباری عالمی را بجور زنند و بسی جانها و مالها در معرض هلاک و تفرقه افتد هر حکم که سلطان جهان فرماید از بعد تامل فراوان باید و در زمانیکه تا غایت در آن ننماید شاید که از آن حکم خللها زاید و اگر پادشاه باب سخاوت گرد احتیاج از روی روزگار بشوید با آتش شجاعت خرمن حیات بدخواهان را بسوزد چون از سرمایه حلم بی بهره باشد بیک صفا سرمایه سخا را تیره سازد و بیک عربده هزار دشمن جانی برانگیزد آه اگر در باب سخاوت قصوری بود در میدان شجاعت فتوری داشته باشد برفق و دلجوئی و حلم و خوشخوئی رعیت و لشکر را شاکر تواند ساخت و عالمیانرا در قید هواداری و سلسله خدمتکاری تواند کشید چون کمال حلم که خوش بود در رویت تا در آفاق خوش بود بویت خلق را از زمان بکار آئی که بخلقت جهان بیارایی و با وجود حلم باید که از ثبات و وقار بهره مند باشی که حلم بی ثبات از عیب خالی نیست چه اگر کسی بسیار خوشیها تحمل کند و بر اظهار برده باری غایت مبالغه بتقدیم رساند چون عاقبت آن بشکست کشد و خاتمت آن بخفت و سبکباری انجامد مجموع آن تحملها ضایع و بی بهره خواهد گشت باش ثابت در طریق بردباری همچو کوه هر که تمکین بیش دارد بیشتر دارد شکوه و پادشاه باید که بهنگام حلم متابعت هوا جایز نشمرد و بوقت خشم مطاوعت شیطان روا ندارد که غضب شعله ایست از آتش شیطان و ثمره ایست از شجره ملالت و پشیمانی و گفته اند حلم از جمله اخلاق پیغمبرانست و غضب خوی ددان و وسوسه شیطان و نزد اهل تصدیق و ارباب تحقیق مقرر است که تا کسی بر غضب مستولی نگردد بدرجه صدیقان نرسد و در نوادر کلام و کلمات حکما مسطور است که از بزرگی التماس نمودند که متفرقات حسن خلق را در یک کلمه درج کن

تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق است و مجالس خصایل و رذایل غضب مستجمع جمیع قبایح احوال و فضایح افعال است خشم و کین وصف سباع است و ددان هر که را خشم است و کین است از ددان اصل خشم از دوزخ است و کین تو جزو آن کل است و خصم دین تو چون تو جزو دوزخی پس هوشدار جزو سوی کل او گیرد قرار و دیگر بباید دانست که احتیاج پادشاه بوزیر ناصح کامل و خردمند فاضل بجهت آنست تا اگر غرور جباری و نخوت شهریاری او را از منهج حلم و نهج بردباری منحرف سازد وزیر صاحب تدبیر بطریق مناصحت براه اصلاح آورده بر جاده سکون و وقار ثابت قدم گرداند و بنوشداروی موعظت انحراف مزاج عدالت را زایل ساخته بر سمت سلامتش همت استقامت دهد تا بمواد فضل کردگار میان حلم و وقار و خلوص نصیحت صفای نیت وزیر کامکار در همه امور مظفر و منصور گردانند بهر جانب که روی آرند فتح و نصرت رفیق و قرین اقبال و دولت میسر شود و اگر احیانا بر حسب موافقت هوا و متابعت نفس دغا در کاری حکم فرماید و بی تامل و تفکر نه از روی بصیرت و تدبیر و آنچه دهد برای روشن چنان وزیر نخلص شمرد و حرزش تسکین یابد و تدارک خلل و تلافی دال آن در حیز تعذر نماند چنانچه در حضرت پادشاه هند و اقوام او بود در ای برسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که در یکی از بلاد هندوستان پادشاهی بود جیلار نام با کنوز و دفاین بیکران و اموال و خزاین بیرون از پایان رخ دولت پرورش از ملک ملت در بنای تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در ضمان و او از سلاطین روزگار با نواع مفاخره

حاجت وزیر

حلم جیلار پادشاه و دفع غضب او از آن و ... بر ... حکایت

امتیاز یافته بود و از خواقین کامگار با صنوف مآثر اختصاص یافته و دو پسر داشت که مهر
درخشان روشنی از چهره درخشان ایشان وام کردی و ماه تابان از زیبایی رخسار و
نازکی عذارشان در میدان سپهر سرگشته و سرگردان گشتی بغایت چون پری طلعت شیرین گوشه‌ها
ابرو را بر مثال کمان لوی خود کشیدی و دیگری با زلف چون زنجیر دیوانگان سلسله محبت را
موی کشان به بیمارستان درد آوردی و در نظاره با اعتدال بالای جانفزایش سرو سهی از
حیرت پای در گل مانده بود و از غیرت رفتار دلفریب دیگری کبک خرامیدن خود فراموش کردی
یکی چون لاله با روی درخشان یکی چون گل بخوبی دامن افشان و با وجود حسن صورت بخوبی
سیرت آراسته بودند و نهال جمال را باظهار فضل و کمال زیور بسته صورتی در غایت زیبائی
و چهره در نهایت دلربائی چشم گردون صورت نغز ندیده است اینچنین بر چنان معیز و
صورت آفرین با داوری یکی را اسمعیل میرزا گفتندی و دیگری را محسن میرزا در ایشان ایران
دخت دلبری بود که از رشک عارضش عروس آفتاب در حجاب اضطراب شدی و از شرم طره
چلیپا بر جبینش جعد سنبل پر پیچ و تاب گشتی مهر فوق دگیسو برآراسته مرادی پیدا از رو خواسته
رخش بر بنفشه گل انداخته بنفشه نگهبان گل ساخته سبز زلفش از چین شکناب رسن کرده
در گردن آفتاب دل پادشاه مهر آئین گوهر یکتا محبت این دو فرزند یگانه بغایت متعلق بود
در جمال ایشان آرام دل و سرور سینه مداشتی و دیگر وزیری داشت که او را ایلیار گفتندی
و بلعت ایشان معیز این کلمه مبارک ادرنیشا و او بزرگوار بود بمثابت عقل مشهور و با مانت رای

موسوم و مذکور دلایل کیاست و کاردانی و شواهد فراست و مهربانی بر چهره افعال و ناصیه احوالش
لایح و مآثر اخلاص و هواداری و میامن اختصاص و رضاجویی در مساعی جمیله و استشهارات ظاهر و
واضح و زبان زمان در وصف کمالش قاصر بدین مقال مترنم نمودی و در ادای شمه از اوصاف
قدر و جلالش بدین ابیات توسل جستی ای آصفی که صاحب دیوان چرخ را در مجلس تو منصب بابا
نمیرسد آنجا که کاتبان تو تحریر میکنند حکم قلم بصاحب جوزا نمیرسد و دبیر خاطرش که کمال انام
داشتی کاتبی بود که تیر سپهر کمان بیان او شوائب کشید و ملک فلک القدم تامل بر بدایع مصنوعات
بنانش بیار ایتر رسید گویی زبان کلک لطایف شعارش مخزن اسرار فصاحت بود و سریر خامه
ظرافت آثارش مطلع انوار بلاغت هر معنیٰ که بالتماس تفکر لیفظ ذهن ثاقبش در سلک الفاظ
عذب و کلمات زیبا انتظام دادی و هر نقد حقایق که بمیزان تدبیر سنجیدی دلال فکر رفتارش
بتوصیفات کامل و توصیفات شامل بنظر خریداران بازار دقایق در میاورد معانی
نغز او جان فزا معنی تحریر او دلپذیر نی کلک او طوطی نطق را مخجل کرده از نغمهای هزار
و از امرای خاصه سپه سفید داشت که در میدان جنگ چون باد جهان پیما شتافتی و سندان
خارا شکن سینه کوه بیستون شکافتی اهنین در کوه نهان باشد چون کوه بیستون بر یکجا
ثابت برسم بهو دکوهی بود بر اجرا ستون او ان سوده بگردان بر شنجرف سای
اند اشتق زو شده شنگرف زای پیچش خرطوم بیون بکمنه اژدری افتاده ز کوه بلند
زان بسر انگیزی سهمناک در ته پایش سر گشته خاک و دیگر دو پیل سبز بودند بغایت

شکوه مند و از عظمت اعف و اجزا مانند کوه الوند بخرطوم چوگان مثال سرهای گردن
کشان را گوی میدان ساختندی و بدستهای عمود کردار گرد نهای سرکشان را پایمال
گردانیدندی و دندان بلورین نمایشان از سینه اعداشاخ مرجان برآوردی و بمتین
عاج از معدن بدن دشمنان توده لعل بدخشان ظاهر کردی ابر ندو با قطره ایشان
سر خنجر بر جندو باپاره ایشان صف هیجا دندان یکی سخت شده در دل یرخ خرطوم یکی
حلقه زده گرد ثریا و دیگر دو شتر بختی کوهان هامون نورد داشت که بشب اقلیم طی
کردندی بلکه بدمی عالمی زیر پا آوردی از گردن و گوش کمان و تیر راست کرده و از دم
و سینه‌ها ساخته گرز و سپهر نخو بوقت پویه عرصه خاک را بر شکل سپهر ساختندی و گاه سیر بپای
چوگان مثال از برید تیزگام ما گوی سبقت بر ردندی هامون نوردی کوه وشی دل بار تحمل کرده
خوش هر روز تا شب بارکش هر روز تا شب خارکش و سمندی بود بس تیزگام و تیزرو و سیمان سم
زرین لگام که اگر عنان او رها کردندی بر صبا پیمان جهان پیمایش سبقت گرفتی و شمال گیتی نورد بگرد
گرد او نرسیدی و تا بسر خنگ فلک بر جولانگه خاک میگردد نظیران مرکب ندیده بود و تا ابتدای
روزگار عرصه او را پیمایید شبیه چنان بارگیر نشنیده گردان گردی زمان نوردا
گر خشم اگر انگوردی هر بار که در عرق شدی غرق باران بود در آن میان برق هرگاه
که در نورد رفتی صد باد صبا بگرد رفتی و تیغی داشت بگوهر آراسته و بلالی پیراسته که غنچه گل
صحیفه سبز را بقطرات شبنم مرصع ساخته اند و ساحت سپهر را بدرهای شاهوار کواکب مزین

کرده جواهر اصیل ابراز بر صفحه آب آسمان شکل یار پدید مینمود و برکشته میشان بر عکس بظهور
میرسانید نه شمشیر بلکه ابری بود خوی نشان یا برقی بود آتش فشان چون برگ
کند ناست بسبزی و پیدا شود در بوستان مرکه چون شاخ ارغوان نیلوفر از در آب پنهان
باشد ای عجب نیلوفریست اندر آب شده آب اندرو پنهان ملک بر اینها که مذکور شد دل بستگی تمام
داشتی و همه سلاطین دیار هند بمجموع اینها مباهات نمودی و در ولایت او جمعی برهمنان بودند
که خود را اتباع پیرها دانستندی و به پیغمبری او معترف گشته از دین حق و راه راست انحراف
ورزیدندی و خلایق را در بادیه ضلالت و تیه جهالت سرگردان ساختندی چندانکه
ملک هیلار ایشانرا از اضلال و اغوای خلایق منع مینمود منزجر ناشده از عادت ذمیمه
ترک نمیدادند و هم بدانجا انجامید که شاه عقب دین و حمیت ملت دوازده هزار تن ایشانرا
بکشت و خانهای ایشانرا بیغما داده زن و فرزندان ایشانرا باسیری کشید و از آن جماعت چهار صد
تن را که بفنون آراسته و از انواع دانش بهره مند بودند ملازم پایه سریر اعلا گردانید
ایشان بناکام کمر خدمت بر بسته راه ملازمت میسپردند و فرصت انتقام و محل کینه خواهی را
انتظار میبردند تا شبی ملک بر سریر عشرت باستراحت مشغول بود ناگاه آوازی با هیبت شنود و از
هول آن بیدار شده متامل و متفکر گشته در اثنای این حال بار دیگر بخواب رفته در خواب
چنان دید که دو ماهی سرخ که از شعاع ایشان دیده دیده خیره شدی بر دم ایستاده
و بر امر ملک زدند ملک بار دیگر متنبه شده باندیشه دور و دراز افتاده بخواب رفت دوم بار

دید که دو بط رنگین تازی بزرگ از عقبش میپریدند و به افزایش فرود آمده اغاز دعا
امیکردند باز از خواب در آمده و در صورت واقعه حیران مانده دیگر باره در خواب شد چنان دید
که ماری سبز رنگ با خالهای سبز و سفید بر گرد پای وی میگردد و آن افعی ناخوش طلعت بر آن
شاخ صندل می پیچید ملک از ترس بیدار شد و از آن بازها که در کنج خیال ملاحظه
نموده اندوه کین گشت دیگر باره موکل خواب او را کشان کشان بعالم مثال برد و در این نوبت
چنان مشاهده کرد که سر تا پای او بمثال شاخ مرجان بخون آلوده شده و گوییا از فرق تا قدم
بلعل بدخشان و یاقوت رمانی آراسته کرده ملک بیدار گشت و اضطراب آغاز کرده خواست که
از محرمان حرم کسیرا آواز دهد که ناگاه خواب بر او غلبه کرد چنان دید که بر اشتری سفید سوار که
جنس برق جهنده کوه گذار و مانند عمر گرامی خوش رفتار بود سوار شده عنان مرکب بجانب مشرق
تاخته شتابان میراند چنانکه مینگریست از ملازمان جز دو فراش کسیرا نمیدید باز از خوف این واقعه
از خواب بجست و کرت ششم بخواب رفت آتش دید که بر فرق او افروخته شده و شعاع آن اطراف
جوانب او را احاطه کرده از مشاهده اینحال هراسان شده باز بیدار شد و هفتم بار از شراب
خواب بیخود افتاده مرغی دید بالای سر وی نشسته و بمنقار زرخش میزد و این نوبت شانزده
که ملازمان در حوالی بارگاه بفریاد آمدند و بعضی سراسیمه خود را بپای تخت رسانیدند ملک
ایشانرا تسکین داده باز گردانید و از هیبت این خوابها چون مار دم زده بر خود
می پیچید و با خود میگفت این چه نقشهای گوناگون بود که فلک قدرت بر انگیخت و این چه شکلهای فتنه

بود که دم بدم فرو ریخت نظم شب که عربده آشوب دگر خواست ناز فتنه بکی فتنه بلای دگر آمد
آیا این صورت واقعات با که در میان توان آورد و حل این شکلها از کدام فاضل درخواست توان
کرد و کرا محرم اسرار توان ساخت و نرد تقریر این قضیه را با که توان باخت بیت این درد کرا گویم و
درمان ز که پرسم القصه بقیه شب را بهزار غصه بروز آورد و با شب تیره از دیری او و دراز
شکایت میکرد و میگفت نظم تو ای شب گر نه روز رستخیزی چرا از مهر دل را چند بر بان
دار الصبح تا وقتیکه عارض صبح از شکنج زلف شب باز درخشیدن
آغاز کرد و شمعهای کافوری بعوض غالیه های عنبر آمیز بر اطراف حجره اخضر پدید آمدن گرفت
نگار زمین از تف آفتاب بر شام سودا در آمد ز خواب چندانکه دست تقدیر نقاب ظلمت
از پیش جمال روز جهان آرا برداشت شاه سیاره گان بالای تخت مینا کار فلک بر آمد آوازه
عدل روشن بخش بمسامع عالمیان رسانید شاه برخواست و برهمنرا که هلال ابر شکل و در عالم
تعبیر کامل بود بخواند و بی آنکه عاقبت کار تامل فرماید تمامی خوابها را بر آن منوال که دیده بود با شان
بگفت ایشان واقعات هولناک شنیده و اثر خوف ملال بر ناصیه شاه دیده گفتند که این خوابها
مملکت و درین مدت کسی بدین هولناکی خوابی ندیده و گوش هیچ معبر بدین منوال واقعه نشنیده
اگر ملک شرف اجازت ارزانی فرماید ما بنده گان با یکدیگر بمطالعه اتفاق افتاده کتبی که در فن
تعبیر نوشته اند رجوع نماییم و باستغنای هر چه تمامتر در آن تامل بجای آورده پس انداز و بیعرت
تعبیر بموقف همایون رسانیم و در دفع شر و خطر آن ابر و جهی نیکو بر اندیشیم سخن را باندیشه راند

کلام که بفکر باشد سخن ناتمام شاه اجازت داد و ایشان از پیش ملک بیرون آمده خلوتی کردند
و از خبث ضمیر و نابایکی بر سر سلسله انتقام را بحرکت در آورده گفتند باید که این ظالم آهنگ کار در این نزدیکی
از قوم ما چند هزار کشته و مال و متاع ما بباد داده و امروز سر رشته بدست ما افتاده که بدان وسیله
کینه خویش باز توانیم خواست و خلل احوال خود در اتلاف و تدارک توانیم نمود و چون ما را درین حادثه
محرم اسرار ساخته و بر تقدیر و تعبیر ما اعتماد نموده فرصت فوت نباید کرد و خواستن کینه را بر سینه
تعجیل باید نمود بیت دشمن تو بر سینه گرفتار محنت است دور از تو در ازکه فرصت غنیمت است و طریق آن
است که درین باب سخن محابا رانیم و بتهدید هر چه تمامتر او را بترسانیم و گوییم که این خوابها که
دلیل است که هفت مخاطره عظیم که در هر یکی از آن بیم جان باشد پیش آید و دفع این مضرتها بدان
تواند بود که طایفه از ارکان دولت و اعیان حضرت و مواکب خاصه را بشمشیر گوهر نگار بکشند
و خونهای ایشانرا در آب ریزند و ملک لحظه در آن جا نشیند و ما افسونها در وی دمیم و از آن
خون بر روی بمالیم بعد از آن آب خالص بدن او را شسته چرب کنیم و ایمن و فارغ بمجلس باز رویم
و دیده که مقربان او را بدین حیله هلاک سازیم هر روز زمان چون او تنها باشد بکار او توانیم
پرداخت و اگر چه درین وقتها بر دل ما نگار آزار مجروح بود اما تیسیر چاشت که بدست
آرزو گل مراد به چینیم و دشمن قوی حال خود را در مقام ضعف افتاده بکام خویش بینیم
دل اگر خار جفا دید امید است که باز گل مقصود بچیند ز گلستان مراد پس بدین عذر و حیله بر
کفران نعمت اتفاق کرده پیش ملک آمدند و گفتند شهها تخت و تاج تو پاینده باد همه سال

میمون و فرخنده باد بر ضمیر انور شاه هیچ رازی مخفی پوشیده مباد که تعبیر این خوابها جز هجوم بلا و
درد و محنت و عنایت و چاره دفع این وقایع را نیکو اندیشیده ایم اگر ملک سخن ما را از عین
دعاگویی و محض رضا جویی گفته شود بسمع رضا قبول فرماید این شر که بدین مقامات
مترتب تواند بود مندفع میگردد و اگر از فرموده ما ابا نماید بلای عظیم را منتظر باید بود و زوال پادشاهی
و سیری شدن از زنده گانی را مترصد میباید بود ملک ترسیده و در دایره حیرت افتاده دلش از
جای برفت و گفت بتفصیل این سخن را باز نمایید تا بهر چه که در حیز امکان گنجد مبادرت اشتغال
رود ایشان گفتند تبر و حیله گرم گردیده قطره تند و بر در بستند و بدینگونه تقریر کردند که آن دو ماهی که
بر دم ایستاده فرزندان شاهند و آنکه بر بالای ملک پیچیده ایران دخت است و آن دو بط
رنگین پیلان سبزند و آن قاز بزرگ پیل سفید است و آن اشتر راهوار و سمند خوش رفتار شهریار پایتخت بود
و دو فراش شتران بختی و آن آتش که بر فرق ملک روشن بود وزیر است و آن دو مرغ سرخ ... است
که بر فرق ملک میمانند و تن او را بدان رنگین سازند و ما تدبیر ضرر این خوابها بدین ساخته ایم
که هر آن دو ماه روز وزیر و پیلان و اسب و شتر را بدان شمشیر بکشند و از خون هر یک قدری کرفته بیکجا جمع
کنند و شمشیر را شکسته با آن کشتگان در زیر خاک دفن سازند و ما آن خونها را به دریا ریخته در آب
بزنی ریزیم و ملک را در آن نشانده افسونها و دعاها خوانیم و دیگر باره از خون باپیش زن طلسمات
نویسیم و کتف و سینه او را بدان خونابه آلوده سازیم ساعتی بگذاریم پس آب بشمشیر بر سر و تن ملک را
شسته و خدا را ساخته بروغن ادنیه صاف چرب کنیم تا مضرت بکلی دفع شود و بجز این صلاح هیچ خردمند

نماید   در دفع بلاي که نصیب تو مباد تدبیر همین است که تقریر افتاد شاه که این سخن شنود
آتش حیرت متاع صبر و سکونش بسوخت و باد دهشت خرمن شکیبائي و تحملش بر باد داد گفت ای نشمان
دوست نماي دوست روي واي ادمیان اهرمن خوي هرگاه از این تدبیر شما خوشتر است و شاهیدن
شربت اجل از این تقریر پر خلل شما بهتر چون این طائفه که بعض عمل نقض میسنند و جمیع مدار ملک
و مال و سبب زینت جاه و جلال مکشم مرا از حیات چه راحت باشد و از زندگانی چه فائده   مرا عمر از برای
وصل یار نازنین باید کران دولت نباشد زندگی دیگر چه کار آید   و مگر شما حکایت سلیمان علیه السلم و
بوتیمار نشنیده اید که حقیقت سؤال و جواب ایشان بشما نرسیده براهمه گفتند که ملک باز نماید که چگونه
بوده است آن   گفت شنیده ام که سلیمان پیغمبر صلوات الله علی نبینا و علیه پادشاهي بود فرمان عظیم
الشأن و حکم او بشرف نفاذ اراسته و جن و انس و وحش و طیر کمر انقیاد و متابعت او بر میان جان
بسته منشور نفاذ منشور سلطنت او را بتوقیع هب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی توشیح ساخته و سایه
قدر زرین تمکین او بر پشت مرکب صبای غنده ها شهر و در او هاشهر نمونه سیر او است نهاده
فلک بنده و افتابش غلام   زمانه مطیع و زمانش بکام   شده انس و جن چون زجان چاکرش   زده
وحش چون طیر صف بر درش   روزی از مستوران صوامع ملکوت یکی بدیدن او آمد و قدحی آب
حیات بحضرت او حاضر گردانید و گفت مبدع کل جل شانه و عظم سلطانه ترا مخیر گردانیده است
و فرمود که اگر خواهی این جام درکش و تا آخر الزمان از چشیدن شربت کل نفس ذائقة الموت
ایمن باش و اگر میل قرب وصال ما داری زود تر قدم بردار و از گوشه زندان ناسوت بروضه

الطیفه ٤ سلیمان با بوتیمار و آب حیات

جانفزای ریاض العقار منتقل شو سلیمان با خود اندیشید که نقد عمر سرمایه ایست که بدان در
بازار قیامت سود فراوان بدست توان آورد و عرصه زندگانی مزرعه ایست که در و تخم دولت ابدی
و نهال سعادت جاودانی توان کاشت   دست این روزهاي کوتاه است که بدان دولت
دراز رسید پس بهر حال نشاه حیات از شیوه فنا و فوات اختیار باید کرد و دو سه روز
که زمام مهلت بدست اقتدار باشد در تحصیل فضایل پروردگار کوشش نمود   عمر آن بود که در
غم جانان بسر شود   باز تامل فرمود که اکابر جن و انس حاضرند و اماثل وحش و طیر ناظر
با ایشان مشورت باید نمود و هر چه همه را ایما بدان متفق گردد پیش نهاد این کار باید ساخت
پس با مجموع پریان و ادمیان و مرغان و سایر جانوران در خوردن شربت حیات مشورت
فرمود و همه باشامیدن اشارت فرمودند و بقا و بودن عمر او که صلاح جهانیان در
ضمن آن مندرج بود مستظهر و مستبشر گشتند   بر خور ز حیات ابد و عمر مخلد که ملکت
دعاشام و سحر بر و جوانرا   سلیمان علیه السلم فرمود که از اهل مملکت من هیچکس هست که
درین مجلس حاضر نباشد گفتند بوتیمار بدین مجمع نیامده و از این استشاره خبر ندارد
سلیمان علیه السلم اسب را بطلب وی فرستاد بوتیمار از آمدن ابا کرد نوبت دیگر سگ را
فرمود که برو و بوتیمار را بیار سگ بیامد بوتیمار قول او را اجابت کرد نزد سلیمان حاضر شد
سلیمان علیه السلم فرمود که با تو مشورتی دارم اما پیش از آن که در میان آرم مشکل مرا
حل کن بوتیمار اظهار کرد و گفت   منکه باشم که بران خاطر عاطر گذرم   لطفها میکنی ای خاک

ابتر

درت تاج سرم   بنده را چه قوت آنکه مشکل حل سازد و با چون تو پادشاهي او را با تو
مشاورت بنوازد فاما تفقد حال کهتران رعیت از مهتران عالم نسبت غریب نمینماید
تو افتابی و من ذره بنایت پست   مدیح نیست ز خورشید ذره پروردن اگر حضرت رسالت
منقبت با ظهار آن مشکل عنایت فرماید انچه بخاطر این شکسته گذرد بموقف عرض خواهد
رسید سلیمان علیه السلم فرمود که بعد از انسان اشرف حیوانات اسب است و اخس جانوران سگ است
حکمت درین چه بود که بقول اشرف بهترین حیوانات نیامدی و بسخن خسیس تر جانوران قبول کردی گفت اگر
چه اسب با شرف جمال ظاهر است و کمال هنر آراسته و با همراه در مرغزار وفا نچریده است و از شیر چشمه
حق شناسی قطره نچشیده   از اسب وفا طمع نمیباید کرد   اسب و زن شمشیر وفادار که دید
هر چند سگ بخبثت موسوم است و بنا پاکی معروف ولیکن لقمهٔ وفاداری خورده است و رسم حق گذاری
عادت کرده   سگ حلقه مهر کرده در گوش   یک لقمه نمیکند فراموش   و من در اجابت دعوة
این حضرت که مجمع وفا و منبع صدق و صفا است قول بیوفا را گوش نکردم و بسخن وفادار توجه
نمودم سلیمان بپسندید و سر خوردن آب حیوات با او در میان آورد بوتیمار گفت این آبرا
تو تنها میخوری یا دوستان و متعلقان نیز از شربت آن بهره مند میشوند سلیمان علیه السلم فرمود که آن خاصه
از برای منست و دیگرانرا از آن بهره و نصیب نداده اند بوتیمار گفت یا نبی الله این چگونه باشد
که تو زنده باشی و هر یکی از همدمان و یاران و فرزندان و حق گذاران در پیش تو بمیرند
و کمان نبرم که از آن زنده گانی لذتی توانی یافت و در عمری که سراسر بفراق گذرد راحتی

تصور نتوان کرد   صحبت یاران غنیمت دان که نقد زندگی   خاصه از بهر نثار صحبت یاران خوش است
خوش بود بهر تماشا گلشن عمر عزیز   وان تماشا هم بدیدار هواداران خوش است   سلیمان
علیه السلم او را در آن سخن استحسان فرمود و از شربت زهر امیز فراق احباب نمود آب حیات را
ناچشیده بهمان جای که آورده بود باز فرستاد و این مثل بدان آوردم که من زندگانی
بعد از این جماعت نمیخواهم و از مرکب حیات بقفای ایشان تمتع نمیخواهم و هر آینه هر ملکی در صدد
زوالست و هر ملکی بر شرف ارتحال و انتقال و بی قبت این راه خطرناک رفتنی است و در وحشت
خانه لحد مغلس برای دو سه روزه عمر فانی چرا بر چنین کاری خطر اقدام نمایم و بدست خود
بنیاد دولت و اساس عشرت خود را ویران سازم اگر میتوانید حیله دیگر اندیشید و چاره این
بلیه بوجهی آسانتر از این سازید   از عهده این کار بتمام بیرون   براهمه گفتند ملک را سخن
تلخ باشد و نصیحت بخیانت درشت نماید عجب از رای ملک آنکه دیگرانرا بر نفس و ذات خلیش برابر
میکند و اهتمام بقای ایشان از سر جان عزیز و ملک موروث میگذرد و نصیحت مشفقانه نمیشنود
و سخن بیهوده فان ترا اعتباری مینهد و از همه نفس نفیس و مملکت عزیز و وسیع در میگذرد ای ملک
سخن تو موجب فرح تمام و آسایش ما کلام خاص و عام است بی تردد و تغییر شروع باید نمود و
هر آینه خردمند همه کس را ابرای خود خواهد و بر ملک پوشیده نیست که آدمی بمرتبه
استقلال رسد و کلید قفل این ملک بکوشش بسیار بدست افتد حالا بترک مرتبه آنکه کامیابی گفتن
میسر بر دولت و کام را بر اگذاشتن از روش خردمندی دور مینماید و تا ذات ملک باقیست آن

و فرزندکم نمیاید و تا ملک برقرارست در اسباب تجمل و زینت و خدمتکاران کافی بادیانت
هیچ قصوری و فتوری نمی افتد گر هیچ نباشیم چه بهتر ایم است ملک این فصول بشنید و
دلیری ایشان در ادای این سخنان بدید بغایت متالم گشت از بارگاه بخلوتگاه فرامید و از
صفه ایوان روی بگوشه بیت الاحزان نهاد چون توانم که با کس حال در دخویشتن گویم
روم در کلبه احزان دهم با خود سخن گویم پس روی نیاز بر خاک نهاد و آب حسرة از دیده
اشکبار میکشاد و دل از آتش نومیدی کباب گشته و خرمن صبر و سکون بباد تاراج بر میداد
و میگفت این ابر فتنه که باران بلا میبارد از کجا پیدا شد و این لشکر غم که جز متاع جوهر
بیغما نمیبرد از چه ممر هجوم کرد من بودم و کنجی و حریفی و سروری غم را که نشان
داد بلا را که خبر کرد اخر که عزیزتر از جان انسان توانگر فت و بیمحال فرزندان و
همدمان از عمر و از زنده کی چه راحت توان یافت و مرا با فرزندان که نور روشنایی چشم
دیده و دل اند و پشت و پناه من در حال حیات و امیدواری بعد از سلوک سلسبیل ممات بدیشان
تواند بود و پادشاهی بچه کار اید ندارد پدر هیچ وابسته تر ز فرزند شایسته شایسته
تر ایران دخت که چشمه خورشید تابان رشحه از جام نخدان او بردی و نور ماه
پرتوی از عکس رخسار درافشان اوست رخساری چون ایام دولت تازه و خرم و زلفی چون
شبهای نکبت تیره و درهم رخش چون مهر بی همتا در افاق بجنبش ابروان چون
ما بر طاق ز رویش پیکر خورشید در تاب ز لعلش جوهر یاقوت سیراب مجانین دارد

دلها بادی و مصاحبت جانفزایی او زنده کانی چه بر خور داری دارم و بلا روز بر که رای منیرش
در شب حادثه افتابیست روشن فزا و پرتو شمع ضمیرش در تیره کیهر واقعه نور ایست ظلمت زدای
بیرو ستیاری قلم بیقرار او تخت ملوک را نبود پایه قرار بی پیش سریر حرفش اگر نباشد عمارت ممالک
و رونق اعمال وابا دانی فزایی و حصول اقوال چگونه دست دهد چون صحیفه تدبیر کمال دبیر که
نقش بندش کرد بنان او و بیر زیبا تقریر رنیزه خور خون بیان اوست لفظش چون لالی منظوم
دلکش و خطش چون خط خوبان روح افزا لطف لفظش داده با هم اب و اتش را قرار حسن
خطش کرده با هم نور و ظلمت را قرین در نظر شناسا شد مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم
شود و بر احوال اعدا و عزایم خصمان بچه حیله وقوف افتد و هر گاه که رقم فنا بر دفتر عمر ایشان
دو ناصح امین و عامل کافی که بدن ملک بمثابه دستگیر بنیا اند کشیده شود هر اینه فواید
نصیحت و اثار کفایت ایشان از ملک منقطع خواهد شد و بران تقدیر رونق امور و نظام اعمال
از قبیل محالات خواهد بود و بی پیل سفید که شخص او چون جرم ماه تابانست و جون چرخ
دوار اراسته دوران تنه حصین حصار راواهی زخم دندان او حصار انکن
پیش دشمن چگونه روم و بر آن دو پیل سبز که در صف سحاب باران سیل خون شان خصم را مهر
گر بند از میان سو که مانند گرد باد مراد در ربایند ز خرطوم سازند ثعبان کمند
در ارند پیل بلا زا به بند در روز نبرد مصاف خصمان چگونه شکنم و مهلکه رزم سوکه مخالف را
چسان بر هم زنم و با جماز کمان شتر که بوقت تک دو پیک صبا گرد ایشان از دور نبیند

و بر دوشمال همراهی یا غبار رهگذار ایشان خیال نه بندد چه اتش خار خوار سر کشنده وبا
چون باد در صحرا دونده چگونه بر اطراف وقوف یابم و نامهای بشارت و فرمانهای بجواب
مملکت بچه تقریر رسانم و بیر آن صمند دونده هر که تک بولاد رگ صاعقه کردار برق رفتار
رخشنده که اتش بلا در دل رخش رستم بر افروزد و سرعت سیرش از دیده شبدیز خسرو
انداکلگون روان سازد تکاوری که یکحمله زیر پا آرد اگر در از امید باشد ز میدان
چگونه عزم بساط ناکنم و گوی طرب ز میدان بهجت بچوکان مسرت ربایم و شمشیر بران
که اب شکلت اتش فتنه از هیبت او انطفا یافته اتشی فعلیت که ابروی مملکت از سطوت او
بجا مانده نموده تیغ کبود تو جوهر از تن خونی چه بر بنفشه سیراب قطره باران در جنگها
چه اثر نمایم و هر گاه که ازین اسباب بی بهره مانم و جماعت متعلقان را بدست خود باطل کرده ام از ملک
چه تمتع توان گرفت و از عمر چه لذت اکتساب توان کرد و فی الحقیقة عمری که این چنین گذارد
در حساب نیست القصه ملک یکشبانه روز در دریای فکر غواصی نموده گوهر تدبیری که بدان رشته
امید بدست آید نیافت ارکان دولت ذکر فکرت پادشاه شایع گشت و دل مشغولی ملک بر
جمیع محرمان حرم سلطنت روشن شد بلار وزیر بر اندیشید که اگر بر این سخن فکر نمی ابتدا
کنم و به تحقیق اسرار شهنشاهی نپرداختم (؟) آنکه از جانب ملک بدان اشاراتی نافذ کرد و افتتاح نمایم
از مراسم حرمت و اداب دور افتد و اگر اهمال و رزیده طریق تامل پیش گیرم ملایم اخلاص و صفا
نباشد پس نزدیک ایران دخت رفت بعد از وظیفه ثناخوانی و طریقه دعاگویی آغاز نهاده گفت

ای سراپرده عصمت زده بر علیین بعد از حرم حرمت تو روح امین بر رای انور عالیه مخفی
نیست که از آن روز باز که در سلک خدام این بارگاه سپهر اقتدار شرف انتظام یافته ام
تا این ساعت ملک را هیچ چیز از من مخفی نبوده و در هیچیک از دقایق و حلایل اعمال بی مشورت من خوض
فرمودن جایز نشمرده دیروز بکید و نابت براهمه را طلبیده و با ایشان بتفاوت در پیوسته و امروز
خلوتی گزیده است و متفکر و رنجور نشسته اکنون تو ملکه روزکاری و مونس دل شهریاری و رعیت
و لشکر بعد از ملک بعنایت تو امیدوار میباشند و حکم تو در حل و عقد امور ثانی اثنین
فرمان سلطان میشناسند اکنون میباید که پیش ملک رفته صورت واقعه معلوم کنی و عز اعلام
ارزانی داری تا زودتر تدارک آن مشغول شویم و براهمه غدر پیشه بد اندیشه مبادا که او از
روی صلیت او را بر کاری تحریص کنند که افزان بحسرت و ندامت کشد و بعد از وقوع واقعه
تاسف سود ندارد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ایران دخت جواب داد که میان
من و ملک عتابی رفته است که تا سخن چند گفته شده شرم میکنم که با چنان حال بخلوه ملک
در ایم و با سقف راهم زبان گشایم وزیر گفت اعلیکه جهان الفتاب هدیة الاحباب سبب ازدیاد
محبت و موجب ثبات و قاعده مودت و مصاحبت است نازی که تو با شه و عتابی از من بی ناز
عتاب دوستی نتوان کرد درین محل عتاب باید بر طرف کرد که چون ملک بفکری درمانده باشد
و اندیشه دور و دراز او را پریشان خاطر ساخته بندهگان و خدمتکاران او نتوانند دید
و گستاخی نتوانند نمود و جز تو کسی بمفتاح صلاح این در نتوان گشود و من بارها از ملک شنیده ام

که هرگاه ایران دخت پیش من آید اگرچه اندوهگین باشم شادمان شوم و بدیدار همایون او از بند غم و ملال
آزاد گردم برو و این کار را دریاب و بر تمامی خدم منتی عظیم عاید گردان ایران دخت نزد ملک
رفت و شرط خدمت بجای آورد و گفت غمت مباد و گزندت مباد و درد مباد که راحت دل و
آرام جان و درد و غمی موجب هلاکت و سبب حیرت چیست و اگر از براهمه چیزی استماع افتاده بندگان را
بدان صاحب وقوف باید گردانید تا در آن موافقت نموده شرط خدمتکاری بجای آرند ملک
فرمود که سؤال نباید کرد از چیزی که اگر بیان آن کنند موجب رنجش خاطر گردد که لا تسئلوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم ایران دخت گفت اگر این رنج بجمیع متعلقان باز گردد غم نیست
که سلامتی ذات ملک تدارک همه آفات میکند هزار جان گرامی فدای جان تو باد و اگر
عیاذاً بالله تعلق بنفس نفیس آنحضرت دارد در آن نیز اضطراب نباید نمود و بهیچوجه غمناک
نباید نشست بلکه عزیمت مردانه که آن عزیمة من عزمات الملوک شانه آنست که در ملاقات صفات
صبر و ثبات تقدیم باید فرمود چراکه جزع رنج را زیاده کند و ناشکیبائی دشمن را خوشوقت
و مسرور دارد و دوست را بدحال و رنجور سازد و در هر چه بر آدمی حادثه گردد و چون
بوقت الوثوق صبر تمسک نماید عاقبت الامر چهره مراد در نظر و بهترین مقصودات همان تواند
بود که مثوبات الهی بار بازوی خایب نشود ای دل صبور باش بر آفات روزگار نیکو شود
بصبر سرانجام کار تو پادشاه را موافق آنست که چون آتش غضب شعله ور گردد و حادثه واقع شود وجه
تدارک و طریق تلافی آن بر کمال کیاست و وفور فراست او منتبه گردد که از ارباب ملکان

و مقدرست

149

و مقدرست چیزی قاهر نیست و او آلت دفع ملال و ازاله غم و کلال ساخته و مهمات پوشیده
نمانده خصوصاً گاه هم گنج داری هم خدم هم ملک داری هم حشم بیرون نه از خلوت قدم
بر بام عالم زن علم رخ جانب مقصود کن احباب را خوشنود کن بردار از دلها رغم ملک گفت
از آنچه براهمه اشارت کرده اند اگر حرفی بگوش هوش فرو خوانند اطرافش چون طور تجلی از هم
شکافته صفت و کانت الجبال کثیبا مهیلا بدید آید و اگر رمزی روشن نمایم از تیره حالی بزنگ شب تار بر
آمده آثار ظلمات بعضها فوق بعض از روی ظاهر شود گر همه سینه نیوشد از این غم سینا
روی است و را ابر چون نگرید از این غصه بی صبایست تو هم در تفحص آن الحاح منمای و در تحقیق
آن مبالغه منمای که من نه قوة گفتن دارم و نه تو طاقت شنیدن ایران دخت دیگرباره مبالغه نمود
ملک جهة رضای خاطر او از مکنون باطن ظاهر گردانید و گفت من در این شبها واقعه دیدم هولناک
از آن ترسیده بجهة تاویل و تعبیر با براهمه در میان آوردم و آن طاغیان چنان صواب دیدند که ترا
با دو پسر نجیب رعایا مقدار و وزیر صافی ضمیر و دبیر نیکو تقریر و پیل سفید مرد افکن و دیگر
پیلان کوه پیکر لشکرشکن و جمازگان بادپای خوارکن و سمند زیبا رفتار را با شمشیر آبدار گوهر
نگار بکشند تا اثر خطر و شر آن خواب مندفع گردد ایران دخت که این سخن بشنید دود اندوه از
آتشکده دلش بروزن دماغ در آمد نزدیک بود که قطرات حسرت از فواره دیده ریختن آغاز کند
ولی از آنکه زیرکی و کیاست او بود آن غصه جانگداز را فرو خورد و دل از جای نبرده گفت
غم از الحق تو خانه شوم بقای تو باد پادشاه را برای این کار غمناک نباید بود که جای تهای بندگان

اگر فدای شاه شاید دیگر چه کار آید تا ذات بزرگوار باقی و در رتبه اقتدار ثابت است اهالی
اولاد کم نباید و خدمتکار و اسباب تحمل نقصان میپذیرد اما چون شر خواب مدفوع گردد خاطر
مبارک از این دلگرانی فارغ شود بر این طایفه غدار اعتماد نباید کرد اگر ملک را در کشتن جمعی فرمان
برتامل در آن شروع نباید پیوست که خون ریختن کاری صعب است و اساس حیات جانوران منهدم
ساختن دشوار و اگر عیاذاً بالله خون ناحق ریخته شود عاقبت آن وخیم و سزاوار عذاب
رقیم خواهد بود و پشیمانی و حسرت در آن مفید نخواهد افتاد چه گذشته را باز آوردن و مرده را زنده
کردن از دایره قدرت بشر خارج است این کار بدست من و تو هیچ نیاید بباید دانست که
براهمه او را دوست ندارند و هر چند در علوم غوص پیوسته اند و بقدر حوصله اخذ را اذن داده اند
اما حکمای دین بر این مقال متفقند که بدگوهر و لئیم هیچ پیرایه جایی بگیرد و علم و مال او را بزیور علم به بدگهر
وفا و کرم آراسته نگرداند چه سگ را اگر طوق مرصع در گردن افکنند نجاست او متغیر نخواهد
شد و خوک را اگر دندان بزر گیرند خباثت او بطهارت مبدل نخواهد گشت و گفته اند کمثل الحمار
یحمل اسفاراً مؤید این معنی است علم چون بر دل زند یاری بود علم دانستن تنها به تنها نیست
که بدان همه کس بتوان گشت آنها که پاک طینت و پاکیزه سرشتند نفس و هوا را که آدمی از آن
دشمن بدتر ندارد بدان شمشیر بقتل میرسانند و جمعی که بد همت و ناپاک سیرتند خرد و روح را که
از آن چیز بدایشان مرتبه شرف میابد بهمان تیغ میآزارند و آنچه آلت دفع دشمنانست دست افزار
دوستان میزنند و از تحقیق کامل بر این معنی اشارت است بدگهر را علم و فن آموختن دادن

تیغ است

150

تیغ است دست راهزن تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را بدست حیله آموزان
جگرها سوخته فعلها و مکرها آموخته غرض ایشان در تعبیر آنست که وقت انتقام فوت نشود و زخمهای
که از سیاست ملک بر دل ایشان متمکن است بدین اشارت حیله آمیز که قانون شفا نام نهاده اند
اول مرهم یابد فرزندان را که نظیر نفس شریف و عوض ذات کریم شاهنشاهی توانند بود از پیش
بردارند تا ملک بی وارث بماند پس بزرگان مشفق را که ارکان دولتند و آبادانی مملکت و معموری
فزایی بکفایت ایشان باز بسته است ضایع گردانند تا رعیت و لشکر نا امید شوند و دیگر اسباب
جهانداری از پیل و شتر و اسب و سلاح باطل سازند تا ملک تنها و بیکس بماند و من بنده خود
محلی ندارم و امثال من در خدمت بسیار اند اما چون ملک تنها یابند عیلم مرور الایام داعیه انتقام
بدید آورده هر چند هر چه سالها مکنون ضمیر ایشان بوده باشد از قوت بفعل آرند و تا این ساعت
ملاحظه آن از روی عجز و اضطراب بوده است و چون امکان اقتدار یافته عنان اختیار بدست
افتاده حیله ها کرده اند که آشوب در مملکت انداخته در هر شهر و بازکنند چه در صورتیکه ملک
متعلق نبوده را نابود سازد هم لشکریان نا امید شوند و هم رعیت را بد گمان افتد و چون رعایا و
سپاهیان دو دل و دو زبان شوند موجب استیلا و استقلال خصمان گردد و بر آن تقدیر ملک
مال از دست برود و روح روان در معرض تلف باشد و پادشاه را از مکر و حیله خصمان غافل
نباید بود مشو ایمن از خصم بیداد جوی که غدار بنشسته است بیداد جوی نظاره دم از آشنایی
زنند بباطن دم بیوفایی زنند و با اینهمه اگر آنچه براهمه صواب دیده اند فرح و گشایش میتواند بود

البته تا خیر نباید کرد و اگر توقف را مجال است یک احتیاط دیگر باقیست لیکن ملک المضمون باز تواند نمود
ملک مثال داد و گفت آنچه تو گوئی با اعتقاد من از شوایب شبهت خالیست و هر اینه مقبول و مسموع
خواهد افتاد ایران دخت گفت کاربدون حکیم که مونس مبانی فضایل سالک مسالک اخلاق
و شمایل است با طبع مخزن نفایس اسرار حکم و ذهن معدن سرایر خواص حدوث و قدم
رای پرتش محقق سر قضا را محکم دل آگهش نظر لطف خدا را منظور درین اوقات در کوه عفر گوشه
غاری اختیار کرده و همواره جانب توجه و تجرید رعایت میکند دفع حوادث را تدبیر صایب
او راست ملتمس اگر رای ملک اقتضا فرماید او را اکرامات و محرمیت ارزانی باید داشت و کیفیت
خواب و صورت تعبیر براهمه بر و منکشف باید ساخت و شک نیست که او بر وجه راستی از حقایق
آن ملک را تنبیه خواهد فرمود و نکته از بیان تاویل واقعات مخفی نخواهد داشت اگر تعبیر موافق
قول براهمه باشد شبهت زایل شده امضای همان عزیمت لازم است و اگر بخلاف آن اشارت فرماید
ضمیر منیر سلطان ممیز حق و باطل خواهد بود و فضیحت از حماقت باز خواهند شناخت ملک را
این سخن موافق افتاد فی الحال سوار شده نزد کاربدون حکیم رفت و بدیدار او که مجمع فنون
نامتناهی بود شرف استسعاد یافته لوازم تواضع بجای آورده حکیم نیز شرایط تعظیم تقدیم
نموده گفت کلبه ما روضه شد چون مقدم رضوان رسید دیده روشن شد چو بوی جامه از
کنعان شنید سبب تجشم رکاب دولت انتساب چیست اگر فرمان رسانیدی من خود بدرگاه حاضر
شدمی چه صواب آن لایق خادم بخدمت مخدوم خود دو رآید طریق خدمت و آیین بندگی

کرده

کردن خدای را قورها کن بجاو سلطان باش و نیز اثر تغییر از بشره مبارک میتوان دید و نشان
غم از فرق همایون تفرس میتوان نمود صورت حال بیان باید فرمود و وجه ملال تقریر باید
کرد ملک کیفیت خواب و تعبیر براهمه برات و به تفصیل باز گفت کاربدون حکیم سر تحیر در جنبانید
و انگشت تعجب بدندان گزیده فرمود که ملک را درین کار سهوی افتاده چرا این سر با نااهل
گفتی و این حکایات باز راندی مصلحت سلطان نبود هر گوش کی محرم اسرار شود بر آن
ملک آرای ملک مخفی نماند که این پیر پر تدبیر را اهلیت تعبیر این واقعات نیست جهت آنکه نه
عقل دارد رهنما و نه دیانت پا برجا و ملک را بدین خوابها شادمانی باید افزود و بجهت
شکرانه صدقات بیکرانه بمستحقات باید رسانید چه دلایل سعادت و شواهد عزت و عظمت
از صفحات تعبیرات این وقایع پیدا و هویداست دم بدم مجاری امور بر وفق مرام خواهد
بود و سعادت باعث اهام دولت ابدست در سلک انتظام سپهر طایع و گردون غلام
دولت رام فلک مطیع و ملک الی زمانه بکام و من همین زمان تعبیر هر دو واقعه متوقف
باز گویم و تیر مکیدن آن مدبران به سپر حکمت دفع کنم کمر بست تو صد نکبت مراهم
بیرایت اولا آن دو ماهی سرخ که بر دم ایستاده بود نه رسولها باشند که از جانب سراندیب
بیایند و ده پیل قوی پیکر با هیا رصد رطل یاقوت رمانی که دل انار از رشک آنکش پر خون
باشند و جوهر آتش از غیرت شعاعش در نهانخانه سنگ مختفی گردد در پیش شاه بخدمت بر زمین
نهند و آن دو بط و قازی که از عقب ملک پریده در پیش روی وی فرود آمدند دو اسب باشد که از تبت

باشند که پادشاه هیطل برسبیل هدیه بحضرت شما فرستد و آن دو اسب باشد یعنی رعد خروش برق پوش
و تیزهوش سخت کوش زنعلهاشان صحن زمین گرفته هلال زکوشهاشان اوج هوا
نموده نشان نه در مفاصلشان هیچ شتاب رکاب نه در طبیعتشان نفرتی ز روی عنان
و آن اشتر بار گیری باشد که بارخویش آتش بارش که برق وار از مسالک و مضایق او دگذارد عقبه
کردار بزخم نعل از سنگ آتش افروزد سیم سم زرلگام تندرو و تیز گام باد سپهرش
کنام چشمه مهرآبخور و آن مار که بر پای ملک می پیچید شمشیری باشد که آتش فعل آبدار که اوز
اهجار سیل یاقوت مذاب ماند و بر صفحه الماس رنگ خورده عقیق و ریزه مرجان افشانند
فتح و ظفر بجوهر تیغ تو قایمند نه نه که روی تیغ تو فتح مجسم است و آن خون که ملک خود را
بدون آلوده یافت خلعت ارغوانه باشد مکلل بر جواهر که از دار الملک خزانه بطریق تحفه بجامه
خانه ملک آرند و آن اشتر سفید که ملک سوار بود پیلی باشد که سلطان بنگاله بخدمت ملک فرستد
و ملک بدان پیل نشاط حرکت فرماید و آن پیل ابر پیکر که در صف لشکر بخون دلیران
خرطوم زبرجد رنگ را لعل سیراب سازد و بدن اژدهای دمان که از کوه آهن معلق
در دمی عالمی را نابود گرداند پیکری پر زکوه او هامون بیستون زروان بچار ستون
و آنچه بر فرق مبارک ملک چون آتش مهر درخشید تاجی بود که ملک سیلان بهدیه فرستد و آن
تاجی بود که کنگره قدرش با غرفه قصر مینا رنگ آسمان سر برارد و از گوهر فشانی هر موی را
بر سر تاج شاه تاج دار رشته گوهر گرداند رسیده عکس آن تاج مرصع بچرخ ماه چون ماه منقع و

مرغ

مرغی که مخلب بر سر ملک میزد در الموقع اندک مکروهیست اما چندان اثر و ضرر ندارد و نباید
ترتیب و در آن نهاد دغدغه اینکه چند روزی از دوستی عزیز و یاری مهربان اعراض نموده باید
و مال آن باصلاح و نجاح انجامد آنست داستان و تاویل خوابها که ملک فرموده و آنچه هفت
کرت دیده دلیل است بآنکه رسولان با هدیه ها هفت نوبت بدرگاه ملک آیند و ملک بحصول آن نعمتها
و وصول آن هدیه ها شادکام و تازه دل گردد و به ثبات دولت و دوام عمر شاد ماند باید که
من بعد شاه عالم نااهلان را محرم اسرار خود نگرداند و نا خردمندی را آزموده نیابد در مهمات
او مشاورت نفرماید کس را امتحان ناکرده صد بار مگردان نزد خویش صاحب اسرار و
اصل خود ره است که مطلق از مردم بدپاک بد گوهر زشت سیرت اجتناب نمودن فرض شناسد و گوهر
قیمتی نفس نفیس را در سلک مردم سفله طبع دون همت لئیم مشرب منتظم نسازد ابرا بین که چون
بهر نالد هردم از همنشین ناهموار ملک این باب سخنان استماع نموده سجدات شکر بتقدیم
رسانیده و از آن پیر مبارک نفس که مسیحا صفت دل مرده اش را حیاتی تازه و سینه خرم داده اش
نشاطی باندازه داده بود عذرها خواست تدارک راه نموده تا بمیامن آن انفاس متبرکه این
حضرت شداید محنت بعواید راحت متبدل گشت بیت غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیش دیدی خدا
بفرستاده برگرفت الحمد لله دائما ابدا پس ملک با دل شاد و مستقر دولت نزول اجلال
ارزانی داشت و هفت روز متوالیا رسولان با هدایا و تحف میرسیدند بهمان انواع که حکیم
کامل فرموده بود مضمون مراسلات بموقف عرض میرسانیدند روز هفتم ملک فرزندان و ملازم

وایران دخت وکمال دبیر را بخلوت طلبیده گفت عجب غلطی کردم از انکه جواب خود با دشمنان
بازگفتم واگر رحمت اللهی حجاب کید ایشان نگشتی وفضیحت ایران دخت دست ندادی نکشودی
عاقبت اشارة آن طاغیان هلاک خود وهلاک تمامی اتباع وشیاع ادا کردی وهر کرا
سعادت ازلی یار باشد وکفایت ابدی مددکاری فرماید هر اینه موعظت مشفقانه عزیزانه
داشته درکارها پس از تامل وتدبر خوض کند واز وخامت عاقبت اندیشه نموده موضع ملام و
محل احتیاط را فرونگذارد که گفته اند   هر که بی تدبیر کاری کرد سامانی نیافت پس بود
که چون خاطر عزیزان بسبب این واقعه خالی از ملال نبوده لازم است که این مهد بهای ارباب
قیمت باید خاصه ایران دخت که در تدارک این حادثه سعی تمام نموده وبلار وزیر که ایران
دخت را ابتدا از این واقعه اعلام فرمود بلار گفت ما بنده کان برای آن باشیم که در حوادث جان خود را
سپر بلا ساخته بجان وروان باز نمایند   هر کو سر تو دارد پروای سر ندارد واگر
کیمیا ی بخت با سعادت ملازمت این بنده را احیای این سنت دست دهد مال وجان در
راه خدمت ولینعمت بتمهید بران فردی وعطایا چشم نتوان داشت وبخشش وعطا فاقی
توقع نتوان کرد ملکه زمان را درین معنی سعی بسیار بود از این تبرکات تاج مرصع با جامه
ارغوانی مناسب او است هر کدام را که قبول نماید ملک عنایت باید فرمود ملک فرمود تا آن دو را
بحجره خواهی بردند وخود با بلار وزیر در آمد ودر حرم کنیزه که بود که او را بزم افروز
گفتندی طلعتی داشت که آفتاب خاوری از شرم آن روی در پرده تواری بالحجاب کشیدی

ودلبرکی طری از نخچال لعلش در زیر نقاب زمردی پنهان گشتی   دهن تنگ سر کرده ابرو
فراخ   رخی چنین گل سرخ در سبز شاخ   شکر خنده راست چون باشکر لطیف وخوش نمک
شیرین وتر   بهر خنده کز لب انگیختی   نمک بر دل خستکان ریختی   وملک با او دلبستگی تمام
داشت وایران دخت در حسن فتنه جهان ودر خوبی ولطافت آشوب زمان بود شاه بزم
افروز را با او برابر داشتی واز هر دو شب یک شب در خانه در بودی ملک در این روز نوبت بزم
افروز را آواز دادند وتاج وجامه حاضر گردانیدند ومثال داد که هر کدام که ایران دخت
اختیار کند آن دیگر نصیب بزم افروز باشد ایران دخت را التفات بتاج بیشتر میل بود وآن تاج
مرصع بکواکب جوهر در نظر او بهتر میمود بدان جانب میل کرد .. در بلار وزیر نگریست که تا بکجه
بردارد استصواب او بیابد بلار بچشم سوی جامه اشارت کرد در اثنای این حال ملک سوی جامه
اشارت فرمود ایران دخت دید که ملک را مفاوضه مشاهده افتاد تاج برگرفت تا ملک از اشادر
وقوف نیافته بلار وزیر چشم خود را هم چنان بگذاشت کج کرده تا شبران منطبع گردد وبعد از
اینها سال دیگر مدارزم بود چون نزدیک شد آمدی چشم کج کردی تا ظن ملک به تحقیق نه پیوندد
واگر نه عقل وزیر وزیره یاری او بودی هر دو جان بباد دادندی   هر کس که مدار کار بر عقل
نهاد   بی شبهه شد از بند بلاها آزاد   وچون ایران دخت بر قبول تاج سرافرازی یافت بزم
افروز باختیار خلعت ارغوانی سرخ روی شد وبا کجه تقریر افتاد ملک با بزم افروز شب روز بود
با ایران دخت بسر بردی قضا را شبی که نوبت حجره ایران دخت بود ملک بحکم معیاد آنجا خرامید

وایران دخت با روی دل افروز وزلف دل آویز او گفت   زهی تازه کل یک بمو در شسته
بابرنده کابی زور نشسته   تاج مرصع بر سر نهاد وطبق زرین پر از برنج بر دست گرفته پیش ملک
بایستاد وملک از آن طبق نواله تناول میفرمود وبر مجاورت او موانست حاصل کرده دل از
تماشای جمال اوشن میساخت درین میان بزم افروز جامه ارغوانی پوشیده بر ایشان
بگذشت وبا عذاری چون گل شکفته ورخساری چون ماه دو هفته   لباس ارغوانی کرده در
بر   تو گویی بسته سرو از لاله زیور   دو چشم ترک بردلها دو ابرو   ز ابرو بر جگرها ناوک
انداز   رخش تابان زچین زلف پر تاب   چنان کاندر شب تاریک آفتاب   ملک چون او را
بدید دست از طعام کشیده علیه میل طبیعت بدو وصدق رغبت بموانست او عنان تمالک
از قبضه اقتدار در زمام قرار آمده واز کف اختیار رشته بیرون برده متوجه بزم افروز گشته زبان
به تحسین سخن آفرین بگشاد وگفت   کی سرو خرامان وگل تازه رسیده   نرگس چل و سرو
چه تو در خواب ندیده   بدید آمدن درها سرور بر سینه فرح کشادی   وازین خرامیدن خرمن
شکیبایی وقرارم بر باد دادی   زهی آمدنت بخت مرحبا کفته الکه ایران دخت را گفت که
این تاج لایق بزم افروز بود که تو برداشتی ودر اختیار کردن از نوبت صواب بخطا میل کردی
ایران دخت را غیرت عشق دامن گرفته وشعله رشک در کانون سینه افتاده از این سخن انفعال
یافت وبر خود گردیده وآن طبق برنج بر سر شاه نگون کرد روی وموی ملک برنج آلوده ساخت
وان تعبیر که حکیم بر وقوع آن تعرض کرده بود بهم لحقق گشت ملک را آتش غضب برافروخت بلار

وزیر را طلبید واستخفافی که از وی صادر شده باز نمود وگفت که این نادان را از بزم دور
کن واو را گردن بزن تا بداند که امثال او را این وزن نباشد که بر چنین دلیریها اقدام نماید
وما از سران درگذریم بلار وزیر ملکه را بیرون برد وبا خود اندیشید که درین کار مسارعت
شرط نیست چون این زن در فصاحت وملاحت بی مثل ودر کیاست وفراست بی شبهه است وملک
از دیدار او نشکیبد وبرکت نفس پاک او وبیمن رای روشن او چندین تن از ورطه هلاک خلاص
یافتند ممکن که ملک از اینکار رانکار رو نماید وقطع نظر از اعتراض در مثال این کار ها شتاب
کاری نیکو ننماید هیچ به از آن نیست که اساس این کار بر تامل نهم تا بوقت سوال وجواب انفعال نیابم
چه قاضی بفطرت نوید بسجل نکرد دز ستار رندان خجل مراد دوستان وزی توقف باید
کرد واگر از جانب ملک پشیمانی پدید آید باری فرصت تدارک فوت نشده باشد اگر بر قتل او اصرار
اول
ومبالغه رود کشتن متعذر نخواهد بود ومراد درین تاخیر سه منفعت کلی حاصل است   بهجت
۳
از ابقای جنس   حصول رضای ملک اگر از قتل او نادم باشد   منت بر جمیع اهل مملکت که ما شند
او که ابقای کدارم که خیرات اوشامل است وآثار مبرات او شایع وکامل پس او را با طایفه محرمان
که خدمت حرم ملک کردندی بخانه خود برد وفرمود که باحتیاط او چه تمام تر نگاه دارند ودر تعظیم
واکرام او مبالغه لازم شمارند وخود با شمشیر بخون آلوده وچون اندیشه مندان سر در پیش افکنده
ببارگاه در آمد وگفت فرمان ملک را بردم وآن بی ادب را که قدم بر بساط جرات نهاده بود بسزا
وجزا رسانیدم ملک را نه بجمله صورت غضب تسکین یافته بود ودریای خشم در تلاطم امواج تمام بود

چون این سخن بشنید و از جمال و کمال و عقل و صلاح او باز اندیشید بغایت رنجور گشت و تحیر داشت
که اثر تردد ظاهر گرداند و تفحص و ابرام بیکدیگر متصل سازد که حکم اجتهاد التفتیشیه
دارد از خود فرا نماید پس خویشتن را ملامت کردن گرفت و گفت این کار نیست که حلم و تأنی بر
طرف نهاده و محبوب خود را بادنی گناهی که فی الواقع در آن تحقیق تواند بود در معرض تلف ساختی
و بایستی که من بدین قدر جرأت چنین حکمی نکردی و به آب حلم آتش خشم را تسکین دادی   پاره
آتش بود آن پر گزند کو بدی شعله برآرد بلند آدمی آتش خورد از صد فزون کژدم او دود
نیاید برون اما چون وزیر علامت ندامت بر ناصیه شاه مشاهده نمود گفت ملک را غمناک نباید
بود که تیر از شست رفته باز نتوان بدست آورد و کشته را بزر و زور زنده نتوان کرد و اندوه
بیفایده خوردن تن را نزار و دل را ضعیف گرداند و حاصل آن جز رنج دوستان و راحت
دشمنان نباشد هر کس بشنود که ملک حکم فرمود و امضا بدان پیوست و بر فور پشیمان شد و در وقار
و ثبات پادشاه بدین کار رکود در بایستی که ملک درین قضیه ملایمت ورزیدی و از سختی و
خشونت منحرف گشتی و چون شاه ذی الاقتدار که بر غضب خویش مستولی بودی تا مذاکرت روزی چند نمودی
و اگر ملک فرماید قصه آن را بر وجهی رسانم ملک فرمود که هر آینه باز باید نمود   گفت
آورده اند که در دار الملک یمن پادشاهی بود روشن رای و شهریاری با رای پیروز بخت جوان
که دیده گردان تیز گرد در مدت سیاحت مانند او آفتابی بر سپهر سلطنت ندیده و گوش او از
کارمردانهای لطیف او جهانداری در عرصه زمانه نشنیده   بزم آفتابی رخ افروخته

رزم

155

برزم اژدهای جگر سوخته   جهان را بداد و دهش کرده رام   زمانش مطیع و سپهرش غلام   و این
بادشاه شکار دوست بودی روزی در شکارگاه مرکب از چپ و راست میتاخت و نظر عبرت
بهر جانب میانداخت در آن حوالی از وحوش و طیور صیدی ندید و جانوری که شکار شاه
را شاید بنظرش در نیامد ملک از این صورت متحیر و از منکرات قضا را غافل گشته از غایت
احتیاج چو مکنت جامه از پوست آهو پوشیده بود در آن بیابان خار بسیار زده بود از
تعب آن شغل پهلو باز مانده گشته و در پهلوی سینه لکه زده چشم ملک از دور بر وی افتاده
گمان که آهوست خدنگ دلشکاف برو بگشاد   شعله تیر که در آورده غرق جت
بر آن سوخته خرمن چه برق   فتنه مجابا بیلا پا نگرد کر دخطا یا وخطا یا نکرد القصه چون
ملک بر سر شکار رسید و او را با سینه مجروح و دل پرخون بدید سخت غمناک و متأسف
گشت و بناخن ملامت چهره ندامت خراشیدن گرفت و از آن تهور و عجلت که موجب خجلت
و تحیر بود متألم خاطر گشته خواجه را عذر بسیار خواست و جهت مرهم آن هزار دینار زر
سرخ بدو ارزانی داشت و عنان انفعال بدار السلطنه شهر تافته بدر صومعه زاهدی
که در آن شهر بود بعفت و عبادت مشهور بود بلکه در عرصه دهر بارشاد و هدایت موصوف
و مذکور بودی نزول اجلال ارزانی فرمود و از زاهد استدعای نصیحتی که در دنیا مزید
جاه و راحت شفیع گناه تواند بود نمود زاهد بطریق کشف کرامت گفت ای ملک خصلتی که در
دولت دنیا و سعادت عقبی راحت تواند بود خشم فرو خوردنست و در وقت غلبه غضب حلم

حلم و کظم غیظ

ورزیدن   گر کو بر فروزد آتش خشم   مدارا زور طریق مردی چشم   غضب چون نفس تو سر را
کند گرم عنانش واکش آنجا تا شود نرم   ملک گفت میدانم که چاشنی شربت زهرآمیز برده باری در کام
عقل ذوق تمام دارد فاما در وقت خشم پای حلم را بر هوای نفس حاکم نمیتوان ساخت و زبانه
اشتعال آتش خود را در قید ضبط نمیتوان آورد زاهد فرمود که سه رقعه بنویسم و تو بدست امینی
خواص بسپار تا چون علامت تغیر مزاج بر ناصیه تو مشاهده کند و آتش خشم و سبب آن در تو مشتعل
بیند یکی از آنها بر تو عرض کند یمکن که فایده آن بظهور رسیده آن آتش را تسکین پدید آید و اگر
بیند که آتش غضب بزلال این موعظه منطفی نشود رقعه دوم را پدید آورد و اگر نفس سرکش از ایام
رام نگردد رقعه سوم را بتو نماید امیدوارم که غایله آن خشونت بشفقت و ملایمت مبدل گردد چون ظلمت
خشم را به مندفع شده آینه لمعه حلم و مهربانی جاوید خواهد بود   دیو چه بیرون رود فرشته درآید
ملک بدین سخن خوش وقت شده زاهد سه رقعه بنوشت بیکی از ملازمان شاه سپرد مضمون رقعه اول این
بود که در محل اقتدار عنان اختیار در قبضه نفس اماره مده تا که ترا در ورطه ملالت ابدی
نیندازد و فحوای مکتوب دوم آنکه بهنگام خشم بر زیردستان رحم کن تا بوقت جزا زبردستان بر تو
مهربان گردند و مخلص کتابت سوم آنکه در حکم از حد شرع تجاوز مکن و در هیچ حال از انصاف در
مگذر   اگرچه حکم تو جاریست در جهانداری   چنان مکن که نه کاریست مردم آزاری   مناز گرچه لبت
هم چو ابر خندانست   که هست دیده مظلوم ابر آذاری   مباش غره به بستان سرای دولت خویش که
عنقریب از و بگذری و دیگر آری   ملک زاهد را وداع کرده و بدار الملک آمده و بنشست و پیوسته در مجلس

حکم

تدبیر کظم غیظ

156

حکم خصوصا در وقت خشم آن سه رقعه بر و عرض کردندی و او را ملک ذو الرقاع باعتبار
آن رقعها گفتندی و این ملک را کنیزکی بود خوب روی پاکیزه خوی سرو قد ماه خد یاقوت لب
سیمین غبغب کبک رفتار طوطی گفتار   ماه روی مشکبوی دلگیر جانفزای دلفریب مهوش نرگس
مخمور شیفته چشم بیمار او و عقیق یاقوتش دل خون شده لعل شکربار رخش خوبرویان خط آن خط در بند
چین زلفش اسیر و عشوه فروشان کشمیر بهوای سلسله جعد پر پیچ و تابش پای در دام زنجیر
رخ زیبایش چه خوبست که زینت در شیوه دلبری تراحیت که زینت جمال حال او نگارکیست وا
ترتیب یافته بود و حجله حسنش بزیور عفت و پارسایی آراسته شده و دل شاه بتمایل او چنان
مایل بودی که از سوانح حرم خاص و معاشقت دیگر جواری استبعاد نمودی و عروس ملک از غیرت
شاه همواره خوناب حسرت ریختی و برای دفع او از روی حسد و رشک هر گونه حیلتی برانگیختی
القصه قصه خود را با مشاطه حرم سرا باز گفت و از و در باب قتل شاه و دفع کنیزک معاونت طلبیده
مشاطه گفت مرا اعلام کن که ملک از کنیزک چه چیز دوست دارد و نظر بر کدام عضوش بیشتر گمارد
خاتون جواب داد که بوقت خلوت مشاهده افتاده که بر زنخدان سیب مثال او که از غایت
صفا گویی آبیست نزدیک چشمه حیات معلق ایستاده یا بابی نازک که دست قدرتش بالای در ضعیف
نهاده بوسه بسیار زند و بزبان حال گوید   بخلد دعوت از زاهد مفرما که این سیب زنخدان
بوسه بستان   مشاطه گفت طریق آسان یافتم و آنکه ملک را بزودی ازین بیش توان برد مصلحت در
آنست که قدری زهر هلاهل بمن دهی تا بمیل بیامیزم و بحجره کنیزک رفته خال آن را بر حوالی ذقن و غبغب

کنیزک ملک و دوی و غلام

توان
او بزنم ملک چون در حالت مستی لب بدانجا رساند بر جای بیهوش شود و تو از این رنج فرج یابی چاره
از این بگردانی گفته دریچه او را بابت مهیا کرده و شاطه نوال که رقم ذکر بذیرفت ترکیب از
اخلاط حیله ترتیب داده و در حقه تزویر نهاده بوثاق کنیزک رفته و از بیماری خلال
زنخ اشنا نهاد و ماروت تیره دو برابر کناره چاه بابل جای قرار اماده ساخت   پروانه اتش
اجل افتاده بزنخدان یا رب نگاهدارش ز اسیب روزگارش ملک را غلامی بود که در حرم سرا
سمت محرمیت داشتی قضا را در پس پرده محاورات خاتون و شاطه میشنید و رفتن شاطه
بمنزل کنیزک و زدن خال او معاینه دید داعیه حق گذاری و وفاداری او را بران داشت
که کنیزک را از ان مکر خبردار کند هیچ طریق فرصت نیافت و ملک نیز در حالت مستی بود کشف
ان سر با او بهیچ وجه میسر نشد اخر ملک بر عادت معهود بخوابگاه کنیزک در امد و از غایت
مستی بخواب رفت غلام را شفقت حق شناسی دامنگیر شده اهسته اهسته بیدار شد و دست بر زنخدان
کنیزک نهاده ملک چشمش بغلام افتاد حرارت حمیت او را بر سر اتش غضب نشانده با تیغ چون اب
بقصد غلام بدر امد از خلوت سرا بیرون امده و ملک از عقبش شمشیر کشیده بدر امد مستمند خاصی
ایستاده بود و رقعه ها را بر دست داشت چون ملک را متغیر دید پیش امد و یکی رقعه بوی بنمود
و دریای خشم از موج فرو نشست و دیگری عرض کرد اتش فتنه تسکین نیافت رقعه سوم که بتوقف
عرض رسانید ملک صبر و سکون بخود راه داده و شربت ناخوشگوار غضب را تجرع فرموده و بر سبیل تلطف
غلام را طلبیده گفت این چه جرات بود که کردی غلام از روی راستی صورت واقعه باز نمود ملک

عروس را

عروس را اواز داد که در تفتیش ان عذر و تحقیق ان مکر نماید و غایت مبالغه بتقدیم رسانید عروس
انکار نموده گفت غلام عذر میگوید بیرون من بارها دیده ام که این فاجر نابکار با این کنیزک امثال این
افعال اقدام نموده اما از ملک شرم میداشتم که باظهار ان جرات نمایم و ممکنست که بران اعتمادی
ولیست افزاید واقع شده و بحمد الله که ملک برای العین مشاهده نمود اکنون در هلاک مفسد توقف
جایز داشتن سیاست سلطنت را زیان دارد و غضب چنین بموقع واقع کرده در مراتب از حلم اثر خواهد بود
خار کز بهر سوختن شاید   در گریبان نهی بجان اید   ملک بجانب غلام نگریست غلام گفت
ای شه کامران و واسطه امن زمان امکان دارد که هنوز بقیه ای در حقه شاطه باشد اگر بحضور
اولیای اشان مبارک ارزانی دارند شاید که بحقیقت این شبهه زایل گردد ملک بفرمود تا شاطه را با حقه
حاضر گردانیدند و قدری از ان نیل بوی خورانیدند خوردن همان بود و مردن همان و چون حقیقت
حال بر ملک منکشف شد عروس را ابتر کرده غلام را خط ازادی داده برخی از بلاد ان مملکت بوی
تفویض فرمود و ان پادشاه جهان پناه چهره حال خود را بحلیه حلم اراسته ساخت معرفت شاطه
بدو نرسید و به برکت برده باری از هزاران سیاکاری ایمن گشت و چنان سیر خطر بود از انکار اشده
بر حال دوست و دشمن وقوف یافت و این مثل بران اورده ام تا در اینه رای روشن ملک این
صورت جمال بها باز نماید که پادشاهزاده را هیچ کار بتعجیل نباید نمود بی تامل و تفکر حکمی نباید کرد
حکم سلطان بسان اتش و اب   در دمی عالمی خراب کند   پس چنین حکم را روا نبود که شه از روی
اضطراب کند ملک گفت درین حکم مرا خطایی افتاد و کلمه در حال خشم بر زبان من رفت اما این کز تو

دران کار چنانچه لایق مصاحبان باشد تامل بجای نیاوردی و از تو عجب نمود که غفلت ورزیدی و هم
چنان نازنینی و نازک طبیعتی را هلاک گردانیدی وزیر گفت ملک از جهت یک زن چندین فکر بخاطر
مبارک راه نباید داد تا تمتع صحبت خدمتکاران دیگر که در سرای حرمند باز نماند   گر سرو برفت
نارون هست   ور لاله برفت یاسمن هست   ملک از فحوای کلام وزیر چنان معلوم کرد که ایران دخت
کشته گشت اه از نهاد وی برامد و در گرداب اندوه افتاد با خود میگفت   خوش بود از غمش
ار سینه که اینک   هم دل خسته میان بسته و برخواسته است   دریغ ان رونق گلزار جوانی که چون
عهد گل کم زنده کانی بود و حیف از ان ریاض کامرانی که باد خزان هجران بی برگ و نوا گشت
سرو بالای تو در خاک دریغ است دریغ   زیر خاک ان گهر پاک دریغ است دریغ   جای ان بود
که جای تو بود در دیده   راستی جای تو در خاک دریغ است دریغ   پس روی بوزیر کرده گفت اندوه
ناک شدم بهلاک ایران دخت وزیر جواب گفت که سه کس اند که همیشه اسیر بند در اندوه و پای بسته غم
اول انکه همت بر بدکاری مصروف دارد   در حال قدرت نیکوکاری بجای نیارد   انکه ناندیشیده
کاری کنند که عاقبت ان بمذلت کشد ملک گفت ای بلار در خون ایران دخت توقف نکردی و بسعی باطل
تو هلاک شد جواب داد که سه کس سعی باطل است   شخصی که جامه سفید پوشد و پیشه گازری کند و گازر
که با لباس تکلف در میان اب ایستد و جامه شوید و بازرگانی که زن نیکو بدست اورد و او را در وطن
گذاشته بسفر دور دست رود من در خون او سعی نکرده ام بلکه امتثال فرمان ملک نموده ام و درین
باب ملامت بدان حضرت عاید است که انکه تامل او از خواتیم در کارها قاصر نباید و نظر بصیرتش

بعواقب

بعواقب امور محیط گردد و درین مثال رای را از ملاحظه معزول و فکرت صایب را از تدبیر مهجور
گردانید چنانکه   مثال شاه باید که از روی خرد بودی   ور از روی خرد بودی چنینها روی
ننمودی ملک گفت ازین سخن درگذر و دران باب فکری کن که مرا از روی دیدار او اندوهگین دارد
و چاره انتظار نمیدانم که بر چه وجه توان ساخت وزیر گفت دست تدارک بدامن انتظار نرسد و درین
قضیه پشیمانی سود ندارد و هرکه ناندیشیده کاری کند و در امری خوض نماید که ندامت دران نافع نباشد
حکایت
مباشر خرد همیدان رسد که بدان کبوتر رسید ملک پرسید که چگونه بوده است ان   گفت
اورده اند که جفتی کبوتر در اول تابستان دانه چند فراهم اورده در گوشه ذخیره برای زمستان
بنهاده بودند و ان دانها نم داشتند چون تابستان باخر رسید حرارت اثر کرده و دانها خشک شده بود
و از انچه بیشتر بودی کمتر نمود و کبوتر نر درین وقتها از خانه غایب بود و چون باز امد دانه را کمتر دید
جفت را ملامت اغاز کرد و گفت این دانها جهت قوت زمستان نهاده بودیم که چون برودت
هوا بهم اید و از کثرت برد و برف دانه در صحرا نماند بدان گذرانیم درین اوقات دست
چینه یافت نشود تو چرا ذخیره را خوردی و از طریق حزم انحراف ورزیدی اخر نشنیدی
که حکما گفته اند   کنانکه برگ و نوای تو هست جهدی کن   ذخیره نه از بهر بینوایی خویش
ماده گفت من از این دانها نخورده ام و بهیچ وجه دران تصرف نکرده ام کبوتر نر چون دانه کمتر
دید انکار او را باور نداشت و چندان زدش که بیجان شد پس در فصل زمستان که باران متواتر
گشت و اثار رطوبت بر در و دیوار ظاهر گشت دانه نم کشیده و بمقدار اصلی باز رفت کبوتر نر

وقوف یافت که بسبب نقصان چه بوده است جزع کردن گرفت و در فراق یار غمگی زنالیدن
آغاز کرد و بزاری زار میگریست و میگفت اما جرت دوست صعب است و صعب تر انکه پشیمانی سود
ندارد   بکار خویش تامل نمای کز تعجیل زبان کنی و کسی را از زیان ندارد سود و این مثل
بران آوردم که مرد عاقل باید که در عقوبت شتاب ننماید تا همچون کبوتر بلو زاهجران مبتلا نگردد
ملک گفت اگر من در قول شتاب کردم تو نیز در فعل تعجیل نمودی و مرا در این رنج افکندی وزیر گفت
سه تن خود را در رنج افکنند   انکه در مصاف از خود غافل شود تا زخم گران یابد   انکه
وارث ندارد و مال از وجه حرام جمع کند تا بتاراج حوادث برود و وبال باقی ماند   پیرمردی
که زن نابکار و جوان در عقد آورد و دل در وی بندد و ان زن هر روز مرگ وی از خدا خواهد
و با او بیزار زید ملک گفت از بیشی دلیل بر تهتک تو توان گرفت وزیر جواب داد که تهتک
بحرکات و سکنات دو کس ظاهر گردد یکی انکه مال خود بنزد بیگانه بودیعت نهد   انکه
ابلهی را میان خود و خصم حکم سازد و من درین تهتک نورزیده ام غایتش انکه در امضای
فرمان شاه مسابقت جسته ام ملک فرمود که جهت ایران دخت غمم بسیار است وزیر جواب داد
که از جهت پنج نوع غم خوردن روا است   اصل کریم و ذات شریف و جای زیبا و عقل
کامل دارد و انکه دانا و بردبار مخلص و یکدل باشد و انکه در همه ابواب نصیحت ورزد و در
حضور و غیبت مشفق بود و انکه در نیک و بد خیر و شر موافقت و انقیاد را شعار و دثار خود
سازد و انکه بخته فال و مبارک نفس بود و یمن قدم او بر شوهر ظاهر گردد و ایران دخت

بین

بدین صفتها ظاهر و آراسته بود و اگر ملک برای او اظهار ملال کند محق خواهد بود چه یار
بیوفا را نه از عمر لذت و نه از زنده گانی راحت است   ذوق جان ندارد بی دوست زنده
گانی   ملک گفت ای بلار در سخن گفتن دلیری میکنی و از حد ادب تجاوز مینمایی و چنان
مپندارم که از تو دوری لازم است وزیر گفت از دو تن دوری پسندیده است   انکه
که نیک و بد یکسان بیند و صواب و عقاب عقبی را نابود انگارد   انکه ظاهر را
از مناهی و باطن را از بلاهی پاک ندارد و ملک گفت ما در چشم تو حقیر مینماییم که در ادای
کلمات جرات جایز میشمری گفت بزرگان در چشم سه طایفه سبک نمایند   بنده گستاخ
که در گاه و بیگاه در نشست و برخواست و شام و چاشت با خواجه برابر نشیند و خواجه
نیز با وی هزل کند و فحش حرمت دارد   انکه بنده که خاین باشد و با اموال خواجه مستولی
گردد و دست تصرف در ان بگشاید چنانکه اندک مدتی را مال وی از مال خواجه زیادتی
نماید و خود را برو بانعمت راجح داند   بنده که بی استحقاق محل اعتماد گردد و بر
اسرار خواجه واقف گشته بدان مرتبه مغرور شود ملک گفت ای بلار من ترا آزموده ام و تو
نا آزموده بهتر بودی وزیر جواب داد که هشت تن را نتوان آزمود الا در هشت موضع
شجاع را در جنگ و برزگر را در زراعت و بازرگان را در حساب و دوست را در وقت حاجت
و مردم اصیل را در ایام نکبت و زاهد را در اجرا از ثواب آخرت و عالم را هنگام تقریر و مباحثه
حاصل الامر هرچند ملک مفاوضات کراهت آمیز با وزیر میفرمود وزیر جواب تیزتر از سنون

زهراب داده میداد و سخن چون حدیث شمشیر الماس در دم او نهاده میگفت ملک بطریق حلم
عمل نموده ان شربتهای ناخوش گوار از و تحمل کنند   تحمل کند هر کرا عقل است نه عقل
که خشمش کند زیر دست تحمل چه زهرست نماید نخست و لیکن شهد گردد چو در طبع نست و زان
زبان ثناگوی گشاده گفت سایه دولت ظل الله بر فرق مبارک شاه عالم پناه عالمیان ملاذ
پاینده و آفتاب ابهتش از اوج شرف در ذروه عظمت تابنده که باقدام جرات بساط
مباسطت میپیمودم و در تصدیع جناب ترفع بر حرف ابرام اقدام مینمودم جهت امتحان
ذات ستوده صفات بود المنة لله که اگر کسی شبیه ملک طلبد و از مثل وی نشان جوید
جز در ابینه وانش نتوان دید نظیر این چه بزرگوار ذاتیست که بکمال حلم و مکنت آراسته
و این چه نفس نفیس است که بزینت صبر و وقار و خوش خویی مبتهج گشته و هر انینه بزرگی چنان
شخص را مسلم بود و نام بزرگواری بمثل این نامدار اطلاق افتد   بزرگی بناموس و
گفتار نیست   بلندی بعوی و پندار نیست   ازان نام و رتر کسی را مجوی   که خوانند خلقش
پسندیده خوی   ملک خوی گفت ای بلار تو نیکو دانی که بنای کار خلافت بر مرحمت و رافت
نهاده اند و من اساس شهریاری بر شفقت و کم آزاری وضع کرده و اگر کاهی تا دیبی جمعی
که از روی نخوت تمردی اظهار کنند و یا بتلویح و تصریح در مقام معارضه و موازنه آیند
اشارتی صادر گردد و جهت محافظت اداب جهانداری و تمهید قاعده پادشاهی و اگر نه سعت
دریای همت عالی رتبت رفیع مرتبه است که تحمل امثال این سخنان موج حلم برواد

حرف

من نه بیدم که بهر باد بلرزد برکس یا نه ابرم که بگرید بهوا یا صد بار یا نه کاهم که بکاهد
تنش از شعله نار یا نه کوهم که بنالد بصدای هردم و من در حکم بقتل ایران دخت بر اختیار
بودم و گفته اند الجواد قد تعثر لیکن بسبب خوش روی تیز کامی سکندری میخورد وزیر گفت ان نوع
حکم نادر بود و النادر کالمعدوم و حلم امروز تدارک ان کرد و درهیچ تاریخ نشان
نداده اند که شاهی کامکار و والی صاحب اختیار با تجبر بران و حکم روان بر مسند شوکت
نشسته باشد و بنده جرم کار در مقام خواری پیش ایستاده سخنان بیجا گوید و قدم از اندازه
خود فراتر نهاده انچه خواهد بزبان اورد و مانع اقامت رسیده سیاست جز حلم عظیم و عفو
قدیم چه تواند بود   هرچه گنه بیش کند لطف تو بخشش است ملک گفت چون بنده بگناه خویش معترف
گردد و اثار جرم بر صفحات حالات خود معاینه دیده هر اینه در مقام اعتذار خواهد بود و مردم
کریم را از قبول عذر چاره نیست و العذر عند کرام الناس مقبول وزیر گفت ای ملک من
بگناه خود اقرار دارم و گناه من انست که این فرمان را تا فرصتی نگه داشته ام و کشتن ایران
دخت را موقوف گردانیده ام از بیم این مقام هول انگیز و از هیبت خطاب عتاب آمیز انهم شده
در قتل او تعجیل نکرده ام اکنون حکم و فرمان ملک راست   گر لطف مینمایی و گر تیغ میزنی
گردن نهاده ام چه اسیران بچنگ تو   چندانکه ملک این سخن استماع کرد فرح بر فرح و ابتهاج
و شوق درکسو و ارتیاح بر ناصیه مبارکش ظاهر گشته رایت ادای محامد الهی باوج علیین رسانیده
سجدات شکر با متنای برگار او رده نوره شادی باز دوره سپهر برین گذرانیده گفت   مژده ای جان

که مقصود ز در باز آمد بهر خسته دلان جان دگر باز آمد
اگر چون غنچه خوش لب جان بخندید رخ دولت ز گل افروخته تر باز آمد
پس ملک فرمود که عجب مانده بودم که سخن بر وجهی میراندی که هلاک ایران دخت مفهوم میشد و من صدق و اخلاص و مناصحت تو میشناختم و میدانستم که اتفاق ان توقف خواهی کرد وزیر جواب داد که مفاوضه من بران میکردم که تا عزیمت ملک را نیکو بشناسم و بنگرم که تا از ان حکم نادم هست یا نه اگر شما را بر همان عزم قتل او جزم مییافتم غایبانه بران هم میشتافتم اما چون دیدم که خاطر مبارک با بقای او مایل تر است گناه خود را اظهار کردم و عذر تاخیر را تقدیم نمودم ملک فرمود که خود کیاست تو درین باب بر من ظاهر تر گشته و اعتماد بر دانش و فراست تو بیفزود و خدمتی که بجای آوردی بدرجه قبول افتاد و ثمرات سخن هر چند زود تر بتو خواهد رسید و این ساعت باستظهار تمام باید رفت و معذرات فراوان با ایران دخت رسانید و التماس آمدن او که کلید ابواب فضایل امانی و سرمایه وصول المقاصد فتح و شادمانی همان تواند بود تجویز وجهی باز باید نمود

بیا که وصل ترا از خدای میخواهم
بیا که گوش بر آواز چشم بر راهم

بلار وزیر از نزدیک ملک بیرون آمد و ایران دخت را اشارت نجات و بشارت وصال رسانید

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
که باد صبح نسیم گره گشا آورد

ایران دخت مثال حضور امتثال نموده بحضور شتافت و شرط بندگی بجای آورد و در ادای عزلت با رغم فرموده گفت این منت از بلار وزیر باید کشید که شرط امانت بجای آورده و درین مدت نیک نموده بلار گفت مرا بر کمال حلم و رافت خسروانه و فرط کرم و مرحمت بیکرانه وثوق تمام داد

این تامل

این تامل بسبب ان وجود گرفت و اگر نه بنده را در فرمان سلطان توقف چگونه روا بود ملک گفت که ای بلار قوی دل باش که دست تو در مملکت ما گشاده است و فرمان تو در انفاذ فرمان ما برابر یافت و بر هر چه گوئی و کنی از حل و عقد و امر و نهی اعتراض نخواهد یافت بلار جواب داد که سوابق عنایت و میامن عاطفت پادشاهانه بر خدمت بندگان رجحان دارد و اگر هزار سال عمر یابم هزار یک آن شکر نتوانم کرد

گیرم که بهر زبان بر آید ز سرم
یک شکر بهار را دا نتوانم کردن

اما حاجت بندگان انست که پس ازین در کارها تعجیل نفرماید تا صفای عاقبت از کدورت ندامت سالم ماند ملک گفت این مناصحت را بسمع قبول اصغا نمودیم و در مستقبل بی مشورت و استخارت مثال نخواهیم داد پس بلار وزیر و ایران دخت را خلعت گرانمایه ارزانی داشت و از کلبه مغارقت بجد مواصلت خرامید مجلس طرب بر آراست

یک معتبر چشن آراسته شد گلستان عشرت
بیار آراسته شد

ساقی زیبا چهره از ساغر سیمین می صافی در کام حریفان میریخت و باده خوشگوار نهال نشاط را در جوی بار سینه آب میداد

حبذا باده نشاط انگیز
کرده بازار لهو و عشرت تیز

مطرب خوش آهنگ بآواز نوا هر گونه رود ساز می نواخت دلها را به اهتزاز آوردی و نغمات اغانی مزید عیش وش دماغ اشارت کردی و لطافت دستان عود نغمه هزار دستان میفرمود و ناله دلکش چنگ از آینه بستان انگشت غم میزدود

مغنی چو زهره برامش گری
چراغی درخشنده چون مشتری
بقانون نوای طرب کشته راست
بنوعی که چشم فریبنده خواست

بقیه ان روز را با تمام شب بعیش و عشرت گذرانیدی

چه روز دگر صبح گیتی فروز

بفیروزی آورد شب را بروز ملک عام داد و بر بالای تخت عدالت قرار گرفت و بلار وزیر شرط خدمت بجای آورده و باصالت خود و از اهل ملک و اولادش از برهمه داد طلبیده و تعبیر خوابها که بر غلط مذکور تقریر کرده بودند تکرار کرده و حکم سلطانی بران موجب شرف نفاذ یافته که کاربدان حکیم را حاضر گردانیده و نکبت کرده و عقوبت برهمه برای حکیم تفویض فرموده کاربدان صواب چنان دید که بعضی را بر دار کشیده و جمعی را بر پای پیل افگنده و با خاک ره گذرانیده ندا کردند که اینست سزای خاینان و غداران

هر آن کز ستم خنجر بر کشید
فلک هم بدان خنجرش سر برید
چو سندان کسی سخت رویی نکرد
که جان تیغ تادیب بر سر نخورد

بعد از دفع دشمنان شاه حکم کرد که حکم ممالک را با وزیر گذاشت و خود با ایران دخت بمباشرت پرداخته داد کامرانی بداد

شب عشرت غنیمت دان و داد خوش دلی بستان
که در عالم نمیداند کسی احوال فردا را

اینست داستان فضیلت و حلم و ثبات و ترجیح ان بر دیگری از اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و بر خردمند پوشیده نماند که فایده از بیان این حکایت اعتبار خوانندگان و انتباه شنوندگان تا بتجربت متقدمان و اشارت حکیمان نظر انموذار کار خود ساخته و مصالح دین و دنیا و بنای کارهای امروز و فردا بر قاعده حکمت و اساس کیاست نهند و از تهور و تهتک بجانب وقار و بردباری گرایند و هر که بعنایت ازلی اعتبار ربانی بهرا بند فرق همتش بتاج تواضع زینت خواهد گرفت و کتف منقبتش بر دواج حلم و علم زیور خواهد پذیرفت چه تواضع و حلم دشمن را

دوست

دوست گردانند و دوست را بمرتبه اقربا رسانند

با علم با تواضع اکرام نشین شوی اغیار تو
شود لوفا یار غار تو با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن
تا بر مراد دوست رود روزگار تو

کهن فیلسوف جهان آزمای سخن را چنین گشت بر قع گشای که چون رای دابشلیم این سخن و داستان از بید پای حکیم استماع نموده شنیده که از فحوای ان رواح محبت بمشام قدرتش رسید و مضمونش از تباشیر صبح سعادت خبر دهد تقدیم فرموده و گفت العقل رازارت روشن شده مسائل دین و دنیا را ز ذهنت حل گشته جمله مشکل شنیدم صفت حلم و برده باری و مغفرت تهتک و سبکباری و تفضیل سیاست حلم بر یکدیگر مناقب شهریاران و اخلاق جهانداران شناختم اکنون باز گوی داستان ملوک در داشتن ملازمان امین و معتمدان که کدام طایفه قدر تربیت شناسند و شکر نعمت کامل گذارند برهمن در مقابل ثنای ملک هدیه دعا ترتیب فرموده و هر تحفه دولتی که از کارخانه ایه نصر من الله و فتح قریب جهره گشائی کرده و هر عطیه سعادتی بر منصه و ما النصر الا من عند الله جلوه نماید بغیب امم و قسم ام ازان بجانب سلطنت قباب مخصوص باد

تا بز دهد دست صبا آینه بیش
گرد از جبین لاله و رخسار ارغوان
گلزار دولت تو که دارد نسیم خلد
محفوظ باد از اثر غارت خزان

قوی رکنی در انجمن ملک فرموده شناختن مواضع اصطناع است و پادشاه باید که نقود ملازمان خود را بانواع امتحان بر محک آزمایش زند تا عیار رای و درایت و اخلاص و نصیحت هر یک معلوم گردد و اعتماد

بر پرهیزکاری و صلاحیت امانت داری و صیانت بایشان کند که سرمایه خدمت ملوک
راستیست و راستی نتیجه خداترسی و دیانت وجود نگیرد و سر همه دانش خوف و خشیت باشد انما
یخشی الله من عباده العلماء هر که از ملازمان سلطان از خدا ترسد هم شاه را مادهٔ استظهار بود
حاصل کرده و هم رعیت را عمده امیدواری از و روی نماید   خداترس را بر رعیت گمار
که معمار ملکست پرهیزکار   وزیر از خدا باید اندیشناک نه از خوف سلطان و بیم هلاک و البته
دروغگو و ناراست نشاید که در حوض محرمیت باشد و در اسرار ملک مجال مداخلت یابد که از ان
خللها زاید و اثر عبد تهابد پدید آید رای فرمود که این باب بتفصیل احتیاج دارد چه مردم
بد اصل و فرومایه بصفتهای نیک آراسته میباشند و با فراهم آیشان روی تراجع نهاده بموجب
انفعال تربیت کننده میشود   ناپاک اصل اگرچه در اول وفا کند آخر از ان برگردد
عزم جفا کند   برهمن گفت مفصل این سخن آنست که خدمتکار پادشاه را سه خصلت میباید
امانت در فعل که مردم امین پسندیدهٔ خالق و خلایق و محرم اسرار ملک و مباشر مهمات ممالکت را
شایسته و لایق   راستی در قول چه وصمت دروغ عیبی عظیم است و پادشاه را از دروغگویان
احتراز فرض باشد اگر کسی را همه فضایل جمع باشد و بحق گذاری و وفاداری شهرت یابد چون دروغگوی باشد تو
اعتماد را نشاید   اصالت که همت عالی که فرومایه و بیهمت قدر انعام و کرامت پادشاه نشناسد
و از هر جانب که باد آید میل او بطرف هر گردد و نسبت با بیوفایان گفته اند   در طریق دوستی ثابت
قدم چون خاک باش چند چون صبا تا چند هر دم بر سر کوی دگر و پادشاه باید که نظر مجالس باخلاق جاه

کنند بتجمل و استظهار ایشان چه زینت خدمتکاران سلاطین عقل و کفایت و استظهار این
طایفه دانش و دیانت و چون کسی بحلیهٔ فضایل و از شمهٔ رذایل خالی افتد و عفاف بود و شایسته
وصلاح مکتسب باید که جمع کند و از بوتهٔ امتحان برین نسق که تقریر افتاد مخلص بیغش بیرون
آید لازم پادشاه بود که در ترتیب و تربیت او مصالح ملک دارد و باهستگی و تدریج مراتب
تقرب و مدارج و مراتب تمکن رساند تا حرمت او در چشمها و هیبت او در دلها متمکن گردد
و حکما گفته اند در تربیت چاکران چون طبیب حاذق باید بود که تا اول از حال بیمار و مدت
ملال و کیفیت و کمیت علت و اسباب و علامات او استکشاف تمام و استقصای شافی ننماید و بر
کلیات و جزئیات و دلایل نبض و قاروره وقوفی کامل و شعوری شامل حاصل نکند در معالجه
شروع و در مداوات خوض ننماید و هم چنین پادشاه نیز باید که توقف خدمتکاران از حرکات
تا کلی نکند و اندازه کردار و مقدار گفتار و طریق انجار هر یک نشناسد آنکه آغاز تربیت
و تقویت کند و از آن بر کسی اعتماد نکند تا موجب حسرت و ندامت نگردد و اصل الباب آنست
که ملازم سلاطین متعهد و امین باید تا هم اسرار ملک و ملک از وقوف اغیار مصون ماند و
هم سپاهی و رعیت از ضرر و آزار محفوظ باشند اگر یکی از مقربان عیاذاً بالله بصفت خیانت
گرفتار باشد و سخن او نزد سلطان برتبهٔ قبول یابد ممکن که بیگناهی را در معرض تلف افکند و آن موجب
بدنامی پادشاه و قباحت عاقبت او گردد و از نظایر این کلمات حکایت زرگر و سیاحت است رای
گفت چگونه بوده است آن   گفت آورده اند که در دار الملک حلب پادشاهی بود نامدار و فرمان

حکایت زرگر و سیاح و غدر کردن زرگر

مهر کامکار و اکثر سلاطین روزگار حلقهٔ انقیاد او را در گوش جان کشیده و اغلب خواقین جهاندار
غاشیهٔ امتثال او بر دوش دل گرفته   سروری کز فر عدلش هست ابتهاج زمین   قیصری کز نور
رایش داشت ابتهاج زمان   هر کجا عزم جهانگیری گران کردی رکاب فتح و نصرت را بدان جانب
سبک گشتی عنان   و آن پادشاه دختری داشت پری پیکر ماه منظر که نور رخ رخش چهره آفتاب را انور
ساختی و دیور زلف عنبر بیزش شام ایام را معطر ساختی   لب لعلش نگین خاتم جم   دهنش از حلقهٔ
انگشتری کم   زنده عارضش آب حیوان الفعل   خم زلفش در آتش که صد نعل   عذارش قبلهٔ آتش
پرستان   دهانش آرزوی تنگ دستان   پادشاه آن گوهر یکدانه را از دیدهٔ اغیار پنهان داشت
و چون در شاهوار در صدف ستر و صلاح پروردی روزی جهت آن دختر پیرایه ترتیب مینمودند
و با استاد زرگری که در صنعت خود کمالی داشته باشد احتیاج افتاد و در آن شهر زرگری بود
که گونهٔ تف تفان آفتاب برای گداز زر او لایق بودی و بوته رفتن طلا دکان نسیم بالا
او را موافق نبودی و در جوهر شناسی مشابه که بمجرد دیدن صدف حقیقت دری که در دران
او بودی بدانستی و در عیار گرفتن بمنزله که بی تجربه محک ارغش و صفای زر جدا دادی
روز و شب کوشش بهنر میکرد و زهنر کار خود چه زر میکرد   هرچه بتوان ز سیم و زر پرداخت
ساختی آنچنان که نتوان ساخت   ملک آوازهٔ او شنیده بود و بعضی از مصنوعات زیبا دکان که
اعلا او دیده بود در ینوقت او را بحرم طلبیده و در باب ترتیب پیرایه با او گفت و شنید
رفت مرد زرگر جوانی بود ظریف روی شیرین زبان پادشاه در اثنای محاورت بمقالات او مایل

شد و خاطر مبارک را بملاقات دایم او رغبت پدید آمده روز بروز بهنرهای غریب و سخنهای
عجیب پادشاه را شیفتهٔ خود ساختی و ساعت بساعت ملک نیز در تقرب و تعظیم او بیفزودی
تا محرم حریم سلطنت شد دختر پادشاه که آفتاب و ماه سایه بر سر وی نیفکندی او را در پس پرده
راه داد   هر که شد محرم دل در حرم یار بماند   و این پادشاه وزیری داشت بمثابت عقل
مشهور و باصالت موصوف مذکور رقم کلک جهان کشایش فتح نامهٔ ظفر دفتر عالم آرایش
طراز جامهٔ شوکت ارباب دین و دولت را برای روشن او اعتقاد بودی و اصحاب ملک و
ملت را از خانهٔ خفی خامه تش سیاهی   کلک تو بارک الله بر ملک دین گشاده صد چشمه
آب حیوان از قطرهٔ سیاهی   چون وزیر دید که پادشاه در تربیت زرگر از حد اعتدال گذشته
و مبالغه اعزاز و اکرام باقصی الغایات رسانیده از محض نصیحت و دولتخواهی در محلی
صالح و وقتی پسندیده بتقریری که از دایرهٔ خارج نبود عنان جواهر کلام بجانب اهم
زرگر معطوف ساخت و فرمود که شاها سلاطین سابق اصحاب حرفت را در صدد ارباب
مکنت نیاورده اند و ایشان را در میان اقران و امثال بزرگ گردانیده حالا ملک
این شخص را محرم حرم ساخته و قبل این قابلیت او را چنانچه باید و شاید نشناخته و بخاطر
من چنان میرسد که این شخص اصیل کریم و عنصر پاک ندارد چه بواسطه سخنان او برآزار
و ایذای مردم موقوف است و همتش بر اجرای اوامر و نواهی بطوع و محض معروف و از
چنین مردم امین وفاداری و رسم حق گذاری توقع نتوان کرد   هر که از ناکس طمع دارد وفا

از درخت بید میوه مجوی ثمر و من مشاهده کرده ام که هر گاه که ملک نسبت بشخصی در مقام انعام و احسان
باشد آن سفله دنی از غایت ملال نیابودن حوصله دراز کشیده و حکما گفته اند علامات اراذل
آنست که قوت کرم دیگری بر دیگری نداشته سفله نخواهد دگری را بکام خس نگذارد که شیئی را
بکام کنده محک را چه شناسی چون بیشتر از نان خورد افسوس نان و سزاوار تر بصحبت
ملوک طایفه توانند بود که عزّ اصالت با شرف فضیلت جمع داشته باشند و از مخالطت جاهلان و
بدگهران اجتناب باید نمود چه از مراقبت آن طایفه خللها زاید و آنرا که خبث ذات و خبث
باطن باشد ملاحظه دیانت و رعایت امانت نکنند و چون این صفت از میانه مرتفع گردد
هر عیبی که در حیز امکان داخل است ازهم دغایی توقع توان کرد کسی که امانت ندارد
نصیب اگر بد کنند بود از وی عجب اما خیانت از هر فعل بد بدتر است و تمام بر نهاد او
مضمر است ملک گفت این جوان صورت نیکو دارد و نیکویی صورت بر زیبایی معنی دلیل است
که الظاهر عنوان الباطن و بزرگان گفته اند حسن عنوان از لطف مضمون نامه خبر میدهد
هر که عاقل بود از خوبی عنوان داند که در آن نامه خبرهای نیکو خواهد بود اگر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که رقعه احتیاج بر کسی خوانند که صفحه عذارش
بایه حسن و جمال مزین باشد و نیکویی روی از تازه رویی چشم دارید که رخسار رجال بجمال
خوبی آراسته بود که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه اشارتست بدانکه حسن صورت نمونه لطافت
مغفونه است هر کرا خلق ظاهر شد پیداست نیک پی نگمان بد مبر شی وزیر گفت در دبیرستان

حکمت

حکمت سوره حسن صورت نیز خواهند ولیکن کمال از روی معنی حقیقت جز اوصاف پسندیده را
نمیدانند چه بسیار کسی باشد که بصورت زیبا دل خلق بدست آرد و چون نقد معنی او بر محک امتحان
زنند هیچ جز زرانی بیرون آید در امثال حکما آمده است که حکیمی جوانی خوب صورت بدید دلش بمصاحبت
او مایل گشت پیش آمد که سکه حقیقتش را باز ماید عیاری که از آن باز تواند گفت نداشت
حکیم در گذشت گفت نیکو خانه ایست اگر در وی کسی بودی ره بمغز بر که در صورت دو بادام
مانند بهم از یک مغز و شکر و آن یک زهر بود بر است ملک فرمود که در لطافت صورت بر اعتدال
مزاج استدلال توان کرد و صاحب مزاج معتدل قابلیت تربیت است و جوان در این مدت
مربی نداشته ممکن که بعض از اخلاق وی از نهج اعتدال منحرف شده باشد اکنون نظر تربیت
بر وی گماریم تا القاب با اوصاف ستوده نموده بمرتبه کمال رسد چه اثر تربیت سنگ خاره را یاقوت
فرح افزای و لعل آبدار دلکشای میسازد و بیمن تقویت خون سیاه نافه را خوش بوی غالیه
بار و قطره باران گوهر یکتای شاهوار میشود از تربیت است که آب گوهر گردد خون
در ته نافه مشک اذفر گردد وان آهن تیره روی بی قیمت را اکسیر چه تربیت کند
زر گردد وزیر جواب داد که ای ملک آنرا که جوهر اصیل دارد تربیت فرمودن لایق است
چه هر سنگی جوهر نگردد و هر خونی مشک اذفر نشود و اگر ناکس را هزار سال تربیت کنی از و توقع
نکویی نتوان داشت بید را اگر چه بپرورند چو عود بر نیاید نسیم عود از بید و لئیم را صد نوبت
تربیه و تبدیل دهند جوهر ذاتی او متغیر نخواهد گشت و عزیزی در این باب فرموده است

هر که در اصل ناکس افتاده است بمقایسه هر کس نشود سگ ملکی را اگر کنی مطوق قلب او غیر
سگ ملکی نشود و چون این سخن محقق شد باید که با اصلاحات نورزد تا بورطه غفلات گرفتار
نشود چنانکه آن ملک زاده از صحبت کفشگر که بدذات بشری افتاده و از مواصلت جوهری
حکایت بر حد هلاک رسید شاه پرسید که چگونه بوده است آن دزیر گفت آورده اند که در بلاد
فارس پادشاهی بود نیکو سیرت و پاکیزه سرایت اساس پادشاهی جهانداری بر عواطف رعیت
پروری نهاده و سریر شهریاری و داد مرحمت گستری داده است کوکب دهشت او دست ظلم
بر عالم کشیده هیبت او پای ظلم در زنجیر و او را پسری در وجود آمد آثار رشد و نجابت در
ناصیه او پیدا و امارات اقبال کشایی در طلعت او هویدا روز ولادتش چه نظار کردند منجمان
انصاف دادند و گفت که این سعد اکبر است و بر کتف این پسر خال تقدیر کف در بیاض بود ملک
از مشاهده این حال متغیر شده از حکمای زمان علامت آن تفسر نموده گفتند ما در کتب
پیشین دیده ایم که هر کس چنین نشانی دارد در خطرها افتد اما عاقبت کشور گیر و جهانگشای
گردد ملک بدین مژده خوشدل گشته نظر تربیت شامل حال کشته و در جوار ملک کفشگری
بود بر حفاظ دنا پاک زاده ملک حق رعایت همسایگی بجا آورده او را وظیفه تربیت
در سوی معین ارزانی داشته همواره در ظل التفات ملک آسوده حالی گذرانیدی ملک
زاده چون بسن چهار ده سالگی رسید و طبع او بملاعبت میل کرد پیوسته در حجره کفشگر آمدی
و بباری مشغول شدی وزیر از صورت حال آگاهی یافته بمنع و ردع او اشتغال نمود و گفت

نهال

نهال طبع کودکان در نهایت نازکی و تازگی است و او را بهر طرف که میل دهند هر آینه مایل گردد
و بران دستور بماند صلاح در آنست که ملک شاهزاده را از صحبت کفشگر منع نماید تا ناگاه
اخلاق ذمیمه او در طبیعت ملک زاده سرایت نکند و همت کفشگر فرزی او کوکب سپهر سلطنت را
در مخاطره مذلت نیفکند دیگر انواع خطرات از وی متصور میتواند بود گر نفس پیر را چه
نکو گویی راند ملک فرمود او کودک است و در نزد کفشگر خوی گرفته است و در نزد من بسیار
عزیز است میترسم که اگر او را از صحبت وی منع کنم ملول گردد و خاطر او متوحش شود و دل من
چندان تاب ندارد حالا صبر کنم تا بزرگتر شود تا نیک از بد امتیاز دهد آنگه بنصیحت بر دانم
و او را بصلاح آورم وزیر خاموش تر شد و شه کفشگر را طلبیده و انواع تلطف درباره
او ارزانی داشت و بمواعید خسروانه امیدوار ساخته و فرمود که ما را همسایه و این جگر گوشه ما
با تو الفت گرفته است و چنان میخواهد که انیس و رفیق او باشی و از آب و آتش او را محافظت
نمایی کفشگر زمین خدمت بوسیده و گفت کلاه پادشه عالم افروز باد چراغش تا ابد مشعل
روز باد بنده خود را قابلیت این منصب نمیدانم و استحقاق چنین رتبه که مقصد این نام است
از خود مشاهده نمینمایم و لیکن نظر شهنشاه کیمیاییست که خاک تیره را زر صافی سازد و
ناقص را گوهر کامل گرداند خاکم که بر و گذر کنی جان شود سنگی که در و نظر کنی زر گردد
امید که بیمن عنایت خسروانه شرایط ملازمت بر وجهی مرعی داشته که بتو استحسان اقران
توانند یافت القصه خدمت ملک زاده را قبول کرده و بر و داشته او را بر داشت و بکلبه خود آورده

دیبار کاشانه بر در دکان ملک‌زاده نیز در حجرهٔ او بودی و پادشاه با حضار او با کفشگر اظهار
فرح کردی و کفشگر کمر خدمت شاهزاده را بر میان بست که روز بروز قرب او در نزد ملک زیاده
میگشت تا بالکلیه معتمد علیه شد و بواسطهٔ ملازمت شرف کوی شرف از میدان اقران در ربوده
بچوگان خدمت توان برد گوی   شاهزاده را گشت بوستانها بردی و تا شب بتماشا و عشرت
مشغول داشتی و احیانا نیز شب در باغها و تماشاها بسر بردی و قرار از اوقات پادشاه را اشتغال
پیش آمد با جمیع خواص و خدم عزیمت مصمم گردانید کفشگر را طلبیده شاهزاده را بوی سپرده
انواع تاکیدات در محافظت او بظهور رسانید کفشگر فرمان شاه و ارکان بجان قبول نمود
بتازگی کمر خدمت در بست و ملک‌زاده را در نواحی شهر باغی بود نمانه از روضهٔ خلد برین و
در صفا تر نزهتگاه اعلی علیین صبا از زلف پرتاب بنفشه او گره از مشک ناب گشوده و عطار شمایم آن
جعد پرشکن سنبل عنبرین ربوده دل سدره طوبی را ریاحین جنان از الطاف لطافت رام کرده
بخوبی باغی چون خلد برین بود   دران خلد برین گلها چو حور عین بود   سمن ساقی و نرگس جام
در دست   بنفشه بر چمن و سرخ گل مست   فکنده سنبل تر زلف بر دوش   کشاده باد نرگس را بناگوش
نوای بلبل و آواز دراج   شکیب عاشقان را کرده تاراج   شاهزاده بیشتر اوقات بتماشای آن باغ میل
کردی و درین محل که پادشاه سفر اختیار کرده بود شاهزاده بطریق معهود بباغ شد با تنی چند از غلامان
و خادمان که پیوسته ملازم بودند روی بباغ نهاد چون کفشگر دید که ملک‌زاده امروز تاج مرصع
بر سر نهاده و جامه مکلل بجواهر در بر گوهر خسیس و سرشت لئیم او را بر مکر و خیانت تحریص نموده با خود

اندیشید

اندیشید که این جامه و تاج سرمایهٔ صد بازرگانست بلکه راس المال هزار دریا و کان حالا
پدرش از دار الملک دور افتاده و مادر با اهل حرم از جانب حرم در ایمن اند صلاح درانست که این
پسر را بر دارم و بشهری دور دست بجهه برانه لباس را بیها خشکرف بفروشم و باقی عمر را بر فراغت و
فراغت بسر برم   فرصتی یافته خیز و غنیمت دارش   دولتی رو بتو آورده فرو مگذارش   عاقبت
آن خاک را از هوای نفس غدارش فتنه برانگیخته و آب روی امانت بر زمین ریخت و قصد
مخدوم‌زادهٔ خود کرد با غلامی که محرم او بود در میان آورده و هر یک از ملازمان را بنوعی دارو
بیهوشی خورانیدی و شاهزاده را نیز از هوش برده در صندوق بزرگ خوابانید چون شب در آمد
صندوق را بر پشت جماره بسته که ماه تیز گرد بر سر عقب سیر او آفرین کردی و سپهر پهنا پیمای او را
توصیف نمودی   سر عقب بر فلک پیش گرفتی   سبو به با قمر خویش گرفتی   گهی سوی ثریا پیش عزم
چون سیل گهی همچون بخار بر هوا میل   خود بر صمند سوار شده که چون عمر کامرانان اوند
و چون اجل ناگهان رسنده تیر را در رونده بکه پی زده و بر فراز دهنده پا چکر کوهها
اگر عنان بدو سپردی گوی مسابقت او از هم در ربودی و اگر تازیانه بدو نمودی از کره خارا
بر فرو ده اغلات جستی   زاسب کوش سمش گاه تک   نشان بر رخ ماه و پشت سمک بجا لجه نبود از
فلکش بنود صبا مرد میدان او هم نبود   و غلام بر اسب باد پا آهن خوار برق نمای رعد
صدای عالم پیمای سوار کرده   زمین بر است چه چرخ و فراخ کام چه هوش سبک گذر چه جوانی و
قیمتی چه روان و دو اسب دیگر کوتل کرده و زاد و توشه بر داشته روی براه آوردند تا روز روشن شد

مسافتی دور و دراز بریده چون طلیعهٔ صبح الصباح آمد که زمانی آسایش نمودند باز سوار شده و چون برق
در سلوک مسالک گرم روی آغاز نمودند و در روز از ممالک شاه گذشته بولایت دیگر رسیدند
و ان خادمان و غلامان بیهوش افتاده تا نیم روز بلند شده باغبانان در الحال اطلاع یافته
روغن بادام با سرکهٔ کهنه در دماغ هر یک ریخته چون بهوش آمدند از شاهزاده و کفشگر نشان
ندیدند صورت حال با مادر پسر در میان آوردند ملکه سوار شده بباغ آمد و از ان حال اعلام بوی شاه
او نرسید   رفتم بباغ سرو خرامان من نبود   وان نو شکفته غنچهٔ خندان من نبود   چون
ابر نوبهار بهر سو گریستم   کان سرو بیش دیدهٔ گریان من نبود   اما چون مادر از نور دیده
خبری نیافت فریاد بر کشید و نفیر سوزناک بمنزل سماک رسانیده فرمود تا همه اوزه اطراف
و جوانب باغ را بقدم طلب بپیمایند و در حوالی و نواحی شهر و ولایت جستجوی نمایند
و چون بعد از تفحص فراوان و تجسس بی پایان بهیچ وجه راهی بسر منزل مقصود نبردند تا امید
قاصدان باز گشتند و صورت حال بعرض رسانیدند ملکه از آتش فراق جوهر رطوبت غریزی در
گداز آمده شمع وار از آتش هجران میسوخت و از مضمون حالش بمحوای این ابیات مستعد میشد
دارم امشب گرمیی در سر که بنشینم زپای   تا سراپای وجود خود نسوزانم چو شمع   شب همه شب
سوز دل میگذرانید تا صبح بر آمد و چون دود درد دل بنهایت رسیده آه سرد از سینهٔ
پر درد بر آورده میگفت   همچو شمعم یکنفس باقیست ای اندازیار   دلبرم گر رخ نماید جان بر افشانم
چو شمع   در آخر پروانهٔ اجل در رسیده شمع جانش به تندباد اجل کل من علیها فان گشته

رفت

رفت از این گلزار زبار و حسرتش در دل بماند   مجاوران حرم صورت واقعه را بعرض ملک رسانیدند
ملک معاودت نموده بدار الملک اجلال نزول ساخت و در فراق زن و فرزند آنچه لازمهٔ جزع بود
بجای آورده عاقبت سر بر خط مصابرت نهاده بیت   سلب ازیش گرفته   در چنین حال
چه با بر خود کردم رنج   گفت مرجع نیست جز انا الیه راجعون   اما کفشگر شاهزاده را بملک شام
بعد از انکه جواهر را تصرف کرده او را با زرگان فروخت و ملک‌زاده در یک سال بصحبت
بازرگان نشو و نما کرده بحسن بازار یوسف را کاسد ساخته   یوسف چه اگر همه مثلش بجهد
تو قابل آنکه بی نها گزندت هر گاه کان سرو ناز پرورده از خانه بیرون آمد هزار بیدل جان
بر سر راه او به نثار کردندی و از هر گوشه و کنار بجهت جان درازی ان سهی قامت دست دعا
بر آوردندی   هر جا که گذشتی برابر دیده بد   هزار دست دعا زآستین برون آمد   بازرگان
مرد متمیز و کافی بود و فطنت و ذکای تمام داشت با خود گفت مصاحبت این غلام بیش ازین
ما را حرفه و مصلحت نیست چه اگر در خانه مخفی دارم وجودش برابر بود و اگر از خانه بیرون
آید آتش فتنه مشتعل گردد و کسی طاقت دیدن آن روی ندارد   رسید دلبرم ای
نظاره گی زنهار   به بند دیده گرت جان بکار میباید   صواب آنست که این را برسم تحفه نزد
شاه فارس برم که سلطان کریم النفس است یقین که باضعاف قیمت این غلام مرا انعام می فرماید
پس بازرگان او را بغا رسانید و بر سبیل تحفه او را بخدمت ملک گذرانید بعد از ده سالگی از کنار
پدر جدا شده بود و چون تمام بمنزل چهارده سالگی رسیده   چهارده ساله بتی چابک شیرین دارم

که بجان حلقه بگوش است سر اینجا ر دهش بار دیگر بملک فارس رسیده ملک از آن غافل هدیه
بازرگان را قبول ارزانی داشت و بحلقه غلامان خواص فرستاد روز بروز در ترتیب او
می افزود تا باندک زمانی از سایر اقران امتیاز یافت و با جوهری که پیوسته در خزانه محرم
بودی و قیمت جواهر و پیرایها بدو تفویض یافته انس گرفته بود و همواره او را رعایتها کردی
و هر تحفه که ملک بدو لطف فرمودی جوهری را نصیب فرستادی اما چون جوهری کمال محرمیت غلام
بدید چو دلیتش طمع خام در بست و با خود گفت غلام را بفریبم تا انگشتری خاص ملک بمن آورد و
بآن استظهار او هر خزانه را ویران کنم ذخیره و مال نفیس از آن بر دارم پس با غلام گفت ای نازنین
همه روزه اصناف الطاف در حق این مسکینه مبذول میفرمایی و من میخواهم که خدمتی پسندیده
بعوض آنها را مکافات رسانم ملک را بر خاتم مبارک نقشیست که هر که بر آن نقش خاتم دست
آورد حکم او مطلق شود و ملک جهان بر وی قرار گیرد گوییا نقش سلیمانست نقش
خاتمش هرکه با خود دارد آید در نگین ملک جمش اگر متحمل این زحمت شوی در وقتی که ملک
بخواب استراحت مشتغل باشد الخاتم را از انگشت بیرون کنی و نزد من آری تا آن نقش از
جهت تو بر دارم و عنقریب سریر سلطنت بجمال تو مزین شود بشرط آنکه عمل وزارت بمن
مقرر داری بخشی مرا از خون نوالت نوالی جوهری شاهزاده را برین نقش فریب داد غلام
شبانگاه بخوابگاه ملک در آمده دست جرات بانگشت ملک دراز کرد و آهسته آهسته انگشتری بیرون
آورده ملک در الحال بیدار شد غلام را گفت این جرات چرا نمودی و ترا با این خاتم چکار

بود شاهزاده از تقریر عاجز آمده نایره غضب ملک مشتعل شده سیاف را طلبید
و بکشتن او مثال داد و آن سیاف تخته جامه از تنش بر کشید الحال سیاهی بر کتف وی
بدید آمد ملک از مشاهده آن مدهوش شد چون بهوش آمد سیاف را فرمود تا دست از
سیاست باز داشت چون ملاحظه نمود که در ایام طفولیت در دست داشت واسم شاه بازو بند
عالم گیر یعنی پدر آن پسر بر وی ثبت بود از زیر جامه نمودار شد چون بیرون آورد نه شاه
او را بشناخت کثیر تحیر او در گرداب اضطراب افتاد از پی تحقیق حال نمود پسر بقدری که در
خاطر داشت بعرض شاه رسانید که مرا از حلیه کوچکی مرد غریبی در فلان ولایت آورد و بفروخت
دست بدست تا بپابوس فخر سلاطین رسیدم از نو ملک از هوش رفت چون بهوش باز آمد فرزند
دلبند خود را در بغل گرفته سر و چشم او را بوسه داد و گفت ای نور دیده صحبت کج نگر از ورق
ما را در گرداب فراق انداخت پسر نیز عذرها خواسته و گفت دوستی جوهری مرا بدین بلا
تحریص نمود شاه جوهری را بادب بلیغ فرمود و شاهزاده را نصیحتها کرده که در مستقبل اوقات
از صحبت ناکسان و ناجنسان دامن در چینید تا بامثال این احوال گرفتار نشود فایده
این مثل آنست که بر خاطر اشرف ملک ظاهر گردد که صحبت بدان شاه را بنده و بنده را منفک
سازد و وزیر کراز جمله آنهاست که از مخالطت او احتراز باید نمود حال آنکه ملک در ترتیب
پسر او را اهتمام میفرماید و مخالطت بر حد افراط رسانیده مصلحت آنست که در تقریب و تملک او جانب
اعتدال مرعی باشد که مبادا خللی کلی روی نماید که تدارک آن از سر حد امکان خارج افتد

و بدان نوع متفرع شود شاه سخن وزیر التفات ننموده گفت سلاطین بی تلقین دولت سرود
در کار بینا باشند و به مدد الهام بتنبیهات خطره خوض نفرمایند نسبت عالی خاندان قدیم در
شرف ذات و کمال صفات آدمی چه مدخل دارد سبب اقتدار آنکه اکرام و اجلال ما ثابت است
بر فضل نه مفاخر وصل و نسب از هنر خویش کش سینه را مایه مکن کینه دیرینه را آب
گهر از گهر آید گرچه کهن گشته بود از زر روی شریف و بزرگوار آن کس تواند بود که پادشاه
وقت او را بر گزیند و یکی از ملوک عالیقدر گفته است نحن زمان من رفعنا ارتفع و من وضعنا
اتضع هر کرا بر داریم مهر رفعتش از فرق فرقدان بگذرد و هر کرا فرو گذاریم کوکب بختش
در حضیض خمول افتد نسیم لطف ما اگر بر شورستان وزد از رشک گلستان ارم گردد و برق
قهر ما چون آتش افشان شود هزار خرمن اعتبار بسوزد سلاطین هر کرا از پیش اندازند
زاوج چرخ بر خاکش نشانند چه چشم صبح بر هر کس که دیدند پلاس ظلمت از رویش کشیدند
و ما این جوان را بر داشته و فرق مرحمتش را بذروه رفعت بر افراشته امید چنانست که کمال
ما را و لحظ گمشده وزیر چون دید که شاه در ترتیب او ثابت قدم است دم در کشید و دیگر
متعرض این نوع سخن نگشت اما چون روزی چند بر آمد زرگر دست اختیار گشوده دیده پای از
مرکز اعتدال بیرون نهاده به امید و بیم و وعده و وعید دست تصرف در مال مردمان
آغاز کرده روزی جهت پیرایه دختر شاه بعضی از جواهر احتیاج افتاد و بدان نوع که مدعا
بود نه در خزانه شاه یافتند و نه در بازار جوهریان بدست آمد زرگر متفحص مشغول گشته خبر یافت

که دختر بازرگانی بدین گونه گوهر قیمتی دارد زرگر طلب آنکس بنزد وی فرستاد دختر بازرگان با
نگار خویش آمد و چندانکه مبالغه نمودند فایده نداد القصه او را طلبیدند زرگر دختر شاه را فرمود
که من شنیده ام که این بازرگان بچه درهای شاهوار دارد که تا جوهری فلک دانهای جواهر او
انجم را بر حلق زبرجد نگون رنگ جلوه داده بصفا و روشنی آن جواهر و لالی ابدار ندیده و
تا دایه دریا در یتیم را در مهد صدف پرورش نموده غواص بصیرت نظر گوهر یکدانه مشاهده ننموده
چه گوهرها که چو ماه درخشنده یکی که و برده از مه تابنده یکی و بتوفاق یاقوت آبدار خوشاب است
که مادر خورشید تابان در رحم [illegible] کان بعد خون جگرش پرورش داده کوه خارا
بان همه سنگدلی در میان سینه آتش بهزار ناز نگاه داشته قطره ای پاره را ماند که در هنگام وی
منعقد گردد و در آن جا بها لعل خام و چند دانه زمرد سبز ریحانی دارد که دیده نظاره کی
در تماشای آن خیره ماند و مردم دیده را از مشاهده آن سبزه دلکشی او تیز افزاید او
نور بصر فزود و معلوم شد کز سبزه شود روشنی چشم فزون و در درج جواهر او لعل چندان است
رمانی که چون گلنار رخساری در نظر مهران آتش افروزد و فیروزه چند خوش رنگ صافی دارد
که سپهر مینا یک لطافت از لون او اکتساب نماید نقش نمونه ز سهیل عقیق رنگ فیروزه اش
نشانه از چرخ سبز فام ملکه امر باید فرمود که آن دختر جواهر را حاضر نموده بقیمت وقت باو
فروشد و اگر بطوع و رغبت اختیار نکند بتشدید و تکلیف از وی حاصل باید کرد ملکه بازرگان
زاده را با حضار جواهر تکلیف نمود دختر سوگندها یاد کرد که من چنین جواهر ندارم و خواهد

ریزه که داشت درمیان آورد ملکه آنرا نه پسندید زرگر ملکه را بر تعذیب و تخریب کرد دختر
شاه از جام جهالت انجام هر ناقصات العقول است و بیخود بوده دمدمهٔ دیو مردم با آن یار شده
و نخوت سلطنت و کامکاری دغدغهٔ نفس شریر به را مددکار گشته شکنجهٔ دختر با زرگران فرمان
داد و اندک زمانی آن بیچاره بزخم چنگال عقاب عقوبت در پنجهٔ هلاک افتاد متعلقان
دختر با زرگران فریاد و نفیر بفلک از چرخ اثیر رسانیدند و زیرباکه ضمیر این صورت بر لوح ضمیر
شاه تصویر که ملکه را از دود بدنامی چنین که از روزنه حرم برآمده بود زاویه سینه تیره شد
و بتفرقتی تلطف وارثان با زرگران زاده بنواخت و مال بسیار ببرد و داده خوشنود گردانید
دختر را از نظر التفات بیفکند ترک زینت او گرفت و شامت آن لئیم ستم کار شاهزاده را از
مرتبهٔ اعتبار ساقط گردانید زرگر از معاقب انتقام سلطانی ترسیده بگریخت باد در دختر صلاح
چنان دید که دختر چند روزی از شهر بیرون رفته در چهار باغ ملک ساکن گردد تا وقتی که
عواصف قهر شهریاری تسکین یابد و زبانهٔ غضب اما نور پادشاهی انطفا پذیرد شفاعت
بعضی از خواص با جرم او آید دختر بچهار باغ بدر رفته و زرگر از این حال خبر یافته بملازمت
ملکه شاهزاده [illegible] زرگر او را دیده آغاز اضطراب کرد گفت ای دیو بدبخت شوم دیدار حیف باشد
که نظر بدان صورت نحس کنند بازآمدی تا فتنهٔ دیگر کنی و صنیعهٔ تازه از راه طمع و غرض بکار بری
برو که دیدار و ملاقات تو بر من وبال است و ملاقات من با تو از قبیل محال زرگر از خدمت شاهزاده
ناامید بیرون آمد و روی در بیابان نهاد سراسیمه و پریشان حال میرفت چون شب درآمد

ابر تیره

ابر تیره سراپردهٔ سیاه فام در فضای هوا نصب کرده چراغ ستارگان فروغ نداد بیچاره در چنان
وقتی که غبار زمین در عرصهٔ زمین بیخته بود نه و دود و دهٔ غبار بر بالا بر قطرات ریخته شبی چون
روی زنگی از سیاهی رسیده زر شب ابشتهای بیخود وار قدم مینهاد و قضا را در آن صحرا
برای شکار در آن چاهی فرو برده بودند و ببری و ماری و بوزینه در آن چاه افتاده بود و زرگر
که بر آن مردمان چاه کنده بود از گرد راه رسیده بر آن چاه ناگاه در آن بچاه افتاد ای که تو از ظلم
چاهی میکنی از برای خویش چاهی میکنی گرد چون کرم پیله بر تنی بهر خود چه میکنی اندازه کن انجا
که در قعر چاه بودند از بیم خود با یکدیگر نپرداختند و روزها بر همان قرار در تنگ جا بودند
تا یک روز سیاحی از اهل آن شهر عزیمت سفر کرده برایشان بگذشت و آوازی از میان چاه استماع
نموده بر آن آواز رفته بر ایشان اطلاع یافت بر ایشان خاطر گشته با خود اندیشید که اگر این
مرد از فرزندان آدم است که درین ورطه محنت گرفتار آمده و بباد ممات نزدیک است تا
از سر منزل حیات مروت اقتضای آن میکند که بهر وجه که میسر گردد او را خلاص گردانم و صواب
این عمل از برای یوم لا ینفع مال ولا بنون ذخیره نهم پس رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخته
بر جا رسید کرت دیگر مار مسابقت کرده و سیم نوبت ببر در رسن پنجه زده بیرون آمد و چون این
هرسه بهامان رسیدند سیاح را دعا کرده گفتند کار دولت ناشناسان بی سر و پا کر گاه گاهی
چون تو مظلومی بر صد ظلمکاران رسد بدانکه ترا بر هر یک از ما حق و منتی بزرگ و نعمتی ثابت و موجب
باشد در اینوقت مجازات و مکافات آن میسر نمیگردد بوزینه گفت که من در دامن این کوه که نهر متصل است

میکنم را انم اگر التفات نموده منزل ما را بقدم میمون مشرف سازد طریق حق گذاری بجا آورد ببر
گفت من نیز در حوالی شهر بغلان بیشه وطن گرفته ام ممکن که اگر بدان موضع قدم رنجه فرمایی بقدر
توان بود در رسم خدمت بجا برآرم مار گفت که من در بارهٔ شهر مسکن کرده ام چون آنجا تشریف آوری و سعادت
مسافرت نمایی بقدر امکان عذر این احسان بخواهم و اما نصیحتی دارم که استماع آن بر تو فرض است
این مرد را از چاه بیرون میار که آدمی بد عهد بیشتر و یادداشت نیکو بیرون لازم دانند بجان ظاهر
ایشان فریفته مشو و از قبح باطن ایشان دنا باید که اختلاف ایشان امین نباید بود بلکه از صورة
دیرت نصیف [illegible] آدمی شکل بود دگو تر از دیو بود واکثر اهل روزگار بار این صورت
مشغول اند و از اصلاح معنی غافل لاجرم دیده را گوسفند و آن دل را تو گرگ علی الخصوص این
مرد که روزها رفیق ما بوده خوی و صفت او را نیکو شناخته ایم البته در بشرهٔ او علامت مروت
ندیده ایم و از گلشن صفاتش بوی وفا نشنیده ایم وفا مجوی ز خوبان که هیچکس نشنید بهیچ
روز ز گلزار دهر بوی وفا و اگر تو قول ما را کار نه بندی روزی باشد که از کرده پشیمان شوی
سیاح سخن ایشان التفات ننموده رشته فرو گذاشت و نصیحت بیغرض را استماع نا کرده زرگر را
بر چاه آورد مرد زرگر سیاح را عذرها خواسته و شمهٔ از احوال پر عنایت شاه و مهر کشی خود باز گفت
با این همه التماس نمود که روزی بر وی گذر دشاید که مکافات بجا توانم آورد سیاح گفت حالا
پای توکل در طریق عزیمت نهاده ام و دو سه روزه در اطراف عالم سیر خواهم کرد اما شرط
بستم که اگر قضا امان دهد و فرمان قدر نفاذ یابد دیگر باره شرط صحبت دریابم گر بود عمر

دگر

دگر بار بخدمت برسیم بدین معاهده یکدیگر را وداع کرده هر کس بجای خود بازگشتند سیاح آن
براه آورد و زرگر بشهر باز آمده در گوشه متواری شد و پادشاه از تربیت زرگر پشیمان و از
ناشنیدن مواعظ وزیر منفعل بجانب دختر التفات نمیکرد و چندانکه اکابر بوسایل شفاعت
تمسک نموده درخواست میکردند بموقف قبول نمیرسید تا برین قضیه چندی بگذشت و سیاح بر طرف
از بلاد و ولایات تماشا نموده سیصد درم زر بدست آورد و طراوت حب الوطن ظهور کرد
با خود اندیشید که هر چند مراد در غربت کارها برحسب مراد است و [illegible] دولت و نهاد سعادت
عقبی دراز و یاد لیکن هوای مولد طبع سازگار است و آب چشمه وطن در کام دل خوشگوار است اگرچه
نسیم و انهار رغبت بمزاج ما سازنده لیکن برای نرگس ما پس از خاک ترکستان به از غربت او
بمسکن نهاده و شب و روز قطع مسافت نموده تا بکوهی که موضع بوزینه بود رسید فرود آمد چون
قدری از شب درگذشت دزد خونریز فتنه انگیز که مریخ خنجر گذار از خدنگ سینه شکافی ایشان
بر حذر بودی و سماک نیزه دار از هول تیغ جان شکار ایشان سپر ترس در رو کشیدی چه چشم
دلیران پر کین خونریز بقصد خون مردم تیغها تیز ببالین وی آمدند و نقد و جنس که داشت
تصرف کرده دست و پایش بخم کمند محکم ببستند و از کریوه خطرناک که از شارع دور بود همچنان بسته
بیفکندند بیچاره با خود گفت هنوز رمقی از حیات در بدن دارم و رمقی از صفحه زندگانی میخوانم
جای کوهیست شکر باید کردن شب اهم شب مرد سیاح بسته افتاده بود و حکم قضا و فرمان
قدر را گردن نهاده بسلام سحر از در دست و پا بیطاقت شده فریاد آغاز کرد بر سر کوه

دلم کند فریاد بسکه فریادرس یار نبینم   اشک حسرت از دیده میبارید و از سوز سینه غم اندوز مینالید
و میگفت دریغ که درین مهلکه تنها ناچار شدم و کس از حال من وقوف نیافت و با این درد جانسوز
در ورطه فنا افتادم و بوی دوای اشام امید نرسید   دل اگر آسوده از غم بر من دل سوخته
جز دل من چون کسی اهلی یار من سوزنده نیست   درین محل بوزینه بطلب طعمه بیرون رفته و در
حوالی آن کریوه میگذشت آواز دردناک شنید و ازان صدا بوی آشنا احساس نمود در
عقب آواز رفته بر وقت سیاح رسید و چون یار خود را بسته بند بلا دید سیلاب خونین
از چشمه چشم گشاده و گفت ای دوست عزیز برین جای چون افتادی و احوال تو بر چه منوال است
سیاح گفت ای یار مهربان در لجت مهر این دنیا هیچ راحتی با غصه فراق نرسد و در خرابه او گنج
غدار هیچ گنج لطافت بی زخم اژدهای رنج واقف نرسد   کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید   و هر کس که ازین نکته دانا شد و حقیقت این حال بر وی منکشف
گشت نه از غصه خار آزار گیتی چون ابر خزانی اشک ملامت باید ریخت و نه از جلوه های گلهای تازه
عذارش چون موسم بهار طرح طرب باید انداخت که نه غم او را مداری است و نه شادی او را قرار
وای استر که باید نیش او راش یه   نباید شد بهشت و نیش خوش شود چنانکه از آب و بر آتش
فشانند و هر دست آنند و عاریتی ندارد بجز داد و ستد کاری ندارد پس قصه دزدان و زر بردن
و او را بستن و در چاه افکندن بتمامی باز راند بوزینه گفت خوشدل باش   در نوامید
بس امیدست پایان شب سیه سفیدست   و من بقدر طاقت در تدارک این عمل سعی خواهم نمود

والم

والم بمهمات خلاص کردن تست پس بندهای سیاح بگسیخت و او را بخانه که از خس و خاشاک
فراهم آورده بود رسانید و میوه های تر و تازه حاضر گردانید و التماس نمود که امروز
ازین منزل بیرون مرو و دل فارغ دار و سر بر بالین آسایش نه تا من باز آیم بوزینه از
پیش سیاح بیرون آمده و پی دزدان برداشت و در عقب ایشان روان شد اما دزدان
رخت و زر برداشته همه شب راه رفتند و جای که بود که بوزینه بر وقت ایشان رسید
و ایشان را غافل یافته فرصت غنیمت شمرده پشتواره رخت را بگرفت و اول بدره زر برداشته
بگوشه برد و در خاک پنهان کرد و باز آمد ایشان هنوز متنبه نشده بودند بار دیگر از بدره های
ایشان در هر دفعه نقل ساخت حاصل الامر تمامی رخوت سیاح را با بعضی از وصلهای دزدان
که بران قدرت یافت برداشته جا بجا نهاده و از دور بر بالای درختی مترصد کار ایشان
قرار گرفت زمانی برآمد دزدان از خواب درآمدند چون از زر و رخت نشان نیافتند
سراسیمه هر طرف دویدند یکی از ایشان که بجودت ذهن فایق بود گفت ای برادران این سر
چشمه جای آمد و شد آدمیان نیست و دیگر آنکه اثر قدم انسانی نیز بر حوالی این بیشه نمانده
این صورت بهیچ وجه از آدمی صادر نشده است غالب ظن من آنست که این سر چشمه جای دیوان
و پریانست ما گستاخانه اینجا آمده ایم و دست و پای دراز کرده بخواب رفتیم این حرکت
از قوم ایشان واقع شده هنوز جای شکر است که قصد قتل ما نکرده اند صواب آنست که
زودتر بگریزیم و نیم جانی که مانده چشم گرفته بیرون بریم   هست درین بادیه دیو لاخ

و میان اینجا بر دو من فطرت و در زمین
از خانه ... بر سر ... از ...
بجای ... افتد

خانه دل تنگ و غم دل فراخ   هر که درین بادیه با طبع ساخت خون جگر خورد و چهره گداخت
هر که درین راه کند خوابگاه یا سرش از دست رود یا کلاه   پس دزدان با دل ترسنده راه گریز
گرفته و بوزینه از معاودت ایشان خاطر جمع کرده بخانه مراجعت کرد و صورت حال باز گفت
شب سیاح را اللّه داشت و بامداد که دزد شب لباس ظلمات از سر چشمه خورشید نورانی کشیدن
گرفت و سیاح بهمان کردار از بند تیره شب خلاصی یافته روی بمقصد   چه ظاهر گشت در صحرای
افلاک درست زر ز زیر توده خاک بوزینه سیاح را بدان سر چشمه برد و زر و لباس را او داد
و آنچه از دزدان ربوده بود پیش سیاح نهاد سیاح بحق خود قانع شده رخوت دزدانرا
تصرف ننموده و بوزینه را وداع کرده روی بشهر نهاد و گذرش بر بیشه که مسکن ببر بود افتاد
و از دور ببر غران چون شیر ژیان نمودار گشت سیاح از و بترسید خواست که احتراز نماید
ببر آواز داد که ایمن باش ما را حق خدمت تو زیاده است هنوز پس و پیش آمده در عذرخواهی
مبالغه نمود و التماس بسیار کرد که یک ساعت توقف فرما سیاح بنا بر تراضی خواطر او موقوف
شد و ببر بطلب تحفه که لایق مهمان باشد هر طرف میگشت تا بدر چهارباغی دختر شاه رسید ناگاه
درآمده دختر را دید که بر لب حوض نشسته پیرایه قیمتی در گردن دارد ببر بیک سر پنجه او را نابود
ساخت و پیرایه نزدیک سیاح آورد و اعتذار رعایت نموده سیاح ملاطفت او بمقدرت
مقابله کرده روی بشهر آورد و از حال آشنایی زرگر بر اندیشیده بخاطر گذرانید که از ایام
و سیاح حسن عهد مشاهده کردم و در وقت ایشان چندین ... داد اگر زرگر از وصول من خبر

یابد

یابد هر آینه بمقدم من اهتزاز خواهد نمود و در تقدیم ابواب تلطف و انواع تکلف لازم
خواهد داشت دیگر آنکه بمعاونت او پیرایه بقیمت تمام خواهد فروخته شد و این پیرایه که
گنجینه جواهریست بیهانه نیک در فروش خواهد رفت چه بصارت او درین باب وقوفی او
بر نرخ هر یکی ازین بیشتر از دیگرانست سحرگاهی بود که بشهر رسید و آوازه قتل دختر شاه هم
در آن وقت در شهر افتاده بود و خلق سراسیمه روی بیارگاه سلطان نهاده زرگر نیز جهت تفحص
الحال از گوشه خلوت بیرون آمده و میخواست که یکی از یاران را ببیند و سیاح را انجانب نماید
قضا را سیاح با وی برخورد چون او را بدید با عزاز و اکرام تمام او را بخانه برد و بعد از
رسم پرسش دیگر باره واقعه خود و دور ماندن از خدمت شاه و انحطاطی که در مرتبه او واقع شده
بود و سبب مال و منال از دست رفته بتفصیل باز راند سیاح او را تسلی داده گفت ای برادر
اگر در اسباب معیشت نقصانی پدید آمده و ارکان ثروت تو به بند حوادث در هم شکست غم
مخور که مرا از زر در دست پیرایه چند نیز دارم مشتمل بر جواهر بسیار و تو در آن شناختن
زر و گوهر صاحب تصرفی از روی اهتمام و شفقت آنرا بفروشی و هر چه خواهی بر داری که در آن
مضایقه نخواهد بود زرگر پیرایه طلبید چون نگاه کرد پیرایه دختر ملک را دید تازه او شد
آغاز نهاده سیاح گفت قیمت این جواهر زیاده از آنست که محاسبه وقت از عهده شمار
آن بیرون آید دل خوش دار که همین ساعت خاطر ترا فارغ گردانم و تو اینجا بسلامت
بنشین تا من بیایم پس با خود اندیشه کرد که فرصتی بزرگ یافتم و غنیمتی شگرف بدست آوردم

اگر اهمال ورزیده باشم اندر اضاعت کرده‌ام و از فواید حزم و خرد بی بهره خواهم ماند پیش ازین
مزاج پادشاهان متغیر بود درین محل خبر قتل دختر او را رسانیده‌اند متالم و اندیشیده
ناگفت و قاتل دختر را می‌طلبید هیچ وسیله به ازین نیست که سیاح را بدست او سپارم تا بقصاص
رسانند شاید که ملک از من خوشنود گردد و بار مرتبه خود ترقی نمایم الغرض عزیمت بر غدر قرار
داده به درگاه شاه رفت و خبر داد که کشنده دختر را با پیرایه یافتم شاه کس فرستاد تا او را
حاضر گردانیدند بیچاره سیاح چون انجام کار دید زرگر را گفت کشتیم ابرو ترو کس
نگشته بود. این زار ترکیر اهر گزینه شمر این منزای هست و چندین هزار جزاین ملک گمان
برد که او گناه کار است و این سخن برای مکافات بدکرداری مسکو بود پیرایه نیز مصداق این
مظنه شد بفرمود تا او را گرد شهر بگردانند و طبولی ساخته روز دیگر که از شرایط توزیع
به پرداز و او را بقصاص رساند درین وقت که او را گرد شهر میگردانیدند مار از بالای بام دید
نظاره کرده بود پاخود را با کمال به دیدری پایستاد بعد از آنکه او را بزندان بردند
نزدیک او رآمد و بر صورت واقعه اطلاع یافته بخروشید و گفت نه ترا گفتم که آدمی مردم
دغاندار و در مقابل احسان بدی طریقه دغل و جفا کار آرد کجا میآوردی شنیدی و من
همان روز که تو روی از قول یاران بر تافتی و مصلحت خیال از صواب اغراض استماع نکردی
دانستم که مآل تو بندامت کشد من از امروز زخمها دل بر بریم که عنان دل شیدا
بکف شیرین داد سیاح گفت ای دوست همان حالانک ملامت بر جراحت من میریزی

جزانی

جز سوز دل و اضطراب خاطر چیزی حاصل نشود و مرا همین رنج بس که از ناشنیدن موعظت
روی بر تافتم بدنام شهر گشتم و رسوای مردمان هم اکنون چاره اندیش که رفع این مایه
و علاج این واقعه تواند بود مار گفت دیروز مادر شاه را زخمی زده‌ام و همه شهر از معالجه
آن عاجزند این گیاه را نگاه دار و صبح الصباح که نزد تو آیند و کیفیت علاج طلبند علامت
ملک رو و پیش از آنکه صورت حادثه تقریر کرده باشی این گیاه بدو ده تا بخورد و شفا یابد
و شاید که بدین نوع نجات دست دهد سیاح عذرها خواست و مار بسوراخ خود معاودت
کرد و در وقت سحر مار ببام کوشک پادشاه برآمد از روزنه آواز داد که علاج مار گزیده
به پیش سیاح بیگناه است که ملک او را تهمت زده و در زندان کرده دران وقت ملک بسر
بالین مادر نشسته بود و قوت دختر باندوه زخم مادر جمع شده در علاج زهر مار با اطبای
شهر مشورت میکرد چندانکه به افسانه و دعوات و دوافع سموم معالجه نمودند فایده نمیداد
و چون این آواز بگوش شاه رسید فرمود که به بینید که بر بام چه کس است و این سخن از
که میگوید چندانکه با سپاهیان تفحص نمودند آدمی ندیدند حمل بران افتاد که هاتف
غیب این صدا در داده سیاح را از زندان بیرون آورده و نزدیک ملک بردند ملک
بتحقیق قصه علاج مشغول گشتند سیاح گفت ای ملک همیشه درگه عدل و جناب
احسانت چو کعبه مقصد حاجات اهل عالم باد علاج این زهر نزدیک بنده است و امیدوارم
ملکه ایام را صحت کامل خدا خواهد کرامت کرد و بنده طمع میدارم که تخت شهر از عالم

برش آن خود بمبلغ و جلال رسانم و از عدل ملک زیبد که گوش هوش با صفا و حال
مظلومان بگشاید چنان خسب که آید فغانت بگوش اگر داد خواهی برآرد خروش
درین دو شکه هر که بیدار نیست ایشان نیز او را سزاوار نیست دل ملک را از راستی قول
سیاح خبر شد و طریق لطف فرمود که حال خود را از ابتدا تا انتها بی دهشت باز راند
و حکایت خود را چنانکه بود تقریر کنم سیاح از روی چراکه راست گویا نراباشد
دلیر وار از قصه خود تماما و آواز دادن مار و آوردن گیاه بر ضمیر منیر پادشاه روشن
شد پس گیاه با شیر اضافت کردن ملکه خورانیدن فی الحال اثر صحت پدید آمد ملک
او را خلعتی که فراخور همت پادشاه بود خرانیده و پوشانیده و زرگر در پایه دار انتظار
میکشید که سیاح کشته کنند و در ستیهها زر بدو بمانند و بهمان تقریب وجاهی که داشت
برسد که ناگاه مثال ملک در رسید که به عوض سیاح زرگر را بدار کشند و حد افترا
دران وقت این بود که اگر نمامی کسی را در بلا افکندی چون افترای او دران زمان
ظاهر گشتی و غرضش در ضمن آن عمل که پوشیده آشکارا گشتی هم بدان عقوبت که در حق
متهم مظلوم خواستندی که بجای آورده شود در حق آن کذاب نمام تقدیم افتادی
بهمان دستور آن حق ناشناس بیوفا را که نه روی فتوت دیده بود و نه بوی مروت شنیده
بردار کشیدند و عرصه وجود را از لوث شخص ناپاک او که مجمع غدر و مکر و منبع جور
و عناد بود پاک ساختند و حکایات فعل و مجازات عمل خود رسیده درین دار

المکافات

المکافات آنکه بد کرد نه با جان کس آن با جان خود کرد اگر خواهی نکو باشی نکو باش
همیشه راست کار و راست رو باش اینست مثال پادشاه در اختیار مقربان و تفحص متعلقان
و اگر ملک سخن مراصیل بی ادب را تربیت نمیکرد دخترش متوقف خون بیگناهی نشدی
و بطریق جزا بدین پنجه بر گشته نگشتی و اگر گوش بر قول مظلوم ستم دیده نکشادی در حق از با جل
در ایستی از دروغ نمام نگشتی و سلاطین باید که بر احتیاط کسی از تربیت نکنند و بدایهه در
حق اهل مجلس پروانه سیاست بدهند و یقین بشناسند که هرگز نکوکاری ضایع نشود و جزای
عمل بهیچ وجه توقف نماند پس دراینوقت که فراش قضا بارگاه دولت ایشان را افراشته است
و کار فرمای قدر نوبت کامکاری و جهانداری با ایشان گذاشته سعی نمایند تا کاری که
موجب نیکنامی دنیا و سبب نجات و درجات عقبی باشد از ایشان در وجود آید ۸
مدتی انتظار میکشد سپهر هر نوبتی زمان بکسی میدهد زمان چون کام جاودان متصور
نمیشود خرم کسی که ماند از و نام جاودان

چون رای جهان آرای این داستان پر فایده
که گنج بود مملو از جواهر کلمات و خزانه بود مشحون بنقود موعظت استماع نموده از حکیم
کامل ذو فنون بجان و دل ممنون گشته گفت از تشنگان بادیه شوق یافته
از لجه طبع روشنت آب زلال علم بر داشته ضمیر منیر تست بدست فکر روزی هزار بار نقاب از
جمال علم تقدیم ملازمان جناب حکمت مآب از حد گذشته و زیادت ابرام باقدام بر

۱۴ فی المحافظة علی الحال و بما یحصل

سر حد بی ادبی کشیده نزدیکست که طناب اطناب بریده گردد و چون التفات نموده مرا
از وصیت پدر آگاهی دادی و داستان ملوک در تربیت ندما و متعلقان شنیدم و
بر فایدها که از صحبت اراذل و اسافل پدید آید مطلع شدم اکنون عنایت نموده مضمون
وصیت آخرین بتفصیل باز باید نمود و درین معنی سخن راند که چرا کریم عاقل و دانا
کامل بسته بند بلا و خسته زخم عنا میباشد و لئیم جاهل نادان غافل که در فراغت
و رفاهیت روزگار میگذراند و نه اینرا جهل و حماقت از پای در آرد و دیگری را نکوئی عقل
و کیاست دست گیرد و دیگر بگوید که وجه حیلت در جذب منفعت و دفع مضرت چیست
و بچه تدبیر از میان سعادت محظوظ توان شد و بکدام چاره ره بمنازل مرادات برد
برهمن جواب داد که ای ملک دولت و سعادت را مقدمات هشت است که چون کسی از آن بدست
آرد سزاوار جاه و مکنت و شایسته عز و رفعت گردد اما نتایج و ثمرات آن بتقدیر ازلی
متعلق است و اصل همه قضای الهی و حکم پادشاهی تواند بود و با مقتضای قضا و قدر
وسایل و وسایل ضایع باشد چه بسیار دانایان باستحقاق دولت از قوت یکروزه محروم
بوده‌اند و بسی جاهلان بی استعداد شوکت و مکنت بر سریر سلطنت و سروری نشسته‌اند   نظم
شاهی دهند دونان را بهر نیم نان نمیدهند   سفله را صدر و اهل دانش را
نمط ره باستان ندهند   و هر آینه این حالت جز وابسته حکم یزدانی و فرمان سبحانی نتواند بود
و هرچند کسی را خرد تمام باشد که بدان وجه معاش سرانجام تواند بود یا حرفه پیرایه که از آن

لا تنفع الوسائل الا بالقضاء والقدر

اسباب

حکایت پادشاه‌زاده و جوان حسن و جمال و تاجرزاده و دهقان‌زاده

اسباب معیشت تواند بود یا بجمال زیبا که دلها صید کرده جذب منافع تواند کرد چون قضای
ایزدی یار نباشد هیچ ثمر نخواهد یافت و از آن مقدمات هنر و جمال و خرد و کمال نتیجه
چندان نخواهد دید و پادشاه‌زاده این مسئله را بر دروازه شهری بسطری چند نوشته
و این سخن داستانی رنگین و قصه شیرین است رای پرسید که چگونه بود آن داستان
گفت آورده‌اند که در بعضی از بلاد روم پادشاهی بود کامکار و جهاندار عالیمقدار
بدانش بزرگ و بهمت بلند ببازو دلیر و بدل هوشمند و او دو پسر داشت بانواع
آداب متحلی گشته و باصناف فضایل آراسته   یکی دلها بمحبت شاد کرده یکی جانها
بعدل آباد کرده   چون پادشاه دعوت ایزدی را لبیک اجابت در داد پسر مهتر خزاین
پدر بدست تغلب فرو گرفته و دلهای ارکان دولت و اعیان حضرت را بکمند تلطف
و تکلف در قید آورده و بچنگال تملق و تخلق صید کرده بجای پدر نشسته   بفرخ‌تر زمان
شاه جوان بخت   بآیین پدر شد بر سر تخت   برادر کهتر چون دید که همای سلطنت سایه بر

پسر پادشاه

فرق فرقدان سای برادر مهتر افکنده و تأیید دولت زمام توسن ایام را بقبضه
اقتدار و اختیار او سپرده از بیم آنکه مبادا به نسبت مال و جاه عذری انگیزد رخت
رحیل بر راحله فرار نهاده کربت غربت و خطر سفر قبول فرموده و زاد و توشه از غم
و ناله برداشته روی براه آورد   ز شهر خویش ملولم سر سفر دارم   بجز غم تو ندانم
چه توشه بردارم   شاهزاده تنها راه دور و دراز پیش گرفته آخر روز بمنزلی رسید

بر تنهایی و غریبی خود گریان و غزلخوان میگفت   هر دو کامی کرد چشم چشمه خونبار او آن
حال رفتن چون بود آی خود نخستین منزل است   القصه آن شب به تنهایی گذرانیده روز
دیگر که دلبر زیبای خورشید از تتق افق جمال بنمود و نگار خاور از پس پرده نیلوفری عذار
رخشان و رخسار درخشان بر عالمیان جلوه داد   در اثنای ره گذر آن سپهر بیاراست
روی زیبا را بمهر ملک‌زاده آهنگ رفتار کرد و جوانی تازه روی سلسله موی با طراوتی
بی‌نهایت و لطافتی بی‌غایت با او همراه شد شاهزاده نگاه کرد محبوبی دید که گوئی قبای حسن
بر قامت او دوخته‌اند و دلها از رشک جمال او سوخته خط چون بنفشه تازه بر طرف گل تر
دمیده و دایره از عنبر تر بر صفحه لاله سیراب کشیده   خطش چون مور بر پیرامن گل که
عنبر از وی میجوید سنبل   خطش زنجیرگیر ما گشته   خرد بر خطش گمراه گشته   شاهزاده چون آن
خط دلکش و رخسار آتش‌وش مشاهده کرد   خط عجب دمیده رخ بر فروخته چون
سبزه خلیل گرد آتش برآمده با خود گفت مگر یار رحمت تا بجز از القوت مرافقت این جوان
توان کشید و در سایه این سهی و گلعذار از تاب بادیه آتش‌بار توان یافت   خوشا آن
آواره که از اثر همراهی چنین باشد   پس آن دو یار همدم جوانی و دو نهال جویبار زندگانی به
مصاحبت یکدیگر خوش برآمده بیابان پر الم را گلستان ارم تصور میکردند و خارستان
مشقت را گلشن نزهت فزای جنت خیال بسته منزل می‌بریدند   روزی که مرا زلف تو
در چنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید   کوی تو بصحرای بهشتم خوانند صحرای بهشت

جوان با جمال

بر دلم

تاجرزاده

بر دلم تنگ آید   و در منزل دیگر بازرگان بچه هشیار و کاردان صاحب تدبیر و دوراندیش
تمام خرد که هنگام کفایت بعقل کامل رشته شب را در گردن روز بستی و در وقت معامله
بچستی و چالاکی چشمه خورشید را از اهل بازار فلک بدست آوردی   حریف چابک زرین
زبانه بدانش کارسازی کاروانی با ایشان پیوست و نظر سعادت از صورت آن تثلیث
وقوع یافته روز سیم که دهقان‌زاده توانای از و رسید که در ابواب زراعت بصارت

دهقان زاده

شامل و در مناقب دهقانی مهارت کامل داشت برومندی که دستش در باغبانی تا
حدی که هر چوب خشک در زمین نشاندی مانند نهال بکمال رسیده میوه تازه افشاندی
و بیمن قدم در دهقانی تا غایتی که اگر پای بر خاک نهادی بی آنکه تخم در او افکندی بر داشتی
باغ ازو گشته تازه و شاداب   زرع ازو منتظم بدو اسباب   مصاحب ایشان شد و بدان
چهار رکن که در هم پیوستند خانه مرافقت باتمام رسید و ثمره الرفقا اربعه ظهور یافته
و یاران مهربان بشادی صحبت یکدیگر غم احباب و اوطان فراموش کرده منازل و مراحل
طی مینمودند و بدیدار هم آسوده حال و آرمیده می‌بودند   هر که با همنشین دلستان
هست در گلخن میان بوستان   هر چه بیچوی بصحبت قابلست   نه زبانت کار آید نه
دلت   دل ز مهر یار غذا میخورد   جان ز مهر علی صفا میبرد   از لقای هر کسی فیضی بری
و ز قران هر قرین چیزی خوری   چون ستاره با ستاره شد قرین   لایق هر دو اثر زاید یقین
بعد از قطع مسافت بشهری رسیدند که او را ... میگفتند و بر کناره آن شهر برای آسایش

وآرامش منزل نیکو اختیار کردند و هیچکدام را زاد و توشه نمانده بود و درم و دینار نیز
نداشتند یکی از ایشان گفت حالا وقت آنست که هر یک هنر و کفایت خود بنماییم و بجد و
جهد دعوتی و نعمتی بدست آریم تا بفراغت روزی چند درین شهر توانیم بود شاهزاده
گفت کارهای دنیا بمقادیر الهی وابسته است و بکوشش و اجتهاد آدمی زیادت تفاوتی پدید
نیاید پس از آدمیان هر که خردمندتر باشد هر آینه در طلب روزی خوض ننماید و عمر عزیز را فدای
موادی که با وجود ناپایداری دشمن بسیار دارد نکند این جهان بر مثال مرداریست
کرکسان گرد او هزار هزار این مر آنرا همی زند مخلب آن مر اینرا همی زند منقار آخر الامر
بر پرند همه وز همه باز ماند این مردار روزیکه در خانهٔ نحن قسمنا بینهم قسمت یافته باشد
نمیدهد حرص و شره زیاده نشود و حاصل کار حریص بجز وبال و ملال نباشد گرچه پس لقمه
بدست آوریم بیشتر از روزی خود که خوریم پس پی آنچه نه روزی ماست اینهمه تشویش
کشیدن چرا است راه رضا گیر و برومند شو حرص مهل بلکه نه و خورسند شو جوان زیبا
روی گفت حسن شرط معتبر است در راه که نعمت و جمال سبب موکد در افراز مال و ثروت
هر کجا چشم جمال جلوه کند مال از تابع خواهد بود و هر وقت ظرافت ظهور یابد رافت
و مهربانی بدان اتصال خواهد یافت ناچار هر که صاحب روی نکو بود هر جا که
بگذرد همه چشم بر و بود بازرگان بچه نیز نقش از صفحهٔ حال خود فرو خواند و گفت
سرمایه حسن در بازار معامله کم بقا است و اندک زمانیرا از مایه و سود چیزی بدست نمیماند

منافع

منافع زیاده است و فواید تدبیر درست و کارشناسی و معامله گذاری بر همه اسباب
سابق است و هر که را پای معیشت در سنگ فاقه آید بتلافی آن جز بتجارت دستگیری
نخواهد کرد و هر که سرمایه معاش بدست نماند در زندگی آن جز وقوف بر معاملات پای
مردی نخواهد نمود اگر اساس عمل بر خرد نهاده شود در فراغت دل بر رخت
گشاده شود دهقان زاده گفت عقل و تدبیر همه جا بکار نیاید و همه وقت از و فایده
روی ننماید و اگر دولت بدانش مدخلی داشتی بایستی که هر کس بدانایی از همه پیش و بفهم
و کیاست از همه بیش بودی لوای دولت او را در فضای سلطنت برافراشتندی و نهال
سعادتش بر کنار جویبار جهانیان کاشتندی و ما بسی خردمند از بزرگان احتیاج
مقید مینمودیم و کسانی که از گلزار کفایت و کارگذاری بویی نداشتند در بستان
نعمت و مالداری تماشا بیان مشاهده کردیم و حکما گفته اند فلک بمردم نادان
دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس پس برکات کسب و میامن
مجاهدت مردم را در سرحد کامگاری و سعادت آرد و وادی بوسایل هنر و فواید حرفت
بزیور شادکامی و بهجت آراسته کسب کن تا زری بدست آری که زعقل تو هیچ نگشاید
شه با آنکه تخت دارد و تاج بزر کاسبان بود محتاج چون نوبت سخن بشهزاده رسید
التماس نمودند که شما نیز درین معنی نکته بیان فرمایید و از سرای مقوله که در میان است
باز نمایید شهزاده فرمود ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است

تفویض امر بقضا و قدر

من بر همان مذهبم که پیش ازین شمهٔ از حقیقت آن تقریر افتاد و سخن رفیقانرا که زیبا میگویند
که به پیرایهٔ حسن و سرمایهٔ عقل و کفایت کسب چیزی بدست آید منکر نیستم اما معتبر آنست که اگر
جمال حکم قضا از پس پرده بجلوه نیاید کوکب نورافشان حسن از افق اقبال طلوع نمی
تواند نمود و تا کارگذار قدر در دکان مشیت نگشاید متاع شناسندگی و کفایت در
بازار قبول رواج نمییابد فائده نماند کسب نواله ایست که بحوالهٔ تقدیر از زبان غیب
بهرمندان افتد و نفع کشت و زرع خوشه توشه که از خرمن ارادت لم یزلی بمزارعان
مزارع حرفت رسد و بر مقتضای مشیت یزدانی هر رقمی که اندیشهٔ زنگ آمیز بر لوح خیال
کشد باخر نقش خرابی پذیرد و هر افسونی که عزیمت نام تدبیر پیش آرد عاقبت [illegible]
گرد
پس محقق شد که اگر حق تعالی خواهد
مقصود هر کس بی محنت و تعب بر آید و اگر ارادهٔ ایزدی بحصول آن تعلق نگیرد جد و جهد
هیچ فایده ندهد پس حکم الهی را گردن باید گرفت و سر تسلیم بر خط تقدیر باید نهاد

حکایت دهقان و اهل توکل

درمان ما رضا بقضا آمده است و بس آنچنانکه پیر دهقان که اهتم خود بعنایت الهی تفویض
نموده بانکه زمانی بر مطلوب خود دست یافته از قید محنت آزاد شد رفقا پرسیدند که چگونه
بوده است آن گفت آورده اند که در شهر اندلس دهقانی بود با دیانت و
پاک طینت قضا را اسباب زراعتش دست بهم داده و قدری از اوقات دخلش بر خرج بیفزود
حاصلش [illegible] دینار جمع کرد بدان مایهٔ زر زینک دلشاد بودی و او هیچ قدر از ان در وجه نفقات

صرف

صرف ننمودی و هر روز صرهٔ زر پیش آورده شمار روی کردی و بدان زعفران طرب
فزای لب عیش خندان ساختی زران میوهٔ زعفران ریز شد که چون زعفران شادی
انگیز شد روزی بطریق معهود زر را شمرده در صره کرده و میخواست که بجای مضبوط نهد
دولت عزیزی بیدر خانه آمده آواز داد دهقان از بیم آنکه در نیاید و بدان عروس رخشنده آویزی
که بحکم استر ذهبک در حجاب خفا او را باید داشت مطلع نگردد بضبط آنچه باید نپرداخت و
برداشته در سبوی آب انداخت و با یار خود جهت اهتمام ضروری عزیمت بازار نمود در هنگام رفتن
زن را مبالغه کرد که طعامی ترتیب نماید چون دهقان برفت خاتون خواست که آتش بیفروزد سبو را
از آب تهی دید برداشت و بدر خانه آمده منتظر آنکه آشنایی در گذر آید قضا را روستایی
قصاب جهت خریدن گاو بشهر آمده آنجا رسید زن دهقان او را آشنا در نظر آورده التماس
نمود که متحمل این زحمت شود و مقداری آب از برای من بیاور تا حق آشنایی گذارده باشی
و ثواب دستگیری فرو مانده یافته روستایی قبول کرد زن آن سبو که صرهٔ زر در آن بود
بدو داد قصاب سبو بر پشت نهاده بطلب آب روان شد در راه حرکت چیزی از درون سبو
احساس نموده رسم تفحص بجای آورده صرهٔ زر دید به تمام در آستین تملک
کشیده گفت دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان آنهم نیست
سپاس و منت حضرت باری عز شانه که بی محنت معامله رنج و اذیت نعمتی وافر و ثروتی
متکاثر بمن ارزانی داشت حالا شکرگذاری این دولت غیر مترقب لازم میباید داشت

وازحرفت خود انحراف بناید ورزید واین زر را جهت روز احتیاج ذخیره باید نهاد پس
روستایی صبور را بر زمین نهاده وازاب فراموش کرده وزر را برداشته متوجه راه شد
در عرض راه بزر زرکه با خود داشت کاو جوانی فربه خرید عزیمت خانه خود کرد چون از شهر بیرون
امد اندیشه نمود که اگراین صره با خود دارم از خوف دزدان ایمن نتوانم واگر در شهر جایی
دفن کنم از شغول خاطر و وسوسه دیگر خلاص نتوانم زد و بهیچکس اعتماد نیست که برسم امانت
بدو توان سپرد بجوی رسم امانت درین زمانه که نیست مصلحت انست که این صره در حلق کاو
نهم و نوعی که بطبوی او فرو رود و بعد ازانکه ذبح کرده باشم صره را سلامت بیرون ارم
پس کاو بیچاره را بدان شقت مبتلا گردانید وچون گوساله سامری از زر گنج زرین ساخته
روی بوطن آورد قصا را در راه لرزش بیشی امد دهقان چند دیگر در ده سابع شده بود قصاب را
تدارک ان مبادرت کرده باز نمود قصاب جهت کفایت لهمات شهر عادت نموده کاو را به
پر سیر دو درین محل دهقان بایار خود از ده مراجعت کرده بودند و مرتی بود که دهقان نذر
کرده بود که کاوی را قربانی کند چون کاوی بدان فرهی دید متوجه خریدن شد وازانجه
قصاب زاده توقع سود میداشت چیزی زیاده برو گرد کاو را بخانه آورد طرح قربانی افکنده
درین محل قصه زر بیادش آمد قصد کرد که زر را از الموضع بردارد و جای مضبوط دفن
چندانکه صبو جست کمتر یافت از زن پرسید که صبو کجاست زن صورت حال باز گفت دود
از دل دهقان برامد دیده ظریف محل حرص از حسرت زرد درگریه افتاد و خرد عاقبت بین

بر رسوایی حال او میخندید جامعی که بکریند بهر مال دمنال یقین بدان تو که بر
خویشتن همی خندی دهقان ساعتی در ورطه تحیر و تفکر افتاده و زمانی در غرقاب
تحیر اضطراب کرد در رضا و تسلیم پیش گرفت وگفت بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
پس بفرمود تا کاو را قربانی کردند بنوبت احشا رسید چشمش بر صره زر افتاد از فرح مدهوش
کشت وچون بهوش آمد صره زر را برداشت و از الواث ارواث پاک کرد و بیرون آورد و
هر زمان در سر بر داشتی و بوسیدی و بر چشم مالیدی و بجای باز نهادی وگفتی اگر خلل
بروز کارت وسا و پس با خود اندیشه کرد که این نوبت بحسن امری عجیب و سری غریب که
نه هیچ دیده دیده و نه هیچ گوش شنیده این زر بدست آمد بعد ازاین جای این صره جز کمر
نخواهد بود و یک لحظه بی او بودن متصور نخواهد شد جدایی از تو تصور نمیتوانم
کرد کیر زجان گرامی چرا جدا باشم پس ازان مرد دهقان همواره ان صره با خود داشتی
و خاتون او را ازان ملامت میکرد که اینعمل از طریق توکل دورست چه ذخیره نهادن
بر رزاقی حق اعتماد ناکردنست وچون بحکم فابتغوا عندالله الرزق از خزانه کرم
او باید جست عاقل قابل کامل انست که در جمع مال حرص ننماید و دیده توکل به فیاض حق
که هیچ فردی از خوان احسان او بی بهره نیست بگشاید و یقین بدان از روزی انچه از
اول مقدر شده است وامرلم یزلی مقرر فرموده زیاده و نقصان بدان راه ندارد که در
پیمانه تقدیر بیش کم نمیکنجد دهقان گفت ای زن در عالم اسباب از ملاحظه وسایط چاره

بنیست وبصورت می محافظت اسباب میباید کرد و بمعنی شراب تفویض از ساغر توکل میباید
چشید غافل منشین که عالم اسبابست اسباب نگهدار و توکل میکن زن دم
درکشیده و دهقان صره زر بر کمر بسته بکار خود مشغول شد روزی در چشمه غسل میکرد
و صره زر را از کمر گشاده بر کنار چشمه نهاده بود چون فارغ شد جامه پوشیده زر را همانجا
فراموش کرد و براه آورد متعاقب ان شبانی به دادن گوسفندان انجا رسیده و
صره زر را انجا نهاده دید بر فور برداشته و باد فور شادی و سرور باز گشت بمنزل خود آمده
بشمرد سیصد دینار بود با خود گفت این عقد تمام است و هرچه ازاین بردارم نقصان پدید
گردد برین عدد شاید که دیگر بار بدین عدد نرسد و در حفظ و نگاهداشت صبر باید نمود ای
همیشه راحت روز بینوایی ذخیره ساخته پس ان نیز دل در دولت وزر را در بغل کشیده
خاک خاموشی بر لب پاشید و همان شبانی پیش گرفت اما چون دهقان را از زر یاد آمد
با دل پر خون و باران حسرت از دیده باریدن گرفت و لبصد اندوه از میان دل بار دوید
گرفت بسیار بجست و پی بمقصود نبرد اخر الامر مجنون وار محزون بخانه باز امد و صورت
حال با عیال باز نمود زن از غصه شوهر مالا مال بود وچون واقعه را شنود زبان ملامت گشاده
گفت ای بی طاقت بی عاقبت بر حفظان زر اینهمه مبالغه نمودی و از دادن نفقه امساک ورزیده
و معیشت بر عیال تنگ کرفتی اکنون در حسرتان عمناک میباش دهقان گفت راست میگویی
بدرد و دوری اگر مبتلا شدیم رواست چه روز وصل نگفتیم شکر نعمت خویش لحقی غلط و غلط

کفی بود که در اداء شکر ان قصوری نمودم و از عیال باز گرفته در نگاهداشت ان مبالغه کرد هیچ
عاقل این کند که صره زر بر کمر شب و روز محنت کشد و برای آب نسیه برخ نقد گرفتار
شود و ناگاه از کارخانه تقدیر نقشی که بر لوح تصویر کلیه باشد بر آید و چنین من بگرداب تحیر
در افتادم از ساحل نجات دور ماند انکه که دارد دکان میکند جان زبرای دگران
میکند چند با فزون غم افزون خوری شیر و میت است چرا خون خوری چند کشی از پی
نیش کرنه نوش بخور رسندی و باش ارجمند پس دهقان بتوبه و انابه باشتغال نمود دنذر کرد
که دیگر مال ذخیره ننهد و هرچه بدستش اید بی توقف صرف نماید پس بتوکل توسل جسته مصالح خود
بحضرت معبود تفویض مینمود و بقضا رضا داده سر انقیاد بر خط تسلیم نهاد بنشین و
تکیه بر کرم کارساز کن از انجانب شبان صره زر در بغل گوسفند میچرانید روزی بحوالی
چاهی بیابان کار اشتغال داشت که ناگاه جمعی سواران از دور پدید امدند شبان از خوف انکه
مبادا از رهی را از و بستانند صره را در چاه انداخت واخر روز بود گوسفند از انجا نه اولن
ساخت متعاقب رفتن او دهقان بجایی میرفت بادی سخت جستن گرفت و عمامه او در ربود
و دران چاه انداخت دهقان سبک بچاه فرو شد دستار طلبیده ناگاه صره زر بدستش امد
یکی گهر باخت و یاقوت یافت شکر الهی بجای اورده باز گشت و قصه ان با عیال در میان
نهاد وچون شمار کرد سیصد دینار بود دهقان گفت اینک صد اینقال همان مقدار که از من
غایب شده بود در سانید پس نذری که کرده بود وفا نمود و مال را بذل نمودن گرفت بعضی بر

عیال لنفقه و برخی در راه خدا انفاق صرف میشود تا دولت دینار خرج کرده اما شبان
شب دل از فهم کوسفندان جمع کرده بر چاه آمد و یوسف روشن اوی خود را در چاه ندید فغو
وار نفیر واستغاثه بر کشید و گفت مرا بعد ازین زیان از سرمایه حیات چه سود دیده در حسرت
ان محبوب جانی از عمر و زنده کاغذ چه راحت رسد   نعمت دیده نخواهم که بماند پس ازاین
سفر چون دیده از ان نعمت دیدار جدا شبان روزان و شبان متاسف و حیران میگشت و بعد از
مدتی بشهر امد گذرش بر زاویه دهقان افتاد بر حسب عادت کرمی که داشت شبان را مهمانی کرد
ضیافت نمود بعد از خوردن طعام هر نوع سخن در میان آورد نه شبان حکایت میکفت ولی آثار
ملالت از کلام او بظهور می پیوست و احیانا در میان سخن گفتن بی اختیار اشک حسرت از دیده
میبارید دهقان سبب گریه و دل مشغولی پرسید گفت چگونه شکسته دل و پریشان خاطر نباشم
آنچه از من گشته کم گر از سلیمان کم شدی   بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی بدانکه سیصد دینار
زر داشتم قوت و راحت جان و نور بصر و سرور سینه من از ان بودی فلان روز از ترس ظالمی
چند در فلان چاه انداختم دیگر روز از ان اثری نیافتم دهقان از استماع این سخن آشفته
برخاست و پیش زن رفت و گفت ای زن این مال که ما او را روزی حلال پنداشتیم و دست تصرف
در ان اتلاف دراز کرده بی دریغ خرج کرده حق این مهمان بوده است و ما بسبب غفلت در
ورطه وبال افتادیم اکنون محقر که مانده است بر سبیل هدیه باو تسلیم باید نمود و از افشای
این راز احتراز باید کرد و اگر نه تمام مال مطالبه نماید و ما از ادای ان عاجز آییم زن با او

درین رای موافقت نمود گفت حق مستحق باید داد و با قناعت باید ساخت تا حق تعالی عوض ان
باز دهد   هرکه بتفتیش توکل کشید چهره مقصود بزودی بدید دهقان آمد صد دینار
زر که مانده بود بطریق هدیه پیش شبان نهاد شبان ممنون گشته زر برداشت و شماره کرد
صد دینار تمام بود با خود گفت این نقدینه دولتست و امیدوارم که باقی نیز بدست آید حالا
این راز نیکو محافظت باید فرمود تا نوبت دیگر چنین محنتی در نیفتد که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین
پس چوب سطبری داشت که بدان کوسفند چرانیدی پاره ازوی مجوف کرده زرها را در وی تعبیه
نمود تا کسی ازان اطلاع نیفتد روزی بر کنار رودی بزرگ ایستاده بود چوب دستی در ان
جوی افتاد هر چند جهد کرد که بگیرد نتوانست و گذران آب در شهر بود دهقان بر کنار آب غسل
کرد عصایی دید که آب بر جانب او میآورد برگرفت و بر خانه روان شد زن او طبخ میکرد
و هیزم در دست دیگر نمانده بود دهقان عصا را شکست که طبخ بدان تمام کند که دامنش چون طبق
فلک پر از زر شد زرها را برداشت و بشمرد صد دینار تمام بود سجده شکر در افتاد دیگر
باره بذل و انفاق پیش گرفت دو سه روزی بر آمد شبان بمنزل دهقان رسید از نوبت اول
سراسیمه تر و حال صد دینار و عصا دگا کان باز گفت دهقان گفت الله بگو تا ان زرها
که اول بار از تو غایب شده بود از کجا بدست آوردی و بچه نوع جمع کردی شبان صورت حال
براستی باز نمود که فلان وقت در فلان سرچشمه چهره یافتم که در و سیصد دینار بود همه را
در چاه انداختم و این صد دینار که تو خود گفتی بدست آوردی دهقان تبسم کرده گفت سپاس

وستایش مر خداوندی را که حق را در مرکز خود قرار داد زر را در سرچشمه من فراموش کرده
بودم و در چاه من یافتم صد دینار تتمه ان زر بود که بتو دادم باز عصا بدست من آمد و صد
دینار اینست که خرج میکنم شبان متحیر فرو ماند و گفت از بوالعجبیهای این حکایت معلوم شد
که روزی کس را کس نمیخورد و غرض از ایراد این مثل انست که تا یاران نیز منزل قناعت
از دست ننهند و قدم از دایره توکل بیرون ننهند و از اعجوبهای زمان که نتیجه قضا و قدر است
غافل نباشند و فرصت را غنیمت شمرده بر مال و جمال اعتماد ننمایند که حقیقت امور در پس پرده قضا
محفوظ و مستور است   کس را وقوف نیست که انجام کار چیست القصه ان روز بدین مقالات
بسر بردند روز دیگر که دهقان قدرت گل صد برگ آفتاب را در چمن افق بصد آب و رنگ بنمود
و سنبل غالیه بار شب تار در بنفشه زار سپهر بکوه خفا در روی کشید   چو لاله چهره مهر از
سپهر تابان شد   شکوفهای کواکب ز دیده پنهان شد   دهقان بچه برخواست و گفت ای یاران
باشید تا من امروز از ثمره اشجار خود نصیب بنظر آورم و فردا که مانده بکمتر باشد هر یک بنوبت
وجه معیشت پیدا کنید ایشان بدین سخن همداستان شدند دهقان زاده به شهر امد و
پرسید که درین شهر کدام کار بهتر است گفتند حالا هیزم عزتی دارد و بقیمت تمام میخرند
دهقان زاده فی الحال بکوه رفته و پشته گران از هیزم خشک بشهر رسانید و بده درهم بفروخت
و طعامهای لذیذ خریده روی بجانب یاران نهاد چون از شهر بیرون آمد بر در دروازه
نوشت که کسب یکروزه ده درهم است حاصل الامر یاران انروز را از مانده دهقان زاده

نوالها عیش تناول نمودند دیگر روز که حسن جهان آرای خورشید تابان عالم تیره را
بلمعه جمال با کمال درخشان گردانید   بروی تازه بهر عالم افروز برون آورده سر
از غرفه روز جوان زیبا روی را گفتند امروز بجمال خویش حیله اندیش که سبب فراغت و
رفاهیت یاران باشد جوان برخواست و اندیشه مند بجانب شهر روان شد با خود گفت که
از من کاری نیاید و بمقصود نتوانم بود و مرا عجب مشکلی افتاده نه روی نهفتن و نه یارا
گفتن   کارم از زلف تو در هم شده و مشکل او است   که کس دون نتوان پیش کس از مشکل
خویش   در این فکر بشهر در آمد و در رنجور و اندیشه ناک بر سر کوچه بنشست ناگهان از زنی بانگ
روی آشفته موی که مال وافر و تجمل فراوان داشت بر و بگذشت و ان روی دلنواز
و خط و لطف زیب مشاهده کرده متاع صبر و شکیبا بباد عشق برداد   بدان سان را
دلش افتاده چو پیش که پیدا شد ز هر مویش خروش   بزد دست و قصب از سر بیفکند
کمند دل شکن بر ده بیفکند   کنیزک خود را گفت که درین رهگذر جوان زیبا نگر که کلاه دارد
از خجالت طراوت ان جوان چون یاسمن زار و منفعل گشته و این قامت رعنا ش
کی که سرو سهی از انفعال تازه کی ولطافت خلق دست بر سرو پا ی در گل مانده   سرو من
از چمن جان و دل امد برون   نسبتش هیچ با سرو که از آب گل است   اگر حدیث از ان
لعل گویم لعلیت شکر آمیز و اگر رقم ان خط خوانم بلاییست فتنه انگیز   تبارک الله از ان
روی و موی چون خط حسن که سبزه از رحمت خدا کرده   بهر تقدیر ما هذا البشر ان هذا

معامله اقدم وا دهقان که

تحصیل جوان زیبا

الا ملک کریم   که این جمال نه در حد آدمی زاده است ای کنیز تدبیری اندیشی که این مرغ
همایون بدام افتد و حیله ساز که این نگار رعنا زیبا بدست آید کنیزک قبول کرده نزدیک
جوان رفت و گفت   ای نور دیده ارزوی جان گیتی شیرین لبی تو از شکرستان
گیتی شور لیست از لب تو بیازار کاینات افزایکوی تا نمکدان گیتی ای جوان بانوی
من نیاز مندی بخدمت رسانیده میگوید که تو درین شهر غریب مینمایی و غریبان شکسته دل
باشند و ما موضع تازه و منزل خرم داریم اگر تشریف حضور ارزانی فرمایید و بجمال
خویش ساعتی ما را نیز بانی گیری تا ما را عمر جاوید حاصل شود ترا زیانی ندارد جوان جواب
داد که فرمان بردارم و مرا هیچ عذر نیست پس بهمراه آن زن رفت و تا آخر روز با او بسر برد
هوای دل هوس را شد عنان گیر   شکیب از سینه بیرون جست چون تیر   عروس دیده زیبا
دل در و بست   تنور گرم خایان در و بست بیگانه که متوجه بازار شد زن صد دینار
زر پیش وی نهاد و عذرها خواست چون برگ یاران ساخت بر در شهر نوشت که قیمت
یک روز حسن صد درم است روز دیگر که بازرگان حکمت کار که چرخ اطلس را در باز
کرده و دیبای زربفت آفتاب را از دکان سپهر و الا بر معاملان بازار دنیا جلوه داده
فرو ریخت از چرخ گوهر فروش   زبانگ از گردان بر آمد خروش   بازرگان بچه را
گفتند که امروز جهان عقل و کفایت تو خواهیم بود بازرگان زاده قبول کرده او نیز
بشهر آمد قضا را سر کشیر شحون با انواع نفایس از راه آب بدروازه رسید و اهل شهر
در خریدن

در خریدن آن توقف میکردند تا کسی بپذیرد بازرگان زاده از القیمت لایق بخرید
و بهمان روز بنقد فروخته هزار درم سود کرده پس سحاب اهتمام کرده اند و بر در شهر
مرقوم ساخت که حاصل یک روزه هزار درم است روز دیگر که شاه انجم بتخت فلک چهارم
برآمد و رایت سلطنت در دار الملک سپهر بر افراخت   صبح سیمین قبا زرین تاج تاج
از زر نهاد و تخت از عاج پادشاه زاده را گفتند تو همواره لاف توکل میزنی و صفت تفویض
و تسلیم میکنی اکنون که از این صفتها ثمره خواهد بود و تیمار کار ما باید داشت شهزاده
سخن ایشان را بتلقی قبول کرده با همت عالی و عزیمتی از شایبه تردد خالی روی بشهر نهاد
از قضا پادشاه آن شهر را وفات رسیده بود مردم بتعزیت مشغول بودند او بر سبیل نظاره
نشسته دم درکشیده دربان دید که مردمان بجزع مشغول اند و یکی در گوشه خاموش نشسته
با ایشان در مصیبت موافقت نمی نماید خیال بست که جاسوس باشد او را جفاها کرد شاه زاده
آتش غضب را باب تحمل فرو نشانده نگفت   شقه اردرشتی کند از غرور   ز من غیر نرمی
نیاید ظهور   و راز نا خوش برکشد صد خروش   صدا نا خوشی آید خوش از وی بگوش چون
جنازه بیرون بر دند و گوشها خالی شد شاهزاده همانجا بماند و باطراف جوانب قصر میدید
نگریست دربان دیگر باره در سفاهت بیفزود و او را بزندان باز داشت تا شب در اندازه
شهزاده خبری و اثری بیاران نرسید با یکدیگر گفتند بیچاره این جوان که کار خود بر توکل
نهاده بود و چون از تصور رشته مانده نیافت چرا کار بر تافت و کاشکی ما او را تکلیف

نمیکردیم و دل مبارکش را ازرده نمیکردیم ایشان اینجا زبان ملامت کشاده و اینجا شاهزاده
به بند در زندان گرفتار و بدست خیال بجانب رفیقان پیغام میفرستاد   جز از غم کس نشد
بمرغان چمن   که هم اواز شما در قفس افتاده است   دیگر روز اشراف و اعیان شهر و ارکان
دولت ملک فراهم آمده میخواستند که کار حکومت بر کسی قرار دهند و ملک ایشان را وارث
نبود درین باب خوض نموده و هر یک سخن میگفتند دربان ایشان را گفت که این کار
پوشیده بگذارید که من جاسوسی گرفته ام ممکن که او را رفیقی نیز باشد باید که بمجادله شما
وقوف یابد و از آن خللی زاید پس احضار ملک زاده و جفای او را از زندان با زصواب
دیدند که او را طلبیده و استکشاف حال وی کنند کس رفت و ملک زاده را از مجلس بمجلس
آوردند چون نظر ایشان بر جمال مملکت آرای وی افتاد دانستند که آن روی سیمای جاسوسی
ندارد و از جانان شخص کریم و ذات شریف بدان نوع کاری نیاید شرایط تعظیم مرعی داشته
پرسیدند که موجب قدوم چیست و مولد و منشا از کدام شهر است   تو بدین حسن و لطافت
ز کجا آمده   بنشین که از برای دلها آمده   شاهزاده جواب داد ایشان را بوجهی نیکو و از
اصل و نسب خویش ایشان را اعلام نموده و کیفیت وفات پدر و تغلب برادر بتفصیل باز نمود
اتفاقا چون از بزرگان که ملازمت پدر وی رسیده بودند آن گوهر صدف شاهی را برگوشه
تخت شهنشاهی دیده فی الحال بشناختند و باسایر ارکان مملکت حال سلطنت اسلاف او
و سلطنت ممالک ایشان باز گفتند و مجموع اکابر آن ولایت را دیدار وی خوش آمد و بطالع
همایونش

همایونش منبسط گشته متفق الکلمه شدند که لایق حکومت این خطه اوست که ذات پاک او
نسبی پاکیزه دارد و لاشک در افتتاح ابواب عدالت و عاطفت بر رعیت اقتدا بسلف
بزرگوار خود خواهد کرد و سیع آثار ستوده و رسوم پسندیده ایشان نموده فضایل موروثی
با مفاخر مکتسب جمع کرده خلق را در سایه حمایت و رعایت آسوده خواهد داشت و لمعه فر
یزدانی که از جبین مبین او لایح است بر استحقاق جهانبانی و استعداد کشورستانی
دلیلی قاطع و حجتی ساطع است و علامات شهریاری و امارات نامداری بر هیچ صاحب نظر مختفی
نخواهد ماند   بر ضمیر سلیمان هر کس که شک نماید   بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
پس همان زمان بیعت کردند و ملکی بدین آسانی بدست او دادند و از میامن توکل ثمره بدین
خوبی حاصل آمد و هر که در مقام توکل ثبات قدم ورزد و صدق نیکو با خلوص طویت
قرین سازد نتایج او درین دنیا و هر دو سرا کام روا گردد   کلید توکل گر آید بدست
در گنج اقبال بتوان گشود   بچوگان صدق اندرین عرصه گاه   ز میدان توان گوی دولت
ربود   و در آن شهر چنان بود که روز اول شاه بر پیل سفید سوار کرده گرد شهر بر آوردندی
جهت او نیز همان سنت رعایت کرده شاهزاده محلی که بدروازه رسید کلمات که یاران نوشته
بودند بدید فرمود تا بیوستان خطها بنوشتند که کسب و جمال و عقل و کمال آنکه ثمره دهد
که قضای الهی موافق الحکم باشد و حال کسی که در اول روز بزندان محنتها بسته و در آخر روز
در دیوان سلطنت بر تخت زرنگار نشسته برای عبرت کفایتست پس یاران بملک باز آمد و بر تخت

نشسته ملک بروی قرار گرفت بخت چون بر تخت دیدش تهنیتها کرد گفت ایکه بر تخت جهان
داری تو می توانی نشست چون جهانداران کمر بربند عالم بر کشایی وقت کار آمد دکر بر
کار شواهی نشست پس یارا نرا بخواند صاحب عقل و کیاست را با وزیر شهر شرکت داد و دست
زاده بر سر املاک و اسباب خاصه باز داشت و صاحب جمال را خلعت گرانمایه و مال بیکران
ارزانی داشته فرمود هر چند مفارقت دوست عزیز صعب است اما درین خطه بودند
صلاح نیست تا زنان بر جمال دلفریب تو مفتون نگردند واز فسوق و فجور تولد کنند پس
رو به بزرگان مجلس آورده گفت در میان شهر شما بسیار کس بعقل و هنر کفایت بر من
راجح است اما ملک بعنایت ازلی و مساعدت لم یزلی توان یافت چنانکه از منطوق تؤتی
من تشآء مفهوم میشود ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیاز مندان از قسمت
بنده یکی وشاهی دولت تو دهی که خواهی توفیق اگر ره ننماید این راه بعقل کی
همراهان من در کسب میکوشند و هر کس را دست آویزی حاصل بود اما من نه اعتماد بر قوة
و دانش خویش داشتم و نه بمعونت و مظاهرت کسی استظهار داشتم بلکه بنای کار خود بر
توکل نهادم و بقضای الهی و مقدرات پادشاهی رضا دادم و گفتم سر قبول بباید
نهاد و گردن طوع که هر چه حاکم عادل کند همان داد است از میان حاضران مردی کهن
دان بر پای خواست و گفت هر چه بلفظ میگذرد گوهریست بالماس سفته و زریست مجلا
حکمت آلوده و هیچ اهلیت جهانداری چون عقل و حکمت نیست و جهان آفرین خود داند
قابلیت

قابلیت هر کس فراخور کدام است الله اعلم حیث یجعل رسالته زچون نعمت بلا
مشتها یار او هر کس بقدر حوصله خود نواله میابد سعادت اهل ناحیه ترا بایین منزلگه رسانید
و قوت طالع ساکنان این مرز و بوم سایه همایون چون تو همایی بر سر مرغان شکسته بال
رعیت گسترانیده مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین شاهی همایون عرصه کار دلکش
رخ چنین ماهی دیگری برخاسته زبان به ثنای شاه جهان گشت فلک تخت بیارا است و جواهر
این ابیات بر طبق بیان نهاده نثار فرق شهریاری کرده ایا شهی که کف کامکار
زرنجشت کمند در بر گردون کامران انداخت شد از نزول حوادث چه آسمان ایمن
بدان دیار که چتر تو سایبان انداخت و هم چنین هر یکی از اعاظم فراخور حال خود سخن
میراندند و از صحایف مناقب خسروی نکته میخواندند با فراهم پیری پاک ضمیر نیکو تقریر بر پای
خواست و بعد از تقدیم لوازم دعا و ثنا گفت اعلیک در باب قضا و قدر که زبان گوهر فشان
شاه باول مجلس نکته از آن بیان فرمود این بنده را سر گذشته ایست اگر فرمان جهان مطاع
شرف صدور ارزانی دارد باز گویم ملک گفت بیار تا چه داری پیر گفت در
خدمت یکی از بزرگان میبودم چون بیوفایی دنیا بشناختم و از فریب این زال دستان
نمایی آگاه گردیدم و بدانستم که عروس شوهر کش دنیا بسی شیفتگان محبت خود را از یافتن
مراد نا امید کرده و این معشوق غدار ناساز گار بسیار عاشقان سرانداز را از پای
در آورده با خود گفتم ای ابله در دو ترکیه دل می بندی که دست آن بر سینه صد هزار

پادشاه کامکار نهاده است و فرض جمعیت چندین شهریار نامدار بباد نیستی برداده از سر
این معامله درگذر و بر رهگذر یکه دم بدم عزم رحیل میباید کرد خانه مساز هر کس
که راه رسم جهان نیک شناخت از بهر اقامت اندرو خانه نساخت این کهنه رباط را
عمارت چه کنی اخر چه بدیگریش باید پرداخت از خواب غفلت بیدار شو که وقت شتابست
و مرکب عمر لنگ و از عمر کوتاه توشه بر دار که راه دور و دراز است و تاب آتش پایه او
جونکداز ان طلب امروز ازهر گوشه کز پی فردات نبود توشه راه تو دور است و امد
منزل دراز وبرگ راه ساز و توشه زندگانی آماده کن
عاقبت برین فکر که کردم نفس سرکش انتباهی یافت بنای طاعت تمام و رغبت صادق روی بکار
آخرت آوردم واز خدمت و محبت اهل دنیا پا کشیدم و امتعه دنیوی را پشت پا زدم
تا روزی در بازار دیدم صیادی ده تا هد هد صید کرده انها را میفروخت و
ایشان بزبان حال با یکدیگر غم دل میگفتند و از گرفتار دام بلا و اسیری و غربت میبندند
محبت و ابتلا بر مرده گوهر اشک بسوزن مژگان میسفتند و مژده ازادی از خدا
میطلبیدند مرا بر ایشان رحم آمده خواستم که برای رستگاری آخرت ایشانرا بخرم و از آن
بند رها کردانم و دولت ازادی از حبس عذاب ابدی مترصد باشم صیاد ایشانرا به ده درم
بها میکرد و من در کیسه دو درم بیشتر نداشتم بلکه از مال دنیا دو درم بیشتر مالک نبودم متردد
الحال گشتم و نفس اماره بخرج آن رخصت نمیداد و خاطر بنجات مرغان متعلق بود آخر
بنای

بنای کار بر توکل نهاده دو درم دادم و هر دو را خریدم از شهر بیرون برده رها کردم
ایشان بر بالای دیواری بر آمده مرا آواز دادند و چنانچه رسم و طریقه شفاعت خواهان
باشد عذرها خواستند و گفتند حالا دست با مجازات و مکافات تو نمیرسد اما در
زیر این دیوار صندوقچه جواهر قیمتی است بکاف و بر دار مرا از گفتار ایشان عجب آمد
گفتم طرفه حالیست که صندوقچه جواهر در زیر زمین می بینند و از دام که زیر خاک
غافل میکردند جواب دادند که قضای ربانی چون واقع شد دیده عقل را خیره میکند
و بر هیچگونه تقاضای قدر منع نگردد و در آنحل که قضا و قدر پای نهادند عقلا را
بصر و نه عارف را بصیرت نفع رساند و این همه برای آنست که نفاذ حکم الهی در ضمن آن حاصل
آید و این حکایت قول شاه را که در باب قضا و قدر فرمود گواهی عادل است و حکما
نوید این سخن فرموده اند پس پیر گفت ایشانم زیر آن دیوار کاویدم و صندوقچه جواهر
در انجا ضبط بود بیرون آوردم اکنون باز میتابیم تا مثال مبارک ارزانی دارند
که انرا بخزانه رسانند شاهزاده فرمود که تو تخمی کاشته و شجره آن ثمری داده شکر
با تو در آن شرط مروت و انصاف نیست و این جواهر حکمت که درین مجلس در رشته تقریر
کشیدی ما را کافیست که هیچ گوهر زیباتر از این سخن نیکو نخواهد بود بیت سخن
مس قلب را زر تمام عیار توان ساخت بگوی سخن کیمیا تو بیت عبارت را
کیمیا ساز کیست که چندین نگار را از تو برخواستند هنوز از تو وفی پردا خشند

ندانم چه مرغی بود این نیکوی   زما یادگاری که ماند تو نی   خاقان بر ذهن شاهزاده آفرین
گفتند و یکبار رمه دل در پیرامن او بستی و سر خط بر زمام او نهادند زمام اختیار بقبضهٔ
اقتدار او باز دادند و در ظلال نوال او اوقات بیگذرانیدند   هزار نقش
بنود یا در آنچه هست بآینهٔ تصور ما   و در اول قصیده چه نیکو گفته   اگر محول حال جهانیانه
نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست   چنین برهمن بدین فصل پرداخت و مضمون
وظایف بیهوشنک بادای این داستان تمام ساخت رای دابشلیم شرط خدمت بجای
آورد و فرمود که بیمن همت حکیم عالی مرتبت نقاب خفا از چهرهٔ مقصود برافتاد و مطلوبی
که بود ببرکت صحبت این بزرگ رفیع منزلت بحصول پیوست   منت ایزد را که بار سینها طلبی شد
اکنون التماس دارم که حکیم روشن رای تحفه از این مخلص قبول کند و هدیه که بطریق
اخلاص آورده ام رد نفرماید برهمن گفت ای ملک من از دنیا بگوشه و توشه قناعت کرده ام
و دامن دل از لوث تعلقات فضول یا شسته امکان ندارد که بار دیگر بهیچ چه بقاذورات
معلقات آلوده توانم شد   بدنیا تا توان آسوده بودن   دریغ آید مرا آلوده بودن   و
اگر ملک بخواهد که مرا مفتخر گرداند و طوق منتی در گردن من افکند توقع چنان دارم که این کلمات
حکمت آمیز را در رشتهٔ تالیف کشیده مقتدای راه نجات و پیشوای طریق کمال شناسد و همواره
بدین وسیله مرا بر خاطر گذرانیده دعا دریغ ندارند که بحکم دعاء الامام العادل لا یرد دعوة
پادشاه عادل جز مایهٔ اجابت قرین است او را قبول کرده و برهمن را وداع کرده بدار الملک خود
بازگشت

بازگشت و آنچه از جواهر حکمت بدست آورده بود در رشتهٔ تالیف انتظام داد و پیوسته در معالی
امور التجا بدین مواعظ نمودی و در وقایع بزرگ استمداد از این نفایح کردی   الکاو
بپیروی پند خردمندان کرد   افزا لام بسر منزل مقصود رسید   آنکه شد منحرف از جای خود وا
نرفت ره و گم گشت و از منزل خود خبر نیافت   چون خجسته رای این حکایت دلپذیر را از
بدایت تا نهایت تقریر نمود همایون فال چون گل پیرایه بر لب طراوت نشاط شکفتن گرفت
و نهال حالش را در چمن اقبال بسرافرازی آغاز کرد و وزیر را بعواطف پادشاهانه امید
وار ساخته و دیدارش بحصول مقاصد روشن گردانید و گفت   زهی تقریر دلجویت
تماشاگاه روحانی بیان شافیت نزهت فزای روح انسانی   بادای این قصهٔ شیرین کلام
مرا حلاوتی ارزانی داشتی و به بیان این کلام حکمت انجام تخم سعادت جاوید در زمین
دل من کاشتی و بعد الیوم دستور حکم رانی من جز این نصیحتها کافی نخواهد بود و قانون
کارخانهٔ عمل جز برابر این موعظتها ثانی نخواهم ساخت و این سخنان در دل من عجب تاثیر
کرده و در آن من بجهت وفور اخلاص و راستی نیت تو روشن است و سخن هر چند فی نفس الامر
نیکو باشد و بر اثر و در تیر من باشد نتیجهٔ صفا نبخشد و موعظه با آنکه از محض حکمت از گنجینه
سخن بیرون آید بسبب تیره دلی گوینده هیچ تاثیر نداده باشد   دامن آلوده اگر خود همه حکمت
گوید سخن گفتن زیباش بدان به نشوند   وآنکه پاکیزه دلست ار بنشیند خاموش همه از
سیرت حالتش نصیحت شنوند   وزیر پادشاه را دعا کرده و گفت آنچه بر زبان حکمت نشان

شهنشاهی گذشت عین صدق و محض صوابست چه سخن ارباب تذویر فروغی در رونق دارد
و باندک زمانی چون آتش در ضیمه فرو میرود و کلام اصحاب صدق و صفا مانند طباشیر
صبح هر دم در روشنی بیفزاید و چون شعشعهٔ خورشید ساعت بساعت نورانی تر نماید
سخن کز نقش زاید بر ندارد روح از جایش   و اگر از جان برون آید بدل سازند ماوایش
بار دیگر همایون فال وزیر را بنواخت و رایت دولتش را بذروهٔ چرخ رفیع برافراخت
وزیر آثار صفات پسندیدهٔ شاهنشاهی و انوار اخلاق شاهی مشاهده کرده بنای ثنا و دعا
بهر یک نوعی تمهید داده   توارثه بخوبی اخلاق خویش سبقت بردی از پادشاهان پیش
زهی دین و دانش زهی عقل و داد   زهی ملک و ملت که پاینده باد   مجلس باین سخن ختم شد همایون
فال بدستور دابشلیم لطایف این حکایات بر اوراق اعمال خود ثبت نمود و شعلهٔ مبانی نیکوکاری را
در اظهار رعایت داشته و بر صفحات روزگار ایام نام نیکو و ذکر جمیل یادگار گذاشت
دو چیز حاصل عمر است جز و نام نکو   چه زین دو درگذری کل من علیها فان   مباش در
پی آزار و کام خلق برار   کزین دو کار بیابی سعادة دو جهان   این بود کلمهٔ چند بفضای
زمان زبان قلم بافشای آن مسابقت نمود و بهر وجهی که قریحهٔ خامه اقتضا کردی رقم
زده ملک بیان شد امید دارم بمکارم اوصاف افاضل انام و محاسن اطوار امیر
عالی مقدار چنانست که ذیل اغماض بر کلمات ناسنجیده و عبارات ناپسندیدهٔ این کمینه
بپوشند و از روی ذره پروری و فقیر نوازی   با آنکه سراسر همه عیب افتاده است ببین

الهی آمین

رضا مخلوط سازند   آنچه در این سینه نهان داشتم یک یک از دل بزبان داشتم گر بد و
گر نیک فکندم به پیش پوشش بر دامن نیکوی خویش چونکه بر این پایه رساندم کلام ختم
سخن ساخته ام والسلام

قد تم کتاب انوار سهیلی مشهور بکلیله و دمنه در یوم الاحد چهاردهم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۶۱
بید اقل خلق الله الدزغول جواد ابن کربعلی ملقب بکلیله موافق سنه ترکیه ییلان ئیل

١٩١

١٩٢

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و ستایش مر مالک الملکی را سزاست که از زمره خوش بخشش کشاف عقایش تیجلی
ضلالت تخیلی اولئک هم الکفرة الفجرة در گرداب اضطراب ان الجحیم لهی الماوی
مستغرق گشته دلو کری که از دلو حقیقت معارفش بسیف انتقام رؤس فجار
زمرت مداران الفجی را فی جحیم و در بسیط مذلت باخاک برابر ذلت
یکسان ساخته و صلوات زاکیات و تحیات وافیات مخصوص حضرتی که در حرم
حرم قدس شیم ثمر دنی فتدلی مخلع بخلعت والد رتبت فاوحی الی عبده ما اوحی
گردیده و در رواق معدلت بانوار قاب قوسین و اسرار منقبت اعلی مظاهر مظاهر
نبوت عظمی و ولایت کبری علیهم الف الف تحیة و ثنا الی یوم لقاء یار اما
اما بعد از آنجائی که احکام مطاعه لازمة الاطاعت شرع مطاع واجب الاتباع
که در نظر ضمیر منیر ارباب حقیقت بمقدس طبیعت نافرس و مصدق ارواح
کامله ست از این رهگذر بشیوه مرضیه و نواب دادگر ماب کارفرمای و صاد
قدر

وقدر و ملک ممالک هفت منظر علیه و علیهم صلوات الله الملک الاکبر
آن گونه که همواره نفوس قابله و ارواح صافیه را بتیز آن کلفت و تن معرفت
از راه و بالبه مکدره تفرقه بین الفتی والثمین تشعید فرمایند نعم عا
نعم عادات السادات سادات العادات و الی آخر آن زمان
والی الآن این رسم حقیقت بنیان در بین اهل معرفت و عیان عیان
بخصوص از انام و عام و لطف و الانعام سلطان سلاطین عالم
و خاقان خواقین عرب و عجم اعلی حضرت قضا مهابت زحل
صولت فریدون آیت فلک اشتهار و ام الله اقباله در این ایام خجسته
فرجام اصحاب اکثر و جلال و ارباب فضیلت و کمال رعایت تنظر
عالمیقدار سو حمایة لسنة النبی المختار علیه التحیة الاله الجبار نشماید لیکن بعضی از
از ارباب غرض الذین فی قلوبهم مرض که بحجب صورت اتفاق مسلک
تسلک ناس و در حقیقت پیرت ثالث اثنین نسناس که بسمیت دوری جالس
رفیعه وی فاش نفقه اعلیحضرت اعاظم نواب ائمه اطهار و اکابر علمای
ذوی البصایر والالباب رسیده بهدیه متعلقه و اراضی مبارکه مزروع و مسلم
نبغی تقدس سمات حضرات رفیع الدرجات کثر الله امثالهم عرض افطر

بمقتضای جبلت خبیثه و اقتضای فطرت خبیثه بسم عناد و لجاج و طریق عصیت
و انتهاج اقتفای اللجاج ابتدای نمحه لاادریه علم و فن امور فتن و لوای شر
بنیغ بست و دست راهزنی بتیغ دلاور برکف زنگاه که به کرامت علم یاد آن
بدبست لیکن و زینهار راه پیمای طریق غوایت و ضلالت ب اکک افعال
گردیده چشم رعایت از نسبت سیادت و جاده قویم هدایت پوشیده و بنع
عاقبت با بداندیشی بدین بازار آورد از هشیار آیت صراط دردناک می‌گردد
به هر بار متلبس بلباس وسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس گردیده
بجهت عناد آن مصداق کلام حقیقت بنا والذین طغوا فی البلاد فاکثروا
فیها الفساد لیس رسم غوایت تواد و بیش نهاد همت نموده و بجهت طلوع
شقاوت رتبت آن گروه بدکار آن که عنان عزیمت بهمت ستیزه و طغیان
منحوس اهالی دانش و عرفان با خراج آن بی ایمان شقاوت اثر زمان
بساط عقاب فصبت علیهم ربک سوط عذاب آورده نموده عاقبت
کار آن شرارت مدار در ظل رافت و سایه مرحمت اعلیحضرت
فلک رتبت ارفع اقدس والا و نیز در حصن حصین عدالت سایه
طهران

حرسه الله عن الحدثان الزمان در رفتار بختیاری و صحت کار مکار
بمقتضای الکریم اذا ضیف و لو کان کافراً کامکار گردیده لا جرم از کرم
مکرم مالک ممالک احسان و رعایت جهت سلطان سلاطین
الشوکة رفیع الشأن رایت رافت و الا در سلوک مسالک بیموت
دست ارادت آن بدبخت که در حقیقت علاج حال آن بدکاران
مآل است کشیده لیکن بجهت اصلاح مزاج و قاطع تشخص بتخصیص دولت
قاهره و سلطنت و لایت رفیعه خاقانی و قطع ماده فاسده شیطانی
بعض از اراده دو سه صاحب سنخ در این تحفه خاقانی ترکیب نماید هر یک بشیطنتهم
آنچه رافع کدورت و دافع فساد است بکلیات البقیه در رساله علیحده
مرسوم داشته و غایت آن عزیمت والا رتبت اجابت استدعای علمای
اعلام منقبت ترتیب تحفه سنیه قابله حضرت قدسی اساس قاهر قاطع علاج
معارج آیات و حکم الهی لا زالت آثار سعد التفنیه الآفاق و منشورة
و ظلال رافته فی العوالم ممدودة لیعز همته بدین الحق لولا علاوه

لعادت صدور الکرامات سوافلا پس بزبان دعوت قرآن اینجا این تحفه
محمدت بنیان با عنایت حضرت سبحان بنیاد و جهت موجبه این طرز حقیقت طراز
احتراز از فرمان آن مزور غدار برزبان آن انیاز مند حقیقت آغاز
لجه گردهنده اهل نظر نزد تو بتمام رفت ما نخواهیم که هیچ زبان
مهم کنیم هذه مسائل مهمة کسنت عنها نواب الائمة علیهم صلوات
خلاق البریة مسئلة حیث حکم مطاع امنای شریعت لازم الاتباع آیا
فرقه ضاله بابیه علیهم لعنة الله وکلب البریه که از قریه مفسده شفاق و خر
عنبکم و لکتار حقیقت وبال در عراقین یا غیر آن از اراضی مسکونه ناس
از آن قوم سیه‌کاری اثری باقی مانده قلع و قمع آن ماده فاسده کم فرصت
مانی گردیده جواب لطف نبق ضدا یا رواج پیدا قبت مدار مشهور
صغار و کبار ارباب معرفت و اذکیا بعمل و ما شد که عراق عجم بجهت قرب
دار الخلافه بر عنایات عراق عرب بجهت قیام آن قوم سیه‌کاری در آن مرز و بوم
محکم اساس و آن وسواس خلاص گردانند و لیکن از علامات حقیقت معالم ظاهر و پیداست
که اشخاص چند از آن قوم شوم از خوف فتنه خیمه بهمت استغفار لطف
در

حاله [illegible]

و در جزائر بحرعمان مکان گرفته نظر بحکم محکم المجرمون یعرفون بسیماهم و روان
بسر زبان الی الآن بوصف معروف اند بدین صنف قرین و بر بحر و بر بجهت
بجهت همه کشته خلع لباس وسواس اساس خواتیم نمحه و متلبس بلباس اشرف پاک
سادات معرفت اقتباس و مستورین بردای ائمه هدی علیهم السلام والا فضل
التحیات بجهت محافظت اموال و نبات و دفع آلام و ادیان گردیدند
و احتمال حقیقت مآل نظر حال آن است که آن قوم شقاوت سکال
دارای مذهب بحرعمان و بر جزیره سالک مسلک شنیع ابو بکر که از انواع
حوادث کردیده شده از آنجا که طهارت ارض سلامت و منقصان
جهت دفع خبائث و رفع کثائف اشخاص شقاوت سیرت مقتضی
آن گروه شقاوت سکره رسم همت عزیمت هاشند منهما از بهر
جهت مجره سابقه مراوده تامه و مخالطه عامه بسلسله بیانیه و زبدیه
ظاهره بهم رسانیده حقیقت حال و کیفیت احوال این طایفه ضلالت مآل
بحب ابابیان در ظاهر حال مخفی گردیده لیکن بمضمون حقیقت مشحون
الانسان حریص بما منع و الولد سر ابیه افعال عاطله و اقوال باطله آن فرقه

متفرد ادله الفجره و براهین لا کیه است که از اولاد مرید بن معاویه است یا عبید الله
ابن زیاد مقیم قعر هاویه است شیر و بچه همی ماند بدو توبه چه [illegible]
مسئله چیست قول علمای اخیار و فضلای ابرار در حق زندیق مرتد [illegible]
متجوز بعض و حسد که از طریق عند و لجاج و سید عصمت [illegible] در مقام املا
و طعن بر حسب و لسن شیخین والامقام الذی قیل فی حقه هذا الکلام که بیکبار [illegible]
لوث کرسی باقدش لوی است سکه کارش تفریع الحول [illegible] قال الله قال الرسول
بر آمده باز از کار بر تحول و اختیار رهزن العقول تشکیک در رکعه [illegible] و تردید
در سلامت [illegible] آن فخر عجم و عرب نمود و نموده اند و نعم القول [illegible]
کر وصف آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد جواب [illegible]
سابقه و تحقیقات سالفه ظاهر و باهر است که بحکم مطاع [illegible] والا
اعلی حضرت [illegible] ظل اللهی بسط دار الخلیفه [illegible] و شریف [illegible]
و منحتم که از [illegible] آن شنیع ابتر [illegible] عمر [illegible] مطهر [illegible]
انجلا اوصاف ذمیمه غیر متناهیه آن فاجر [illegible] طعن بر [illegible]
که حکایت

که حکایت واقع ابد عدم مبالات آن نیک شریعت از آثار باهره
و احکام ظاهره مطلع لازم الاطاعه سلسله ظاهر است چه ابا [illegible]
[illegible] لو زر سک عو عو کند هر کس بر خلقت [illegible] و نظر [illegible]
تا مه بین المبدء والاثر آن شقاوت کستر لازم که شیعه میان [illegible]
و التعصب [illegible] ما آل اقوال خویش را مطابق رساله مرسومه در حق [illegible]
نخبة الاعمال که مسماة بصحیفة الحق فی رد الملحد والزندیق است در حقیقت
[illegible] و الیق احق و احق آن است که موسوم نمایند بصیحة الحق [illegible] الکافر
المنافق مرتب [illegible] نماید هذا الکتاب الناطق فی بیان احوال الزندیق
المنافق [illegible] اگر کنجای [illegible] کنند باز در [illegible] کنند
امروز هستی [illegible] فردا [illegible] و القول
[illegible] الحق [illegible] الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه [illegible] و منهج [illegible] آن است
که رساله [illegible] معروضه [illegible] سلطان [illegible]

دار الفتن خلد الله ملکه [illegible] لیکن بجهت انحراف از طریق [illegible]
مصدر این افعال [illegible] و خواهد [illegible] کرد [illegible] کوره [illegible]
کر کوره همان [illegible] تراود که در وست [illegible]
فیض [illegible] فاتل [illegible] بحکم [illegible]
ارفع والا که [illegible] دوام [illegible] قایره و [illegible] عداوت [illegible]
انه ظاهره [illegible] العام [illegible] استماع [illegible] نماید [illegible]
[illegible] آید و [illegible] را نماید تا مصداق
اذا جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا صادق [illegible]
فردا که [illegible] حقیقت [illegible] شرمنده [illegible] کرد
مسئله [illegible] از اعلیحضرت [illegible] والله [illegible] دام الله
فیض فضلکم بالبر والاحسان [illegible] در حق [illegible] خوان [illegible]
بر [illegible] کشیده [illegible] مستهیات [illegible] سایر کردید [illegible]
معرفت [illegible] از [illegible] که [illegible] در [illegible]
آن

آن شقاوت [illegible] در امان بمقتضای فخرج انک من الصاغرین اخراج
نموده لیکن [illegible] شعور [illegible] والامقام فانظر الی یوم
یبعثون در [illegible] فلک [illegible] اعلیحضرت [illegible] خلد الله [illegible]
رافة و رحمة [illegible] دانش و کمال [illegible] نواب [illegible]
و جلال از اسلام [illegible] آن شقاوت [illegible] بمقتضای رضا [illegible]
[illegible] کشیده و [illegible] کنجینه [illegible]
الله [illegible] حضرت [illegible] تا [illegible]
تمام [illegible] لیطلب العیش [illegible] از فیض [illegible]
اعلیحضرت [illegible] بمقتضای دل خواه نموده [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] از [illegible] اعلیحضرت والامکان [illegible]
ارکان دولت [illegible] ارمغان کنجینه [illegible] جمهور [illegible] سلطان
سلیمان مکان [illegible] ارکان دولت [illegible]
پای ملخ نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن [illegible] آن

آن گمراه شقاوت پناه از طریق شیطنت بکرت در مقام افترای بر آن
داعی دولت خواه ... در رساله کفار ظهار آن تحیت و ثنا بر آمده از امر
واجب الاتباع لا کرم الضیف ولو کان کافرا ... تربی ال ...
که مشهور عالمیان است بنحوی عیان گردیده که انه ... آن آنات بارز ... جهت ... آن
آن شقاوت ... و ... تو جه ... سات از ... حضرت خاقان
صلابت ... و سزاوار چه نوع عقاب از ... مستند عوت ... میباشد
حیف از تقریرات سابقه و تطیرات سالفه مشهور ... جناب ... شوق
کمال ... گردیده که آن زندیق راهزن دین و آن منافق شقاوت آئین
اعتراض ... دلیل ... اتیان نمرده الحاکم ... خاقان اعظم ... مالک
... نبا بر این حاکم محکم امیر اعظم بوجه شرعی معظم در حق ان فوج
شقاوت ... انتقام تام و ایذاء تمام میباشد یا اینکه آن داعی ...
دولت ... سلطانی و ... مرفع الحال و ... الاحوال
فرمصه کرده مساجد ... که ... مرتبه ... هر یک از ظالم و مظلوم
بر وضیع و غیر وضیع و صغیر و کبیر قرات ... در علی ... عالم از ... عالم
بجهت انتقام از این مظلوم و آن ظالم نافرجام بنوعی ... صورت

مشهود ... صیف از ... بمنصه اخلاق کالشمس فی رابعة السماء آشکارا
کردد الان ... الحق و ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک و حقا این ...
... دولت ... امامیت و حکمرانی و درباره آن جاحد ... مرد ... آن ...
که رساله غرا در مذمت آن شقی گمراه و اظهار بعض از اوصاف رذیله شوم ...
آن ابلیس ... آنست نماید تا رفع غوایل و دفع کمراهی آن ضلالت
پناه کرد و مسئله ... طریقه ابرار و وظیفه اخیار ... از شیوه ... استغفار
در ... روزگار من علم ... فقد ... اربعات ... ارباب ... حقایق
و ... سلک ... طریقه ... از سلک ... مسلک ... و ره نوردان
طریق دانش و ... با ... واتی ... افادت ... الحق
... داد ... عظمت ... رجال ... از مجلس درس آن دانش صفت ... ده
میکردیدند لهذا بنابر این جاده و سطو طریقه علیا ... گاه ... که جمیع
اوقات از افادات ... از ... مد ... مستفید ... ظاهر ... علیه
حال ... آن فاجر ... طعن ... ارباب ... قوی
الجحاف از ... تحریره ... مکره ... آن شوم ... مرد ... الزایر
و جزای کردار ... کشف ... خیانت ... در ... صاحبان فضل

والفضل ... منافقت ... ظاهر آن خاسر ظاهر و باهرست ... مستدعی
از مراحم ... الطاف لطیفه ... آنکه در دل اجابت منزل ... بندگان ثریا
نشان کیوان پاسبان اعلیحضرت از طریق اقامت ... قضاء ... امر
ان ... ابر ... امر ... شرعیت غرا و طریقه بیضاء فرمایند
... مسئله ... جدید ... از ... کار ... قضاء و قدر
و مالک ... کشور را از قدرة تامه واراده عامه ... ملک ...
عیانی ... از ظلمتکدها والتیل اذا یغشی بدار الامارة والنهار
اذا تجلی آورده قوانین حقیقت آئین شرع انور علیه صلوات الله الملک الاکبر را
بجهت اصلاح عالم و صلاح نظام بنی آدم ... فخر عرب و عجم ... فرموده
و آن شمس معرفت و کمال و آن نیر فلک ... جلال الحکم ... محکمه
... سابقه را در اطراف و اکناف عالم بجهت ... فطرت رحمة ...
رحمة للعالمین شرف ... و ... از ... آباد در دار الملک ...
... حق ... طلبت که در حقیقت ... شلیقوار ... افات
و بعض از دعوات ... گرده شقاوت ... این ... و طلب ...
بجهت دفع خصم عداوت گستر غیر آن اذا ... از ائمه اثناعشریه علیهم الصلوات
والتحیة

والتحیة حاصت از اوضاع ... طریقت قائمه ... الحجاب نظیر
بمقتضای ... اخبار ائمه ابرار علیهم صلوات الله الملک الجبار ... آن
طریقت ... صفت لازم و ... ازین جهت اولی ... عصمت بنیان
حال ... لا اقرار ... حقیقت ... ماشاء الله کان و مالم
یشا لم یکن ... الصداقت ... انت القادر ... در واقع
... حقیقت ... اختلاف ... نظم منتظم
عالم و ساعت ... در ... میکرد ... ارجاع ... مستند
بنیان هر گاه ... مطابقت با شریعت ... صفت میداشت
محفوظ ... دین ... الصور در هر باب ازین ... نخستین
محتاج ... صلاح ... سپاه ... عالم ... ازین طریق ... بنابراین
... مختلفه و ... مشتکره میکردند ... او ... عبارت ... ارباب
حیث ... طرق متعدده اظهار ... مشتکره ... از جمله ... صدر
... کلمات کثیره ... باوقات مشتکره بین الخاصة والعامه میکردند
بر فرض اتفاق ... صدق ظاهر ... صادق
و ... غیر واقع ... میکردند یا اینکه در صفات مختلفه ...

نقش نمی‌نماید هر که حیله مصلحتی در زمانه بهره نیند در مقام مفاخرت بر آمده اظهار
دانش اسرار می‌نماید یا برسم اطبا حجب تخمیخ لبعض از اهل معتبر هر گاه صورت
مدعا انکار کرده و مدعی مرتبهٔ علیا می‌گردند و الآن قاسیه عقل الجری علیه القضاء
خواهند کرد مدتک اذا قسمة ضیزی یا آنکه در او تمام کاسد ها دنیا ن معوبه
بجهتیه قضیه اتفاقیه عقاد تمام بهم رسیده از این جهت در دکان ساز این جا تخفیطات
قیاس غالب که دیده از حقیقت کار بجهته فراموش از کرده کار در خاطر بیدار
آن مجاز در کار می‌گردد و او لکن فی ضلال مبین و قسم تمام

الکریم المکی ... ابن محسن ... عفا الله عنهما ولوالدیهما ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شکر و سپاس حضرت بیچون را که آسمان بی ستون در کن فیکون آفرید و دوائر او را بر امر نقطهٔ
واحد حرکات مختلف بخشید و چندین هزار کوکب بهمین در زیر اندر و بدر خشید
و از انوار ایشان آثار بدایع بایان ظاهر کرد و جوهر شریف عقل را عارف این جمله گردانید
تا بدین واسطه شناسای جمیع اشیاء گردد و بمنتهای مقاصد خود رسد فتبارک الله احسن
الخالقین و درود نامحدود بر روح مقدس سیدی که مقوم دین و هادی اهل یقین است
و بر آل و اتباع او باد که ستارگان آسمان حقیقت و راه نمایان شریعت اند صلوات الله
علیهم اجمعین اما بعد غرض از سواد این کلمات بود که وسیله شود ادراک سعادت زمین
بوسی جناب سیادت مآبی سلطنت پناهی خلافت شعاری امانت دثار صاحب الزمان
ترجمان الرحمن والی الانس و الجان اعلم العالمین سلطان الآفاق علی الاطلاق وارث الافضال
بالاستحقاق • شاه زمان در جهان کیست رضای مرتضی • آنکه برای خدمتش بسته زمانه زر دو تا
هر که سعادتی بایدت جست ز آستان او • یافت که هست بی گمان قبله حاجت صفا
معین الحق مغیث الخلق ناصر الاسلام والمسلمین جلال الدولة والدنیا والدین خلد الله
تعالی سلطنته و خلافته امین • چون در اوضاع اجرام علوی نظر کردند بدیدهٔ
بصیرت ایشان را مؤثر یافتند در اجسام سفلی از راه عادت ادراک این آثار از
حرکات کواکب کردند بر محیط افلاک و اتصال اشعهٔ ایشان بانواع مختلفه بر حسب
اقسام فلکی بعد از کمیات حرکات کواکب را با دلالات مخصوصه در زمان معینه معلوم
کرده در دفتر ثبت کردند و آن را نام کتاب زیج نهادند و از آن کتاب در هر زمانی
که مطلوب باشد از گذشته و آینده بطریق حساب مواضع کواکب را در افلاک
فلکی معین استخراج کنند و آن را تقاویم خوانند در آن زمان و از برای سهولت
بمقدار مدة یک دور آفتاب در فلک بحرکت خاصهٔ او که آن را یک سال شمسی
حقیقی خوانند حساب کرده در دوازده ورق وضع کنند برابر نیم روز هر روزی
که واقع شود و این جمله را نیز تقویم خوانند از قبیل ذکر محل و ارادهٔ حال باشد و سائر
اوضاعی که کواکب را اتفاق افتد در افلاک مجموع بیاورند جهت تکمیل ادراک

آثار پس بجهت معرفت اوراق مذکوره سلطان المحققین برهان المدققین افضل المتبحرین
والمتأخرین نصیر الحق والدین الطوسی تغمده الله بغفرانه و فی فرادیس اعلی جنانه
مختصری ساخته است و آن را سی فصل نام نهاده و متعرض تحقیق آن شده
جهت اختصار را و این بندهٔ فقیر حقیر بی بضاعت که ملقب است بسید منجم آن
فصول را بقدر وسع شرحی کرده و نامش وسیله نهاده امید هست که در آن
حضرت مسلک مقبول گردد ان شاء الله تعالی العزیز • متن • این مختصریست در
معرفت تقویم مشتمل بر سی فصل فصل اول در حساب جمل • شرح • چون تقویم
جزویست از علم النجوم لاجرم بلفظ معرفت تعریف فرمود و تقویم از روی
لغت راست داشتن و قسمت کردن چیزها باشد و از روی اصطلاح قوسی
باشد از دائرهٔ فلک البروج که واقع باشد میان اول نقطهٔ حمل و جرم کوکب بر
توالی بروج اما اگر کوکب را عرض باشد از اول حمل تا تقاطع دائرهٔ عرض او
تا منطقة البروج فرض باید کرد و مؤلفانی که در علم النجوم تالیف کرده اند از تقویم
و غیر آن مجموع مبتنی بر حساب جمل است از برای آنکه اخف ارقام است چون
غرض طلب اختصار است و احتراز از کثرت سواد چه اگر بیان این معانی
بخطی از خطوط لغت کردندی دفترها احتمال آن نکردی و آن ۲۸ حرف است
زیرا که حروف لغت عرب ازین بیش نیست بر خلاف حروف سائر امم و جمل
جمع جمله یعنی مجموع هر جمله یا ثلاثی بود یا رباعی چون ابجد و هوز بر خلاف
حروف تهجی و سبب وضع این فن برین حروف جهت سبق اوست بزبان
بر حروف تهجی و اصول و فروع اعداد برین حروف مترتب است اما اصول
اعداد چهار است آحاد عشرات مئات الوف و فروعی که ازین اصول مرکب
میشود نهایت ندارد لیکن آحاد که اصل اوست از یک باشد تا نه و ارقام آن
از ا باشد تا ط و عشرات که اصل دوم است از ده باشد تا نود و ارقامش از ی
بود تا ص و مئات که اصل سوم است از صد باشد تا نهصد و ارقامش از ق

بود تا ظ

حساب الجمل

از ق بود تا ظ و اصل چهارم هزار است و رقم آن غ باشد و مجموع اعداد اصول اربعه ۲۸
باشد متساوی حروف جمل و اهل حساب این اعداد را اعداد مفرده خوانند و هم چنانکه باقی
عددها ازین اعداد مرکب اند ارقامشان نیز ازین ارقام ترکیب کنند و طریق ترکیبش
چنانست که رقم هر عددی که زیاده باشد مقدم دارند بر رقم عددی که کمتر بود بر سبیل اصطلاح
از جهت خفت کتابت مثلا حرف ی را که رقم ده است بر حرف ا که رقم یکیست
مقدم دارند و ک که بیست است بر ب که دو است مقدم دارند و ل که سی است بر ج
که سه است مقدم دارند و ق که صد است بر م که چهل است و م مقدم است بر ه
که پنج است و غ که هزار است مقدم است بر ذ که هفتصد است و ذ مقدم است
بر ف که هشتاد است و ف مقدم است بر ط نه است و مصنف رحمه الله پنج مثال
نموده است سه مثال اول یک حکم دارد اما جهت تنبیه مبتدی آورده است و الا
یکی یا دو مثال آخر کافی بود از برای آنکه انضمام ارقام اعداد از سه حال خالی نیست
یا آحاد است یا عشرات چنانکه در امثلهٔ ثلثه معلوم گشت یا اجتماع آحاد و عشرات است یا مئات چنانکه
در مثال رابع است تا از ترکیب آحاد و عشرات و مئات است یا الوف همچنانکه در مثال خامس است
و درین صورت که بیشتر را پیشتر می دارند در حالت ترکیب است اما اگر عدد هزار را مضاعف
سازند باحاد اقل را بر اکثر مقدم باید داشت تا رفع اشتباه شود چه اگر حرف غ را بر ب
مقدم دارند در وقت ملاحظه آن ملتبس گردد که مراد هزار و دو است یا هزار و دویست
هر اینه حرف ب را بر غ مقدم باید داشت و همین است قیاس سائر امثله اما باید
نوع چهارم خارج است از آن انواع سه گانه که در ترکیب اعداد ذکر رفت و این نوع آخر
بر چهار قسم خواهد بود برای آنکه رقم هزار یا متحد یا متعدد و با هر یک ازین کسری باشد
یا نباشد مثلا رقم متحد حرف غ باشد تنها و مثال رقم متعددی که با او کسری باشد
غف یعنی هزار و هشتاد و رقم متعددی بی کسر فغ یعنی هشتاد هزار مثال رقم
متعددی مع کسر نغشی یعنی پنجاه هزار و سیصد و در هنگام کتابت این
ارقام مذکوره را عادت چنان رفته است که حرف جیم را ابتر نویسند تا بحرف حا

ا ب ج د ه و ز ح ط ی
تا ما ... ك ل م ن س ع ف ص ق ر
ع ... الطايل

ملتبس نشود و کاف و لام نویسند تا بلام مشابه نباشد و دامن حرف یا را باز پس کشند تا تمیز شود میان او و نون و هرگاه که یا را یا نون را مرکب سازند با حروف احاد نون را البته نقطه بزنند تا فرق بود میان ایشان و فرق میان سین و شین هم به نقطه باشد و دال را چون همزه نویسند تا از ذال فرق توان کرد و دیگرها را قیاس چنین است و صورت صفر حلقه باشد که بر بالای او خطی مماس بود و هر مرتبه که خالی بود از عدد صفری بجای آن وضع کنند تا معلوم شود که در آن مرتبه هیچ عددی نیست و صفر را در لغت عرب بمعنی خالی وضع کرده اند فصل دوم در ایام جمعات شرح ایام جمعات روزهای هفته باشد و ابتدای روز از برآمدن نصف قرص آفتاب است و شب از فرو شدن او و در ابتداء شبانروز اختلافات هر قومی را بجهت رای ایشان که اینجا بیان آن همه نتوان کرد اما اهل شرع ابتداء شبانروز از غروب نصف جرم آفتاب گیرند بواسطه آنکه اول ماه را از رؤیت هلال اعتبار کنند و هلال را بعد از فرو رفتن آفتاب توان دید و بدین سبب شب بر روز مقدم باشد و اصحاب تنجیم از نیم روز گیرند که آفتاب بر دایره نصف النهار باشد و آن دایره بود که بسمت الراس و قطبین بگذرد و بدو نقطه شمال و جنوب گذشته میان ... بمشرق و آن اعدل از ماست زیرا که اختلافی هست میان ایام وسطی که آن مقدار حرکت فلک اعظم باشد با مقدار حرکت وسط آفتاب در یک شبانروز بمطالع و ایام حقیقی که آن مقدار یک دور فلک اطلس باشد با مقدار حرکت وسط آفتاب در یک شبانروز بمطالع و ایام حقیقی که آن مقدار یک دور فلک اطلس باشد با مقدار حرکت آفتاب در آن شبانروز بمطالع و آن اختلاف بوقت طلوع و غروب آفتاب ظاهر بود و در نیم روز مقدم باشد و در زیجات و تقاویم حرکت کواکب را بر نیم روز نهاده اند و علت اینست که گفته شد اکنون آنان چیزها که در تقویم ثبت میکنند یکی روزهای هفته است تا وضع کنند در برابر نیم روز هر روزی آنچه معلوم کرده باشند بتحقیق از حرکات کواکب و پیوستن اشعهٔ ایشان بیکدیگر که آنرا اتصالات خوانند و چون آن دفتر را که بتقویم مشهور است سال بسال

بجدید

تجدید میکنند و سال دوازده ماهست پس لازم آید که دوازده ورق بیاورند بعدد شهور مذکوره و تعریف یک ورق از آن اوراق کافی باشد چه بعد از معرفت آن یک ورق سایر اوراق را طریق یکیست چون ورق را دو صفحه باشد یکی بر یمین و یکی بر یسار با طوار صفحهٔ ایمن مواضع هفت ستارهٔ سیاره در فلک بروج و نظرهای ایشان با یکدیگر و اتصالات آن از برجی ببرجی غیر ماه و دیگر احوال کواکب معلوم کنند و از صفحهٔ ایسر آن برجی که ماه در وی باشد و اتصالات او با کواکب سته که آنرا ممازجات قمر خوانند و آن منزلی که ماه در آن منزل باشد در آن نیم روز و دیگر حالات که ماه را اتفاق افتد مجموع در آن صفحه بنویسند و ابتدا کنند از صفحهٔ اول که آنرا سمت بایام اسابیع بارقام چون اول هفته را روز یکشنبه گیرند لاجرم رقم او را آ وضع کردند و ب دوشنبه و ج را سه شنبه و د را چهارشنبه و ه را پنجشنبه و و را برای آدینه و ز را برای شنبه و شاید که جهت علامت شنبه صفری وضع کنند فصل سیوم در تاریخ عرب شرح در صفحهٔ دست راست تقویم بعد از ایام اسابیع تاریخی که مستعمل اهل روزگار است بیاورند و تاریخ وقتی است معلوم که نسبت کنند به او زمانی را که بعد از و باشد و تواریخ بسیار است و هر یک مستعمل طایفهٔ اما درین مختصر زیاده ... تاریخ ذکر نفرموده است تاریخ عرب و تاریخ روم و تاریخ فرس و تاریخ ملکی هر چند تاریخ عرب بیشتر از تاریخ رومی است اما آنچه اظهر و اشرف تواریخ است او را مقدم داشت و چون آفتاب و ماه اظهر اجرام سماوی اند و مدت یکدور آفتاب را بحرکت خاصهٔ او در منطقة البروج یکسال گرفته اند و ماه یک دور نزدیک بماهی تمام میکند در زمان جاهلیت سالها شمسی و ماهها را قمری استعمال میکردند هر آینه ماهها هر سالی زیاده از دوازده و کمتر از سیزده بوده است پس مؤدی میشد بآنکه در هر دو سال یا سه سال عدد ماهها سیزده شمردندی و ارباب عقل و طبایع سلیمه طباع مستقیمه این نوع را معقول نمیدارند و بر مصداق این کلام رب العزت ناطق است ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا و بنای این تاریخ بر سالهای قمری نهاده اند و آن دوازده ماه قمری باشد و یکماه قمری عبارتست

از زمانی که میان دو اجتماع باشد یعنی از مفارقت ماه از آفتاب و باز پیوستن بدو وضعاً بحسب مسیر وسط جزو از فلک البروج و مدت بحسب رصد بیست و نه روز باشد و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه و این ماهها را وضعی و وسطی خوانند و آنکه میفرماید که اول ماه بدیدن ماه نوشناسند احتراز از ماههای وضعی میکند و این دیدن ماه را انتظامی و نسقی نیست بلکه مختلف می باشد بحسب اختلاف مسیرات نیرین و اختلاف آفاق چه هر بقعهٔ را از بقاع افقی باشد خاص خلاف سایر آفاق و گاه باشند که عدد این ماهها سه ماه بپیاپی ۳۰ ۳۰ ۳۰ باشد و ۴ نادر افتد و دو ماه متواتر ۲۹ ۲۹ و سه نادر افتد و این ماهها را هلالی حقیقی خوانند و علامت روزها نامها در تقویم اعداد ارقام او باشد مثلا آ که رقم یکیست علامت روز اول باشد و ب علامت روز دوم و ج علامت روز سیم و هم چنین تا آخر ماه که علامت آن ط باشد یا ل روز اول را از ماه غره خوانند بر سبیل استعاره از سپیدی پیشانی است گرفته اند در وقت دیدن هلال و روز سیم را سلخ و استعاره کرده اند از بیرون آوردن گوسفند از پوست و آن بیرون آمدن ماهست از شعاع آفتاب و چون عددهای در تقویم باخر رسد بر حاشیهٔ صفحهٔ دست راست نام ماهی که نو خواهد شد بنویسند و هم چنین نام ماههای مستقبل هر تاریخی که در آن تقویم باشد هم بنویسند و نیز بالا کاران تواریخ بعضی را بر جانب دست چپ نقل کنند برای خفت اما اهل حساب را چون اختلاف رؤیت هلال معلوم نمیگردد بدان التفات نمیکنند و اعتبار ماهها وضعی میکنند که آن مدت از مابین دو اجتماع حاصل شده باشد چنانکه گفته شد و مصطلح اهل حساب چنانست که هر عددی را که از نصف زیادت بود آنرا یکی اعتبار کنند چون مذکور شبانروزی از نصف زیاده است ماه اول را ۳۰ روز شمرند و ماه دوم را ۲۹ زیرا که کسر ماه آخر را جبر میکنند جهت نقصان ماه اول و باقی ماهها را بهمین ضابطه کوشش میدارند چنانکه روزهای شش ماه را که عدد شان فرد باشد ۳۰ ۳۰ روز شمرند و روزهای شش ماه که عدد شان بروج باشد ۲۹ ۲۹ روز گیرند

وجمله

وجمله ۳۵۴ روز باشد بعد از آن کسری که بر نصف شبانروزی زیاده است یعنی ۴۴ دقیقه در مدت دوازده ماه ۵۲۸ دقیقه جمع آید در عرض ساعات کنند چنانکه هر ۶۰ دقیقه را ساعتی گیرند ۵۲۸ دقیقه حصه هشت ساعت باشد و چهل و هشت دقیقه دیگر کسر باقی ماند و این هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه را فصل السنه خوانند بساعات یک شبانروز که ۲۴ است نسبت دهند خمس و سدس باشد چنانکه خمس ۲۰ بیست و چهار ساعت بود باقی را خمس صحیح نیست با کسر کردند ۲۴ دقیقه گشت خمس او ۴۸ دقیقه بود و این کسر ابعه اخماس یک عت بود پس خمس ۲۴ ساعت ۴ ساعت و ۴۸ دقیقه بود و سدس ش ۴ ساعت که مجموع ۸ ساعت و ۴۸ دقیقه بود موافق فصل السنه مذکور با ایام شهور جمع کردند ۳۵۴ روز و خمس و سدس شبانروزی شد انگاه کسر مدتی طلب کردند که آنرا خمس و سدس صحیح باشد یا این کسور در وی با ایام صحیح و مجموع بود و سی سال را یافتند که خمس او ۶ باشد و سدس ۵ مجموع ۱۱ بود و این ۳۰ سال را دور کبس عرب خوانند پس ۱۱ سال که کسور زیاده بر نصف روزی بود یک روز در آخر ماه ذوالحجه که آخر شهور است زیاده کنند ماه ۳۰ روز شود و آن روز را کبس خوانند و کبیسه یعنی برخاستن حالی بود که یعنی روز را بکسور بر می سازند و در حقیقت کبیسه سه سال است که در وی زیاده کنند آن روز را و آن آسال کبیسه از ۳۰ سال ۲ و ۵ و ۷ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۹ باشد که مجموع درین لفظ منحصر است بهز یجوح ادوط و درین باب اصحاب در حساب شاهد بوده اند و در استقصاء آن نکوشیده زیرا که بتحقیق ایشان کسور یکماه قمری وسطی دوازده ساعت و ۴۴ دقیقه و ۳ ثانیه و ۲۰ ثالثه است و حال آنکه ۱۲ ساعت و ۴۴ دقیقه و ۵۶ ثانیه و ۱۵ ثالثه و ۴ رابعه و ۲۰ خامسه و ۱۲ سادسه و ۲۳ سابعه و کسری است چون در ۱۲ ضرب کنند که عدد شهور سال است بر طریق سابق بعد از رفع ایام ۸ ساعت و ۵۴ دقیقه و ۳ ثانیه باشد از خمس و سدس روزی ...

۲ دقیقه کمتر باشد بدین واسطه ان قاعدهٔ معهود مطرود کردد وان ضابطه مفقود شود
چون این ضعیف بدین دقیقه اطلاع یافت واجب شد این معنی را متعرض شدن و بعضی
نمودن چنانچه هیچ دقیقه مبهم ومعلق نماند و هرکاه که کسور سال بکردد هر اینه دور
کبیس نیز متغیر شود ودور کبیس عبارتست از کمترین مدتی که کسور سالهای هر تاریخی
که باشد دران مدت چندان مجتمع شود که چون آنرا بایام مرفوع کردانند ان کسور منتهی شود
وچیزی باقی نماند چنانکه بحسب این کسور که بتحقیق پیوست در مدت ۹۶ سال
قمری ۲۵ نوبت اتفاق کبیسه افتد واین دور کبیس عربی باشد بتحقیق وبکجزو
باقی ماند از ۵۰۰ جزو وان معتد به نیست زیراکه این مقدار دور باید که
یک دور تا یکشبانروز شود وآن ۲۸۰۰ سال باشد تقریبا وهم چنانکه دور
کبیس مبتدل کشت سالهاء کبیسه نیز از حال اول بکردند و توضیحش جز بجدول
تعذری دارد بعد ازین جدولی آورده شود تا باسانی سالهاء کبیسه عربی ازانجا
معلوم کردد و بتحقیق مراحل سالهاء قمری از وی برون آورند و مدخل ماهها بعد
ازین بیان کرده شود ان شاء الله تعالی   و بجدول فی الصفحه الیسری وطریق
معرفت این جدول چنانست که سالهای تامه عربی را بر ۷۲ قسمت کنند
انچه از قسمت باقی ماند در جدول تضعیف ادوار طلب کنند اگر عدد باقی در ین
جدول بعینه یافته شود از برابر او علامت جمعات بردارند واکر ان یافت نشود
از دو حال خالی نخواهد بود یا عددی کمتر از عدد باقی یافت خواهد شد یا بیشتر ازان
اعداد باقی خواهد ماند اگر کمتر بود همان عدد را در جدول دور کبیس طلب دارند
وبازاء او علامت جمعات بردارند وان علامة سر سال باشد یعنی اول محرم واکر
زیاده بران عددها باشد که در جدول تضعیف ادوارست عددی طلب
کنند که از عدد باقی کمتر باشد و با او نزدیکتر واز برابر آن علامة جمعات برکیرند
وانرا محفوظ دارند انگاه ان عدد جدول را ازان عدد باقی نقصان کنند
انچه باقی ماند آنرا در جدول دور کبیس طلب دارند وبازاء او علامة جمعات

سر سال

بردارند وبا محفوظ جمع کنند محصول از هفت زیاده شود ۷ از وی طرح کنند باقی علامت
جمعات سر ان سال باشد ودر اکثر اوقات مدخل سر سال با این جدول موافق برؤیت هلال
باشد چون این طریق برؤیت هلال اقربست پس این جدول اصوب باشد چون علامة
سر سال معلوم شود بعد ازان در جدول شهور درآیند واز برابر هر ماهی که مطلوب باشد
علامة ان ماه نوشته اند در برابر او بردارند وبا علامة سر سال جمع کنند علامت
اسابیع آن ماه باشد واکر از هشت زیاده باشد ۸ را از جمله طرح کنند واول این تاریخ
بحسب رؤیت هلال روز آدینه بوده است وبا اوسط پنجشنبه وسال ۸۲۲ باشد
از هجرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اکر مبدا این تاریخ نبوتست تا امسال که شرح این معنی کرده می شود

تاریخ رومی

فصل ۳ در تاریخ رومی شرحش چون کمیت وکیفیت سال وماه قمری معلوم کشت بعد ازان
بباید دانست که تواریخ باقیه باسرها مبنی اند بر سالهای شمسی ویکسال شمسی حقیقی
از زمان مفارقت آفتابست از هر نقطهٔ که فرض کنند از فلک البروج تا عود کردن
بهمان نقطه بحرکت خاصهٔ او که از مغرب است سوی مشرق واین قدر واین قلت بحسب
رصد بطلمیوس ۳۶۵ روز باشد و ربعی الا کسری از ۳۰۰ و در ارصادی که
بعد از او بسته اند باندک چیزی کمتر یافته اند اما انچه پیش از و رصد کرده اند چون
ابرخس وهرمس بن ثابت وجز آن تمام یافته اند بلا زیاده ونقصان وبنا بر تاریخ روم
ویونانی را ۳۶۵ روز شمرند وان تشرین اول وکانون اول وکانون آخر واذار وایار
وتموز وآبست وچهار ماه را ۳۰۰۰ روز کیرند وان تشرین الآخر ونیسان وحزیران
وایلول است ویکماه شباط در ۳ سال متوالی ۲۸ روز شمرند مجموع ۳۶۵ روز
باشد ودر سال ۴ ۲۹ روز کیرند وان یک روز را از جمع ارباع زیاده کنند وازا کبیسه
رومی کویند وان سال ۳۶۶ روز کردد وسالهای این تاریخ در اصل وضع شمسی
حقیقی بوده است اما بحسب ارصاد متاخران شمسی اصطلاحی است وبعضا این
تاریخ روز دوشنبه بوده است با خلاف وبعض برانند که این تاریخ را بعد از وفات
اسکندر بن فیلقوس الرومی به ۱۲ سال وضع کرده اند بنام او که بر جمیع اقالیم مستولی کشت

واین نحو بغایت واهی مینماید جهة انکه چه او را لازم آمده باشد که بعد از وفات پادشاهی بنام او تاریخی
وضع کنند اما معقول آنست که چون او از بلاد یونان خروج کرد بجهة تسخیر فارس کذرش
بر بیت المقدس افتاد جماعتی از ربانیان که معظم بنی اسرائیل اند با نجا ساکن بودند ایشان او را مود
که تاریخی از زمان موسی علیه السلام میکرفتند انرا ترک کنند واز زمان سکندر ایشان زمان
او قبول کردند وکفتند ما را باخبار صحیحه معلوم کشته است که هزار سال که ازین تاریخ
تمام شود انرا ترک کنند ومبداء از هزاره دیکر کیرند وامسال هزار سال تمام میشود
ومبداء تاریخ ترا از سال آینده کیریم وآن سال ۲۷ بود از عمر اسکندر رومی چنین
کرده اند بعد از و چون هزار سال تمام شد هیچ امری حادث نشد از حوادث سماوی وارضی
که انرا مبداء سازند پس این تاریخ را بنام او مورد داشتند الی یومنا هذا ومصنف نیز
در عهد اسکندر میفرماید واول سال رومی وقتی باشد که آفتاب در جدی واوسط میزان
بود وابتداء این تاریخ تا امسال که شرح کرده میشود ۱۷۳۰ کذشته باشد فصل ۴
پنجم در تاریخ فارسیان   شرحش وضع این تاریخ در زمان جمشید کرده اند و بعد ازو
عادت چنان بوده است که هرکاه که پادشاهی والی ملکی کشتی تاریخ را از وقت جلوس او
کرفتندی چون زمان او آخر شدی انرا ترک کردندی وبنام انکس که استیلا یافتی
تجدید کردندی تا انکاه که ملک بملک یزدجرد بن شهریار بن پرویز رسید تاریخ را بنام
او نقل کردند واو آخر ملوک عجم بوده است وبعد از و پادشاهی باستقلال بر نخاست
که تاریخ بنام او منتقل شود لاجرم تاریخ فرس که از اول عهد بنام او نقل کرده بودند
برهمان قرار کرفت و بدو مشهور شد وایام ماههای این تاریخ را ۳۰ ۳۰ روز کیرند
ودر آخر ابانماه یا اسفندیار مذماه پنج روز زیاده کنند وانرا خمسه دزدیده
کویند زیراکه هر ماهی را چون ۳۰ روز شمرند جمله ۳۶۰ روز باشد از ضرب ۱۲
در سی وسال شمسی به پنج روز زیاده ازین است ان پنج روز را از ماههای حقیقی
اشراق کردند اما ان طایفه که در آخر اسفندیار مذ زیاده کنند کویند که آخر
ماهها ستو این اولی باشد وان کسانی که در آخر ابانماه اعتبار میکنند سبب آنست

آنست که در زمان سابق این تاریخ را کبیسی بوده است اما نه چنان که رومیان میکنند
بلکه میکذاشته اند تا آن ایام کبایس آنرا از ارباع سال حاصل می آمده در مدت ۱۲۰ سال
سی روز تمام جمع می شدی انکاه دران سال یکماه کبیس میکردند تا آن سال ۱۳ ماه شدی
وماه فروردین دران سال مکرر کبیسی هم در اول وهم در آخر وآن ماه زائد را باصطلاح
ایشان بهیزک خواندندی برین تقدیر نامهای سالهاء کبیسه ثابت بوده باشد
وماههای سالها بسیط منتقل چنانکه در مدت ۱۲۰ ۱۴۴۰ سال که دور کبیس ایشان
بوده است وفروردین ماه منتقل مطابق فروردین ماه ثابت شدی انکاه بعد از ۱۲۰ سال
نوبت بار دیبهشت رسیدی که مطابق فروردین ماه ثابت شدی برین ترتیب تا آخر شهور
وخمسه مسترقه را دائم در آخر ماهی از شهور منتقله که دران وقت نوبت بدو رسیده
بودی الحاق میکرده اند تا آن ماه مطابق اسفندیارماه ثابت شدی ومسترقه منتقل
مطابق مسترقه ثابت وسال دران ماه بودی جهة کبیس وبر عکس این نیز کفته اند یعنی آن
ماهی که نوبت کبیس بدو رسیده بودی بعد از نامی کرفتندی که آنرا بنام انماه خواندندی
درین صورت ماههای سالهاء کبیسه منتقل باشد وازان بسیطه ثابت هرچند در واقع
این اشتغال بحسب اسم است اکرنه در مدت ۱۲۰ سال یکماه بیش نقل نمیکنند
زیراکه ماه کبیس باز خران میکنند وتوجیه این بواجبی هر کسی نتواند کرد وچون زمان
اضطراب دولت ملوک فارس در آمد این رسم مذکور مهمل ماند و آنچه از ابتداء دور
کبیس ایشان ۹۶۰ سال کذشته بود دو نوبت باز هر ماه منتقل شده که مطابق فروردین ماه
ثابت باشد وان ماه منتقل مطابق اسفندارمذ ماه ثابت پس خمسه مسترقه در آخر ابانماه
منتقل ماند وچون دین اهل مجوس مبنی برین تاریخ است پنداشتند که مکر خمسه مسترقه
در آخر ابانماه می باید که اکر تغیر میکنند مبادا خللی بدین ایشان راه یابد ودیکران بتقلید متابعت
ایشان کردند ومنجمان چون بغور این معنی رسیدند مسترقه را باز بقاعدهٔ اصل بردند
اما چون کسور متروک شده بود ایشان نیز ترک کردند ومصنف رحمه الله ازین جهت
ارد و راد که فرمود و نامهای این تاریخ را بتقدیم ازان نسبت داده اند که اسامی این ماهها را

مشاد گشت با نامهای تاریخ ملکی و دیگر آنکه این تاریخ بزمان از آن اقدم است لاجرم بتقدیم
موصوف گشت و نام ماههای ان تاریخ را بملکی یا جلالی از برای تمیز میان هر دو تاریخ
چنانکه بعد از این شرح داده شود و نشان روزها ماهها در تقویم رقم عدد او باشد
و فرس را در قدیم الایام اسابیع نبوده است و هر روزی را نامی نهاده اند چنانکه در متن
گفته شده است و گویند جمله اسامی ملائکه است ۱۴ فروردی که از نامهای خدای تعالی است
و نام هر روزی در هر ماهی که موافق نام آن ماه باشد آن روز را در آن ماه جشنی سازند
بعض عیدی کنند چنانکه روز ۱۹ از ماه فروردی ماه و ۳ اردیبهشت و ۶ خورداد
و ۱۳ تیر و ۷ امرداد و ۴ شهریور و ۱۶ اوروز ارده ۱۰ ابان و ۱۹ ذرد ۹ و ۱۵ او
۲۳ ماه ذ بیاه و ۲ بهمن و ۲۷ اسفندیار مذماه و شاید که در تقویم این ماهها را
برابر هر روزی از ماه فرس بنویسند و اول این تاریخ روز سه شنبه بوده است و سال ۷۸۹
باشد از وضع تاریخ فصل ششم در تاریخ ملکی شرحش سلطان جلال الدوله والدین
ملکشاه بن الب ارسلان السلجوقی انار الله برهانه اشارت فرمود بجماعتی که در عصر او
بودند چون شیخ عمر خیام و خواجه عبد الرحمن خازنی تا بنام او رصدی بسازند با و
مشاورت کردند صلاح در آن دیدند که این امر را عذری خواهند در حضرت سلطان عرض
داشتند که کمتر زمانی که رصد در و تمام شود سی سال است که یک دور زحل باشد و ما را
معلوم نیست که عمر ما بتمام شدن آن وفا کند یا نکند و بر آن تقدیر که رصد تمام شود
چون در حرکات کواکب بمرور ایام تفاوتهای فاحش پیدا می آید پس احتیاج افتد
برصدی دیگر و بدین سبب آن تاریخ منسوخ میگردد ما چیزی بنام سلطان بسازیم
که زود تر تمام شود و ابد الدهر باقی ماند و آن آنکه هیچ تاریخ نیست این زمان که مطابق
سال شمسی حقیقی باشد تا با سخان برآن تقادم وضع توانند گرد و تقادم این روزگار
بر تاریخ فارسی وضع میکنند که موافق سال شمسی حقیقی نیست سلطان قول ایشان را
مبذول داشت و در تاریخ ۴۷۱ هجری این تاریخ را وضع کردند و آن سال کبیسه شمسی
بود نامش کبیسه ملکشاهی نهادند و سالهای این تاریخ شمسی حقیقی باشد و اول سال

روز برا گیرند که در آن نیم روز آفتاب در اول حمل بود و از آخر حوت نقل کرده بود و الا از روزی
دیگر گیرند و بعضی مطابق آن روز را اعتبار کنند و در شب خلاف نیست و از ماهای رأس روز
گیرند و پنج روز در سالهای بسیط و ۶ روز در سالهای کبیسه در آخر اسفندارمذماه
زیاده کنند و نام ماههای این تاریخ بعینه نام ماههای فارسیان است اما بملکی یا بجلالی نسبت
دهند و چون کسر سال از ربعی کمتر است بدین واسطه گاه در سال ۴ کبیسه افتد و گاه
در سال پنجم و بحسب رصد جدید ایلخانی در مدت ۱۲۰ سال شمسی ۲۹ روز کبیسه
بود ۴ از آن خاموسا بود یعنی در سال پنجم واقع شود و آن سال ۵ و ۳۴ و ۶۳ و ۹۲
بود و ۲۵ نوبت دیگر در رأس ۴ سال اتفاق افتد و در این سال که شرح این معنی کرده
میشود سال ۳۴۴ باشد از اول تاریخ ملکی و سال ۳۴ بود از دور کبس و آن سال کبیسه
خاموسا بود و گروهی از منجمان ماههای این تاریخ را هم شمسی حقیقی اعتبار کنند چنانکه اول
هر ماهی را از حلول آفتاب گیرند با اول برج مثلا اول فروردی ماه را از تحویل گیرند با اول
حمل و از آن اردیبهشت از اول بود تا ۱۲ برج تمام شود و ۱۲ ماه حاصل آید ۲ ماه
۲۹ روز بود و آن از ماهها آذر و دی باشد و از بروج قوس و جدی و ۴ ماه ۳۰ روز
بود و آن از ماهها مهر و آبان و بهمن و اسفندارمذ بود و از بروج میزان و عقرب و دلو و حوت
و پنج ماه ۳۱ روز باشد و آن از ماهها فروردین ماه و اردیبهشت و تیر و مرداد و شهریور
باشد و از بروج حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله و یکی ۳۲ روز باشد و آن از ماهها خرداد
بود و از بروج جوزا و جمله در این یک بیت جمع باشد لا و لا لب لا لا لا شش جهت لل کل کل
لل شهور کو ترا است و که بهار و تابستان را گویند که گاه جمیع ارتفاعات و بیک خزان
و زمستان را که عکس آن دو فصل آید و این حروف برابر ترتیب بروج نهاده اند و ابتداء
از حمل کرده بر توالی تا آخر و طائفه که این ماهها مستعمل ایشان است نه بخمسه مسترقه محتاج اند
و نه بکبیسه و در دفترها تمام در صفحه دست راست اول پنج جدول باریک برکشند تحت
برابر ایام اسابیع رقم چنانکه گفته شد و چهار دیگر برای این چهار تاریخ مذکور ابتدا بتاریخ
عرب کنند اگر ماه ناقص باشد رقمش تا الط بود و اگر کامل بود رقمش ل باشد و بعد از آن

ایام تاریخ رومی بنویسند ۴ ماه را که عدد روزهای او ۳۰ باشد ابتدا آن آ
باشد و انتهاء به ل و پنج ماه را که عدد روزهای او ۳۱ باشد ابتداء از آ بود
و انتهاء به لا و یک ماه شباط را در سالهای بسیط ابتداء به آ بود و انتهاء به کح
و در سال کبیسه انتهاء به کط و در جدول چهارم ایام تاریخ فرس و خمسه ماهها این
تاریخ را ابتداء به آ باشد و انتهاء به ل و در جدول پنجم ایام تاریخ جلالی بود
بو عدد و علامات ایام فرس و یک ورق دیگر بیاورند تا آخر این ۱۲ ورق برای باب
خمسه مسترقه فصل هفتم در ستارگان اعنی هفت ستاره و افلاک ایشان شرحش
در تقویم بر صفحه دست راست مواضع کواکب را از فلک البروج ثبت کنند بحسب
هر روزی چنانکه اقتضا کند ما ایشان را بجز فلک البروج دیگر افلاک و حرکات هست
اما در این فصل بیان کواکب و افلاک ایشان میکنند و در فصل هشتم تعیین مواضع و در
فصل نهم بیان حرکات ایشان بر ترتیب و تقدیم بیان اماکن کواکب بر حرکاتشان از آنست
که حرکت در غیر مکان امکان ندارد لاجرم مکان مقدم باشد بذات و بعد از تقدیر این
تعبیر چون در احوال کواکب تامل کردند در بادی النظر همه را در یک شبانروز دیدند که از
جانب شرق ظاهر میگردند و از طرف مغرب غایب میشوند بی آنکه سباحتی کنند در آسمان
چون ماهی در آب زیرا که این قول مردود است بجهة آنکه در علم طبیعی ثابت شده است که
بسائط را خرق و التیام محال است و آسمانها گویی مجوف اند محیط بزمین چون سفیدی
بیضه بزردی و بر یکدیگر منطبق چون توهای پیاز و کواکب گویهای متضمن اند و
مرکوز در افلاک چون میخ در دیوار یا نگین در انگشتری و افلاک بر پیرامون زمین
دوری میکنند و کواکب را گرد بر می آورند چون افلاک را بر گرد زمین متحرک دیدند بحرکت
دوری مانند فلکه مغزل آن را اینجا بر سبیل استعاره فلک نام نهادند و کواکبی که بر دوی
فلک ظاهر اند دو قسم اند ستاره و آن هفت را گویند که در متن ذکر فرموده زیرا که
هر یکی علاحده مرکوز اند در فلکی چنانکه برصد یافته اند و حرکات ایشان مخالف یکدیگر
بشرط آنکه استناد بحرکات بسیطه هر یکی نکنند اما ترتیب افلاک کواکب را چنان

ادراک کرده اند که در وقت قرانشان ماه عطارد را پوشانده است و عطارد زهره را
و زهره مریخ را و مریخ مشتری را و مشتری زحل را بر این ترتیب یکدیگر را کشف میکنند
و لا محاله فلک کاسف تحت فلک منکسف خواهد بود و این کواکب با آفتاب مرتبط اند
زحل و مشتری و مریخ بوجهی و زهره و عطارد بوجهی و ماه بوجهی و حقیقت این ارتباطات را
از کتب ریاضی معلوم کرد اما در بعض احتراقات زهره را بر روی آفتاب چون خالی
دیده اند از اینجا یقین میشود که فلک آفتاب بالای فلک زهره است و آفتاب را جز ماه
هیچ کوکب کسف نتواند کرد از این ترتیب معلوم گشت که دورترین کوکب زحل باشد از
زمین و نزدیکترین فلک ماه و علامات این کواکب در تقویم آخرین حرفی باشد از نامهای
ایشان مثل ل از نام زحل و س از نام شمس و د از نام عطارد و دیگرها بر این قیاس باشد
و این کواکب در اسم ستاره شادکه اند اما هر یکی را نامی اضافی و نامی حقیقی باشد چنانکه
نامهای حقیقی آفتاب و ماه نیرین است بجهة غلبه نور ایشان با سائر کواکب آفتاب را با اصاله
و ماه را بطریق بدل و پنج کوکب دیگر را متحیره جهة آنکه هر یک از ایشان را حرکتیست
بر توالی و خلاف توالی بروج که بتدریج بطی و سریع میشوند و گاه از سرعت بطوء و گاه
بجلو و گاه از بطوء بسرعت میروند تا حدی معین و در اثنای این دو حال بنسبت
با ساکنان زمین واقف نمایند و وقوف اول که میان بطوء و سرعت باشد گویند کوکب
مقیم استقامت است و وقوف ثانی که میان سرعة و بطوء باشد گویند کوکب مقیم برجعت
و از این جهت ایشان را متحیره خوانند که گاه راست روند و گاه باز گونه چون هائم متحیر
و سبب این علت آنست که هر یک را از این خمسه متحیره فلکی است کوچک که محیطش متضمن
زمین نیست و کوکب در و مرکوز و آن را فلک تدویر خوانند و او نیز مرکوز است در ثخن
فلکی که شامل ارض بود و این فلک را حامل تدویر خوانند و این فلک حرکت میکند بر توالی
و تدویر را با خود می برد و تدویر بر حول خویش متحرک است در مکان خود و بعضی از تدویر که در
جهة موافق حرکت کند آن را قوس استقامت خوانند و بعضی که بر خلاف جهة او آن را قوس
رجعت گویند و مقدار حرکت تدویر زیاده بر حرکت حامل است و کوکب را با خود در

جانب اعلی به توالی متحرک دانند حرکت درین وضع سریع نماید چون دو حرکت بهم شوند
و در جانب اسفل بخلاف توالی بود حرکت کوکب بطئ نماید زیرا که فضل حرکت تدویر
احساس افتد بر حرکت حامل و در میان این دو حالت کوکب متوقف نماید از این جهت
که حرکت تدویر را احساس افتد و بنسبت با مرکز عالم مداری که کوکب بر خطی مستقیم
فرو می آید با انکه درین حالت حرکت تدویر مساوی حرکت حامل باشد در مقدار بحسب
رؤیت و مخالف در جهت چون کوکب از یکی ازین دو وقوف در گذرد و روی بطرف
بالا نهد از مدار تدویر بتدریج متحرک شود بر توالی و از بطؤ بسرعت انجامد بسبب
ازدیاد اتحاد در جهت تا انگاه بنقطهٔ رسد که مشترک بود میان حامل و تدویر و آنرا
ذروه خوانند و انجا غایت سرعت کوکب باشد زیرا که آن نقطه غایت اتحاد ان دو
فلک بود در جهت و چون کوکب از انجا در گذرد از سرعت روی ببطؤ آورد بسبب انتقاص
اتحاد در جهت و هر چند بعد کوکب از ذروه زیاده میشود حرکتش بطئ میگردد تا آن
وقت که باز متوقف شود چون از وقوف در گذرد متحرک نماید بر خلاف توالی
سبب فضل حرکت تدویر بر حامل و اختلاف جهت و بتدریج حرکت زیاده شود
تا بنقطهٔ دیگر رسد که برابر نقطهٔ ذروه باشد و آنرا حضیض خوانند و غایت سرعت
او در رجعت انجا ست در جه غایت اختلاف حامل و محمول در جهت آن نقطه تواند بود و حرکت
انجا بمقدار غایت فضل حرکت مخالف بود و چون از حضیض در گذرد بتدریج حرکتش
کم شود بسبب نقصان و اختلاف در جهت تا انگاه که مقیم گردد و با حال اول ابد ابیت
علی الدوام احوال کواکب بحسب مشاهده در حرکاتشان هر چند که این وقوف و رجعت
و بطؤ و سرعت برایشان عارض نشود برای انکه حرکات فلک متصل و متشابه اند از
جهت سهولت ادراک این معانی دو آئرة و سر کسیده شد یکی حامل و دیگری
تدویر چنانچه مثبت است و همیشه برین هیئه بر استقامت باشد زیرا که افتاب را
تدویر نیست و ماه را حرکت حامل را جهت بر حرکت تدویر و حرکت تدویر او
بخلاف تداویر متحیره باشد و اسماء اضافی بمقایسهٔ بعض کواکب باشد

با بعضی چنانکه متحیره را هرگاه که قیاس کنند با فتاب
زحل و مشتری و مریخ را علویه خوانند برای انکه افلاک
ایشان بالای فلک افتاب است و زهره و عطارد را
سفلیین بجهة انکه افلاکشان شیب فلک اوست
واگر افتاب را قیاس کنند با کواکب ستهٔ شمس
خوانند برای انکه جوهر سهای که در وسطه است
انرا شمس گویند و افتاب در میان سیاره
هم چنان است این بود شرح سبعهٔ سیاره اما کواکب ثابته و ایشان را اسامی دیگر اند
غیر اسامیهای سیاره و مراد بدین نام آن نیست که ایشان غیر متحرک اند بلکه از جهت
قلت حرکت است چنانچه در فصل نهم شرح داده شود یا انکه مجموع حافظ اوضاع
خود اند خلاف سیاره یعنی بر عرض خود ثابت اند و هرگز عرضشان متغیر نگردد
و حصر ایشان تمام متعذر است اما انچه مرصود اند و قدری دارند یکهزار و بیست و
دو کوکب اند و حکماء یونان از برای اسانی معرفت ایشان چهل و هشت صورة
انگیخته اند دوازده ازان بر منطقة البروج و بیست و یک بر شمال منطقه و پانزده
بر جنوبش اما انچه بر منطقه است ۱ صورت حمل است و آن صورت کبشی است سر باز
پس کرده و بر پشت نهاده و بلد و دست فرو خفته سوی مغرب سیزده ستاره است
۲ صورة ثور است نیمهٔ اول او گاوی را ماند از ناف بریده سر باز پس کرده شاخ زدن را
از الم تطع فرو خفته سوی مشرق چهل و چهار ستاره است ۳ صورت جوزاست
و او را توأمان خوانند یعنی دو کودک بیک شکم زاده چون دو کودک را ماند روی بمغرب
نهاده و دست در گردن هم آورده سرشان مائل شمال و تنه بر منطقه بیست و پنج
ستاره است ۴ سرطان است بر صورة پنج پا یکپای روی بمشرق نهاده سیزده
ستاره است ۵ صورة اسد است شیری را ماند نه تمام خفته و نه تمام ایستاده روی
بمغرب آورده و پا بسوی جنوب سی و پنج ستاره است ۶ صوره سنبله است کنیزکی را

صور بروج

ماند سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی بجنوب آورده و با در بود امن در
پای کشان در یک دست خوشهٔ گرفته که انرا سنبله خوانند بر شکل مثلثی ستارگانش
سی و دو اند ۷ صورة میزان است ترازوئی را ماند دو پلهٔ ان سوی مغرب هفده
ستاره است ۸ صورت عقرب است کژدمی را ماند روی بمغرب نهاده و ذنب بر داشته
سوی شمال بیست و چهار ستاره است ۹ صورة قوس است اسبی را ماند از گردن تا آخر
و باقی بسر و گردن آدمی ماند با گیسوها و تیری در کمان نهاده و تمام کشیده برای انداختن
ازین سبب رامی نیز ش خوانند سی و یک ستاره است ۱۰ صورة جدی است حیوانی را
ماند مرکب از نیمهٔ اول بزغاله و نیمهٔ آخر ماهی است بیست و هشت ستاره است ۱۱ صورة
دلو است مردی را ماند ایستاده در پهنای منطقه سرش سوی شمال غربی دو دست
دراز کرده و بیک دست کوزهٔ آب مقلوب داشته و اب سوی پایهای او میریزد
ازین جهت ساکب الماء نیز خوانند چهل و پنج ستاره است ۱۲ صورة حوت است دو ماهی را
ماند سر بر ذنب یکدیگر نهاده و ذنب هر یک بدیگری باز بسته بر رشته که انرا خیط
کتان خوانند سی و هشت ستاره است که مجموع سیصد و چهل و شش ستاره باشد
غیر صغیره و مدار آفتاب دائم در میانهٔ این برجها باشد اما صورتهای شمال ۱ صورتی
که بقطب معدل النهار نزدیک است بنات النعش صغریست و ۲ بنات النعش کبری و
هر یک هفت ستاره باشد ظاهر چهار را از ایشان که بر هیئهٔ مربع اند نعش خوانند
و سه را که بر طول واقع است بنات و بعض این هر دو صورت را بد و خرس تشبیه
کرده اند اول را ذنب اصغر گویند و او را خرس تصور کرده اند و دو ستاره که بر سینهٔ
او باشد انرا فرقدان خوانند و یکی از دیگری روشنتر دیگر ستارهٔ روشن که بر ذنب
اوست انرا جدی گویند و او نزدیکترین ستارگانست بقطب شمالی بدین واسطه
حرکتش ظاهر نگردد و خارج این هفت ستارهٔ هست کوچک سیم آهو گویند
دوم را ذنب اکبر و او تمام اندام است ازان سبب او را اکبر خوانند و نزدیک سمین
کوکب از ذنب دب ستارهٔ باشد روشن و سخت خرد که نور چشم را بدان امتحان

صور شمالیه

کنند و او را سها خوانند و ستارگان داخل و خارج او سی و پنج اند ۳ صورت تنین است اژدهائی را
ماند که گرد کرده بر گرد قطب شمالی بروج بر آمده و ستارگان او سی و یکیست ۴ صورت
قیقاوس است ملکی را ماند تاجی بر سر نهاده دست و پای میجنباند برای دویدن از بیم
و ستارگان او سیزده اند ۵ صورت عوا است او را حارس شمالی نیز خوانند مردی را ماند
دو دست دراز کرده بانگ میکند و ستارگان او بیست و سه باشد و سماک رامح ازین
جمله است و آن دو کوکب است بمقدار یک نیزه از هم جدا میان دو پای عوا و بر جانب
جنوبی او کوکبی باشد روشن اطراف او خالی از کواکب انرا سماک اعزل خوانند ۶ صورت
فکه است و او را اکلیل نیز خوانند دائره را ماند رخنه شده ستارگان او هشت اند
۷ صورت الجاثی علی رکبتیه است مردی را ماند بر زانو ایستاده بر آن پای کوفتن بدین
سبب او را راقص نیز خوانند ستارگان او بیست و نه اند ۸ صورت نسر است بحکم
روی مشهور بر یک طوف او ستارهٔ ایست روشن انرا نسر واقع گویند ده کوکب اند ۹
صورت دجاجه است مرغی را مانند گردن دراز کرده برای دانه
سوی مغرب و دو پا باز کرده برای پریدن نوزده ستاره است ۱۰
صورت ذات الکرسی است زنی را ماند بر منبری نشسته روی بجنوب
آورده بر آن کرسی ستاره است روشن معروف بکف الخضیب سیزده ستاره است ۱۱
صورت برساوش است و او را حامل راس الغول خوانند مردی را ماند
ایستاده بر سوی شمال و پایها سوی جنوب بدست شرقی الت قطع و بدست
غربی سر بریده با خونش گرفته بیست و نه ستاره است ۱۲ صورت
ممسک العنان است مردی را ماند ایستاده بیک دست عنان مرکبی گرفته
و بدست دیگر تازیانه بر جانب چپ او ستاره روشن است آن را عیوق خوانند
چهارده ستاره است خارج او ۱۳ صورت حوا است مردی را ماند
روی بمغرب آورده است و ماری بدست گرفته بیست و نه ستاره است
۱۴ صورت حیة الحوا است ماری است سر و ذنب بر دو شهر بر ابد

سرها روی بمغرب کرده هجده ستاره است ۱۵ صورت سهم است تیری را
پیکانش سوی مشرق و پنج ستاره است ۱۶ صورت عقاب است عقابی را مانند
در پرواز رو بمشرق بر پر و بال او کوکبی باشد روشن و او را نسر طائر نیز
خوانند پانزده ستاره است ۱۷ صورت دلفین است حیوانی بحری
بر شکل خیکی کوتاه پای او می دو دست بحری تر اگر در یا بر بر هوا [illegible] از آب
آفتاب بر آورده کوکب است چهار [illegible] ۱۸ صورت راس الفرس
است بر اسبی مانند کرسی سوی جنوب چهار کوکب [illegible] ۱۹ صورت
فرس اعظم است نیمه اول اسبی را مانند با دو پی روی بمغرب آورده بیست
ستاره است ۲۰ صورت مرأة المسلسله است زنی را مانند ایستاده
سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق روی شمال آورده دستها بر او بسته اما
زنجیر نیست بیست و سه ستاره است ۲۱ صورت مثلث شمالی است شکاوه
الساقین [illegible] را مانند و آن چهار ستاره است سر آن از بوسه زاویه
و یکی را بر قاعده که مجموع سی و سه ستاره است اما صورتهای جنوبی ۲۱
صورتست اگر بعد بروج نزدیک است در جنوب منطقه قیطس است حیوانی
بحری آشتر مرغی را ماند دستش چون ذنب ماهیست روی بمشرق آورده
بیست و دو ستاره است ۲ صورت جبار است مردی را ماند ماشی
مشتی بر میان بسته و عصائی در دست کرده و روی بمغرب نهاده
سی و هشت ستاره است ۳ صورت نهر است جوی آب را ماند که نهر
روی بدو آورده و در آخر او ستاره روشن است مسمی باخر النهر سی و چهار
ستاره است ۴ صورت ارنب است خرگوشی را ماند در آن سوی مغرب
و دوازده ستاره است ۵ کلب اکبر است سگی را ماند سگی بر دو پای ایستاده
روی بمغرب آورده سیت و نه ستاره است و صورتی عبور که بیمانی

حمل

که یمانی خوانند بر دهان وی است کوکبی بغایت روشن است ۶ صورت کلب اصغر است و کلب مقدم
نیز خوانند دو ستاره است یکی شعری غمیصا که بشامی معروف است و دیگر معلق که عرب او را
نیمه خوانند ۷ صورت سفینه است کشتی را ماند و پنجاه ستاره است و سهیل بر طرف لنگر
شرقی اوست ۸ صورت شجاع است ماری را ماند دراز و باریک روی بمغرب بیست و
هشت ستاره است ۹ صورت کاس است باطیه نیز خوانند هفت ستاره است
۱۰ صورة غراب است زاغی را ماند سر سوی مغرب از بر شجاع نشسته هفت ستاره است ۱۱
صورة قنطورس است بر صورت برج قوس سی و هفت ستاره است ۱۲ صورة سبع است
شیری را ماند و قنطورس پای او را گرفته سر سوی شمال نوزده ستاره است ۱۳ صورة
مجمره است عود سوز را ماند هفت ستاره است ۱۴ صورة الکلیل جنوبی است سیزده ستاره است
صورت سمک جنوبی است ماهی مانند سر سوی مشرق هفده ستاره است که مجموع سیصد و
شانزده ستاره اند هر کس که معرفت صور بیش از این خواهد بود از کتاب استاد عبد الرحمن صوفی
علیه الرحمه طلب دارد چون ثوابت را حرکت بر یک منوال است پس جمله بر یک فلک
باشند بالای فلک زحل زیرا که زحل ایشان را کسف کند و بالای او فلک نهم است که حرکت
شبانروزی از وست و او را محرک حرکت اولی گویند که حرکت اولی از و ظاهر میشود
و فلک الافلاک خوانند چون همه افلاک را از مشرق بمغرب حرکت میدهد و فلک
اطلس خوانند چون عیر کوکبست و فلک اعظم نام کنند چون بر همه افلاک محیط است و بجهت
ارصاد حرکات ثوابت و سیاره را مخالف حرکت یومی دیده اند هم در جهت و هم در کمیت
این را حرکت ثانیه خوانند اما شیب
فلک قمر کره اثیر است و شیب آتش کره باد
و شیب باد کره آب و شیب آب کره خاک
که مرکز کلست و این جمله را عالم خوانند
بر صوره مذکوره

فصل هشتم در بروج و اجزاء آن و سیر کواکب در آن شرحش چون مصنف از ذکر کواکب
و افلاک ایشان فارغ شد شروع کرد در تعیین امکنه ایشان از فلک البروج فلکی را که کواکب
در وی سیر میکنند قسمت کرده اند باجزاء صغار و قاعده درین قسمت چنان رفته است
که تمامی این فلک را قسمت کرده اند باقسامی متعین و متساوی و آن اقسام را باز
قسمت کرده اند باقسامی دیگر و هم چنین هر قسمی را از اقسام باز قسمت کرده اند باقسام
دیگر و قسمت اول جزو کل باشد و قسمت دوم جزو جزو و قسمت سیم جزو جزو جزو
الی ما لا نهایه له و در اصطلاح قسمت اول دوازده است و قسمت دوم سی و قسمت سیم
شصت و بعد از این اقسام از شصت زیاده و کم نشود و قسمت اول که دور فلک را بدوازده
بخش کرده اند هر قسمی را برجی خوانند و هر برجی را بسی بخش کرده اند هر یکی را درجه خوانند
و هر درجه را بشصت قسمت کرده اند هر یکی را دقیقه خوانند و هر دقیقه را بشصت قسمت
کرده اند و هر یکی را ثانیه خوانند و هم برین قیاس باشد ثالثه و رابعه و خامسه هر چه خواهند
قسمت توان کرد و بروج دوازده کانه را که قسم اول است از دور فلک هر یک را جدا گانه
نامی باشد خاص بدو و آن نامها را در وقتی معین که صور دوازده گانه است که در فصل سابق
شرح داده شد در موازی آن برجها بوده اند بدان ترتیب نهاده اند پس بروج ماده
این صورتها باشد چه هر چیز را از ماده و صورتی ناگزیر است و در وقت این وضع
در محاذی قسم اول که مبداء آن از نقطه باشد از فلک البروج که چون آفتاب بجا
رسد بر دائره معدل النهار باشد و چون از آن نقطه در گذرد در جانب شمال معدل
النهار آید صورة حمل بوده است و صور اقسام باقیه از اینجا معلوم گردد و در مدت هر دو هزار
سال صورة ماده هر برجی صورة مقدم او باشد چنانکه از تاریخ تسمیه بروج قریب هزار و
ششصد سال گذشته است اکنون مثلا صورة حمل را ماده ثور دارد و صورة ثور را ماده
جوزا تا آخر که صورت حوت را ماده حمل دارد و ازین بحث لازم آید که از برای ماده فلک
بروج جسمی دیگر تعیین باید کرد و عادت چنان رفته است که در تقویم این اقسام مذکوره
را جز سه رقم ننویسند از سه سطر قسم اول که بر جانب ایمن ناظر بود برج باشد و عدد
او دوازده بیش نباشد

برج

او دوازده بیش نباشد چون دوازده شود باز از سر گیرند جهة آنکه دور تمام شده باشد و قسم دوم
که در وسط باشد درجات بود و عدد آن از سی نگذرد چون سی شود برجی باشد
و قسم سیم که در آخر باشد بر طرف ایسر ناظر دقائق بود و عدد آن از شصت نگذرد چون
شصت گردد درجه باشد و این اقسام ثلثه را باز بارقام ثبت کنند چنانکه رقم حمل را
صفر نهند و از آن ثور را رقم یک و از آن جوزا را رقم دو و هم چنین تا بحوت که رقم یازده
باشد و این بر خلاف قیاس است چه قیاس آن بود که رقم حمل که قسم اول است یک باشد اما سبب
خلاف آنست که تقویم کواکب را یعنی دوری ایشان را از اول حمل برقم نویسند و آن
علامة اقسام ثلاثه باشد پس هر گاه که علامة حمل نه صفر بودی و کوکبی در پانزده درجه
حمل بودی صفر رقم او چنین ثبت کردندی ا ه ناظر چنان پنداشتی که کوکب از اول
حمل یک برج و پانزده درجه بیش نیست جهة این رقم حمل را صفر کردند تا چنین نویسند ٠ ه
تا رفع التباس شود و سائر بروج را قیاس همین است و در صفحه دست راست تقویم
بعد از جدول ایام اسابیع و تواریخ هفت جدول دیگر بیاورند جهة مواضع کواکب
سبعه سیاره آفتاب را که اعظم اجرام علویست مقدم دارند و بعد از و ماه را آنگاه
خمسه متحیره را بر ترتیب افلاک ایشان ثبت کنند و هر جدولی مشتمل بر سه سطر
چنانکه گفته شد سطر اول رقم برج باشد که کوکب در وی بود و آن از یا که یازده است
زیاده نشود و چون ۱۲ شود رقمش صفر کنند و در سطر دوم که رقم درجات بود
از آن آن برج که کوکب در وی باشد و آن از کط زیاده نشود که ۲۹ است
برای آنکه چون درجه دیگر بر او زیاده شود سی درجه گردد او را از سطر اوسط طرح
کنند و عوض او برجی بر سطر اول افزایند و در سطر سیوم که رقم دقائق باشد از آن
آن درجه که بعد از درجه سطر اوسط باشد و آن از نط که پنجاه و نه است زیاده
نشود که چون دقیقه دیگر زیاده شود ۶۰ دقیقه گردد او را از سطر آخر ساقط سازند
و یکی درجه عوض او بر سطر اوسط زیاده کنند چون این ضابطه بر این نسق مضبوط
گردد چنانکه برابر هر روزی از ایام اسابیع و ایام شهور بتواریخ و مواضع کواکب از برج

ودرج و دقائق که تا نیم روز آن روز از فلک البروج قطع کرده باشند در سطور ثلاثه
ثبت کنند و از نیم روز آن روز مبداء روز آینده گیرند چون پیش ایشان مبداء
شبانه روز از نیم روز تا نیم روز باشد و شرحش پیشتر گفته شد بعد از آن نگاه کنند
بدرجات و دقائق کواکب اگر روز بروز زیاده میشود کوکب مستقیم بود و اگر کم میشود
راجع و اگر کم یا زیاد نشود مقیم باشد و اگر علم این تفاوت بعد از استقامت باشد
کوکب مقیم برجعت بود و اگر بعد از رجعت باشد مقیم استقامت بود فصل نهم
در مقدار روش ستارکان شرحش سابقا معلوم گشت که ستارکان را حرکت
از مغرب بسوی مشرقاست و هر یکیرا سیر لیست خاص که بدیگری نماند و چنانکه
افتاب را گفته شد که دور فلک را بسیصد و شصت و پنج روز و ربعی کم یکی
جزو از صد و بیست جزو بحسب رصد جدید ایلخانی که از ۱۲ دقیقه
باشد تمام کند و این مدت یکسال شمسی طبیعی است و برجی در حدود یکماه بحسب
اختلاف مکث او در بروج اما کواکب ششگانه را حرکاتشان بر محیط
دو دائره باشد یکی بر محیط حامل و دیگری بر محیط تدویر اما بر محیط حامل قمر دوری
در مدت بیست و هفت شبانروز و هفت ساعت و چهل و سه دقیقه و پنج ثانیه
تقریبا تمام کند این مدت را چون بر ۱۲ قسمت کنند دو روز و ثلث روزی
باشد تقریبا اما زحل دوری در مدت بیست و نه سال و پنج ماه و ده روز و چهار
ساعت تمام کند تقریبا و برجی در دو سال و پنج ماه و سیزده روز و نه ساعت
بتقریب اما مشتری دوری در مدة یازده سال و ده ماه و پانزده روز و یازده
ساعت و برجی در یازده ماه و بیست و شش روز و هفت ساعت تقریبا اما مریخ
دوری در مدت یکسال و ده ماه و بیست و یک روز و بیست و سه ساعت بتقریب
و برجی دریکماه و بیست و پنج روز و دو ساعت بتقریب و زهره و عطارد مانند
افتاب باشند اما بر محیط تدویر قمر دوری در مدت بیست و هفت روز و سیزده
ساعت و نوزده دقیقه تمام کند و زحل در مدت یکسال و سیزده روز تمام کند

از این جمله چهار ماه چهار روز راجع باشد باقی هشت ماه و چهار روز مدت اقامت
و استقامتش باشد و مشتری دوری در مدت یکسال و یکماه و چهار روز تمام
کند تقریبا چهار ماه راجع باشد و نه ماه و نه روز باقی مدت اقامت و استقامت
بود و مریخ دوری در مدت دو سال و یکماه و نوزده روز تمام کند و دو ماه و دوازده
روز راجع باشد و یکسال و پانزده ماه و دوازده روز مدت اقامت و استقامت
باشد و زهره دوری در مدت یکسال و هفت ماه و نه روز تمام کند و یکماه و دوازده
روز راجع باشد و یکسال و پنج ماه و بیست و هفت روز مدت اقامت و استقامت بود
و عطارد دوری در مدت سه ماه و بیست و شش روز تمام کند بیست و سه روز بتقریب
راجع باشد سه ماه و سه روز مدت اقامت و استقامت باشد اما این رجعت و
استقامت بحسب بودن تدویر است در بعد اوسط حامل و در سائر ابعاد تفاوتی
کند زیاده و نقصان و چون این دو حرکت باهم ترکیب شوند سرعتی در سیر ایشان
ظاهر گردد و اما در سیر مریخ و سفلیین سرعتی زیادت هست که در نیرین
و علویین نیست اما ثوابت دوری در مدت بیست و سه هزار و هفتصد و
پنجاه سال تمام کنند و برجی در مدت هزار و نهصد و هشتاد سال تقریبا و درجه
در شصت و شش سال بتقریب این بود شرح حرکات کواکب فصل دهم در جوزهر و عرض ماه
شرحش پیش ازین بیان کرده شد که همیشه افتاب را مداری باشد که بمیان برجها گذرد
و آنرا منطقة البروج خوانند یعنی کمربند و ماه را مداری باشد که مدارش بر
منطقه آن فلک باشد و از منطقه بروج مائل نصفی در شمال منطقه و نصفی در جنوب
او متقاطع بدو نقطه مقابل که آن دو نقطه را جوزهر تنین و عقدتین خوانند
اما آن عقده که ماه از و درگذرد و در جانب شمال منطقه بروج آید آنرا راس خوانند
و آن عقده که ماه از و بگذرد و بجانب جنوبی منطقه آید آنرا ذنب گویند و غایت
دوری این دو مدار از یکدیگر نقطه منتصف هر نصفی باشد و آن مقدار پنج درجه
باشد و دوری این دو مدار را عرض ماه خوانند و عروض کواکب یافته

گویند

هم چنین باشد و مدار ماه بدو عقده و دو نقطه که منتصف هر دو عقده باشد و غایت
عرض انجا بود بچهار ربع متساوی شود و ماه در ان دو عقده عدیم العرض باشد
زیرا که عرض دوری اوست از منطقه و در عقده موازی منطقه باشد لاجرم
عرضش نباشد و در غیر آن دو نقطه ذو العرض باشد و در ربعی که راس مبداء او باشد
و روی بنصف شمالی دارد صاعد بود در شمال و زائد در عرض و در ربع دیگر که مبدائش
از نقطه منتصف آن نصف باشد هابط بود در شمال و ناقص در عرض
تا انگاه که بعقده ذنب رسد و باز عدیم العرض شود و روی بنصف جنوبی نهد
بعد بود در ربعی که از ذنب ابتداء کند هابط بود در جنوب و زائد در عرض
و در ربعی دیگر که از نقطه منتصف این نصف ابتداء کند صاعد بود در جنوب
و ناقص بود در عرض پس مدار ماه منقسم شود بشش قسم شمالی و جنوبی و صاعد
و هابط و زائد و ناقص و در دو ربع متصل که عقده راس منتصف آن باشد
چهارم و اول صاعد بود و در دو ربع دیگر یعنی دوم و سیم که عقده ذنب منتصف
آن باشد هابط بود و باز در دو ربع متصل یعنی اول و دوم شمالی بود و در دو ربع باقی
یعنی سیم و چهارم جنوبی بود و در دو ربع مقابل یعنی اول و سیم زائد باشد و در دو ربع
باقی یعنی دوم و چهارم ناقص باشد و این دو عقده را در بروج سیری باشد معکوس
مانند ستارکان راجع که دوری در مدة سیزده سال و هفت ماه و هیجده روز
و پانزده ساعة تمام کند بتقریب و این مدت را چون بر ۱۲ برج قسمت کنند خارج
قسمت هیجده ماه و بیست و چهار روز و دو ساعت باشد تقریبا برجی درین مدت
قطع کند و این مدت را بر سیصد که درجات بروج است قسمت کنند حصه هر درجی هیجده
روز و بیست ساعت باشد بتقریب و همیشه این دو عقده برابر هم باشد یعنی در برج
هفتم از یکدیگر موافق به درجات و دقائق و در تقویم بعد از جداول سیر عطارد جدولی
بیاورند و مواضع راس را در روی برابر نیم روز هر روزی از ایام اسابیع و تواریخ
ثبت کنند در سه سطر مانند سبعه سیاره برای بروج و درجات و دقائق و موضع

ذنب بیاورند جهة انکه از موضع راس موضع ذنب معلوم توان کرد باسانی پس موضع
راس کافی باشد این بود شرح راس و عرض ماه
و مثالش اینست که نموده شد و جمیع کواکب را عرض
باشد الا افتاب را زیرا که عرض دوری کواکب است
از مدار افتاب و دوری افتاب از مدار خود
محال بود لاجرم او را عرض نباشد اما هم چنانکه
مدار کواکب از مدار افتاب مائل اند مدار
او نیز از معدل النهار که اعظم دوائر فلک
الافلاک است یعنی نقطه او مائل باشد
متقاطع بدو نقطه یکی اول حمل که آنرا اعتدال
ربیعی خوانند و دیگری اول میزان که آنرا اعتدال خریفی گویند و غایت بعد این دو دائره از هم
نقطه منتصف نصف هر دو دائره باشد اما از نقطه بروج نقطه انقلابین
باشد یکی نقطه انقلاب صیفی یعنی اول سرطان و دیگر نقطه انقلاب شتوی یعنی
اول جدی و دوری این دو دائره از یکدیگر را میل خوانند و غایتش را میل اعظم و
میل کلی گویند و آن بحسب ارصاد متفاوتست اما از زیاده بنقصان چنانکه
برصد ما ناوس را برخس بیست و چهار درجه بوده است و بارصاد متاخران
اندک اندک کمتر یافته اند و برصد جدید ایلخانی بیست و سه درجه و نیم و افتاب
هرگاه بر نقطه اعتدالین باشد او را میل نبود و غایت میلش بر نقطه انقلابین
باشد چون بنقطه اعتدال ربیعی رسد عدیم المیل باشد و از ان نقطه چون بگذرد
بتدریج میلش پدید آید و چون در نیمه شمال معدل النهار آید صاعد باشد در فلک
و زائد در میل تا اول سرطان که نقطه غایت بعد است و غایت میل در شمال انجا بود و چون
از و درگذرد هابط بود در فلک و ناقص در میل تا رسیدن افتاب بنقطه اعتدال
خریفی که انجا باز میلش منعدم گردد زیرا که افتاب موازی معدل النهار باشد

وچون ازوی درگذرد ودر نیمهٔ جنوبی آید از معدل النهار باز بتدریج میلش پدید
آید در فلک هابط باشد ودر میل زائد تا باول جدی که غایت میل درجات جنوب
انجا باشد وازوی چون درگذرد صاعد شود در فلک وناقص در میل تا باز باول حمل
آید وتقسیم ارباع وغیره مانندان باشد که در ماه گفته شد وتقویم کواکب را طول کوکب نیز
گویند وچون در اصطلاح ابتداء سیر کواکب را از اول حمل گیرند پس هرگاه که کوکب بر
نقطهٔ اعتدال ربیعی باشد ایشانرا هیچ طول نبود وهرگاه که در یکی از دو عقده باشد
عدیم العرض بوند ودر تقویم تام هر کوکبی را عرض باشد مانند ماه وغیره که بعد از جدول
طول او جدولی بکشند وعرض ان کوکب را در دو سطر ثبت کنند یکی علامت درجه
ویکی علامت دقیقه واز برای افتاب نیز هم چنین جدولی بکشند برای میل ان ودر درجه و
دقیقه ثبت کنند برابر هر روزی بر قاعدهٔ مذکوره وعلامت شمالی وجنوبی وصاعد
وهابط از حروف اوائل این لفظها گیرند وعلامت زائد وناقص از دو حرف
آخرشان وعلامت راس وذنب نیز از دو حرف آخر باشد والله اعلم فصل یازدهم در — علامات
ساعات وارتفاعات شرحش شبانروزی را که از مفارقت افتاب باشد از دایره
افق وباز رسیدن او بدینجا بحرکت کل وبیست وچهار بخش کرده اند وان بر دو
نوع است یکی را ساعات مستوی خوانند یا معدل ودوم را ساعات معوجه خوانند
یا زمانی اما ساعات مستوی هرگز در مقدار زیاده وکم نشود یکی در عدد وان
وقتی باشد که روز یا شب دراز وکوتاه گردند وهرگاه که روز وشب متساوی
باشند این ساعات نیز در مقدار وعدد متساوی باشند اما ساعات معوجه برعکس
این بود یعنی همیشه ساعات روز مساوی ساعات شب باشد در عدد ودر مقدار
وقتی که روز وشب متساوی باشند در درازی وکوتاهی والا در مقدار تفاوت
کند از انجهت که هر روزی افتاب بر مداری حرکت کند از مدارات یومی یعنی دوائر
که بر موازات فلک معدل النهار توهم کنند وبدو نقطهٔ مشرق ومغرب گذشته
باشد موازی دائره معدل النهار که اعظم مدارات یومی باشد وان دو نقطهٔ متقابل

باشند وان مدار بدو قوس منقسم شود دو قوس قطعهٔ را گویند از دائره وان قوس
که بالای زمین بود انرا قوس النهار گویند وان قوس که زیر زمین بود قوس اللیل وچون تمام ان
مدار را سیصد وشصت درجه فرض کنند وبر بیست وچهار ساعت قسمت کنند حصه
هر ساعتی پانزده درجه باشد وانرا اجزاء ساعات خوانند واز مساوات ان دو قوس
مساوات روز وشب لازم اید وهر یک دوازده ساعت باشد متساوی در مقدار
وعدد هم از مستوی وهم از معوجه وهرگاه افتاب بجانب شمال آمد واز معدل النهار
دورتر شود قوس النهار بزرگتر گردد وقوس اللیل کوچکتر زیرا که زیادتی قوس النهار
مکان نقصان قوس اللیل باشد ودر جانب جنوب عکس این بود پس وقتی که روز یا شب
دراز شود یا کوتاه گردد عدد ساعات نیز زیاده وکم شود در مستویات اما مقدار اجزاء
مقدار بر یک قرار بود وزیادتی عدد ساعات راجح مکان نقصان عدد ساعات
مرجوع باشد ودر معوجات مقدار ساعات بکاهد وبیفزاید اما عدد هرگز زیاده
وکم نگردد وزیادتی مقدار ساعات راجح مکان نقصان ساعات مرجوع باشد
وهر ساعتی را به پانزده قسم کردند وهر یکی را دقیقه خوانند ودقائق در تساوی
وتفاوت مقدار وعدد تابع ان ساعتی باشد که از وی منقسم شده باشد ودر تقویم
بعد از جدول موضع راس جدولی بیاورند وساعات مستوی در وی ثبت کنند
برابر هر روزی از ایام اسابیع وتواریخ در دو سطر یکی ساعات ودیگری دقائق چون
ساعات ودقائق روز معلوم گردد دانستن ساعات ودقایق شب آسان بود
بدان طریق که ساعات ودقایق روز را از بیست وچهار نقصان کنند انچه بماند
ساعات ودقایق شب باشد مثلا روز چهارده ساعت وچهل وپنج دقیقه بود یک ساعت
از بیست وچهار برداشتیم ماند بیست وسه ساعت ان یک ساعت را شصت دقیقه
کردیم وچهل وپنج را از وی نقصان کردیم ماند پانزده دقیقه وچهارده ساعت را
از بیست وسه ساعت بکاستیم ماند نه ساعت پس ساعت شب نه ساعت وپانزده
دقیقه باشد وبرین قیاس کنند وساعات روز در مواضع شمالی افزاید روز بروز تا وقت

تحویل آفتاب بجدی تا وقت انتقال او باول سرطان ومیکاهد روز بروز از وقت تحویل
بجدی تا وقت انتقال او باول سرطان ومیکاهد روز بروز از وقت تحویل افتاب
باول سرطان تا رسیدن او باز باول جدی وساعات شب برعکس آن باشد زیرا که
هرگاه که روز می افزاید شب میکاهد وهرگاه شب می افزاید روز میکاهد وروز
بر شب زائد باشد مادام که افتاب در درجاتی که آن درجات از اول حمل باشد
تا اخر سنبله وانرا درجات عالیه واز شب کمتر باشد مادام که در درجاتی بود که آن
درجات از اول میزان تا اخر حوت وان درجات را منخفضه خوانند واستواء
شب وروز بوقت تحویل آفتاب باول حمل ومیزان است برای انکه دائره افق
یعنی دائره عظیمه که نیمهٔ ظاهر اسمانرا از نیمه پوشیده جدا کند اگر از سطح زمین
اعتبار کنند آنرا دائره افق حسی خوانند واگر از مرکز زمین اعتبار کنند دائرهٔ
افق حقیقی باشد ودر مواضع شمالی سطح این دائره مرتفع باشد ودر مواضع
جنوبی منخفض جهة انکه هر چند بقطب شمالی نزدیکتر میشوند جانب جنوب
از نظر غائب تر میشود تا مجدی که نصف شمالی سطح ظاهر شود ونصف جنوبی سطح
خفی از اینجا لازم آید که در شمالی مدارات یومی با دائرهٔ افق بر زوایای حاده
ومنفرجه متقاطع باشند یعنی هرگاه که دو خط مستقیم یا مستدیر بر یکدیگر واقع
شوند زوایایی که بر اطراف ایشان باشد اگر مساوی باشد آنرا زوایای قائمه
گویند واگر یکی تنگتر ویکی فراختر باشد انرا که تنگتر باشد حاده گویند
وانرا که فراختر بود منفرجه پس نزدیکترین قوسها از مدارات شمالی آن بود که فوق
الارض باشد واز مدارات جنوبی انکه تحت الارض بود وکوچکترین قوسها مدارات
شمالی آن بود که تحت الارض بود واز ان جنوبی انکه فوق الارض بود لامحاله اعظم قوسها
ظاهر قوس مدار سر سرطان باشد واصغرش قوس مدار سر جدی واعظم
قوسهاء پوشیده قوس مدار سر جدی بود واصغرش قوس مدار سر سرطان
پس هر اینه شب وروز در وقت تحویل افتاب بمدار سر حمل ومیزان متساوی باشند

ودر دیگر مدارات متفاوت واطول ایام واقصر لیالی در وقت حلول افتاب باشد بمدار سر سرطان
واطول لیالی واقصر ایام در وقت حلول افتاب بود بمدار سر جدی این بود شرح ساعات اما
بیان ارتفاعات اول بباید دانست که دائرهٔ عظیمه که بسمت راس وقدم بگذرد متقاطع
باشد با دائره افق بر زوایای قائمه وکواکب که بران دائره طلوع وغروب کنند آنرا دائره
ارتفاع گویند وارتفاع قوسی باشد که میان دائرهٔ افق وطرف خطی باشد که از مرکز
عالم اخراج کنند وبمرکز کوکب بگذرد در جهت اقرب یعنی از افق وغایت این قوس
وقتی باشد که افتاب یا کوکب بر دائرهٔ نصف النهار باشد چون از دائرهٔ نصف النهار زائل
شود انحطاطش بود وظاهر دائرهٔ ارتفاع صد وهشتاد درجه باشد ووقتی که بسمت
الراس گذرد وچون این دائره با دائرهٔ نصف النهار متقاطع باشند بر یکی نقطهٔ مشترک
کهان نقطهٔ منتصف آن نصف باشد وکوکب بران نقطه بدائره نصف النهار رسد
هرگاه کوکبی یا افتاب بر سمت الراس گذرد وبدان نقطه نرسد مقدار قوس ارتفاعش
از افق در هر دو جانب نود درجه باشد وچون ارتفاع در تزاید باشد فوق النهار در اینه
زیاده شود وچون قوس النهار زیاده شود عدد ساعات مستوی ومقدار ساعات زمانی
روز نیز زیاده شود ونقصان ارتفاع انها نیز بکاهد وبعد از جدول ساعات ارتفاع
تام جدولی جهة ارتفاعات بیاورند برابر هر روزی از ایام اسابیع وتواریخ درین روز آن روز
وغایت ارتفاع بثبت کنند در دو سطر یکی در جانب ارتفاع ودیگری دقائق والله اعلم فصل دوازدهم — نظرات
در نظر وتناظر بعض کواکب ببعض شرحش چون در تقویم نظر وتناظری که واقع میشود میان کواکب
سیاره مینویسند وان سو ستن اشعهٔ ایشان باشد بیکدیگر بر خطوط مستقیمه که بر اجزاء
صحیحهٔ فلک گذرند وتناظر ابیشتر بر خطهای که نه بر اجزاء صحیح فلک گذرد فرض کرده اند
اما نظر اتصالی باشد بطبع واتصال از کوکب سریع باشد بکوکبی بطی از مواضع مخصوص
بشرط اتحاد اجزاء اول را متصل خوانند ودوم را منفصل وان موضع را اگر غیر مکرر فرض
کنند هیچ بیش نباشد واگر اعتبار تکرار کنند بیش بود از ان پنج سه مکرر گردد ودو غیر مکرر
واین جمله از دو حال خالی نباشد اول انکه دو کوکب یا [illegible] بیشتر در یک برج باشند

بشرط مذکور اگر این خال میان نیرین بود آنرا اجتماع خوانند واگر میان آفتاب ویکی از کواکب خمسه متحیره باشد آنرا احتراق آن کوکب خوانند بواسطه ناپدید شدن او در شعاع آفتاب ونیز جرم آفتاب را تشبیه باتش کرده اند وضعیفترین کواکب در احتراق زهره است که چون سیماب باتش رسد محو شود وقوی ترین عطارد است که چون صمیمی باشد اورا آفتاب ثانی خوانند زیرا که مزاج او کسب جرم آفتاب کند وتصمیم آن بود که میان کوکب وآفتاب شانزده دقیقه بُعد ماند واین از قوتهاء عظیم لائق اعلی مراتب است واگر میان کواکب سبعه ویکی از دو عقده باشد آنرا مجاسده خوانند واگر میان متحیره یا میان ایشان وقمر بود مقارنه خوانند ثانیا آنکه دو کوکب در دو برج باشد که یکی از آن دوم یا سیم یا چهارم یا پنجم یا ششم دیگری باشد ما نظائر انها که برج هفتم هر یک باشد یا دهم هفتم آن برج پس اگر یکی ازین دو برج دوم یا ششم یا نظایر این هر دو باشد میان آن دو کوکب هیچ نظر نبود برای آنکه اعتبار انظار بحسب آثار کوکبست در عالم ترکیب که زیر فلک قمر است هر گاه اثری مشاهده کنند آنرا معتبر دانند وچون اثری ازینجا ظاهر نشود آنرا اعتبار نکنند وچون از دوم وششم ونظر این دو خانه اثری نیافته اند آنرا معتبر نداده اند واثر وقتی ظاهر شود که شعاعات ایشان بهم بپیوندد وآن جز بر اجزای صحیح فلکی صورة نه بندد پس این مواضع که اعتبار نکرده اند سبب آنست که در آن اجزاء اشعه کوکب از یکدیگر خارج افتد لا جرم مؤثر نباشد از آنست که انظار مشکانه راس وذنب را با کواکب اعتبار نمیکنند الا مجاسده را چون ایشانرا شعاع نیست وجسمی موسوم اند وغیر مرئی بواسطه عدم نور واگر یکی ازین دو برج سیم ویازدهم ازین برج یکدیگر باشد وهر دو کوکب در اجزاء متحد اند آنرا تسدیس خوانند زیرا که میان این سدس فلک دوری باشد وآن شصت درجه است واگر چهارم یا دهم یکدیگر باشند وتا جزبرا آنرا تربیع خوانند زیرا که دوری میان آن دو کوکب ربع فلک باشد وآن نود درجه است واگر یکی از آن دو برج پنج یا نهم یکدیگر باشند وباجزاء متساوی آنرا تثلیث خوانند برای آنکه ثلث فلک در میان ایشان بُعد

باشد وآن صد وبیست درجه است

تصمیم

باشد وآن صد وبیست درجه است واگر یکی از آن دو برج هفتم یکدیگر باشند ومتحد الاجزاء آنرا مقابله خوانند برای آنکه بُعد ما بین الکوکبین نصف فلک باشد وآن صد وهشتاد درجه است ومقابله نیرین را استقبال خوانند از این جهت که بعد از مقابله ماه آفتاب را پیش باز می رود تا آنگاه که بدو رسد وامتلاء او نیز گویند زیرا که جرم ماه از نور آفتاب در وقت مقابله پر میشود پس انظار کواکب منحصر است درین هشت نوع یکی مقارنه ویکی مقابله ودو تسدیس ودو تربیع ودو تثلیث

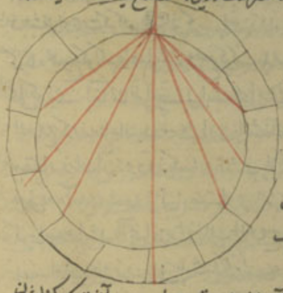

از دو جانب آنچه بر توالی باشد آنرا نظر ایمن گویند وآنچه بر خلاف توالی باشد ایسر واجزاء صحیح فلک همین جهاتست سدس وربع وثلث ونصف وصورت این انظار بحسب تقسیم فلک اینست که کشیده شده اما سفلیین را با آفتاب یک نظر بیش نبود وآن احتراق است وهر دو را با هم زیاده از دو نظر نباشد وآن مقارنه وتسدیس است وسبب آنست که مرکز ایشان هیشه ملازم مرکز آفتابست ومسافت او واز اینجا لازم آید که در وسط استقامه ورجعت که در ذروه وحضیض باشند محترق شوند وبعد ایشان از آفتاب در دو جانب بمقدار نصف قطر تدویر تواند بود وقطر خطی را گویند که بر مرکز دائره یا کره گذشته باشد وبمحیط او پیوسته از دو طرف ومرکز آن نقطه باشد که بر حاق وسط دائره یا کره باشد وخطوطی که از وی اخراج کنند با محیط جمله متساوی باشند وآن خطوط را انصاف اقطار خوانند پس نصف قطر از مرکز تا محیط باشد وغایت ایشان از آفتاب در حدود رجعت واستقامت باشد ونصف قطر تدویر زهره چهل وهفت درجه است واز آن عطارد بیست وهفت بدین سبب ایشان را با آفتاب بهیچ نظر غیر احتراق نظری نباشد چه این مقدار از قوس تسدیس کمتر است که آن شصت درجه است

بطریق اولی که دیگر نظرها هم نباشد وچون این دو کوکب از دو جانب آفتاب در غایت دوری باشد بُعد ایشان از یکدیگر زیاده از بُعد تسدیس بود وکمتر از بُعد تربیع لا جرم میان ایشان بغیر از مقارنه وتسدیس نبود وبموجب رصد جدید بُعد زهره از آفتاب تا چهل وهشت درجه واز آن عطارد تا بیست ونه درجه رسد وچون کوکب ناظر بود بیکی ازین انظار گویند متصلست وچون از نظر درگذرد گویند منصرفست وبیشتر اوقات کواکب تحتانی که سبک رواست بکواکب فوقانی میپیوندد واز آنست که ماه بجمیع کواکب متصل شود وهیچ کوکب بدو متصل نشود واین انظار را اتصالات کلی گویند اما تناظر اتصالی باشد بمحل وآن بودن دو کوکبست در دو محل از فلک البروج که در ساعات دو نهار متساوی باشند یعنی هر گاه که آفتاب در آن دو جزء باشد مقدار زمان آن دو روز یکسان باشد یا آنکه در دو جزء باشند که در مطالع یعنی در برآمدن با معدل النهار متساوی باشند ومطالع قوسی باشد از معدل النهار که برآینده باشد با آنچه افتد از فلک البروج در طلوع اما اجزائی که متساوی باشند در مساوات روز درجاتی باشند که بُعد هر یک از دو جانب سر سرطان وسر جدی متساوی باشند بر توالی وخلاف توالی زیرا که آن دو جزء بر یک مدار باشند از مدارات یومیه یکی در ربع شرقی معدل النهار ویکی در ربع غربی او چنانکه از اول سرطان درجات او بر توالی باشد واجزاء آخر جوزا بر خلاف توالی واجزاء اسد بر توالی واجزاء ثور بر خلاف توالی واجزاء سنبله بر توالی واجزاء حمل بر خلاف توالی واجزاء میزان بر توالی واجزاء حوت بر خلاف توالی واجزاء عقرب بر توالی واجزاء دلو بر خلاف توالی واجزاء قوس بر توالی واجزاء جدی بخلاف توالی واز سر جدی بر عکس این باشد یعنی اجزاء جدی بر توالی واجزاء قوس بر خلاف توالی تا آخر که اجزاء جوزا بر توالی بود واجزاء سرطان بر خلاف توالی مثلا کوکبی در بیست درجه ثور باشد وکوکبی در ده درجه اسد دوری هر دو از دو جانب سر سرطان یک برج وده درجه باشد از اسد بر توالی واز ثور

از اجزاء

برخلاف

بر خلاف توالی واز دو جانب سر جدی چهار برج وبیست درجه چون این دو جزء بر یک مدار واقع اند این نوع را اتفاق طریقت خوانند اما اجزائی که مساوی اند در مطالع اجزائی باشند که بعد هر یک از دو جانب سر حمل وسر میزان یکسان باشد بر توالی وخلاف توالی زیرا که هر یک بر مداری باشند از دو جانب معدل النهار که بُعد شان از او متساوی باشد یکی در شمال معدل النهار ویکی در جنوب او وهر قوتی که آن درجه را باشد در شمال این درجه را در جنوب بعینه همان باشد در برآمدن وفرو شدن زیرا که حرکت بمقدار قوتست چون در حرکت مساوات باشد هر اینه در قوت نیز مساوات خواهد بود واین نوع را از این سبب اتفاق قوة خوانند اما آن اجزائی که از دو جانب سر حمل مساوی باشند درجات حمل از اول بر توالی ودرجات حوت از آخر بر خلاف توالی وهمچنین اجزاء ثور بر توالی واجزاء دلو بر خلاف توالی واجزاء جوزا بر توالی واجزاء جدی بر خلاف توالی واجزاء سرطان بر توالی واجزاء قوس بر خلاف توالی واجزاء اسد بر توالی واجزاء عقرب بر خلاف توالی واجزاء سنبله بر توالی واجزاء میزان بر خلاف توالی واگر از دو جانب سر میزان اعتبار کنند بر عکس این باشد یعنی درجات میزان از اول وبر توالی واجزاء سنبله بر خلاف توالی واجزاء عقرب بر توالی واجزاء اسد بر خلاف توالی تا آخر که اجزاء حوت بر توالی باشد واجزاء حمل بر خلاف توالی مثلا کوکبی در بیست درجه حمل باشد ودیگری در ده درجه حوت دوری هر یکی از سر حمل ومیزان مساوی باشد چه بُعد هر یک از سر حمل بیست درجه باشد واز سر میزان پنج برج وده درجه پس اینجا دو جدول برای هر دو نوع ایراد کرده شد تا بسهولت ادراک کنند ودر تقویم بر حاشیه صحیفهء ایمن اتصالات کلی کواکب را غیر ماه ومناظرات وتحویلات ایشان از برجی ببرجی ثبت کنند با رقام که موضوع است ودر متن مسطور وهم چنین ایامی که مشهور باشد از اعیاد ومراسم هر تاریخی هم وآنچه ازین انواع متعلق بماه باشد بعد ازین شروح بیان کرده شود وجدولی مناظرات کواکب اینست که برکشیده شد والله اعلم بالصواب

ممازجات قمر

فصل ۱۳ در ممازجات قمر و دیگر احوال او شرحش چون فارغ شد از بیان ابجا اصل صفحهٔ ایمن
بران مبتنی بود شروع کرد در بیان ابجا اصل صفحهٔ ایسر مترتب بران است از اتصالات
ماه با کواکب در هر روزی و حالات و محالات او چون خواهند که محتاج نشوند در معرفت
صفحهٔ ایسر بصفحهٔ ایمن ابتدا کنند بطریق اعاده بایام اسابیع بنام یا بعلامه و بایام
شهور عرب باعداد یا بارقام و هر یکی را در جدولی جداگانه وضع کنند و تخصیص
اعاده بایام ماههای عرب میان سائر تواریخ انست که وضع این ماهها بر دور قمرست
تا انکه ایام این تاریخ اظهر واشهر است و بعد از ان محل ماه تعیین کنند در جدول سیم یعنی برجی
که ماه بهر روزی از روزها درانجا باشد اما در فصل نهم میگوید که ماه برجی را بزیاده از
دو روز و بکمتر از سه روز قطع کند مراد شارح آنست که هرگاه که در حرکت سریع باشد بزیاده از
دو روز برجی را اخر کند و چون بطی بود بکمتر از سه روز مقدمهٔ ثانی مسلم اما در صورت
اولی غایت سرعت قمر در یک شبانروز پانزده درجه و کسری میشود برین تقدیر در دو روز
سی درجه و کسری باشد و باید بدو روز کمتر برجی تمام کرده باشد و این معنی منافی سخن خواجه
مینماید جواب آنست که این سرعت قمر را نادر میافتد و ان را اغلب را بیان فرموده اند
پس ماه چون برجی بکمتر از دو روز و نیم حرکت کند دو رقم از محل او پیش یکدیگر نشود
و برابر نیم روز سیم رقم برجی نویسند که تالی آن برج باشد که ماه در روی بوده باشد در نیم
روز پیشین و اگر بزیاده از دو روز و نیم قطع کند رقم محل ماه سه نوبت مکرر شود
و در جدول چهارم رقم ساعاتی که انتقال ماه دران ساعت بود از برجی که در وی حالی
باشد ببرجی دیگر وضع کنند با علامات روز یا شب بازاء آن روزی که انتقال در روی
اتفاق افتد تا سی که بعد از و بود چنانکه اقتضا کند و بعد از ان شش جدول اشتا
بر کشند برای انظار ماه با کواکب سته باقیه جدول اول بجهة افتاب و پنج دیگر بجهة
خمسهٔ متحیره بر ترتیب افلاک اول برای زحل و اخر برای عطارد و در هر روزی که
اتفاق نظری افتد میان ماه و کوکبی علامت ان نظر را در جدول ان کوکب با رقم
ساعتی که دران روز یا شب که نظر در وی اقتضا کند بنویسند و در هر روزی یا شبی که

قمر را با یکی از ان کواکب هیچ نظری اتفاق نیفتد ان جدول را که برابر ان روز باشد خالی بگذارند
و نظرهای قمر را با کواکب امتزاجات و ممازجات خوانند زیرا که شعاعات کواکب بواسطهٔ
او بیکدیگر امیخته شوند اصول این دو صفحه این بود که ذکر رفت و فروع هر یک بعد ازین گفته شود
از جملهٔ فروع دست راست یکی اجتماع و استقبالات و برج طالع و برج عاشر آن
و جزو هر یک و جزوی که این دو حال در وی اتفاق افتد بر جانب راست اتصالات
کلی جدولی باریک بکشند و جمله دران جدول ثبت کنند و اجتماع قرانات نیرین است
که در سر ماهها و استقبال مقابلهٔ ایشان در میانهٔ ماهها و علامهٔ روزی یا شبی
که در وی اتصال اتفاق افتد با علامهٔ ساعات و دقائق ان زمان و درجات و
دقائق طالع ان وقت یعنی آن جزوی که دران ساعت از افق مشرق بر آینده باشد
و درجات و دقائق و هم این طالع رابع یعنی آن جزوی که دران وقت میانهٔ اسمان
باشد بدائرهٔ نصف النهار فوق الارض و جزو اجتماع یعنی آن درجه و دقیقه
که نیرین در وی مجتمع شده باشد یا آن جزوی که استقبال دران جزو واقع شده باشد
و آن بروز موضع افتاب و بشب موضع ماه باشد یعنی هر کدام جزوی که بالای زمین بود
بنویسند اما فروع صفحهٔ ایسر وان حالات ماه است و منازل او و تفصیل اختلاف
که بحسب وقوع او باشد در بروج و ممازجات او با کواکب اما منازل ماه را و تفصیل اختیارات
را هر یک در فصلی بعد ازین شرح کرده شود و حالات ماه پنج است یا هشت اول مجاسدهٔ
اوست با رأس دوم مجاسدهٔ اوست با ذنب سوم رسیدن اوست بدرجهٔ شرف خود
و ان سوم درجهٔ ثورست چهارم رسیدن اوست بدرجهٔ هبوط افتاب و ان نوزدهم
درجهٔ میزان است و آن درجه را ابتداء طریقهٔ محترقه خوانند و غایتش اول درجهٔ
چهارم عقرب است که مقدار پانزده درجه باشد و این درجات را تشبیه براهی
کرده اند سوزان از غایت ضعفی که ماه را انجا احساس کرده اند و بعضی سه حالت
دیگر اضافت کنند یکی رسیدن ماه باوضع که دوری میان او و افتاب دوازده
درجه بیشتر نماند و این بعد مبداء ناپدید شدن ماه است در شعاع افتاب و جرم ماه

یک نیمه

یک نیمه مصقل است و یک نیمه کثیف در وقت استقبال نصف مصقل او بجانب زمین میباشد
و در وقت اجتماع نصف مصقل بجانب افتاب و نصف کثیف بطرف زمین و جرم او در
محیط شعاع افتاب بتمامی مختفی میگردد بحیثیتی که هیچ اثر او ظاهر نمیماند و این حالت را محاق
میخوانند دوم مجاسدهٔ اوست با کید و او ستاره ایست نحس و سیرش معکوس چون عقدتین
دوری در صد و چهل و چهار سال تمام کند و چون این مدت بر دوازده قسمت کنند حصهٔ
هر برجی دوازده سال باشد و این ستاره بر افلاک محسوس نیست و گویند در نشیب فلک
قمر در کرهٔ اتش میباشد و شش کوکب دیگر انجا هست غالبا از توابع نجوم اند که بطلمیوس
شرح فرموده است و سیوم رسیدن ماه است بدرجهٔ شرف افتاب و ان نوزدهم
حمل است و ان درجه را امتلا نیز خوانند تا اول چهارم درجهٔ ثور و ان نیز پانزده درجه
باشد و علامه حالات در متن مکتوب است اما در بیرون کار علامة تحت الشعاع را تغیر کرده اند
حرف اول از لفظ تحت و حرف آخر از لفظ شعاع برداشته اند و علامة این حالات ساختند
برین صورة ع و این حالات را یا در جدولی فرد وضع کنند یا در میان ممازجات هر جا
که خالی باشد بلونی که ممتاز باشد ثبت کنند فصل ۱۴ در منازل ماه و آن بیست و

منازل ماه

هشت منزل است و نامهای ایشان اینست شرحش هم چنانکه دور فلک البروج بدوازده
قسمت کرده اند و هر یکی را برجی نام نهاده اند هم چنان به بیست و هشت قسمت
کرده اند و هر یکی را منزلی نام کرده اند بدان سبب که ماه دوری در بیست و هشت
شبانروز تمام کند تقریبا و هر روزی در یکی ازین منازل باشد و هم چنانچه از برای
بروج از کواکب ثابته صور توهم کرده اند برای هر منزلی صورتی انگیخته اند و نامی
منزل را مناسب شکل آن صورت که در وقت قسمت موازی او بوده نهاده اند
و چون ابتداء بروج از نقطهٔ اعتدال ربیعی گرفته اند و آن حمل است ابتداء منازل
نیز از ان نقطه گرفته اند و آن شرطین است دو کوکب است روشن بر دو شاخ حمل
در پهنا شمال و جنوب و با ان یکی که در جانب جنوب است ستاره است خرد بدان سبب
این منزل را اشراط خوانند بدین صورة

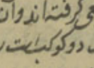

دوم بطین است سه ستاره است

مانند پایه بر شکم حمل برین شکل سیم ثریاست که پارسیان آنرا پروین خوانند شش
ستاره است بر دنبه حمل بسبب کثرت ستارکان او را ثریا خوانند و او تصغیر ثروی است
یعنی بسیار مال برین هیئت چهارم دبرانست یک ستاره روشن است بر چشم شرقی
ثور بدین واسطه عین الثور ش نیز خوانند سرخ لون و با او ستارکان اند
بر شکل حرف دال است سه ستاره است تاریک چون سه نقطه که بر بالای حرف
شین باشد بر یک سو جوزا ششم هنعه است پنج ستاره است یکی
از همه روشن تر بر شکل حرف لام دامن باز کشته بر پای جوزا برین صورة
هفتم ذراع است دو ستاره است روشن بر دیکو س جوزا از یکدیکر بمقدار نیکز دور برین
شکل هشتم نثره است دو ستاره است تاریک بر سینه سرطان و میان
ایشان ستاره ایست معلق وان دو ستاره را حماران نیز خوانند برین صورت
نهم طرفه است دو ستاره است بر دو چشم اسد از هم اندک دور بدین صورة
دهم جبهه است چهار ستاره است روشن بر پیشانی اسد برین صورة یازدهم زبره است
دو ستاره است روشن یک وجب از هم دور در دیدن بعضی بر کردن اسد توهم کرده اند
و بعضی در آخر او برین شکل دوازدهم صرفه است یک ستاره روشن است و بر کرد
او هیچ ستاره نیست سیزدهم عوا چهار ستاره است بر سینه عذرا مانند لام حرون
همعه چهاردهم سماک اعزل است ستاره ایست روشن منفرد بر کف عذرا پانزدهم
غفراست سه ستاره است بر دامن عذرا چون کمان کرد مید و آن عمود میزانست برین
شکل شانزدهم زبانانست دو ستاره است روشن یعنی دو شاخ عقرب
و دو پله میزان نیز خوانند و بمقدار یک نیزه وار از هم دور برین شکل هفدهم
اکلیلست چهار ستاره است از هم دور بر پیشانی عقرب برین شکل
هیجدهم قلب و آن سه ستاره است یکی در وسط واقع شده روشن تر است بغایت
سرخ از اقلب العقرب خوانند و دو دیکر نیاط یعنی رک دل برین صورة
نوزدهم شوله است دو ستاره است روشن بهم نزدیک بر سر دم عقرب از ان نیش

عقربش

عقربش نیز خوانند برین صورت بیستم نعایم است و آن هشت ستاره است چهار بر مجره که
بکهکشان مشهور است و چهار دیکر خارج او بر شکل مربع از ستارکان تیر و کمان برج
قوس اند برین صورت بیست و یکم بلده است و این منزل پیش بعضی موضعی است
از قوس خالی از ستاره و پیش بعضی شش کوکبست برین شکل بیست و دوم ذابح
است دو ستاره است کوچک و تاریک دوری ایشان از هم کزی باشد فرضا بر دو شاخ جدی
و بالای یکی از ان دو ستاره کوچک هست که از اکوسفند سعد خوانند که این دو ستاره او را
ذبح میکنند برین شکل بیست و سیم بلع است دو ستاره است کوچک و یکی در میان
ایشان که از اغراب بلوع کویند یعنی آن دو ستاره او را فرو میبرند بر کف دست چپ صورت
دلو برین شکل بیست و چهارم سعد سعود است سه ستاره است بر دنبال جدی
بر کتف صورة دلو در پهنا شمال و جنوب برین صورة بیست و پنجم سعد اخبیه است
چهار ستاره است بر دست صورة دلو به پای بط ماند میانین را سعد خوانند و باقیرا
خبا یعنی خرکاه او برین صورت بیست و ششم فرغ مقدم و بیست و هفتم فرغ موخر
هر یکی دو کوکب اند روشن بر بدن فرس اعظم مجنح نیز خوانند و بعد میان هر یک
نیزه باشد در دیدن و برج دلو را با ایشان باز خوانند بیست و هشتم رشا و او را
بطن الحوت نیز خوانند ستاره ایست روشن در میانه برج حوت و ستارکان خرد بر کرد
او بر آمده اند مانند رسنی از بن جهت او را رشا خوانند برین شکل
و طریق معرفت این منزلها آنستکه ثریا ظاهرترین منازل است و معروف میان
خلق اول او را باید شناخت و بعد از و بر جانب شرقی از مدار ماه دبران را تا یک
طلب کرد بمقدار یک نیزه وار و از جانب غربی بدو نیزه وار شرطین باشد و بطین میان
ثریا و او بود و چون این چهار منزل معلوم کرد بعد از ان هر منزلی را از طرف شرقی و غربی
مدار ماه بهمان بعد معین طلب دارند بدین صورتها که نکاشته شد چون منازل
شناخته شد بروج را آسان توان شناخت چون بروج بشناسند صورتهای شمالی و جنوبی
به تبعیت ایشان توان ادراک کردن و در مقدمه چون ذکر رفت که ماه هر روز در

در منزلی میباشد در تقویم بعد از ممازجات قمر با کواکب نام آن منزل که ماه در نصف النهار
آن روز در وی شود باشد نیز حی بنویسند اما هرکاه که قمر سریع السیر باشد در دو روز
زیاده از دو منزل حرکت کند لاجرم در هر روز دوم در اول منزل سیم باشد تا منزل
دوم را که پیش از ان هم او راحر کرده باشد بیاهی میان منزل اول و سیم بنویسند و اگر بطی
السیر بود در دو روز دو منزل قطع نتوان کردن هر آینه در هر روز دوم در آخر
منزل اول باشد پس نام ان منزل مکرر شود در کتابت زیرا که در دو نصف النهار در یک
منزل بوده باشد و در تقاویم تام در پهلوی جدول منازل جدولی بیاورند جهة ساعات
انتقال قمر از منزلی بمنزلی و تعیین روز و شب بکنند در وسط بر قم یک جهة علامت
ساعات و دوم علامت ایام و لیالی که انتقال در روی اتفاق افتاده باشد چون دائره فلک البروج
اول منقسم شد بدوازده برج بواسطه سیر آفتاب و آخر به بیست و هشت منزل بسبب
حرکت ماه پس حصه هر برجی دو منزل و ثلثی باشد از قسمت بیست و هشت بدوازده
چنانکه حصه سه برج هفت منزل باشد و حصه هر منزلی سیزده درجه باشد تقریبا چون
ماه هر روزی منزلی قطع کند برجی در دو روز و ثلثی تمام کند تقریبا و آفتاب چون
برجی تمامی تقریبا حرکت میکند منزلی بسیزده روز تمام کند تقریبا و چون آفتاب منزلها
تمام کند آن منزل در صبح پیش از آفتاب برآمد در تقویم پیش اتصالات کالطلوع
ان منزل را بنویسند بر آنکه آن روزی که ظاهر شود و نظیر او پانزدهم او باشد که در
مغرب غایب شود و نظیرش را رقیب کویند و غیبتش را سقوط
پانزدهم در ظهور و اختفاء کواکب و دیکر احوال خمسه متحیره را در مدت یکدور فلک
تدویر با آفتاب حالاتست بواسطه اتصال آفتاب با کواکب علوی و اتصال
سفلیین با آفتاب که ان جمله را در تقاویم تامه بیاورند و این کواکب هرکاه پیش از
طلوع آفتاب طالع شوند ایشان را مشرقی کویند و هرکاه بعد از آفتاب غروب
کنند مغربی بوند و حد تشریق و تغریب کواکب علویه را ١٥ درجه باشد و از ان
زهره ٥ ٤ و از ان عطارد ٥ ٢ و چون بعدشان زیاده برین حد بود مشرقی و مغربی

ضعیف باشد

ضعیف باشد و سه کوکب علوی را درین مدت که در میانه دو تثلیث آفتاب باشد رجعت بود
و در وسط دو تثلیث مقابله و آن میانه رجعت باشد و احتراق در میانه مدت
استقامت باشد و پیش از احتراق در مغرب غایب کردند بدان سبب که آفتاب بجانب ایشان
متوجه باشد چون نزدیک کردد در شعاع آفتاب ناپدید شوند آنرا تحت الشعاع خوانند و آفتاب
همیشه از جانب مغرب بدیشان رسد و چون شش درجه باقی مانده باشد که مرکز آفتاب بمرکز
ایشان رسد آنرا احتراق خوانند و چون در احتراق بکمال رسد و آفتاب در ایشان در کذرد
هر روزی دورتر میشوند تا آنکاه که پیشتر از آفتاب در صبح ظاهر شوند و مشرقی باشند قوی
تا رسیدن آفتاب بتسدیس ایشان بعد از ان مشرقی باشند ضعیف تا رسیدن آفتاب بتثلیث
ایشان پس مقیم کردند برای رجعت در میانه آفتاب بمقابله ایشان رسد و آن وقت کوکب
در حضیض تدویر باشند و آفتاب از ایشان در کذرد و بار دوم با ایشان تثلیث کند
مقیم شوند برای استقامت مغربی باشند ضعیف تا آنکاه که باز تسدیس کنند مغربی قوی شوند
و آفتاب هر روزی با ایشان نزدیکتر شود مغمور شوند باز احتراق کنند درین وقت
در ذروه تدویر باشند و در هر روزه ند و هر یک را با آفتاب این حالت واقع شود اما این
احوال ثلثه در سفلیین مکرر شود یعنی در مدت یکدور تدویرشان با آفتاب دو نوبت
احتراق کنند با دو تشریق و دو تغریب یک احتراق در وسط استقامت و دیکری در وسط
رجعت و علتش در فصل دوازدهم کفته شد اما اگر فرضا در وسط استقامت احتراق کنند
که در ذروه تدویر باشد اول بحد تشریق رسند آنکاه در مشرق پنهان شوند و با آفتاب پیوندند
و چون از احتراق بکذرانند و از آفتاب دور شوند در مغرب ظاهر شوند تا آنکاه که باز
بحد تغریب رسند بنهایت بعد رسیده باشند راجع شوند و روی با آفتاب سلخ کنند
تا بحد تغریب و در مغرب ناپیدا شوند و باز احتراق کنند و در میانه رجعت در
حضیض تدویر باشند و بعد از ان ظاهر شوند تا آنکاه که بحد تشریق رسند و مستقیم
و سبک رو شوند و متوجه آفتاب کردند تا باز در مشرق ناپدید کردند و دایم احوال
سفلیین در مدت یکدور تدویر با آفتاب هم چنین باشد و زهره هرکاه که در غایت

عرض شمالی باشد او را در وقت احتراق توان دیدن بسبب کثرت عرض او هم پیش از
طلوع افتاب و هم بعد از غروب او زیرا که خاصیت مداوات شمالی اینست که بیشتر از
مدارات جنوبی بر ایند و بیشتر فرو روند و فرق میان کواکب علوی و سفلی آنست
که علوی در مدت یکدور تدویری یک نوبت ظاهر میشوند در مشرق و یک نوبت مختفی
میشوند در مغرب و یک نوبت احتراق میکنند خلاف سفلیین که در مشرق و مغرب
هم ظاهر میشوند و هم مختفی و دو نوبت احتراق میکنند و در تقاویم تا آنکه بر ابر آن روزی
که کوکب ظاهر خواهد شد تا مختفی در اثنای اتصالات کلی بنویسند بلفظ سری و مختفی و اگر
برقم نویسند بکوفا حرف از سری و دو حرف از مختفی بنویسند و از مشرق و مغرب یک حرف
آخر بردارند و علامة سازند اما بجهة معرفت رؤیة الهلال که ماه از مدار افتاب در جانب
جنوب یا شمال باشد بوقت غروب و از افق مرتفع باشد یا منحدر تعیین کنند در ورقی
مفروض تا ناظر را در وقت طلب تعب نرسد و بسهولت ادراک ان میسر گردد و اما
کواکب را غیر از افتاب هشت نطاق باشد چهار در فلک اوج و چهار در فلک
تدویر بخلاف افتاب که او را چهار نطاق بیش نبود در فلک اوج زیرا که افتاب را
تدویر نیست و هر فلک را بچهار قسم مختلف کرده اند و هر قسمی را نطاقی خوانند
اما کیفیت تقسیم فلک اوج چنانست که خطی اخراج کنند از مرکز عالم که بنقطهٔ
اوج و حضیض بگذرد هر اینه گذرش بر مرکز این فلک باشد و مراد بنقطهٔ اوج
ان باشد که کوکب چون بان نقطه رسد در غایت دوری باشد از زمین و از نقطهٔ
حضیض انکه در غایت نزدیک بود بزمین و خطی دیگر بکشند که بمرکز عالم بگذرد و از هر دو
جانب بمحیط فلک اوج رسد و خط اول برین خط عمود بود و عمود ان خط مستقیم را
گویند که بر خطی مستقیم قائم گردد چنانکه از دو طرف او دو زاویهٔ قائمه حادث
شود و نطاقات اوجی برین صورتست که نموده میشود اما کیفیت تقسیم
فلک تدویر بچهار خط تواند بود یکی بقطری که از ذروهٔ مرئی بحضیض میپوندد
و بر خطی عمود شود که ان خط مماس باشد بود و خط دیگر که از مرکز حامل به

دوطرف

بدو طرف محیط مماس باشد برین صورت و در هر دو فلک نطاق اول و چهارم
بزرگتر بود از دوم و سوم بمقدار غایت تعدیل هر یک و اول نطاق اوجی از نقطهٔ
اوج باشد و در تدویری از ذروهٔ مرئی و باقی را از نقطهای تماس خطوط بمحیط
بر توالی حرکت ان فلک و هر گاه که کواکب در اول نطاق چهارم و دوم باشند بر سیر
وسط و در اخر نطاق چهارم در غایت سرعت بوند و بعد از ان روز بروز حرکت کنند
تا آخر نطاق دوم و اول نطاق سیم که ان نهایت بطو باشد و از انجا روز بروز در حرکت
بیفزایند و بعضی از جهال این طایفه درین محل شاید که در غلط افتند چه مراد ازین حرکت
نه آن حرکت که بعمل از زیج بیرون آورده باشند ظاهر اگرچه کوکب در حرکت رجعت
میکاهد اما در حرکت استقامت می افزاید چه نهایت رجعت بعد از استقامت باشد
و علامات نطاقات همانست که در متن فرموده است فصل شانزدهم در باقی انچه در تقویم
اورند چون فارغ گشت از بیان انچه در اوراق دوازده کانه میاورند الا اختیارات
که بعد ازین بیان خواهند کرد شروع کرد در بیان اوراقی که در تقویم بیاورند از زواید و غیر آن
اما عادت چنان رفته که خسوف یا کسوفی که دران سال واقع شود و از کلی و جزوی و مقدار
انچه منکسف گردد از جرم نیرین و تاریخ او و طالع زمان وقوع او و ساعتی که از روز یا شب
گذشته باشد از وقت ابتداء آن و ساعت وسط و اخر هر یک را در آخر تقویم بنویسند
اما خسوف در استقبال بود که ماه بر مدار افتاب بود در عقدهٔ راس یا ذنب
یا نزدیک بان و سایهٔ زمین حایل شود میان ماه و افتاب و جرم ماه را نور ذاتی
نیست و کسب نور از آفتاب میکند بر سبیل انعکاس چون جرم زمین مانع شود

و نور افتاب را ازو باز دارد جرم ماه بر تاریکی اصلی باند گویند ماه منخسف است اما کسوف در
اجتماعی باشد که جرم ماه حایل شود میان افتاب و ابصار ساکنان زمین پس جرم ماه نور افتاب را
از ایشان باز دارد و آن طرف که از جرم ماه بجانب زمین بود سیاه باند برنگ اصلی خویش هر اینه
چنان نماید که جرم افتاب سیاه شده است و این حال را کسوف خوانند و بسیار اتفاق افتند
که این هر دو حالت در زمین واقع شود و ایشان را نتوان دید و در اوایل تقویم ورقی چند
از زواید بیاورند چنانکه عادت است مانند تواریخ انبیاء و خلفا و ملوک و بعض از
وقایع که تاریخ کرده باشد و انچه پیش هر طایفه مشهور و مرغوب باشد و پیش از ان اوراق
دوازده کانه طالع سال ان بعد بیان استخراج ان و طوالع فصول اربعه
و از ان اجتماعات و استقبالات هم که مقدم باشد بر ان فصول بیاورند و برای هر یک
زایچهٔ وضع کنند مفرد و زایچه تصغیر زیجست یعنی هم چنانکه از زیج در هر وقتی
که خواهند کیفیت و کمیت اوضاع و اجرام فلک معلوم توان کرد از زایچه ان جمله را در
یک وقت معین معلوم کنند و ان هم از زیج بیرون آورده باشند و طالع سال طالع
ان وقتی بود که افتاب تحویل کند از آخر حوت تا اول حمل اگر آن طالع برجی ثابت باشد
احکام کلی ان سال از ان برج کنند و اگر ذو جسدین باشد نیمهٔ اول سال را حکم ازو
کنند و نیمهٔ آخر را از طالع تحویل افتاب بمیزان و اگر منقلب باشد هر چهار فصل را طالع
استخراج کنند یعنی طالعهای آن زمانی که افتاب با وایل بروج منقلبه تحویل کرده
باشد و بعد ازین بیان بروج ثابت و منقلب و ذو جسدین کرده شود و صورهٔ
زایچه مشتمل باشد بر دوازده خانه اول برج طالع باشد و بدرجه و دقیقه معین
هم چنین تا دوازده خانه و از درجه و دقیقه معین و بعد از ان برج خانهٔ دوم بدرجه
و دقیقه معین همچنین تا دوازده خانه و از درجهٔ طالع تا درجهٔ دوم آن مقدار
درجات باشد از فلک البروج که ۳۰ درجه معدل النهار دران وقت طالع شود و از
درجه دوم تا درجهٔ سیم ان مقدار باشد از فلک البروج که با ۳۰ درجه دیگر از
معدل طلوع کند و باقی برین قیاس است و هم چنین مواقع کواکب راس و ذنب

وسهامات

وسهامات و انچه در احکام سال بکار آید که بعضی از ان گفته خواهد شد و سهم نتیجهٔ دو دلیلست
بر یک مدلول مثلا گندم مدلول است و افتاب و مشتری هر دو دلیل آن و سهم گندم
نتیجهٔ آن دو دلیل است برای دانستن احوال گندم که مدلول است و این سهام بسیارند
اما قوی ترین سهم السعادة است که دلیل است بر احوال سعادت و سهم الغیب که دلیلست
بر احوال دین و رای و تدبیر و استخراج این دو سهم چنان باشد که بروز موضع افتاب را
از موضع ماه کم کنند و شب بر خلاف این کنند و درجاتی که باقی ماند از درجهٔ طالع
همان عدد بشمارند و هر سی درجه را برج گیرند بهر جا که منتهی شود و موضع سهم السعادة
باشد و سهم الغیب را بر عکس این عمل کنند و از ینجا لازم آید که موضع سهم السعادة بدور
موضع سهم الغیب باشد بشب و موضع سهم الغیب بدور موضع سهم السعادة بهت
بشب و بعد از ان قوت و ضعف کواکب معلوم کنند و هر یک دو نوع باشد ذاتی و عرضی
اما قوتها ذاتی چون بودن کواکب باشد در خانه و شرف و حد و درجه خود و ربعی
که روی باوج دارد و نصفی که در وی صاعد بود و انچه بدین ماند و اما قوتهاء عرضی
چون بودن کواکب در اوتاد و باهلی الوبد و فرح و خیر و امثال این و سعادت و نحوست
هر یک باز دانند اما سعادت اتصال کوکب باشد بسعود یا اتصال سعود بدیشان
یا بودن در خانه و شرف سعدی و توجیه این قوتها مشروح ذکر خواهند رفت و ضعف
و نحوست ضد اینها باشد که گفته شد و هر گاه این قوتها جمع شوند دلیل غایت سعادت
باشد و اگر اضداد اینها جمع شوند بر عکس سعادت باشد در غایت و این هر دو نوع
نادر افتد اما مستولی بر طالع ان کوکب باشد که ناظر باشد بطالع و او را دران برج
حظ بیشتر باشد از سایر کواکب ناظر و بعد از ان کوکبی که در حظ با او نزدیک باشد
شریک مستولی بود و باقی برین ترتیب و اگر هیچ کوکب ناظر نباشد آن طالع را
مستولی نبود و جمیع اجزاء مستولی چنین استنباط کنند و خطوط پنج است اول
صاحب خانه و او را پنج شهاده نشست و دوم صاحب شرف و او را چهار شهادتست
سیم صاحب مثلثه و او را سه شهادت است و چهارم صاحب حد و او را دو شهادتست

و پنجم وجه واو را یک شهادتست و هرگاه که کوکب در یکی ازین خطها باشد شهادت
ایشان مضاعف کردد مثلا اگر صاحب شرف در شرف باشد او را هشت شهادت بود
و بعضی مستولی را مبتز خوانند امّا بحقیقت مبتزان کوکب باشد که در صورة زایچه
تقویمها ذاتی و عرضی آراسته باشد و بیشتر کواکب بدو ناظر باشند خواه
بطبع و خواه بحل و جمع نور را درین صورت اعتباری تمام است و جمع نور آنست
که کوکبی متصل باشد بکوکبی و هنوز از وی منصرف نشده باشد متصل شود
بکوکبی دیگر بواسطهٔ نور جرم او نور ان دو کوکب بهم پیوندد و این در حکم اتصال
باشد اگر چه آن دو کوکب بهم ناظر نباشند لیکن همان اثر نظری نتیجه دهد و این
اثر را از ممازجات بهتر معلوم توان کرد و مدار حکم بر مبتز باشد در ان طالع و بعد از ان
بر مستولی و کواکب در حالت رجعت و احتراق مستولی توانند بود بشرط مذکور
امّا مبتز نتوانند بود و شریک مبتز را نسبت چنین باشد پس مستولی کوکبی باشد
که در طالع حظی داشته باشد و بدو ناظر بود امّا مبتز مستولی باشد اعم ازان که
او را در طالع حظی باشد و قتی که مستولی بواسطهٔ نظر نباشد و قوت و ضعف سهام
تابع قوت و ضعف صاحب بیت و شرف او باشد و قوة سهم در وتد و مایلی
وتد یا در حظی از حظها سعدان بود چون دلایل بتمامی معلوم شده باشد بعد از ان
باسانی حکم توان کرد که دران سال با فضل احوال هر صنفی از اصناف خلایق چون
باشد و چگونه احوال عالم را از امن و آشوب و تنگی و فراخی طعام و ارزانی و گرانی
نرخها و عزّت و خواری هر چیزی و خشکی هوا و بارندگی و بیماری و صحت معلوم توان
کرد و توان دانستن که این حالتها هر یک در کدام مکان باشد و در کدام زمان باشد بعون
الله و توفیقه فصل سیزدهم در خانه و وبال ستارکان شرح چون از اوصاف اوراقی
که اصول و فروع تقویم دران اوراق مرقوم و مسطور میباشد فارغ گشت بعد از ان
خوض فرمود در تعریف قوتهاء کواکب و اضداد آن در سابق گفته شد که قوتهاء
کواکب یا ذاتی بود یا عرضی امّا ذاتی آنرا گویند که در زمانی چند کوکب بران حال

مبتز

باشد

باشد و عرضی آنکه در دو زمان بر یک حال نباشد و زمان مجموع حرکات فلک اعظم است در دوم
چنانکه سخن مجموع حروف معنویت در طبع و در از آن هر قوتی ضعفی باشد بهمان نسبت
و اقوی قوی ذاتیها کواکب خانه است زیرا که چون کوکب در خانهٔ خود باشد مانند
شخصی بود که در حصنی و مأمنی باشد سالم از جمیع مکاره و آلام فارغ البال و مرفه الحال
ازین سبب این قوت را مقدم داشت بر سایر قوتها امّا تقسیم خانهاء کواکب از امور
نسبی است چنانکه آفتاب که نیر اعظم است و حنو افلاک و انجم و مستقیم الحال و بطبع
گرم و خشکی جائی که مناسب حال او باشد اسد را یافتند که گرم و خشک است
و موافق مزاج از بروج ثابت و ملکی و فعلی بخاظاهر تر است او را بدو نسبت
کردند و بعد از آن ماه که نیر اصغر است و خلیفه و عدیل آفتاب و سریع السیر و منقلب
الحال و سرد و تر برجی که با احوال او مناسبتی داشت سرطان بود که سرد و تر است و
بغایت منقلب و مجاور اسد آنرا محل اصل ماه خوانند باقی بروج را بطریق مناصفه
بر هر دو نیر قسمت کردند پس شش برج ولایت آفتاب باشد از اول اسد تا آخر
جدی بر توالی بروج و شش برج باقی را ولایت ماه که از اول دلو باشد تا آخر سرطان و هر
یک را از متحیره دو خانه باشد یکی در ولایت آفتاب و یکی در ولایت ماه و آن یا بحسب
حرکت باشد یا بحسب افلاک یا بر حسب مناسبت چنانکه عطارد را یک خانه در جنب
آفتاب بر توالی بروج و یک خانه در جنب خانهٔ ماه بر خلاف توالی و آن جوزا و سنبله است
و زهره را دو خانه باشد در جنب خانهاء عطارد که آن میزان و ثور است و مریخ را دو خانه
باشد در جنب خانهاء زهره که آن عقرب و حمل است و مشتری را دو خانه بود در جنب خانهاء
مریخ که آن قوس و حوت است و زحل را دو خانه بود متصل بیکدیگر در میان خانهاء مشتری که
آن جدی و دلو است چنانکه خانهٔ هر کوکبی موضع امن و سلامتست در برابر خانه که برج
هفتم باشد موضع خوف و وبال او است و از اینجا لازم آید که خانهاء نیرین وبال زحل
زحل باشد و خانهاء او وبال نیرین و خانهاء عطارد وبال مشتری و خانهاء او وبال
عطارد و خانهاء زهره وبال مریخ و خانهاء او وبال زهره و اتصال میان دو کوکب

که خانهاء ایشان برابر یکدیگر باشد انرا فتح الباب خوانند و اثر آن موجب تغییر هوا باشد
اگر اتصال از نیرین و زحل باشد در زمستان دلیل برف و سرما باشد و در تابستان
شکستن گرما و اگر از عطارد و مشتری باشد سبب تموج هوا بود و اگر مریخ با ایشان
بود باد تند شود و اگر زهره و مریخ باشد باران و سرما کند و اگر عطارد با ایشان
باشد بجرم یا بنظر رعد و برق و باد صعب بود راس و ذنب چون ازین کواکب
نیستند هم بذات و هم بصفات لاجرم نه خانه دارند و نه وبال فصل چهاردهم
در شرف و هبوط ستارکان شرح چون خانهاء کواکب معلوم گشت بباید دانست
که هر کوکبی را در خانهاء یکدیگر حصة باشد مانند آنکه شخصی را در ملک کسی نصیبی باشد
چون آنجا رسد همچنان باشد که در مقام خود در آمده است و انجا را بدان کس باز
خوانند و این معنی را در اوضاع فلک حظ خوانند و کواکب را انواع حظوظ بود
ازان جمله کلی شرفست و بودن کوکب در شرف چون شخصی باشند در مسند خلافت
سلطنت و عز و جلال و این حظ آفتاب را در حمل است بنوزده درجه و ماه را
در ثور بسه درجه و زحل را در میزان به بیست و یک درجه و مشتری را در سرطان
به پانزده درجه و مریخ را در جدی به بیست و هشت درجه و زهره را در حوت به
بیست و هفت درجه و عطارد را در سنبله به پانزده درجه و رأس را در جوزا بسه درجه
و ذنب را در قوس هم بسه درجه و در مقدار موضع شرف اختلاف کرده اند بعضی
بر آنند که درجهٔ شرف شرفست و بس و بعضی گفته اند که از اول برج تا بدرجه
شرف شرفست امّا جمهور بر آنند که همگی برج شرف در حکم شرف است الا آنکه
از اول برج روی در تزاید دارد تا درجهٔ شرف که نهایت زیاده شدن باشد چون از
درجهٔ شرف بگذرد تا آخر برج روی بنقصان آرد و چون شرف موضع رفعت
و عزتست مقابل او موضع خواری و هبوط است پس هبوط آفتاب در نوزده
میزان باشد و از ان ماه در سه عقرب و از ان زحل در بیست و یک حمل و از ان
مشتری در پانزده جدی و از ان مریخ در بیست و هشت سرطان و از ان زهره

دردوم

در بیست و هفت

در بیست و هفت سنبله و از ان عطارد در پانزده حوت و از ان رأس سیوم قوس و از ان
ذنب سوم جوزا و حال هبوط هم چون حال شرف باشد و ازینجا معلوم گردد که شرف آفتاب
هبوط زحل است و شرف زحل هبوط آفتاب و شرف مشتری هبوط مریخ است و شرف
مشتری هبوط مریخ و شرف زهره هبوط عطارد است و شرف عطارد هبوط زهره
و چون هبوط آفتاب در نوزدهم درجهٔ میزانست و هبوط ماه در سه درجهٔ عقرب
طریقهٔ محترقه عبارت ازان درجات باشد که میان این دو هبوط است و آن پانزده
درجه است دوازده درجه از آخر میزان و سه درجه از اول عقرب و دو نحس درین میانه
محظوظ شرف و حد فصل پانزدهم در مثلثات و ارباب آن شرح هر سه برج را از
بروج دوازده گانه که بر یک طبیعت باشند مثلثه خوانند پس بروج منقسم شوند بر
چهار قسم بچهار مثلث متساوی الاضلاع هر مثلثی بر طبیعتی از طبایع اربعه
ازین چهار طبیعة دو کیفیة فاعله دارند و آن حرارت و برودت است و هر گز با هم
نیامیزند بدان سبب که متضاداند و مرتبهٔ حرارت اعلی از برودت پس بر ترتیب
برجی را گرم نهاده اند و برجی را سرد تا آخر و دو دیگر طبیعة منفعله که آن رطوبت
و یبوست است و اجتماع ایشان با هم ممتنع امّا با آن دو که قوتهٔ فاعله دارند ممکنست
لاجرم از امتزاج دو کیفیة فاعلی با دو کیفیت منفعل دو برج خشک باشد و دو
برج تر بر ترتیب تا آخر پس اینجا روشن گردد که حمل و اسد و قوس گرم و خشک اند بر
طبع آتش از عناصر و بر طبع صفرا از اخلاط و ثور و سنبله و جدی سرد و خشک
بر طبع خاک از عناصر و بر طبع سودا از اخلاط و جوزا و میزان و دلو گرم و تر باشند
بر طبع باد از عناصر و بر طبع خون از اخلاط و سرطان و عقرب و حوت سرد و تر
بر طبع آب از عناصر و بر طبع بلغم از اخلاط و هر مثلثه را ازین مثلثات بروز کوکبی
صاحب باشد که بطبیعت او نزدیکتر باشد و بطبع ان مثلثه و بشب کوکبی دیگر
که بروز ثانی او بوده باشد و ثالثی شریک ان دو کوکب بروز و شب بی خلاف
چنانکه رب مثلثه آتشی که حمل و اسد و قوس است بروز آفتاب بود و مشتری

وبشب مشتری بعد ازان افتاب وزحل شریک هر دو مریخ و دبت مثلثهٔ خاکی که ثور
وسنبله وجدی است بروز زهره وقمر وبشب قمر وزهره وشریک هر دو مریخ و دبت
مثلثهٔ بادی که ان جوزا ومیزان ودلو است بروز زحل وعطارد وبشب عطارد وزحل
وشریک هر دو مشتری و دبت مثلثهٔ آبی که ان سرطان وعقرب وحوت باشد بروز
زهره ومریخ وبشب مریخ وزهره وقمر شریک هر دو وبودن کوکب در مثلثهٔ خود
مانند شخصی باشد در مقامی که هواء انجا موافق مزاج او بود فصل بیستم در حدود
کواکب شرحش درجات هر برجی را تقسیم کرده اند باقسام مختلفه چنانکه از
دوازده زیاده نباشد واز دو درجه کمتر نبود وا از احد و حد خوانند وهر قسمیرا
بکوکبی داده اند از متحیره ونیرین را دران باب هیچ نصیبی نیست همچنانکه مزاج
کواکب ثابته را بمزاج متحیره نسبت کرده اند وهیچ کدام بر مزاج نیرین نیستند
درجات بروج راهم چنین قیاس کرده اند ودر مقدار تقسیم او اختلاف است
اهل هند واهل بابل واهل یونان واهل مصر را امّا مصنف جدول حدود مصریان را
ایراد کرده است زیرا که معتبر اهل صناعت است وگویند واضع ان یوسف علیه السلام
بوده است وبودن کوکب در حد خود چون کسی باشد که در ملک خود بود فصل بیست ویکم
در وجوه کواکب ودیگر خطها شرحش درین فصل چهار خط را جمع فرموده است
بواسطهٔ انکه در تقسیم بروج باهم مناسبتی دارند یعنی هر یک را اقسام متساوی
باشد وازین جمله وجه و دریجان در کمیت متفق اند ودر ارباب مختلف
ودو باقی که نه بهر است ودوازده بهر هم در کمیت مختلف اند وهم در ارباب
چنانکه هر برجی را بسه قسم کرده اند وهر قسمیرا وجهی خوانند و دریجان نیز خوانند
امّا ارباب وجوه بر ترتیب افلاک باشد وارباب دریجان بر ترتیب مثلثات
مثلا در قسمت وجوه ثلث اول حمل را بمریخ دهند که صاحب اوست وثلث
دوم بافتاب که فلکش شیب فلک مریخ است وثلث سوم زهره را که فلکش
شیب فلک آفتاب است امّا در قسمت دریجان دبت ثلث اول مریخ باشد ودبت

ثلث دوم

از بهراست

نسبهراست

ثلث دوم افتاب که صاحب اسد است ودبت ثلث سوم مشتری که صاحب قوس است وهم
چنین قسمت کنند تا اخر حوت وبحسب قسمت وجوه مریخ را دو ثلث متصل واقع شود
یکی ثلث اول حمل ویکی ثلث آخر حوت ووجه را صورت نیز خوانند ازان سبب که باهر وجهی
صورتی از صورتها چهل وهشت گانه که از اجتماع کواکب ثوابت توهّم کرده اند طلوع
کند وهم چنین قسمت هر برجی را بنه بخش متساوی وانرا نه بهر خوانند وجون
هر برجی را بدوازده قسمت متساوی کنند آنرا اثنا عشریه خوانند وارباب این
هر دو قسمت بر ترتیب بروج باشد وقسم اول بصاحبش دهند وباقی بصاحبان بروج
بر توالی وهر قسمی از نه بهر سه درجه وبیست دقیقه باشد وخداوند قسم اول از
هر سه برج که از یک مثلثه باشد کوکبی بود که صاحب برج منقلب باشد از ان مثلثه
مثلا ا و ه و ط را مریخ که صاحب برج منقلب است ازین مثلثه یعنی حمل وباقی
برین قیاس وهمیشه قسم آخر از هر برجی منتهی ببرج ذوجسدین شود ازان مثلثه زیرا که
نهم هر منقلبی ذوجسدین باشد ازهمان مثلثه وبعد ازان ذوجسدین منقلبی دیگر
ونیز بعد میان دو برج که از یک مثلثه باشند چهار برجست چون در نه ضرب
کنند ۳۶ بخش شود بر ۱۲ قسمت کنند ۳ روز کامل حاصل آید وباز دور از سر گیرد
امّا اثنا عشریه را طریق آنست که حصهٔ هر برجی دو درجه ونیم باشد که از قسمت ۳۰
بر ۱۲ حاصل آمده باشد اول موضع کوکب تعیین کنند که در کدام برجست بچند درجه
ودقیقه هر برجی را دو درجه ونیم بدهند وهر ۱۲ درجه را یکدرجه وهر ۱۲ دقیقه را
دقیقه هر جا که منتهی شود صاحب ان برج خداوند آن درجه باشد بحسب این قسمت
وطریق دیگر آنست که ضرب کنند هر درجهٔ در ۱۲ درجه وهر دقیقهٔ را در ۱۲ دقیقه وچون
عدد دقایق ۶۰ شود انرا طرح کنند وبعوض ان یک درجه اضافه درجات
کنند وهر ۳۰ درجه را برجی فرض کنند تا درجات منتهی شود ببرجی که صاحب
آن برج خداوند آن درجه باشد بموجب این قسمت مثلا کوکبی در ۱۸ درجه جوزا است
فرضا ۱۸ را در ۱۲ ضرب کرده باشد ۲۱۶ درجه حاصل شده بر ۳۰ قسمت کرده آمد

حصهٔ ۲۱۰ درجه هفت برج باشد و ۶ درجه باقی از برج هشتم که جدی باشد وصاحب
او زحل بس هرگاه که زحل در ۱۸ درجه جوزا باشد در اثنا عشریه خود بود وبودن کوکب
در دوازده بهر خود چون شخصی بود که در ملک خود باشد وبودن کوکب در نه بهر خود
چون کسی باشد که در خانه دوستش باشد ودر دریجان بودن کوکب چون کسی باشد
که در جای نعیش باشد ونسبت وجه بمنزلت قوهٔ انکس است که در میان اعوان و
انصار خود باشد فصل بیست ودوم در اوج وحضیض ستارگان شرحش چون
هر کوکبی را فلکی باشد مرکزش مرکز زمین ودر داخل ثخن ان فلک یعنی در میان
هر دو سطح او فلکی دیگر باشد شامل زمین مایل بیک جانب از وهر اینه مرکز او
خارج مرکز زمین باشد لیکن بحیثیتی که سطح محدب فلک ثانی مماس محدب
فلک اول باشد بر نقطهٔ مشترک میان هر دو فلک آن نقطه را نقطهٔ اوج
خوانند یعنی چون کوکب برین نقطه باشد در غایت دوری باشد از زمین و
هم چنین سطح مقعر فلک دوم مماس سطح مقعر اول باشد هم بر نقطهٔ مشترک
میان هر دو که آن نقطه را حضیض گویند وچون کوکب بدین نقطه رسد در غایت
نزدیکی باشد بزمین امّا در داخل ثخن فلک دوم عطارد فلکی هست هم شامل
ارض مایل بیک طرف از وبر طریق مذکور واین فلک سیم را حامل تدویر گویند
وخارج مرکز نیز گویند زیرا که مرکزش از مرکز عالم خارجست چنانکه فلک دوم را
خارج مرکز خوانند در جمیع کواکب ودر عطارد فلک دوم را مدیر خوانند
بواسطهٔ انکه اوج وحضیض حامل او را میگرداند وفلک اول را جمله کواکب
ممثل خوانند زیرا که شبیه است بفلک البروج چنانکه اقطاب ومناطق ومراکز
ممثلات مماثل او باشد بر یک نحو ومتحرک بحرکت ثوابت واوجات متحرک
بحرکت ممثلات بس قریب بمدّت دو هزار سال یکبرج قطع کنند مانند کواکب
ثوابت وچون اوجات متحرک اند مواضع ایشانرا تعیین نتوان کرد الا بزمانی
معلوم ودر مواضع اوجات اختلاف بسیار کرده اند بحسب ارصاد امّا انچه در

متن تعیین

در متن تعیین فرموده است مع قید تاریخ آنست که در زیج شاهی که حکیم حسام الدین
سالار بنام سلطان جلال الدین ملکشاه ساخته است مثبت است وانچه برصد جدید
ایلخانی یافته اند که بتحقیق اقربست در سال ۴۶۳ ملکشاهی اوج افتاب در
دوم درجه سرطانست واوج زحل در بیست ویکم درجهٔ قوس واوج مشتری در اول
درجهٔ میزان واوج مریخ در بیستم درجهٔ اسد واوج زهره در پانزده درجهٔ جوزا
واوج عطارد در چهارم درجهٔ عقرب واین اوج مدیر باشد وحامل او بر خلاف
توالی متحرکست ومرکز مدیر متحرک بر توالی ومدیر مرکز حامل را بر حول مرکز خویش
میگرداند بس در هر دوره دو نوبت مرکز تدویر باوج حامل رسد نوبتی در اوج
تدویر ونوبتی دیگر در حضیض او ودو نوبت بحضیض حامل رسد نوبتی در
تربیع اول اوج مدیر ونوبتی دیگر در تربیع دوم اول بدان سبب که اوج حامل
بمقدار سیر وسط افتاب حرکت میکند بر خلاف توالی مرکز تدویر دو چندان
بر توالی ازینجا روشن گردد که مرکز تدویر را ابعد ابعدش از مرکز زمین وقتی
باشد که بر اوج مدیر بود ودر مقابل او اگر چه در حضیض مدیر بود امّا در اوج
حامل خواهند بود بس اینجا هم در اوج باشد امّا نه مانند اوج اول چه آن از مرکز
زمین دور خواهند بود ودر تربیع اوج مدیر در حضیض حامل باشد نه در حضیض
حقیقی زیرا که حضیض حقیقی انجا باشد که مرکز تدویر میان هر دو حضیض باشد
بر قسد بس ایشان هر اینه بر تثلیث هر دو اوج نیز باشد وآن دو نقطه بود بر دو
تثلیث اوج مدیر برین تقدیر عطارد را دو اوج باشد در مقابل یکدیگر ودو
حضیض بر دو تثلیث اوج اول وبر دو تسدیس حضیض او نقریبا واوج مدیر
همیشه میان اوج حامل ومرکز تدویر باشد امّا ماه را در جوف فلک ممثل
فلکی است محیط بزمین منطقهٔ او مایل از منطقهٔ بروج بدین سبب او را
مایل خوانند محدبش مماس مقعر ممثل ومقعرش مماس عالم ترکیب ودر ثخن مایل
فلکی باشد متضمن زمین مایل بیک جانب از وما نند خارج مرکز کواکب واو را

اوج

خایل

حامل خوانند زیراکه حامل مرکز تدویراست ومایل اوج حامل را بحرکت خود بر خلاف
توالی میبرد هر روزی مقدار یازده درجه ونه دقیقه وحمّل ماه نیز برخلاف توالی
حرکت میکند بمقدار سه دقیقه وکسری پس اوج ماه هر روزی یازده درجه
ودوازده دقیقه برخلاف توالی حرکت میکند وحامل مرکز تدویر را حرکت میدهد
میدهند بر توالی هر روزی بیست وچهار درجه وبیست وسه دقیقه چون حرکت
اول را از ثانی کم کنند یح درجه وما دقیقه بماند وافتاب قریب یکی درجه
حرکت میکند هر روزی بر توالی پس هرگاه که ماه وافتاب مجتمع شوند بر اوج حامل
واز یکدیگر مفارقت کنند افتاب علی الدوام میان اوج حامل وماه باشد مانند
اوج مدبر عطارد وچون هر یک بتربیع افتاب رسند مقابل شوند لاشک ماه
در حضیض حامل باشد ودر استقبال افتاب باز بهم ملاقات شان افتد هر اینه ماه
در اوج باشد وهم چنین
ازهم مفارقت کنند تاباز
هر یک بتربیع افتاب رسند
در مرّه ثانیه وبر مقابل
یکدیگر باشند وماه باز در
حضیض باشد ودیگر در
اجتماع افتاب بهم رسند
وماه در اوج باشد مانند
گذشته وصورة دوایر اوقات
کواکب اینست دائره اوج و
حضیض کواکب علوی وافتاب
وزهره چنین باشد اوج وحضیض
گرد
عطارد ازین دائره معلوم توان

فصل بیست وسیم در احوال بروج احوال بروج یا بنسبت خارج از و باشد یا داخل در و
اما احوالی که بنسبت خارج از بروج باشد از ان جمله اعتبار فصول است که منقسم شود فلک
بروج بچهار مثلثها مانند ا و ه و ط که مثلثه ربیعی باشد زیراکه تا افتاب درین سه بروج
باشد فصل ربیع باشد و ب و و و ی مثلثه صیفی اند ما دام که افتاب درین بروج بود
فصل تابستان باشد و ج و ز و یا مثلثه خریفی اند تا افتاب درین بروج بود فصل
پاییز باشد و د و ح و یب مثلثه شتوی اند از بودن آفتاب درین سه برج فصل
زمستان بدید آید وباعتبار طبایع فصول منقسم شود بسه مربع منفصل البروج
اول مربع منقلب است یعنی ا و د و ز و ی از ان جهت که چون افتاب بدین بروج تحویل
کند منقلب شود طبیعت هوا فصل متقدم بطبیعت هوا فصل متاخر ومربع دوم
ثابت است وان ب و ه و ح و یا باشد یعنی ما دام که افتاب درین بروج باشد هوای
فصل ثابت باشد بر طبیعت خود ومربع سیم ذو جسدین است وآن ج و و و ط و یب
باشد یعنی هرگاه که افتاب در نیمه اول این برجها باشد هوا بر طبیعت همان فصل
گذرد وچون در نیمه اخر آید امیخته شود طبیعت هوای فصل متقدم بطبیعت
هوای فصل متاخر وباعتبار معدل النهار منقسم شود بدو نصف ۶ برج اول را
شمالی خوانند وان بروج ربیعی وصیفی بود یعنی ما دام که افتاب درین بروج باشد
در جانب شمال منطقه فلک اعظم باشد و ۶ اخر را جنوبی گویند وآن بروج خریفی
وشتوی اند یعنی ما دام که افتاب درین بروج بود در جانب جنوب معدل النهار باشد
وباعتبار مطالع نیز منقسم شود بدو قسم ۶ برج معوج الطلوع باشد یعنی کژ بر آیند
وان مثلثه شتوی وربیعی بود وآن نصف را صاعد خوانند و شش برج مستقیم
الطلوع بود یعنی راست بر آیند وآن مثلثه صیفی وخریفی باشد وان نصف را هابط
خوانند پس مطالع هر یک از ان شش برج اول در افاق مائله شمالی کمتر از سی باشد
یعنی تا سی از فلک البروج طلوع کند از معدل النهار کمتر از ۳۰ طلوع کرده باشد و
مطالع شش برج اخر زیاده بر مطالع ۳۰ درجه باشد ودر افاق جنوبی عکس این بود

اما احوال بروج باعتبار انکه داخل باشد در و یا بحسب نسبت طبایع بود که منقسم شود بچهار
مثلث منفصل بروج چنانکه در فصل نوزدهم مشروح گفته شد یا باعتبار تذکیر وتانیث
باشد که منقسم شود بدو نصف یا باعتبار شبی وروزی نیز هم چنین مستقیم گردد
بدو نیمه چنانکه طبیعت حرارت سبب ذکوریت ونهاریت است وطبیعت برودت
بسبب انوثت ولیلیت پس بروج حاره بجملگی نر وروزی باشد اعم از انکه
خشک باشند مانند مثلثه اتشی یا انکه تر باشند مانند مثلثه بادی بروج
بارده همگی ماده باشند وشبی اعم از انکه خشک باشند چون مثلثه خاکی یا انکه تر باشند
چون مثلثه آبی ازین بحث لازم آید که چون حرارت بر ذات مقدم است اوّل بروج
نر وروزی باشد ودوم ماده وشبی تا اخر بر ترتیب فصل بیست وچهارم در احوال
کواکب شرحش آثاری که در عالم کون وفساد ظاهر میشود هر اینه بوجود مؤثری
ومتاثری میتواند بود مؤثر را فاعل خوانند ومتاثر را قابل پس اثاری که فایض میشود
از فواعل علوی یعنی کواکب بر قوابل سفلی یعنی امهات وموالید مختلف می باشد
واین اختلاف یا بحسب طبایع مواضع کواکب باشد از بروج یا بحسب اختلاف اماکن
وازمان یا بحسب حالات کواکب را جهات افلاک واقع میاید که این مختصر جز احتمال
بیان اجمال ندارد انشاء الله تعالی اگر عمر وفا کند وتوفیق رفیق گردد بعد ازین تالیف کرده شود
چنانکه بیان این جمله در انجا بتفصیل رسد منقح وموضح وافعال بروج نیز مختلف میگردد
بحسب حلول کواکب در بروج مانند اختلاف بدن سقیم وسلیم در حالات انحراف و
استقامت مزاج از جهة نسبت کواکب ببروج هم چنانست که نسبت ارواح با
اشباح اما اثار ذاتیه مجرده کواکب اعم از انکه عارضی بایشان طاری شود نسبت
بروج یا عزان آن اثر زحل سردیست بافراط وخشکی واثر مریخ خشکی است بافراط وگرمی
واثر مشتری وزهره گرمی وتری است بحد اعتدال اما غالب آنست که مزاج
سرد است واکثر بدین اند واثر افتاب گرمی است وخشکی واثر ماه سردی است
وتری واثر عطارد در کیفیت اربعه یعنی گرمی وسردی وتری وخشکی تابع کوکبه

باشد

باشد که بدو متصل بود یا برجی که در وی باشد یا از ان صاحب ان برج وقتی که ممازج او باشد
وهر کوکبه را که کیفیتی در وی بافراط باشد او را نحس خوانند وهر کوکبه که در وی کیفیات باعتدال
باشد او را سعد گویند وحال هر کوکبی مستقیم نباشد در کیفیات بافراط اعتدال ان کوکب را
نه سعد خوانند ونه نحس این مقدمه نتیجه ان می دهد که زحل ومریخ نحس باشند بواسطه
کثرت برودت زحل ویبوست مریخ وچون خانهای زحل بر مقابل نیرین واقع شده است
واز ان مریخ بر تربیع ومقابله تمام دشمنی است وتربیع نیم دشمنی پس زحل نحس اکبر باشد
ومریخ نحس اصغر ونیز افراط برودت ویبوست است که سبب فناء حیوانات است
وکدام نحوست ما وراء این باشد واین هر دو کیفیت در زحل بغایت است ودر مریخ
یک کیفیت موت که یبوست است در غایت افراط پس مریخ بنسبت با زحل نحس اصغر باشد
ومشتری وزهره هر دو سعد باشند از جهة تعدیل مزاج واز بودن خانهای مشتری بر تثلیث
خانهای نیرین واز ان زهره بر تسدیس ایشان وتثلیث موجب اتحاد تمام است وتسدیس
نه ان غایت پس مشتری سعد اکبر باشد وزهره سعد اصغر ونیز سبب حیوة حیوانات در حرارت
ورطوبت است واین دو کیفیت در مشتری موجود است پس او سعد اکبر باشد که هیچ سعادت
بهتر از حیوة نیست ودر زهره ازین دو کیفیت رطوبتی را اعتدال موجود است پس سعد
اصغر باشد وچون انظار را در سعودت ونحوست اثری تمام است پس نیرین که بر تثلیث
وتسدیس سعدین اند از تسدیس وتثلیث سعد باشند وچون بر تربیع ومقابله نحسین اند
از تربیع ومقابله نحس باشند وچون احوال عطارد در کیفیات مستقیم نیست پس او را
نه سعد خوانند ونه نحس وطبیعت رأس را گرمتر یافته اند نه باعتدال مانند مشتری
وطبیعت ذنب را در غایت سردی وخشکی مانند زحل پس رأس سعد باشد وذنب
نحس وکید را نیز از جمله نحوس گرفته اند وگفته اند که از مجاسده رأس قوة کواکب
بیفزاید واز مجاسده ذنب بکاهد وکواکب علوی وآفتاب مذکر اند بواسطه حرارت
مزاج الّا زحل وزهره وقمر مؤنث اند از جهة برودت مزاج پس کواکب مذکر نهاری
باشند اما مریخ که با وجود حرارت شبی است هم چنانکه زحل با وجود برودت مذکر است

ونهاری و علت آنست که از افراط یبوست مریخ با رطوبت است و افراط برودت زحل با حرارت روز
اعتدالی می یابند و عطارد با هر کوکب که ممازج کردد طبیعت او را اخذ کند از کیفیات اربعه
و از سعودت و نحوست و تذکیر و تانیث و غیرها و اکر تنها باشد طبیعت آن برج کیرد
که در وی باشد بر قاعدهٔ مذکور و در تشریق مذکر باشد و در تغریب مؤنث و در نیمهٔ
شبی شبی باشد و در نیمهٔ روزی روزی باشد چون طبایع کواکب معلوم کشت بعد از این
خواص معلوم توان کرد   اما ارباب ساعات ایام ولیالی را ذکر نفرموده اند و آن دانستنی
است واجب نمود شرح آن کردن چون هفته را در یکشنبه کرفته اند نسبتش بکوکبی
کنند که وجود او شب و روز و شب یعنی آفتاب و ساعات اول این روز از ساعات زمانه
او را باشد و ساعات دوم زهره را و سیم عطارد را و چهارم قمر را و پنجم زحل را و ششم مشتری را
و هفتم مریخ را بر ترتیب افلاک کواکب با آنکه ساعات روز یکشنبه تمام شود و ساعات
اول روز دوشنبه بماه رسد روز سه شنبه را بدو نسبت کنند و بر قاعدهٔ سابق
قیاس میکنند تا ساعات اول روز سه شنبه بمریخ رسد آن روز او را باشد و چهار
شنبه عطارد را و پنجشنبه مشتری را و آدینه زهره را و شنبه زحل را و ساعات هر شب
که بکوکبی رسد آن شب را بدان کوکب باز خوانند یعنی صاحب آن شب بود چنانکه شب
یکشنبه آن عطارد باشد و شب دوشنبه از آن مشتری و شب سه شنبه از آن زهره و شب چهار
شنبه از آن زحل و شب پنجشنبه از آن آفتاب و شب آدینه از آن قمر و شب شنبه از آن مریخ
فصل بیست و پنج در خانها دوازده کانه   شرحش بیشتر ازین ذکر رفته که طالع درجهٔ
باشد از برجی معین که در زمانی معین از افق مشرق ظاهر شود و آنرا وتد طالع خوانند
و برج هفتم را از برج طالع که همان درجه غارب کردد آنرا وتد غارب خوانند و آن
درجهٔ که از برجی بر میانهٔ آسمان باشد میان وتد طالع و غارب آنرا وتد السماء
کویند و هم چنان در برابر در شیب زمین میان طالع و غارب درجهٔ باشد از
برجی که آنرا وتد الارض کویند فلک بسبب این چهار وتد بچهار ربع منقسم کردد
هر ربعی بسه قسم که جمله ۱۲ باشد و مجموع را خانها، طالع خوانند اما چون خانهٔ طالع

سبب ظهور وجود چیزهاست و دلیل بقاء آن چیز که بظهور او ظاهر شده باشد و مبداء
هر تکونی بواسطهٔ طلوع او بود از مشرق و مغرب در آن چیزها خاصه در نوع انسان که اشرف
انواع مکونات است و این خانه را نسبت بزحل کرده اند در مرتبه و بیرون آمدن او از ظلمت و مایلی
او دلیل باشد بر حالت ثانی موجود از جهة آنکه دوم طالع است و آن حالت کیفیت اسباب بقا
باشد که انرا معیشت خوانند و اقرب آن اسباب غذا است و اوسط آن احوال و ابعد
آن اعوان و انصار و این خانه منسوبست بمشتری که کوکب مال و معاش است و زایل طالع
دلیل باشد بر حالت ثالث موجود بدان سبب که سیم طالع است و آن طالع کیفیت توابع
آن اسبابست چون حرکت ریاضیت که سبب استمراء غذا است و برادر و خواهر که شریک
و معین مال اند و این بفلک مریخ منسوبست ازین سبب دایم میان ایشان خصومت
باشد و وتد چهارم چون در غایت جفا است دلیل باشد بر عواقب امور و جزوی که موجود
از آن حاصل اید چون پدر و اسلاف و در وضع محل قرار و بنا نشست و چون مسکن
و املاک و بافتاب منسوبست که دلیل است بر پدر و پنجم که مایل اوست دلیل است
بر حالت دوم که فرزند باشد که دوم پدر است و شادی و دوستان که نتیجهٔ املاک
و معین آن اند و بزهره منسوبست که کوکب این مجموع است ششم که زایل چهارم است
و سیم او دلیل باشد بر حالت ثالث او از عبید و خدم دستور که تابع ارباب میکنند
و بیماری که اسباب خمول و خساست است جهة سقوط او از طالع و بعطارد منسوبست
که کوکب خادمان و جواری است و آنچه بدین خانه تعلق دارد هفتم که وتد غاربست
و نظیر طالع سبب هلاک و فناء موجود باشد و نظیر او که از واج و شریک
و خصم باشد و افق مغرب مقصد طالع است پس بیت مقصد موجود باشد و بماه
منسوبست که کوکب زنان و ابناء زمانست و دوم این وتد دلیل بود بر اسباب دوم
این اوصاف چون کیفیت مرک و میراث و مال شرکاء و اعوان و انصار و خصوم
و خوف که اسباب آفت و نکبت است و سیم این وتد دلیلست بر حالت سیم او و آن
علم و دین و ورع و سفر بعید است و خانهٔ دهم که اظهر و ارفع بیوتست و دلیل

ظهور و رفعت موجود و آن جزوی که سبب این حالت باشد چون صناعت و عمل و مادر که
سبب ظاهر ترین سببی است وجود موجود را و مایل او که دلیل بود بر دوم این حالت که
سبب بقاء ظهور و رفعت موجود کردد چون سعادت آسمانی و امیدها و دوستان
و معاون و زایل این وتد که سیم او باشد دلیل است بر حال سیم آن ظهور و ارتفاع و آن
کیفیت توابع اسباب و بیت چون تحمل بر شدائد و مکاره از خصمان و حاسدان
و آن شغل و عمل که سبب ظهور و رفعت باشد و شقاوت و حبس که نتیجهٔ این معانی
است و آن ربع که از درجهٔ عاشر باشد تا درجه طالع کویند ذات او روحیست
با جسم و دلالت بر قوة و اقبال کند و مذکر و صاعد بود و ربعی که مقابل این ربع بود ذات
او جسمی بود با روح و او را در اقبال متوسط است و مذکر و هابط بود و ربعی که از درجهٔ
طالع تا درجهٔ ذات رابع ذات او جسمی باشد با روح و در ادبار متوسط بود
و مؤنث و صاعد باشد و ربعی که مقابل این ربع بود ذات او نه جسم است و نه روح
و او دلیلست بر زوال کارها و مؤنث و هابط باشد والله اعلم فصل بیست و ششم در قوة
کواکب بجهة بدان مانند   مقررست که اوتاد قوی ترین طالع اند اما خانهای
که مایل اوتاد اند دو خانه قوی تر اند زیرا که مایلی اند و ناظر و آن ۵ و یازدهم است
و از بیوت زایله در خانه ضعیفتر اند و آن ۶ و ۱۲ است جهة آنکه ساقط اند
و زایل و دو خانه از وجهی ضعیفتر اند و از وجهی قوی تر و آن نهم و سیم اند و چون
قوت کواکب در اوتاد ظاهر تر است خواستند که درین خانها نیز قوة هر یک بر حسب
حالشان باز نمایند چون نسبت خانها معلوم کشت کوییم از کواکب سیاره لا عطارد
دو کوکب نحس اند یعنی زحل و مریخ و دو سعد یعنی مشتری و زهره و دو بعضی حال
سعد اند و در بعضی نحس یعنی نیرین پس خانه ضعیف را از روی مناسبت
بنحسین داده اند اضعف را بنحس اکبر یعنی ۱۲ را بزحل و ۶ را بمریخ و دو خانه
قوی را بسعدین داده اند اقوی را باسعد اکبر یعنی ۱۱ را بمشتری و ۵ را بزهره
و آن دو خانه که از وجهی قوی اند و از وجهی ضعیف بآن دو کوکب داده اند که در بعضی

حال سعد اند و در بعضی نحس و اقوی را باعظم داده اند یعنی ۹ را با آفتاب و ۳ را بقمر و چون
عطارد را سعادت و نحوست ذاتی نیست بلکه ممتزجست رحمه حالی و درجات طالع نیز ممتزج است
بجهة آنکه میان نور و ظلمت است طالع را در قسمت بدو نسبت کرده اند و این وضع را فرح خوانند
و بودن کوکب در فرح موجب شادی و راحت و هم چنانکه مقابل خانه و بال بود و مقابل شرف
هبوط مقابل فرح ترح باشد یعنی اندوه و آفت و آنچه در قوت بفرح ماند خیرست یعنی بودن
کوکب نهاری مانند زحل و مشتری و آفتاب و عطارد وقتی که متصل باشد بیکی ازین کواکب
بروز بالاء زمین و بشب زمین و آنچه نزدیکست بخیر بودن کواکب مذکر است مانند
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد اکر متصل باشد بیکی ازینها در خانهاء مذکر و در ربع
مذکر و بودن کواکب مؤنثست چون زهره و قمر و عطارد اکر ممازج باشد بایشان در بیوت
مؤنث و ربع مؤنث و دو ربع مذکر اند و دو ربع مؤنث و خانهاء مذکر آنند که اعداد شان
فرد باشد چون ۱ و ۳ و ۵ و ۷ و ۹ و ۱۱ و خانهاء مؤنث آنست که اعداد شان زوج
باشد ۲ و ۴ و ۶ و ۸ و ۱۰ و ۱۲ فصل بیست و هفتم در حال نظرها   بیش ازین کفته شد
که اعتبار انظار ریکرار پنج است تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله و مقارنه از این جمله چهار
اول غیر مقارنه بجسب محل حکم خاص دارند بسبب موافقت و مخالفت عنصر چنانکه
تسدیس و تثلیث نظر دوستی اند و تثلیث تمام دوستی از آن جهة که این نظر دایما از دو
محل باشد که در عنصر موافق باشند و نظر تسدیس از دو محل که در کیفیت فاعل موافق
باشند و در منفعله مخالف لاجرم نیم دوستی باشد و نیز عدد درجات تسدیس
بمقدار نصف عدد درجات تثلیث است و تربیع و مقابله نظر دشمنی اند
مقابله تمام دشمنی زیرا که هر درجه در نقیض درجات مقابل خویش باشد و تربیع
نیم دشمنی از این جهة که این نظر از دو محل واقع شود که در کیفیت فاعله مخالف
باشند و درجاتش هم نصف درجات مقابله است اما بحسب شعاعات
کواکب اکر اتصال میان سعدان باشد از تثلیث و تسدیس خوب باشد و مقارنه
ایشان با یکدیکر و مجاسدهٔ ایشان با ان خوبتر و اکر مقابله و تربیع باشد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی
خاندان آیة الله ... ۱۳۶۱

نیک باشد ونه بد واگر اتصال میان نحسین باشد از مقابله و تربیع بد باشد
وانمقارنه و مجاسدهٔ ایشان با ذنب بدتر واگر از تثلیث و تسدیس نظر کنند
نه نیک باشد و نه بد و همچنین سعود و نحوس را برین قیاس توان کرد اما
تناظر قایم مقام نظر باشد چنانکه هر تناظری که میان دو کوکب واقع آید که بعد از ان
یا قبل از ان اقرب بان نظری واقع شده باشد یا شود ان تناظر در حکم آن نظر
باشد وان حقیقی بود یا تقریبی و حقیقی بجز تربیع نشاید که باشد یعنی تربیعی
واقع شود میان دو کوکب که از وجهی تناظر باشند و از وجهی نظر اما از
قسم اول که انرا اتفاق طریقت خوانند قران و تسدیس از جوزا و سرطان و از قوس
وجدی و تربیع و تثلیث از ثور و اسد و از عقرب و دلو باشد و تناظر حقیقی
از یازدهم درجهٔ آن برجها باشد و مقابله از حمل و سنبله و میزان و حوت
وان قسم دوم که انرا اتفاق قوة خوانند قران و تسدیس از حوت و حمل باشد
و از سنبله و میزان و تربیع و تثلیث از دلو و ثور و از اسد و عقرب و تناظر حقیقی
از پانزدهم درجهٔ این برجها و مقابله از جدی و جوزا باشد و سرطان و قوس و هر
کوکبی را درجاتی باشد که نور جرم وی بران درجات افتد پیش از کوکب و بعد از کوکب
ان مقدار که از یک جانب باشد انرا نصف جرم خوانند اما خواجه ان نصف را
مطلق جرم خوانده است و در اکثر مداخل این فن چنان ذکر رفته است بحسب اعتبارات
زیراکه در وقت اتصالی یک نصف را اعتبار میکنند بواسطهٔ انکه بدایت اتصال
وانصراف بدان درجات بود در جمیع انظار وان درجات علویین را ۹ درجه باشد
از هر طرفی و سفلیین را ۷ درجه از هر جانبی و افتاب را ۱۵ درجه از هر جانبی و
مریخ را ۸ از هر جانبی و ماه را ۱۲ درجه از هر طرفی و عقد تین را مثل
درجات ماه اعتبار کرده اند بوقت مجاسده اما در کیفیت اتصال اختلاف
بسیار کرده اند که آن جمله را درین مختصر ذکر نتوان کرد و بهترین انست که هر اتصال
وانصرافی را سه حالت بدایت و وساطت و نهایت بدایت اتصال ان باشد

که بعد میان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی دزفول
خاندان آیة الله معزی
در سال ۱۳۷۶

هو الله تعالی

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنِی مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوِلَایَةِ
اَمِیرِ الْمُؤمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَام

اِنَّمَا الدُّنْیَا فَنَاءٌ لَیْسَ لِلدُّنْیَا ثُبُوتٌ
اِنَّمَا الدُّنْیَا کَبَیْتٍ نَسَجَتْهُ الْعَنْکَبُوتُ

لَوْ فَرَّ ابْنُ آدَمَ مِنْ رِزْقِهِ کَمَا فَرَّ مِنَ الْمَوْتِ
اَدْرَکَهُ الرِّزْقُ کَمَا یُدْرِکُهُ الْمَوْتُ

کتبه العبد المذنب ابن نصر الله دزفولی محمد رشید